کتب خانہ متولیان

ان اولیاء اللہ لا خوف علیہم ولا ہم یحزنون

الحمد للہ کہ درین آوان میمون و زمان ہمایون کتاب فیض مآب

سوانح عمری حضرت مولانای روم

مسمّٰی بہ

مناقب العارفین سنہ ۱۸۹۷ء

کہ نسخہ آن حکم نسخہ اکسیر داشتہ و دل عالمی در آتش اشتیاقش میگداخت از
کتب خانہ متولیان بروضہ منورہ حضرت خواجہ بزرگ لی الہند قدس سرہ
برآمد و بفرمایش زبدۃ الاماجد والاماثل سرآمد علمای دین متین جناب مولانا مولوی
محمد قمر الدین عم فیضہ بانی مہتمم مدرسہ معین الاسلام اجمیر شریف

در مطبع سراجی آگرہ باہتمام مشاورہ ہندیہ علیہ گردید

Marfat.com

Collection of Prof. Muhammad Iqbal Mujaddidi
Preserved in Punjab University Library.

پروفیسر محمد اقبال مجددی کا مجموعہ
پنجاب یونیورسٹی لائبریری میں محفوظ شدہ

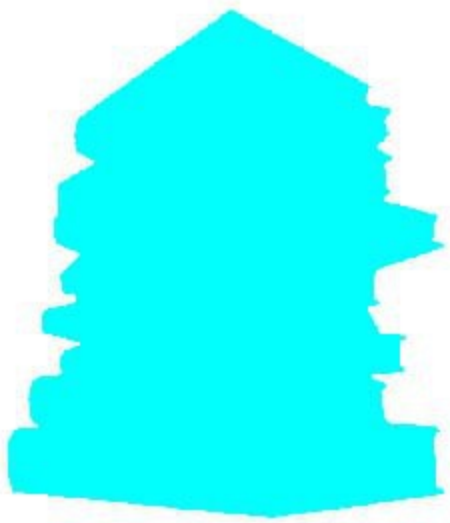

Marfat.com

39209

بسم الله الرحمن الرحيم

الحمد لله الذی نور قلوب اولیائه بانوار المعانی والبیان واجری من
فیض فضله علی لسان الانسان ینابیع الحکمه والبیان وا لهم کشف حقائق
التنزیل ودقائق التاویل بواسطة الفعل والنقل والبرهان هوالذی انزل
التوریة والانجیل من قبل هدی للناس وانزل الفرقان والصلوة والسلام
علی خیر خلقه والثناء علی غایة حقه محمد المصطفی وعلی آله و
اصحابه ماتعاقب النسران وتقابل النیران حمد بیحد وسپاس بقیاس حضرت الوهیت
مالک الملکی را که جهة نمایش انوار یقین لائح گردانید وروی زمین را باثار بامر ظاهر گردانید و
بسیط غبرا را مسکن ابدان ومقسم حیوان ساخت معبودی که حیرت احرار نقطه کمال معرفت
او خطه دائره دم بسم بهت وزبان حال عقل کل در نشر آلاء شرح نعماء حضرت او اخرس و ابکم جواد
که سوال سائلان آسمان وزمین بر تکرار ایام وتعاقب شهور خزانه نعمت او را سپری نکند و
جرایم بندگان مجرم اگرچه بعدد ریگ بیابان باشد آمرزش او را مانع نیاید لطیفی که از لطف او

Marfat.com

امطار اقطار ارحام ربع مسکون را به نبات نبات حامل گردانید نوع انسان را بخلعت کمال
اعتدال لقد خلقنا الانسان فی احسن تقویم بمزاج کن فیکون مشرف فرمود تا بدین
سبب نفوس انسانی را اهل قبول فیض فیضان فضائل جوهر عقل شریف که شمع مشهد دوری
ومصباح مشکات کوکب دری است حاصل گشت وبدین واسطه از مهاوی غوایت بمصاعد هدایت
رسیدند تبارک من اجرا الامور بحکمه کما شا لا ظلماً اراد و تنظماً وتحف تحیات زاکیات کاملات
صلوات نامیات نثار ذات عالی صفات اشرف کائنات وافضل موجودات پیشوای محراب
صلوا لکمائی یتمولی رهنمای بی ارتیاب قل ان کنتم تحبون الله فاتبعونی گوهر گران بهای
علی الناس اتبعونی بلغ العلی بکماله کشف الدجی بجماله حسنت جمیع خصاله صلوا
علیه وآله محمد نام محمود مقام احمد نظام علیه افضل التحیة والسلام وبر آل واتباع واخوان واشیاع
او باد ابیات

صد هزاران آفرین بر جان او	بر قدوم دور فرزندان او
وان خلیفه زادگان مقبلش	زاده اند از عنصر جان و دلش
گر ز بغداد و مری یا ازری اند	سبط مزاج آب و گل نسل و تبار
شاخ گل هر جا که روید از گل است	خم ل هر جا که جوشد هم ل است
گر ز مغرب بر زند خورشید سر	عین خورشید است نی چیز دگر

بدان اسعدک الله وایدک بروح منه که مبنی بنا بر اشارت بالبشارت حضرت تیمم سلطان
العارفین برهان المکاشفین کامل الحال زبده اکمل الرجال قدوة الاوتاد والابدال جلبی العارفین
مد الله ظله العوارف وظله الواکف بتالیف این کتاب بترتیب مصنف که حاوی کرامات آبای
عظام واعظام اجداد قدس الله ارواحهم ودامت فی معارج القدس وضم شروع افتتاح بشارت تیمم

Marfat.com

عشر وتسعمائۃ بعدہ ایں بندۂ خاکی حاکی تجاوز اللہ عما زلت بہ قدمیہ او اطغے منہ تحمل از قبیل کمالات
اظہار و تعدیل حکایات ابرار و از قبیل استجبار و طریق استفسار از کبار احرا بدا برار اخبار
کہ رواوی عدالت و عدول نقاد بودند عقل و نقل کردہ بودند و بقدر طوع و کمال شوق توغل
نمودہ و در تحقیق تکرع آن مشرب رحیق حد تحقیق واجب دیدہ اطمینان کلی دلرا بحصول آنچہ
و مقرر گشتہ بود قوی عہد در بیان اصول آن مجموع را در دہ اصل منحصر گردانیدیم تا ابد مرہ الی
ان یرث اللہ الارض و من علیہا در میدان اہل حضور و اخوان نو مشہور گشتہ تذکرہ باشد
ان ھذہ تذکرۃ فمن شاء اتخذ الی ربہ سبیلا و این کتاب مناقب العارفین نام
نہادہ شد اہل بعنایت یزدان و بہمت مردان منوط است کہ مطالعہ کنندگان این
لطائف و ناقلان این ظرائف از صدقات دعوات مستجابات این ضعیف مسکین
را نسیا منسیا نفرمایند بیت فراموشم مکن یارب ز رحمت ✤ اگر غیرت ترا من
یاد کردم ✤ و چون عنایت بی نہایت حضرت شیخم ادام اللہ جلالہ و افاض علی العالمین نوالہ
شامل حال و مآل این بیچارہ بود و البتہ میخواست کہ این مناقب بدین مراتب نوشتہ شود
بر موجب وصیت و تحریص آن حضرت امرہ حکم طاعتم عنم گفتہ بصد گونہ ترس و ادب ترک
ادب کرد کہ ترک الادب عند اولی الالباب ادب امتثال را واجب دیدہ این مقدار حکایات
در شرح کرامات حضرت شان کہ صفت صورت ظاہر نظاہر انشان است بقلم آمدہ و انہم بقدر
افہام بستدیان راہ و سالکان سبیل شاہ است ۔ لاہیہات الثریا من الثری و این الملح
من الصبلح و ما للتراب و رب الارباب ✤ خیال گفتہ بودی گفتنیہا گفتمی ✤ حق ز من خوشتر
بگوید تو مہل قتراک دین ✤ الالہ الحمد للہ الذی ھدانا لھذا و ما کنا لنھتدی لولا ان
ھدانا اللہ واللہ الموفق علی ایمانہ من عمیم فضلہ و انعامہ اینست فہرست اصول فصول عشر کاملہ

Marfat.com

الفصل الاول فی ذکر مناقب سلطان العلماء فی العالم العالم ربانی بہاء الحق والدین الولد قدس سرہ۔ الفصل الثانی فی ذکر مناقب فخر آل حسین برہان الحق والدین المحقق المدقق الترمذی رضی اللہ عنہ الفصل الثالث فی شرح مناقب حضرت مولانا سراج الاعظم قدس اللہ المعظم المکرم الفصل الرابع فی بیان المناقب سلطان الفقراء شمس الحق والدین التبریزی قدس اللہ سرہ العزیز الفصل الخامس فی ذکر مناقب شیخ المشایخ العالم صلاح الحق والدین المعروف برزکوب روح اللہ روحہ العزیز الفصل السادس فی ذکر مناقب خلیفۃ اللہ بین خلقہ مفتاح خزائن العرش امین کنوز القدس حسام الحق والدین قدس سرہ المعروف بابن اخی ترک الفصل السابع فی ذکر حضرت مولانا بہاء الحق والدین ایدنا اللہ بنورہ المؤید الفصل الثامن فی ذکر حضرت سلطان العارفین جلال الحق والدین فریدون محمد بن محمد بن العارف البلخی اعلی اللہ محلہ ولا ملع عمرہ الفصل التاسع فی ذکر مناقب حضرت ملک سلوک المحققین شمس الملۃ والدین حلبی ایدہ اللہ عابد اعظم اللہ ذکرہ الفصل العاشر فی ذکر اسماء الاخلاق الاولاد والاخلاف ہذہ الائمۃ رضوان اللہ علیہم اجمعین والاخلاق منہم وشرح سلسلۃ الذکر ارجو من فضل اللہ تعالے لہ شرح حسن فصلے علی التمام رشد واللہ الہادی وعلیہ التکلان۔

الفصل الاول در ذکر مناقب مولانا بزرگ بہاء الحق والدین محمد ابن حسین ابن احمد الخطیبی البلخی البکری رضی اللہ عنہ وعن اسلافہ فنعم السلف ونعم الخلف وی

تقریر صخرت ہجرت واز عاج اواز دیار بلخ وخراسان ونزول وقایع بالک دران ملک وخسارت اہل جبارت اعلم اسعدک اللہ جملہ اخبار وثقلہ آثار جمع الرسان حکایت کردند کہ پادشاہ ملک خراسان علاء الدین محمد خوارزم شاہ کہ عم جلال الدین محمد خوارزم شاہ بنام بی عظیم

Marfat.com

بزرگ وبمهابت بود داکابر وملوک ان ممالک مملوک ومسخر او ودر تحت تصرف وفرمان او
بودند واورا ازنین دختر بود که در اقالیم سبعه وربع مسکون بملاحت وموزونی وکمال جمال
نظیر خود ندشت ولایق پادشاهی اورا کفوی یافت نمی شد تا دختر را بوے دهد واز قید
او برهد وهمانا که آن دختر نیک اختر مراهق گشته بود مگر نمے بادشاه باوزیر خود دران باب
مشورت کرد که چون ملکهٔ مارا در کل وجوه کفوے موجود نمی شود چه چاره باید کردن وتدبیر آن چیست
وزیر او مردے بود عالم وعاقل گفت کفو پادشاهان اسلام وحکام علماء کرام باشند الملوک
حکام علی الناس والعلماء حکام علی الملوک بادشاه گفت که آن چنان عالم عامل کجاست گفت
آنکه در تخت گاه بلخ است خدمت جلال الدین حسین خطیبی که او از فرزندان صدیق اکبر است
رضی الله عنه ودار الاسلام شدن خراسان من اول الحال ببرکت جهاد وفتح کردن اجداد
ودر جمیع فنون انگشت نماے علماء عالم وکبراے بنی آدم است وهنوز تازه جوانست ودر سن
سی سالگی بسی ریاضت ومجاهدات کرده گوے تقوی از فرشتگان ملا اعلی میرباید گویند
جلال الدین حسین پیوسته از عذوبت خود متردد خاطر بودے واز مکاید شر الناس اندیشه
کردی وگفتے که در جمیع احکام دینی وسنن احمدی صلی الله علیه وسلم هیچ نوع دقیقه از من
فوت نشده است واصلا در کار شرع تکاسل وتهاون نکرده ام وبقوت عصمت ایزدی از جمیع
کبائر معصوم بوده ام واز متابعت نبوی صلوات الله وسلامه علیه قدمی بیوفا پیش نه نهاده ام
بغیر از سنت نکاح که در طلب آن رغبت ننمودم همانا که همان شب حضرت سلطان المرسلین
وحبیب رب العالمین محمد امین را صلے الله علیه وسلم بخواب دید که دختر بادشاه خراسان را
خطبه کن همچنان بتقدیر الهی همان شب هم پادشاه وهم وزیر وهم ملکهٔ جهان در خواب حضرت
رسول صلی الله علیه وآله وسلم را بدیدند که ملکهٔ جهان را بجسین خطیبی نکاح کردم بعد ازین این مذکوره

Marfat.com

ازان اوست نعم المختن والعروس بیت بادا مبارک در جهان سور و عروسیهای ما ۴ سور و
عروسی را خدا بسزیده بر بالای ما ۴ علی الصباح وزیر بشادی تمام برخاست و بخدمت بادشاه
و ملکه جهان رفت و تقریر خوابی که شب دیده بود کرد ایشان نیز همان دیده بودند که وزیر دیده بود و
درین اراده عظمت حق جل و علا همگنان حیران ماندند وزیر باجازت بادشاه بخدمت جلال الدین
خطیبی آمد تا قصهٔ خواب باز گوید همانا که جلال الدین خطیبی کیفیت خواب همه را بیان کرد وزیر را
اخلاص یکی در هزار شد و در آن ایام اجتماع و طنطنه عظیم فرموده حق را مستحق دادند و همچنان
منقولست که حضرت حسین خطیبی دران عنفوان جوانی چنان متبحر و علامهٔ زمان بود که مثل رضی الدین
نیشاپوری و بدر و روس و شرق عاقلی که از مشهوران جهانند از جملهٔ شاگردان او بودند و در سر
هزار شاگرد مفتی و زاهد صاحب کرامت داشت چنان گویند که بعد از نهم ماه حضرت بهاالدین
ولد بوجود آمد بعد از دو سالگی او آنجناب از عالم نقل فرمود و چون مولانا بهاالدین ولد بزرگ شد
و بالغ گشت در انواع علوم در حکم مستغنا و مشار الیه شد همانا که خویشان مادرش اتفاق کرده
میخواستند که او را بر تخت بادشاهی بنشانند با همگنان در تحت تصرف او باشند حضرت بهاالدین
ولد قبول نکرد و اصلا رضا نداد روزی در کتب خانه پدر خود در آمد و آن کتب را مطالعه کردن گرفت
با خود گفت که مادرت ملکهٔ جهان بسبب این علوم بحکم بپدرت داده بودند بهاالدین ولد بجد تمام
بتحصیل علوم دینی مشغول شد و ممارست نمود از ممالک جهان بکلی فارغ گشت و گویند که در خطبهٔ بلخ
سیصد مفتی متقی مستعد حضرت مصطفی صلی الله علیه و آله وسلم را شب آدینه بخواب دیدند که
در صحرای خیمه بس بزرگ گرفته بودند و مسند عظیم نهاده و طراحی انداخته و حضرت رسول
صلی الله علیه وسلم بران مسند تکیه زده بود و در پهلوی راست مصطفی صلی الله علیه و آله وسلم
بهاالدین ولد نشسته بود و باقی علما و مفتیان دین بدو زانوی ادب از دور نشسته بودند

Marfat.com

فرمود که بعد الیوم بهاء الدین ولد را سلطان العلما گویند و چنان خطاب کنند علی الصباح
باتفاق تمام جمیع علما و مفتیان بلخ مرید و بنده شدند و خواب ایشان را بیشتر از ایشان آن
سلطان کریم الشان بدیشان بیان کرده در دیار خراسان مشهور شد که بهاء الدین ولد را سلطان
العلما می خوانند و معروف بدین نسبت و چون ظهور ولایت و کرامت بی نهایت سلطان العلما
در اقلیم خراسان و در تخت گاه بلخ شایع شد و اجتهادات در ریاضات و تقوی و دیانت و ورع
و صیانت و سلوک طریقت و شریعت نبوی و درستی و درستی و ارشاد عباد و دعوات و نصایح
او از حد بلیغ و حد اعتدال در گذشت و قبول خاص و عام بی نهایت شد و تسخیر نفوس
جبابره و اکابره دهر موفور گشت علما و حکمائی که در آن روزگار دهر و کبرای عصر بودند مثل امام فخر رازی
و قاضی زین فرارزی و جمال الدین حصیری و تاج زید و عمید مروزی و ابن قاضی صدیق شمس الدین
خالی و رشید قبابی و قاضی وخش رحمهم الله از هیبت دانش بسیار و سبب غرض در عرض او زبان
طعن کشوده جهد فقیهانه میکردند و حسودانه چیزها می گفتند و در تنکیر خاطر خطیر عزیز او
میکوشیدند چنانکه عادت علما زمانست تاب الله علیهم و این جمله در تاریخ سنه خمس و ستمایه
بود و حضرت بهاء الدین ولد دایما بر منبر در اثنار تذکیر فخر الدین رازی و محمد خوارزمشاه را مجتمع
خطاب کردی و آئینه وار حال هریکی را چنانکان باز نمودی و ایشان ازین تفریع و سهت گوئی
او قوی رنجیدندی و اصلا ایشان را محال قال و امکان جواب و سوال نبودی تا همچنان روزی
در وعظ گرم شده بود فرمود که ای فخر رازی و محمد خوارزمشاه و مستمعان دیگر نیک بدانید
و آگاه باشید که شما صد هزار دلهای بار احت او کشورها و دولتها را رها کرده اید و این چندین
روشنائی را این دو سه تاریکی عالم بر شما تاریک میدارد و این غلبه از بهر آنست که نفس
غالب است و شهوت طالب شما را بیکار میدارد و سعی میکنند و چون بیکار باشید همه بدی کردن شود

Marfat.com

وتاریکی و وسوسه وخیال وسوداهای فاسد وضلالت پدید آید از آنکه عقل غریبست ونفس
در ملکت خودست وآن مملکت ازان شیاطین بهت الی آخر المعارف درخدمت مرحوم
خوارزم شاه مرید بود واکثر اوقات بادستادش امام فخر رازی که بادرازی داشت در
مجلس سلطان العلماء حاضر شدندی وهیچ مجلس نبودی که از سوختگان جان بازیها نشدی
وغریو از نهاد مردم نه برخاستی وجنازهٔ بیرون نیامدی وهمیشه نفی مذهب حکما وفلاسفه
وغیره کردی بمتابعت صاحب شریعت ودین احمدی ترغیب دادی وچون این کلمات
بدین نمط از حد بگذشت ایشان بالطبع ملول ومنفعل می شدندی همانا که از سر نفاق
اتفاق کرده بخدمت خوارزم شاه بتصدیع وتشنیع غلو کردندی وما وصباح مشغول
شدند که بهاء الدین ولد تمام خلق بلخ را بخود راست کرده است وما را وشما را اصلا اعتبار
تمکین نمیدهد وتصانیف ما را قبول نمیکند وعلوم ظاهر را فرع علم باطن میگیرد وبا مرمعروف
خود را مشهور کرده می نماید که درین چند روز قصد تخت سلطان خواهد کرد وکافهٔ عوام الناس
را ربوده که بادی متفق اند حالیا تدبر وتفکر در ابطال این احوال از جمله واجبات است
همانا که خوارزم شاه درین فکرت حیرت نموده فرو ماند تا بچه طریق این معنی را اظهار کند وبسمع او
برساند جماعتی از محبان حضرت ازین حال بخدمت شیخ اخبار کردند روز دوم محمد خوارزم شاه
قاصدی از خواص خود بحضرت سلطان العلما فرستاد که اگر ملکت بلخ را شیخ ما قبول میکند
تا بعد الیوم بادشاهی ممالک وممالیک وعساکر ازان او باشد مرا دستوری دهد تا باقلیم دیگر
روم وآنجا مقام گیرم که در یک اقلیم دو بادشاه نشاید ولله الحمد که حضرت او را دو گونه
سلطنت مسلم شده است یکی سلطنت این جهانی دوم سلطنت آخرت اگر سلطنت این عالم را ما
ایثار میکنند از سر آن برخیزند که عنایت عمیم ولطف قدیم خواهد بودن چون قاصد سلطان

Marfat.com

بدین طریق تبلیغ سالت کرد حضرت بہاء الدین ولد قدس اللہ سرہ العزیز فرمود کہ
بخدمت سلطان اسلام ما برسان و بگو کہ ممالک ملک فنا و عساکر
و خزاین و دفائن و تخت و بخت اینہا نی لایقِ بادشاہان ہست ما درویشانیم
مملکت و سلطنت چہ مناسبِ حالِ ماست ؎ کسی کہ نوبتِ الفقر فخر
زد جانش ❊ چہ التفات نماید بتاج و تخت و لوا ❊ ما بخوشدلی تمام سفر کنیم تا خدمت
سلطان ما با تباع و اصحاب خود مستقل باشد قاصد چون باین جواب مراجعت کرد
حضرت بہاء الدین ولد اصحابِ خود را اشارت فرمود کہ تسافروا تصحوا تغنموا خود
این چنین می بایست بسم اللہ استعداد کنید تا عزیمت کنیم گویند قریب سیصد شتر بار
کتبِ نفیس و اساس خانہ اصحاب و زاد و بار و راحلۂ ایشان ترتیب کردند و جملۂ
مفتیٔ کامل و زاہدان عاقل عالم در رکابش عازم شدند چنانکہ حضرت رسول اللہ
صلی اللہ علیہ وسلم از ایذای منافقان و شرِ حسودان از مکہ مبارک بمدینہ
ہجرت فرمود فریاد و غریو و واویلا از نہاد اہالیٔ بلخ کہ مرید و محب بودند برخاست
و غلبۂ عام شد و فتنۂ عظیم برخاست خوارزم شاہ متوہم شد بار دیگر قاصدان
معتبر بخدمت سلطان العلما فرستاد تمہید عذر بہ تقدیم داشت و طریقۂ
مستغفرانہ پیش آورد تا مردم را تسکینی باشد بعد از نماز خفتن بادشاہ با وزیرِ خود
بخدمت بہاء الدین ولد بیامدند و سرِ خدمت بر زمینِ تواضع نہادند
و بحد لابہا کردند کہ فسخ عزیمت کند و از سفر فارغ شود البتہ راضی نشد
بعد از تیالتی بادشاہ التماس نمود کہ چنان غیبت کنند کہ مردم را اعلامی نباشد
والا فتنہا متولد شود و خرابیٔ عظیم واقع گردد حضرت بہاء الدین ولد قولِ سلطان را

Marfat.com

قبول کرد روز جمعه تذکیر عظیم فرمود مجلس بغایت گرم شد و شور و فغان خلایق از حد
گذشت و بجای اشکها از دیدهٔ مجتبان مشکهای خون جاری گشت و همچنان
در اثنای کلام آغاز کرد که ای ملکِ ملکِ فانی بدان و آگاه باش اگرچه نمیدانی
و آگاه نه که تو سلطانی و من نیز سلطانم ترا سلطان الامرا میگویند و مرا سلطان
العلما میخوانند و تو مریدِ منی همانا که سلطنت و بادشاهی تو موقوف یک نفس است
و هم بادشاهی و سلطنت من نیز وابسته یک نفس است چون آن نفس تو از
نفسِ تو منقطع شود نه تو مانی و نه تخت و نه بخت و نه مملکت و اعقاب و انساب و اسباب
ماند کان لم تغن بالامس بکلّی عدم شوند و اما چون نفسِ نفیس ما از نفسِ ما بدر آید انساب
و اولادِ ما که او تاد الارض اند تا قیامِ قیامت خواهند بود که کل سبب و نسب ینقطع الا سببی و
نسبی حالیا من خود میروم اما معلومت باد که در عقبِ من لشکر جرّار تاتار که جنود الله اند
و جراد منثوث و خلقتهم من سخطی و غضبی صفت ایشانست میرسند و اقلیم خراسان را خواهند
گرفتن و اهلِ بلخ را شربت تلخ مرگ خواهند چشانیدن و عالم را زیر و زبر خواهند کرد
و خداوند ملک را از ملکِ خود بصد هزار درد و دریغ منزعج خواهند کرد و عاقبت در
دستِ سلطانِ رُوم هلاک خواهی شدن منقول است که در عین این تقریر از
ناگاه چنان شهقه بزد که اغلبِ جماعت بیهوش شدند و منبر از کنار محراب تا میانهٔ
مسجد روان شد تا بسا مردم ازان هیبت خدائی جان دادند روز شنبه
علی استخارة الله تعالی ببارکی از بلخ هجرت نموده بجانب دار السلام بغداد توجه
فرمود همچنان حضرت بهاء الدین ولد را دایه بود نصب خاتون نام بغایت عالمه
و اهلِ فتوی بود و در فنون علوم این نصب خاتون نصیبِ وافر داشت بعضی گویند

Marfat.com

خواهرش بودند کوره را با شوهرش آن جایگاه رها کردند و گویند مولانا جلال الدین را آن زمان پنج ساله بود و برادرش علاء الدین محمد هفت ساله **حکایت** عزیزی از یاران چنان روایت کرد که روزی در مقام جنید الزمان جلبی حسام الدین قدس الله سره العزیز در قلب زمستان شدید سماعی عظیم بود آن روز حضرت مولانا نورهای بسیار کرده بعد ازان سینه مبارکش را باز کرده و آه های عاشقانه بر میکشید و یاران قیامتی عظیم میکردند پس آنگاه فرمود که زمانی هست که دل صاحبدلی بدرد آمده بود و هنوز از خراسان مسکین انتقام می کشند و روی بخرابی نهاده اصلا عمارت پذیر نیست و این بیت را گفت **قطعه** تا دلِ مرد خدا ناید بدرد ✤ هیچ قومی را خدا رسوا نکرد ✤ خشمِ مردان خشک گرداند سحاب ✤ خشمِ دلها کرد عالمها خراب ✤ بعد از سماع حضرتِ جلبی حسام الدین رضی الله عنه ازان حال سوال کرد حضرت خداوندگار همین حکایت بدر را من اولا الی آخره فرو خواند همچنان از شهر بلخ بیرون آمدند و روانه شدند تمام اهالی بقلاع و قلاع که در راه بودند حضرت رسول صلی الله علیه وسلم را پیشین بخواب دیدند که سلطان العلما بهاء الدین ولد بلخ می رسد بر غبتِ تمام و اعتقاد تام او را استقبال کنید و جانب او را محل دارید هنوز بدان مقام نارسیده مردم آن منزل و آن بقعه یک روزه راه برابر می رفتند و باعزاز تمام مهمانیها می کردند بعد الخط والرحال چون بحوالی بغداد رسیدند گرجیان آن شهر پیش دیدند که چه قومیدو از کجا می آیید حضرت بهاء الدین ولد از عماری بیرون کرده جواب داد که مِنَ اللهِ وَإِلَى اللهِ وَلَا حَوْلَ وَلَا قُوَّةَ إِلَّا بِاللهِ از لامکان می آییم و بلامکان می رویم مردمان عرب در عجب فرو ماندند یکی را بجانبِ خلیفه فرستادند و از کیفیتِ حال اعلام کردند

Marfat.com

که جماعتی انبوه رسیده اند اغلب ایشان علما و فضلا اند و از جانب خراسان میرسند و خلیفه
از استماع احوال این جماعت حیران شد و یحیی را الشیخ المشائخ الزمان شهاب الدین سهروردی
رحمه الله علیه فرستاد تا بدار الخلافه حاضر شود چون شیخ این حکایت را از خلیفه بشنود
فرمود که ما هذا الا بهاء الدین الولد البلخی چه این نوع سخن و این طریق گفتار در بین عصر
هیچکس گفته است مگر بهاء الدین ولد همچنان مصحوب خدمت شیخ تمام اکابر و اصاغر
بغداد بعشق تمام و صدق کلی استقبال کردند چون برابر رسیدند شیخ شهاب الدین
از استر فرود آمد و زانوی شیخ بهاء الدین ولد را بلب ادب بوسید و خدمت کرده
بجانب خانقاه خود دعوت نموده روان شد سلطان العلما فرمود که ایمه طلبه را مدرسه
مناسب تر است و در مدرسه مستنصریه نزول کردند و شیخ بنفسه سابق موزه ایشان را
کشیده و از قیاس بیرون حلقها کرده بهاء الدین ولد فرمود که ما میخواستیم که این جایگاه
لنگر اندازیم و نیت اقامت کنیم اما نجدست شیخ ایثار کرده بزیارت بیت الله الحرام
احرام بسته شد انشاء الله وجده العزیز گویند که همان ساعت خلیفه سه هزار دینار
مصری در طبق زرین نهاده با انواع نزلها حق القدوم ارسال کرد و حضرت بهاء الدین ولد
آنرا قبول نکرد که مال او حرام سهت و مشکوک کسی که مدمن خمر مدام باشد و استماع آواز و نا
و مزمار کند و ی او را نشاید دیدن و در مقام او متیقم نشاید شدن همانا که این خبر بسمع خلیفه رسید بغایت منغص و ملول
گردید و گویند که مثل او ظالم غاشم بیباک هرگز در میان خلفای بنی عباس نبود و شیخ را پیش خواند که البته می باید که
این مردم را در بنیم شیخ گفت ای خلیفه روی زمین اصلا بلاقات دیدار شما رضا نمیدهد دین با این همیت آن
بزرگ و مهابت او و سیاست حضرت خلیفه متحیر مانده ام خلیفه فرمود که ناچار تدبیر باید
کردن تا روی مبارک او را توانم دیدن شیخ گفت که اگر روز جمعه توانیم رسیدن شیخ بزیارت

Marfat.com

وبخدمت سلطان العلما آمد التماس تذکیر نمود که کافه اهالی بغداد از سر اخلاص و نیاز عاشقانه مشتاق
وتشنه مجلس شما یند بر موجب فان الذکری تنفع المؤمنین عنایت فرمایند امید است که
نا امید نشوند و نومید نگردند سلطان العلما اجازت فرمودند و راضی شدند همانا که آوازهٔ
در شهر افتاد که روز آدینه بهاء الدین ولد بلخی وعظ خواهد گفتن جمیع اهل بغداد بمسجد جامع
جمع شدند و حفاظ شیرین الفاظ هر یکے از جانب آیات و اشعار بر خواندند جندانی الطاف
و دقایق و غرائب رقایق فرمود که حاضران مجلس سراسر مست و بیخود شدند و
خلیفه جندانی گریست که در شرح نیاید همچنان در ختم تذکیر دستار مبارک بر داشت
روی بسوی خلیفه کرد که ای خلفِ آلِ عباس دریغا که خلفِ صالح نیستی زندگانی چنین
می باید کردن و در دین شریعت بے شریعتی ورزیدن عجبا این دلیل را در کتاب الله
خواندی و این فتوی را در اخبار نبوی یافتی و در اقوال خلفاء راشدین و افعال ائمهٔ
دین این حجت را مطالعه کردی و یا در مذهب مشایخ طریقت برهانی مشاهده کرده آخر
نگوئی که بچه وجه این حکایت ناپسندیده را روا میداری و بر خود مباح میدانی و قدم
از جادهٔ مشارع بیرون می نهی از نکال خداوند متعال نمی ترسی و از حضرت مصطفے
صلی الله علیه وسلم شرمسار نمی شوی ؎ آراسته و مست ببازار آئی ٭ زان
روز نه ترسی که گرفتار آئی ٭ حالیا بشارت میدهیم که تنگ چشمانِ آتش خشمان یعنی
لشکر مغل می رسد و تقدیر الٰهی چنان است که ترا شهید کنند و بزاری تمام زنار
بگشند و کین دین محمد را از جانِ تو بکشند حاضر وقت باش و پردهٔ غفلت از دیدهٔ دل
برگیر و گوش هوش بکشا و با نابت و استغفار مشغول شو همانا که خلیفه فریادها میکرد و زار
می گریست و آن روز سیصد و هفت جنازه اهل مجلس را نماز گذارند و چندانکه خلیفه

Marfat.com

اسباب و نقود فرستاد بہاء الدین قبول نکرد و گفت لا تحل الصدقۃ یعنی ولا لدی مرۃ
بسوی ما را بقدر کفایت اسباب و اموال ہست ہیچ نمی باید چہ عطای او را قبول کنیم مانع قضای
حق تعالیٰ شدہ باشیم لا راد لقضائہ و لا مانع لحکمہ یفعل اللہ ما یشاء و یحکم ما
یرید و ہنوز از بغداد عزیمت سفر نکردہ بود بخلیفہ خبر رسید کہ لشکر چنگیز خان قریب پانصد
ہزار مغل شہر بلخ را بحاصرت گرفتہ اند و چندین بارہ شہرستان خراسان را خراب کردہ
بغارت بردہ اسیران و بردہ بسیار بردہ اند و گویند کہ چون چنگیز خان قصد شہر بلخ کرد
بلخیان بمجاربہ و مقاتلہ عظیم مقابلگی کردند تولی خان کہ پسر چنگیز خان بود کشتہ شد
چنگیز خان را بغایت سخت آمد چنان حکم کرد کہ ہر کہ بدست آید از صغار و کبار و اطفال
بکشند و زنان حاملہ را شکم بدرند و حیوانات شہری را بکلی قربان کنند و بلخ را
بزمین ہموار کنند و منقول چنان ست کہ دوازدہ ہزار مسجد و محلات را آتش زدند
و در میان مساجد چہاردہ ہزار مصحف سوختہ شد و قریب پنجاہ ہزار دانشمند و طلبہ علم
و حفاظ را بقتل آوردند بیرون از عوام الناس کہ بقلم نہ آمد و گویند دو لیست ہزار آدمی
را شہید کردند و آنچہ ماند بغارت بردند کہ نہایت نداشت و عام آن ملک را خراب
کردند و در پئی خوارزم شاہ افتادند تا او را ہلاک کنند و دران وہلت کہ لشکر مغل در
غارت و مقاتلہ مشغول بودند مگر غزنی بود از مریدان بہاء الدین ولد کہ صاحب کشف
و کرامات بود تمام اکابر بلخ بفریاد پیش او در آمدند کہ گناہان ما را از حضرت اللہ بخواہ
و شفیع ما عاصیان شو تا ظلمات این قضا زائل شود درویش آن شب تا ہنگام سحر
کردہ تضرع و ابتہال عظیم نمود سحرگاہ ہاتفی آواز داد کہ یا ایہا الکفرۃ اقتلوا الفجرۃ
بعد از سیوم روز آن جماعت را با آنگریز شہید کردند طوبیٰ لہم و حسن مآب

Marfat.com

گویند خلیفه بغداد از استماع این خبر جان گداز ناخوش عظیم و منغص شد و حال بر وی بگشت
واثر زوالِ دولت و انتقال مملکت را در خود مشاهده میکرد منقول ست که حضرت بهاء الدین
ولد روز سوم از راه کوفه بسوئی کعبه عزیمت نمود چون از زیارت کعبه معظمه مراجعت فرمود
بدمشق رسید زمان ملکِ اشرف بود و اهلِ شام رغبت کرده میخواستند که آنجا مقیم
شوند راضی نشد و گفت اشارتِ الهی چنان ست که تو رنگاه ما اقلیم رُوم باشد و خاکِ ما
در زمین دار الملک قونیه و چون بشهر از شهر ملاطیه بیرون آمد در سنه اربع وعشره وستمائة
چنگیز خان وفات یافته در زمان اوکتای خان قایم مقام پدر کرده بودند و سلطان
علاء الدین کیقباد در روم بنوبتی بر تخت سلطنت رُوم نشسته بود و در شهر سیواس در سنه
ست وعشره وستمائة خبر دادند که جلال الدین خوارزم شاه از دست مغل گریزان گشته
شهر اخلاط را بمحاصره گرفته ست و برای خود تختگاه می طلبد والبته روم را بخشم گرفته
ست و شغف عظیم می نماید همانا که سلطان علاء الدین کیقباد با ملکِ اشرف شام
بالای آذربیجان در بین حوض لشکر خوارزمیان را شکستند و خوارزم شاه بجانب
جزیره گزیران گشته در دست کُردان گرفتار گشته کُشته شد فَقُطِعَ دَابِرُ الْقَوْمِ الَّذِينَ
ظَلَمُوا وَالْحَمْدُ لِلّٰهِ رَبِّ الْعٰلَمِينَ ؎ کشته شد ظالم جهانی زنده شد ✤ هر یکی از
نورِ ے خدا را بنده شد ✤ در فتاد اندر چهی کو کنده بد ✤ زانکه ظلمش بر سرش آینده بد
منقولست که چون حضرت بهاء الدین ولد در بغداد مدرسه مستنصریه نزول کرده بود و
هر نیم شبی که طلبِ آب می کرد فرزندش مولانا جلال الملة والدین محمد از جامه خواب
برمیخواست و بطلب آب میرفت چون هر دو در مدرسه میرسیدند بی واسطه مفتاح بامر
فتاح چنانکه یوسفِ صدیق را در مدرسه کشاده می شد و ابریق را از شط بنداد

Marfat.com

پُر آب کردہ بسر وقت پدر می آورد باز در مدرسہ چنانکہ بود بستہ میشد مگر بوّاب مدرسہ
مردی بود با خلاص و صاحب دل و روشن ضمیر کرامات اینچنین را مشاہدہ کردہ بود و
ہیچ نمی گفت چون آن حالت از حد بگذشت بمشائخ بغداد عرض کردند گرفت
بہاء الدین ولد از ان حرکت منفعل شد و بوّاب را توبیخ کرد کہ چرا چنین کردی بوّاب
بیچارہ توّاب گشتہ بندہ و مرید گشت منقولست کہ چون از شہر ملاطیہ بیرون
آمدند و از آذربیجان عبور میفرمودند یاران کرام شیخ زبانی کہوارہ کرد خواجہ علی و شیخ
حاجی وغیرہم کہ مریدان خاص بودند التماس نمودند کہ بآذربیجان درآیم فرمود کہ دستور
نیست کہ ما با جماعت دران شہر درایم چہ مردم بد درآنجا بسیارند۔ روایت چنین
کردند کہ خدمت ملک فخر الدین آذربیجان رحمہ اللہ علیہ از جملۂ روشندلان بود و معتقد
اولیا و جفتِ او عصمت خاتون کہ در عفت و عصمت عائشۂ دہر بود و خدیجۂ زمان
و ولایتِ او مشہور گشتہ از عالمِ غیب او را معلوم شد کہ اینچنین شخصے از حوالیٔ
شہر گذر می کند فی الحال بر سپِ نجیب سوار شد در پئے بہاء الدین ولد روان شد
ہمانا کہ غلامانِ خاص ملک فخر الدین را از وقوعِ حال اخبار کردند با سواری چند در
عقب عصمت خاتون روان شدند و در نزدیک اقشہر آذربیجان بحضرتش
رسیدند و از اسپان خود پیادہ گشتہ زمینِ خدمت بوسیدند حضرت بہاء الدین ولد
دلداری ہا فرمود ہر دو را بمریدی قبول کرد ہمچنان ملک فخر الدین بجد تمام بجد لابہا
کرد کہ با آذربیجان مراجعت نماید ممکن نشد فرمود کہ اگر طالب و عاشق منی اید درین
قصبہ برای من مدرسۂ عمارت کنید تا مدتی اقامت افتد علیہا و ایشان در اقشہر
آذربیجان جہت ایشان مدرسہ عمارت کردند چہار سال دران مدرسہ درس عام

Marfat.com

میفرمودند و بلکه جهان ملازم خدمتش مے بود همانا که چون بتقدیر مقدر الامور مفرق الجمعین
ملک فخرالدین و عصمت خاتون وفات یافتند الی رحمة الله تعالی حضرت بهاءالدین ولد
ازان جایگاه منزل بمنزل تا شهر لارند که از توابع قونیه است رسیدند و در انجا از نواب
سلطان الاسلام علاءالدنیا والدین کیقباد شخصے بود امیر موسیٰ نام سوباشی و حاکم
آن ولایت بوجه مردی بود ترک و بهادر و ساده دل و طالب و صادق شنیده که
مردی از خراسان می رسیده دانست که اینچنین خراسانی بهرجای فرود نیاید با تمام
شهریان و لشکریان پیاده استقبال کرده مرید شدند و چنانکه برای خود دعوت کرد
راضی نشد البته مدرسه درخواست کرد خدمت امیر موسیٰ فرمود که درمیان شهر جهت او مدرسه
بنیاد نهادند و گویند که قریب هفت سال یا زیاده دران مدرسه می بودند تا حضرت مولانا
جلال الدین محمد بدرجهٔ بلوغ رسید دختر خواجه شرف الدین لالای سمرقندی را بنکاح
آوردند و او مردی بود معتبر کریم الاصل و شریف النجاد دخترے داشت در غایت خوبی
و لطافت در جمال و کمال نظیر خود نداشت گوهر خاتون نام همانا که عروسی عظیم کردند و
حضرت سلطان ولد ازان خاتون در وجود آمد در سنه ثلاث و عشرین و ستمائة و گویند
چون سلطان ولد با والد خود در هر مجمعی که شدندی اغلب مردم ایشانرا برادران پنداشتندی
و در زمان تامل حضرت مولانا هژده ساله بوده و پیوسته حضرت سلطان ولد در هر محفلی
که بود در جنب والد خود نشستی همچنان در شهر لارند مدتی مدید اقامت فرمود مگر جماعت
غنایان و حسّاد امیر موسیٰ را در بندگی سلطان علاءالدین تهمت کردند که حضرت بهاءالدین
ولد بلخی بطرف دیار روم رسیده است و این ولایت را بنور ولایت خود منور گردانیده
و از مقدم او پادشاه وقت را اصلا خبرے نیست و امیر موسیٰ که از جمله بندگان و

Marfat.com

ومیر باشان حضرت سلطان است مرید او گشته واورا در شهر لارند باز داشته است
وارادت آورده وبرای او مدرسه بنا کرده اینچنین جراتی ودلیری نموده است واز بادشاه
نترسیده همانا که سلطان پُرغضب برخاسته وبغایت رنجیده واز سر نیاز وزیر بادشاه
با صد هزار تلطفات ولطائف تسکین غضب سلطان کرده وگفته اول تجسس کیفیت اینحال
کنیم بعد ازین جزای امیر موسی را تدبیر کرده شود سلطان اسلام فرمود تا مثال همایون
متضمن بانواع تهدید وتشدید بجانب امیر موسی نبشتند که این ذهول وتغافل چرا کرد
دشمنه از حال آن بزرگ بموقف نرسانید چون مثال سلطان با امیر موسی رسید از غایت
ترس سلطان بحضرت بهاء الدین ولد در آمد واز ماجرای وقت اعلام کرد ومکتوب
سلطان را عرضه داشت حضرت بهاء الدین ولد فرمود که ملک علاء الدین شرب
وآواز چنگ می شنود من روی او را چگونه توانم دیدن خود پیش ازین واقعه دیدم -
امیر موسی اجازت میخواست که خبر ایشان را بخدمت سلطان بفرستند واز عظمت
ولایت او اعلام دهد بهاء الدین ولد تمکین نمیداد شیخ فرمود که برخیز ولی تحاشی بخدمت
سلطان رو آنچه دیدی وشنودی کما ینبغی عرضه دار وهمچنان در جواب مثال بادشاه
بنفسه روانه شد وچون بحضرت سلطان در آمد سر بر زمین تذلل نهاد ولب ادب
پایه تخت را بوسه داد سلطان را چگونگی قدوم بهاء الدین ولد باز پرسید چنانکه کیفیت
قصه بود تقریر کرد سلطان از صحت آن خبر خیر عظیم خوشدل شد وبسیار گریست وشکرهای
بیحد کرد که مثل آن عالم ربانی وعارف صمدانی بقدوم مبارک خود ملک رُوم را شرف
کرد وسعادت کلی بوی مساعدت نمود فرمود که اگر شیخ بدار الملک قدم رنجه فرماید
وشهر قونیه را محتد اولاد خود سازد من در همه عمر خود دیگر آواز اغانی وچنگ نشنوم

Marfat.com

و هرگز کسی را ارادت نیاورده ام بنده و مرید او شوم امیر موسی را تشریفات داد با خواص خود
بخدمت آن سلطان فرستاد چون فصاد علی الاتمام والکمال تبلیغ رساله بلیغ کردند
حضرت بهاء الدین ولد فرزندان و اصحاب را برگرفت و بسوی دار الملک قونیه روانه
شد چون خبر مقدم سلطان العلما بگوش سلطان الامرا رسید با جمیع ارباب قلم و اصحاب
علم و اهالی قونیه استقبال کردند و از دور جای از اسپ فرود آمدند و زانوی شیخ را بوسه داد
میخواست که زیارت و مصافحه کند همانا که مولانا بجای دست عصای خود را داد سلطان
ازان مهابت و نظر کرم لرزیدن گرفت **مثنوی** هیبت حق است این از خلق نیست
هیبت این مرد صاحب دلق نیست ✤ هیبت باز است بر کبک نجیب ✤ جرگس را نیست
زان هیبت نصیب ✤ سلطان را نیت آن بود که در دشت خانهٔ خود جا سازد مولانا
قبول نکرد و فرمود که ائمه را مدرسه و شیوخ را خانقاه و امرا را سرای و تجار را خانه و
ثروتمندان را ازوایا و غربا را مصطبه مناسب است همانا که در مدرسهٔ آلتونیان نزول فرمود
و گویند هنوز در قونیه غیر ازان مدرسه نبود باری دوی شهر را نساخته بودند چنانکه رسم
سلاطین و اکابر زمان است انواع نذورها از نقد و جنس وغیره فرستادند و از
هیچ کس چیزی قبول نکرد که اموال شما مفسوق و مشکوک است و مرا بقدر کفایت اسبابی
هست و هنوز از مال میراث آبا و اجداد ما که از غنایم غزا حاصل کرده بودند دارم همگان
از کمال تقوی صدیقانه و استغنای او تعجب کردند و بصد هزار صدق و اخلاص ارادت
آوردند زن و مرد مرید شدند سلطان اسلام با وزرا و خواص خویش درین حال
حیران می شدند در ان زمان دو جوان مقبل مرید مقبول ایشان شده بودند یکی خبازی
میکرد و یکی قصابی و بهر یکی هزار دینار داده بود تا رایت مطبخ درویشان را علی الدوام

Marfat.com

مهیا و مرتب دارند و بدان مقدار تعیش میکردند **منقولست** که روزی سلطان
علاء الدین رحمة الله علیه اجلاس عظیم کرد حضرت شیخ را بسرای دعوت نمود چه تمام علما
و عرفا و حکما و شیوخ کبار و ارباب فتوت و گوشه نشینان شهر حاضر بودند چون حضرت
بهاء الدین ولد از در در آمد سلطان اسلام استقبال کرده درخواست کرد که حضرت
مولانا بر تخت نشیند گفت ای بادشاه دین من بنده ام و قدیم العهد میخواهم که سوباشی
تو باشم چه سلطنت ظاهر و باطن از قدیم العهد ازان شماست همچنان حضرت بهاء الدین
ولد از حد بیرون عنایتها فرمود چشمهای سلطان را قبلها داد و حاضران مجلس آفرینها
بر جان سلطان کردند و تعظیم و انصاف او را پسندیده ثناها گفتند حضرت
بهاء الدین ولد فرمود که ای ملک ملک سیرت ملک دار تعیینت باد که ملک دنیا
و آخرت ازان خود کردی سلطان بر غبت و ایقان تمام برخواست و مرید شد
و بموافقت پادشاه جمیع خواص و سپاه مرید شدند و زرافشانیها کرده صدقات
بارباب حاجات بخش کردند مگر دران ساعت در ضمیر سلطان گذشته شد که حضرت
مولانا کلمات و معارف میفرمود تا حاضران مستفید می گشتند. مولانا فرمود که ای
ملک جهان ترا گفته اند که سلطان العلما می آید نگفتند که فصالی میرسد تا جهت ملک
فصلی ترکیب کند چه اگر باخلاص و حضور دل دمی مراقب شوی و ادب باطن نگاه داری
آنچه مطلوب و مقصود دل ست بی گفت زبان میسرت شود ۵ هر کرا دامن دولت
بهست و معتقد و آن نثار دل بدان کس می رسد * دامن تو آن نیاز هست و حضور *
همین منه در دامن آن سنگ فجور * **حکایت** از عدول روایان چنان
منقول ست که دران عهد قاضی بود بس بزرگ او را بهاء الدین طبری گفتندی

Marfat.com

گمر روزی در بندگی سلطان از سرِ حسد و غرضی که داشت در عرض ایشان سختی کرده بود اتفاقاً
روزی مذکور محفل سلطان حاضر شده بود حضرت بہاء الدین ولد فرمود که ای قاضی
طبری زبان از ما کوتاہ دار و زحمت بما مده ہمانا که درین روزے چند که ہستی خواہی مرد
واز اعقاب تو ہیچ کس نخواہد ماند و حکم الٰہی چنان ست که زحمتِ رشوت تو از مظلومان
امت منقطع شود اما انساب و اعقاب و اصحاب تا قیامت خواہد بودن گویند بعد از
چند روز واہب العطایا وبالئے نزول کرد قاضی بہاء الدین طبری وفات یافت
و تمام قوم او مُردند و گویند که او را ہفت روز تمام رُعاف غلبه کرده رحلت نمود۔
گویند بُرج و ریض قونیه را دران تاریخ ساختند **منقولست** که چون مدتی بسر آمد
حضرت بہاء الدین ولد صاحبِ فراش شد سلطان برخواست و بعیادتِ او آمد
بسیار بگریست و گفت من ہمی خواہم که باستقبالِ تمام حضرت سلطان العلماء را
بر تخت بنشانم و من سرِ لشکر او شوم تا فتحها کنیم و فتوحها اندوزیم حضرت مولانا
فرمود که اگر این نیتِ تو راست است پس یقین شد که من از عالمِ شہادت بجہانِ سعادت
سفر میکنم و ترا نیز اندکی مانده است که ایوان کیوان ارواح ملحق شوی بعد از سیوم روز
چاشتگاه روز جمعه شرد ہم ربیع الآخر ثمان و عشرین و ستمائة بجوار جلال رحمتِ
ایزدی فِی مَقْعَدِ صِدْقٍ عِنْدَ مَلِيكٍ مُقْتَدِرٍ توطن فرمود رفت
آن طاؤسِ عرشی سوی عرش ✤ چون رسید از ہا تفانش بُوی عرش ✤ سلطان
الاسلام قوی متألم شد و مضطرب گشته ہفت روز از سَرای بیرون نیامد
و چہل روز سوار نشده و از سریر بر حصیر نشست رسم عزا را باقامت رسانید
و چہل روز تمام در مسجدِ آدینه قلعه ختمها کرده خلقِ عالم را خوانها نهاده و صدقات

392469

Marfat.com

پسا کن بخش کردند و فرمود که گرد اگرد تربت مبارک شیخ حرمی برکشیدند و بر سنگ مرمر
تاریخ وفات را ثبت کردند و بعد از چند سال سلطانِ اسلام بدار السلام رحلت فرمود
سه گل بود که اندکی برویت میماند ✤ او نیز برفت و زندگانی تو داد ✤ الایۃ
الَّذِیْنَ اَنْعَمَ اللّٰہُ عَلَیْہِمْ مِنَ النَّبِیّٖنَ وَالصِّدِّیْقِیْنَ وَالشُّہَدَآءِ وَالصّٰلِحِیْنَ
وَحَسُنَ اُولٰٓئِکَ رَفِیْقًا ✤ **حکایت** ولی ربانی سمنو قباب سبحانی شیخ حجاج
نساج رحمہ اللہ کہ از جملہ مقبولانِ متقبل حضرت بہاء الدین ولد بود چنان روایت کرد
کہ قاضی حسن مردی بود معتبر از علمای این عالم بود میخواست کہ از دیباجہ کتب معارف
استفتا ہا لقب سلطان العلماء بہاء الدین ولد را محو کند حضرت مولانا برین حال
مطلع شدہ فرمود کہ عنقریب نام و کنیت آن بزرگ از دفترِ عالمِ وجود محو خواہد شدن
بعد از پنج روز معدود بآخرت سفر کرد ہمانا کہ پیوستہ ضمائر خلق را فرمودی و از وقایع
وقایع غیبی اعلام کردی و بر آن فائدہای دیگر گفتی کہ ہمگنان متحیر شدندی و ہمچنین بر حضرتش
بعد از مشاہدۂ کرامات باقرار تمام جوق جوق می آمدند و مرید می شدند و بسیار
منکران مصر کہ از شومی انکار بے ایمان می مردند گویند سبب مرید شدن سید برہان محقق
ترمذی رضی اللہ عنہ ہمان خواب بود کہ علماء بلخ در خواب دیدند کہ حضرت مصطفی صلے اللہ
علیہ وسلم اشارت فرمود کہ ہمگنان او را سلطان العلما گویند او را بہتر و مہترِ خود دانند
حکایت مگر روزی در درسِ عام در اثنای بحثِ کلام جمال الدین حصیری
مینمود حضرت بہاء الدین ولد عصا برکشیدہ بر وی حملہ کرد کہ ای مردک صُحْفِی الْعَصَا
لِمَنْ عَصٰی شَتَّانَ بَیْنَ الدَّوْرِ وَالْحُصَیٰ چہ اگر ازین صحف کہ می نازی و بدان قوت ہر سو
می تازی ہیچ نماند و بکلی منعدم و مندرس شود و در ممالکِ دنیا مدرسہ و سندی نماند

Marfat.com

چه خواهی کردن واز صحیفهٔ کرام صحف درس خواهی گفتن و سبق خواهی خواندن جهدی
میکن که از لطیفهٔ دل صحیفه اُر بر کنی و تا ابدالاباد آن مونس جانِ تو باشد واز یاد تو هیچ
وقت نرود آن علم عشق است که ترا بعد از مرگ دستگیر شود چنانکه فرموده اند ؎
ای خفته از بهر الله علم عشق آموز تو ٭ زانکه بعد از مرگ حِل و حُرمت او یجاب گو ٭

منقولست که روزی حضرت خداوندکار قدس سرّه العزیز در جمع یارانِ
ابرار تقریر عظمت پدرش میفرمود که حضرت بهاء الدین ولد روز آدینه در بلخ تذکیر می گفت
فرمود که روز قیامت حق سبحانه و تعالیٰ جزای عملِ صالح و اخلاقِ نیکو و احسان مومنان را
حور و قصور جنات خواهد دادن از ناگاه پیر مردی منحنی از گوشهٔ مسجد برخواست و گفت
یا امام المسلمین امروز درین عالم بخیر احوال ایشان مشغول شویم فردا تبفرج حور و قصور
اکتفا کنیم پس حکایت دیدار چون خواهد بودن در جواب فرمود ای عزیز من رموز حور و قصور
از برای قصور فهم عوام است والّا اصل عید ارادست و آن دیدار بانواع نامها دارد
از هر مصنوع صانع را مشاهده کنند و از هر ذرّه دیدار آفتاب حقایق را مطالعه نمایند

حکایت شمع جمع یاران شیخ محمود صاحب قران رحمة الله علیه که از جمله مریدان
محرم خداوندکار بود چنان روایت کرد که در زمانِ خداوندکار در حمام پوستین دوزان
اخی ناطوری بود پس صد و ده سالگی رسیده و او از جملهٔ مریدان بهاء الدین ولد بود
و ما دران هنگام کودکان بودیم روزی اصحاب کرام در مناقب بهاء الدین ولد کلمات
میگفتند اخی ناطور حکایت کرد که روزی عوانی مقابل بهاء الدین ولد افتاد او
دید مظلومی را می رنجاند و بمقتضای فَوَکَزَهٗ مُوسٰی فَقَضٰی عَلَیْهِ بعصای خود آن عوان را
بزد فی الحال جان بجهنم پُرد برداشتند و بگورش سپُردند سلطانِ اسلام مدین قضیه

Marfat.com

متردد خاطر شد که بے موجب این شخص را کشت و سبب چه بوده که مولانا فرمود تا ملک در
تردد نباشد و بے امر حق برگے از درخت جدا نمی شود ؎ هیچ برگے می نیفتد از
درخت ✤ بے قضا و حکم آن سلطان تخت ✤ من بحقیقت سگ را کشتم و کسی را از
ظلم او برهانیدم سلطان فرمود کو آن عوان را کشادند همانا که سیاه سگے را خفته یافتند
سلطان سر نهاد و بتهید غور مشغول شد فرمود که آن شخص را خوی سگی و سبعیت غالب
بود و عضو دیها میکرد عاقبت الامر همچنان سگ محسوس شد و همچنان بر صورت
سگے محشور خواهد شدن ؎ سیرتے کاندر وجودت غالب است ✤ هم بران تصویر
حسرت واجب است ✤ سلطان گریه ها کرده دست و پای شیخ را بوسها داده استغفار
کرد و از منهیات منزجر گشت **منقول است** که همچنان از خدمت اخی ناطور که روز
سلطان از حضرت بهاء الدین ولد به ترغیب تمام والحاح عظیم التماس وعظ و تذکیر کرد
بهاء الدین ولد فرمود که منبر را بگورستان فالنی بیرون آورند و مجموع شهریاران من
الذکور والاناث در انجا حاضر شدند حضرت مولانا بر سر منبر رفت حفاظ تجوید الفاظ
از هر سو عشرها و قوارع خواندند حضرت مولانا در بیان حشر و نشر و عرض و وزنیات
و مجازات اعمال و مجاری احوال احوال آن روز و سوال و جواب و ترازو و صراط و امتیاز
اهل بهشت از اهل دوزخ و کیفیت یَوْمَ تَبْيَضُّ وُجُوهٌ وَتَسْوَدُّ وُجُوهٌ چندانی دلایل
و وجوه فرمود که عقول عقلای عالم بعتال حیرت بسته شده و آه حسرت از میان جان
همشان برآمد و مردم از بسیاری گریه و درد دل بیچاره شدند ناگاه کوری بشگافت و یکی
کفن پوشیده برخاست و گفت اَشْهَدُ اَنْ لَّا اِلٰهَ اِلَّا اللّٰهُ وَاَشْهَدُ اَنَّ مُحَمَّدًا
رَّسُوْلُ اللّٰهِ باز فرو رفت همانا که از ان هیبت چندین هزار خلائق بیهوش شدند

Marfat.com

وبسیاران جان تسلیم کردند وآن درویش سوگندان مغلظه یاد میکرد که من بدین چشم ظاهر
آن حالت معجزه را مشاهده کردم وچندان مرد وزن آن روز مرید شدند که در حساب نیاید
وبرین حکایت ها هی نگذشت که حضرت آن چنان نقل فرمود الی عنایة الله تعالی

همچنان منقولست که مریدان حضرت بهاء الدین ولد مردم بس شوریده بودند
وهمه شان اهل تقوی وریاضت داشتند پاره وقتها بخدمت شیخ در گورستان میرفتند
وآهسته آهسته قرآن میخواندند وچون مولانا دعا میکرد اهل گورستان محسوس ستها
از جنب گور بیرون کرده دعا وآمین می کردند وهمچنان حضرت سلطان ولد قدس سره
العزیز روایت کرد که روزی حضرت خداوندگار پدرم در تربت مولانا بزرگ مراقب
نشسته بود بارها لاحول ولا قوة الا بالله العلی العظیم میفرمود پرسیدم که موجب
لاحول ولا قوة چیست گفت در صحرای قلوباط اسپ می دواند گفتم چه باشد وچه زیان
دارد گفت از بهاء الدین ولد نمی ترسند که اینجا یگاه آسوده است همچنان درویشی
روایت کرد که روزی حضرت خداوندگار بزیارت تربت بهاء الدین ولد آمده بود و
همواره عادت داشتی که در هر حالی ومشکلی وواقعه که واقع شدی به تربت پدر آمدی
ومراقب گشته آن عقده را حل کردی واز پدر صریح جواب می شنیدی ازناگاه سواری
همچون برق دوان از کنار تربت درگذشت واورا معروف ولد فخر الدین شاهد
می گفتند واو از جمله خواص حضرت سلطنت بود خداوندگار قوی منفعل گشت ازان
حضور باز آمد وفرمود که این شخص نمیداند که عروق بهاء الدین ولد گرداگرد تربت او فرو
گشته وجسم مبارک او درین مرقد مدفون است در حال آن سوار را اسپش برزمین زد چندانی
کشید که پاره پاره اش کرد تا بی ادبان راه ومغروران جاه آگاه شوند وعبرت گیرند

Marfat.com

واز غیرت اولیا هراسان باشند واز سر غرور گستاخی وجرأت نکنند ؎ بذر گستاخی
کسوف آفتاب ؎ شد غزاریلی زجرأت ردّ باب ؎ همچنان منقولست که تصرف حضرت
بهاء الدین ولد در حقِ مریدان خود بمثابتی بود که بسر وقت شیخ ترمذی فرمودی پاچشمان
آلوده بروی من نگاه میکنید چشمهای خود را بقراتِ عبرت فرو شوئید پس آنگاه بروی
مردانِ حق نگاه کنید تا مگر شعاع آن انوار غیبی را توانید دیدن وهمچنان خطاب کردی
که ای فلان تو در راه بر روی شاهدی نظر انداخته زِنَاءُ الْعُيُونِ النَّظَرُ از صحبتِ ما
غیبت کن ویکی را فرمودی که تو کودکی را تفرّج کردی خود را طهارت ده حضرت الله
قدوس وطاهر است ومتطهران را دوست میدارد که إِنَّ اللهَ يُحِبُّ التَّوَّابِينَ وَيُحِبُّ
الْمُتَطَهِّرِينَ ؎ چشم آلوده مکن در خد و خال ؎ کان شهنشاهِ بقا می آید ؎ ور شد
آلوده باشکش مے شوی ؎ زانکه آن اشک روان می آید ؎ **حکایت** علماء صحاح
روایت کردند که روزی حضرت سلطان ولد فرمود که فقیه احمد ما رحمه الله علیه نزد بهاء الدین
ولد بتحصیل علمِ فقه مشغول بود او مردی بود ترک وساده دل وهم مریدش بود واز یک نظر
جدّم بے نظیر عالم گشته واورا حالی پدید آمد که کتاب را از دست بینداخت وشوریده حال
گشته راه بیابان در پیش گرفت ودر دریای حیرت وقدرت مستغرق گشته سالها
بسیار در کوه ها می گشت در یاضتها می کرد وهماقبتِ حال سر اویس قرنی رضی الله عنه
بفقیه متمثل گشته بکلّی مجذوب ومسلوب گشت جماعتی از حضرت بهاء الدین ولد از حال
وجنون او سوال کردند فرمود که ازان رطلهای گران ها که سید شیروان می کشید قطره از انست
که باین مرد رسیده است وهمچنان پدرم نیز روزی فرمود که از دریای مستی مولانا
شمس الدین تبریزی مستی فقیه احمد بوی برده باشد ؎ تو از شراب مستی ومن هم

Marfat.com

تو نیز مست اندک و در بزم کیقبادی ۔ درخبر است کہ شیخ حجاج نساج کہ بمرتبہ
لا یعرفهم غیری رسیدہ بود بعد از وفات بہاء الدین ولد بجامہ بافی مشغول شد
و نا نہای محقرہ فقرا را خریدہ در آب خیساندی شب ازان افطار کردی و آنچہ از کسب
حلال بدست آوردی خزینہ ساختی تا ببلغ دویست و سیصد عدد شدی آوردی و در
کفشن مبارک خداوندگار ریختی چندانکہ در قید حیات بود ہمین خدمت مواظبت می نمود ہمانا
کہ چون از عالم رفت و رحلت کرد غسّال را حاضر کردند تا ویرا بشوید مگر غسّال سست در آن
کرد تا ستر عورت را بگیرد و طہارت بدہد حجاج دست او را چنان سخت بگرفت کہ بیہوش
گشت و فریاد عظیم برآورد اصحاب چندانی کہ قوّت کردند دست غسّال را از چنگ او
نتوانستند ستانیدن بحضرت خداوندگار خبر کردند خداوندگار آمدہ شفاعتہا کرد و در گوش
حجاج آواز داد کہ معذور دار ترا ندانست گناہ او را بمن بخش ہمان ساعت او را گرفت
بعد از روز سیوم غسّال نیز نقل کرد ۔ همچنان منقولست کہ روزی حضرت سلطان
ولد فرمود کہ جدّم بہاء الدین ولد در سن ہشتاد و پنج سالگی نقل فرمودہ گویند
پیوستہ بہاء الدین ولد گرد گورستانہا گشتی و دعا کردی کہ خدایا ما را خوشخو گردان
و بارکش گردان فرمودی کہ بروز تفرّج گورستان کنند شب کواکب ثوابت آسمان
مطالعہ نمایید کہ سنت و وصیت پیغمبر ماست صلی اللہ علیہ وسلم تا عجائبہا ببینید
همچنان مروی است کہ از غایت ریاضت و مجاہدات حضرت بہاء الدین ولد
را چند دندان معدود در دہان پیش ماندہ بود و از تہجدات شب و اجتہادات روز
یک لحظہ فارغ نمی شد چہ اصحاب حال ازان پرسیدند گفت جہت فرزندان و
یارانِ ماست مگر شبی روشندلی عزیزی بہاء الدین ولد را بخواب دید کہ فرق

Marfat.com

مبارکش بر ساقِ عرشِ مجید سائیده بود و بغایت بلند گشته سوال کردیم که بدین مرتبه و منزلت بچه رسیدی فرمود که برکتِ زندگانی لطیف و روشِ عظیم فرزندم جلال الدین محمد رسیدم که تمام ارواح انبیا و روحانیان سموات و نوریانِ عرشِ عظیم مشتاقِ جمالِ او گشته اند همه اولیاء اکمل سلوکِ او را تحسینها می کنند و رُوحِ من از ارواح آن حالت مباهات می کند و مفخّر می شود و چنین می بالد چه اگر عرشِ کریم بالغ نشدی بلندی قدِ من از حدّ خلا گذشتی و بجای رسیدی که جانها ازان هیبت بیچاره شدندی ؎

این قدر خود درس شاگردانِ ماست ✤ کرّ و فرِّ یک حملهٔ تا تا کجاست ✤ تا کجا آنجا که جا را راه نیست ✤ جز سنانِ قدرتِ الله نیست ✤ از همه دام و تصویرست نور ✤ نور نور نور نور نور نور نور ✤ صورت نامه که بخدمت ملکِ مُغان تکن رحمة الله علیه که جدّ خوارزم شاه بود حضرت بهاء الدین ولد فرستاده بود و جهت شفاعت قاضی روم که حبسش کرده بودند بعد از سلام و دُعا بر حضرت ملکی که مُلک و اریش را سعد و نحس انجم بکار نیاید هیچ کارے کمال نگیرد مگر نیکوکاری میل بقوّت و غلبه نباید کرد غلبه در حقیقت دین و تقوی راست که لِيُظْهِرَهُ عَلَى الدِّينِ كُلِّهِ قاضی امام رُومی یُعرَفُ بِهِ بدیانت و صلاحیت آراسته است و بسعادت و بمعاونت بِرّ و تقوی باز بسته است که تَعَاوَنُوا عَلَى الْبِرِّ وَالتَّقْوَى وَالسَّلَامُ عَلَى مَنِ اتَّبَعَ الْهُدَى همان ساعت قاضی رومی را تشریف فرمود و دلداریها کرد صورت آن دفعه دیگر جهت مظلومی نزد خوارزم شاه اصدار فرموده است شکر درگاهی که مرجع مظلومان است و دفع ظلم متقلبانست لِاِهْتِمَامًا از اصحابِ تصوف و ارباب خبر خاندانی که تربیت سلاطین خالیه تغمدهم الله بغفرانه یافته است ذکر جمیل ایشان بنصرت بدانجا رسانید حمداً لله تعالی که آن سید منیع و جناب رفیع زاد الله رفعته بدان علیه

Marfat.com

متجلی است که مثال کریم صادر شده است که تغلب در امتثال ملکی مینماید آنرا بامضا رسانند
تا بفائده نگردد والسلام **حکایت** منقولست که امیر بدرالدین گهرتاش العروف
پدر دارکه لالای سلطان علاء الدین کیقباد بود مردے بزرگ و سرور و متموّل و
صاحب خیر آستان سرائے خاص سبب اعتقاد و مرید شدن آن بود که روزے
حضرت بهاء الدین ولد در مسجد سلطان تذکیر میفرمود و تمام علما و فقرا و اُمرا و سلطان
حاضر بودند و حضرت بهاء الدین ولد در سبب نزول هر آیت و تحقیق آن اسرار هر کلمه
گوناگون تفسیرها تقریر می کرد و بسط کلام میفرمود مگر در ضمیر بدرالدین گهرتاش گذشته
که زهی ذهن صافی و استحضار عظیم و مطالعه بسیار که چندین اقاویل بیان می کند و
واین جمله هیچ مفسرے نیست همانا که از سر منبر اشارت فرمود که امیر بدرالدین عشری
بخوان از غایت دهشت و هیبت سلطان سورهٔ قَدْ اَفْلَحَ الْمُؤْمِنُوْنَ آغاز کرد فرمود که
بے استحضار و مطالعه بسیار شنو تا چند آدینه در تحقیق کلام الله و تفسیر و معانی می فرمودند
غریو از نهاد خلایق برخواست فی الحال گوهرتاش ضمیر خود را بحضرت سلطان عرضه داشت
فرمود سلطان فرود آمد و پایهٔ منبر را بوسه داد بنده و مرید شد بهاء الدین ولد فرمود
برای شکرانهٔ اینحالت جهت فرزندان من مدرسهٔ بساز آن بود که مدرسه خداوندگار را
ساخته وقفها نام نهاده مهیّا و آماده ساخت و چندانکه در قید حیات بود وجود خود را
بکلّی وقف خاندان او ساخته **حکایت** همچنان منقولست که خدمت خلیفهٔ بغداد
شیخ شهاب الدین سهروردی راحمة الله علیه بخدمت سلطان علاء الدین کیقباد
برسالت فرستاده بود چون بقونیه رسید سلطان بتفرج قلعهٔ کوالر فته بود و
حضرت مولانا و بزرگ مرا باهم برده سلطان فرمود که شیخ را نیز بقلعه آورند بعد از

Marfat.com

تبلیغ رسالت خلیفہ بہاء الدین ولد شیخ را اعزاز عظیم کرد چہ در بغداد از حد بیرون بندگیہا
کردہ بود او را میفرمود سہروردیان عتیقیانند و خویشان نزدیکند و ہمان شب سلطان
اسلام خوابی عجب دید متحیر برخاست و صورت خواب را بحضرت بہاء الدین ولد
و شیخ عرضہ کرد و گفت در خواب می بینم کہ سرم از زر شدہ است و سینہ از نقرہ خام
گشتہ و از ناف زیرتر بکلی روئین شدہ است و دو رانم از سرب سہت و ہر دو پایم
ارزیز گشتہ عام معبران معتبر از عظمت تعبیر این فرو ماندہ اند ہمانا کہ شیخ شہاب الدین
تعبیر خواب را بحضرت بہاء الدین ولد حوالہ کرد و ہیچ نگفت سلطان العلما فرمود کہ
چندانکہ تو در عالم باشی در زمان تو عالمیان آسودہ و خالص و با تمیت چون زر باشند و بعد از
انتقال تو زمان فرزندت بمنزلت نقرہ باشند نسبت بزمان تو بعد ازان فرزند
فرزندت بمرتبہ روئین باشند و خلق دون ہمت فزون تہمت سرور شوند و چون
سلطنت مملکت ببطن سوم رسد جہان درہم شود و میان خلق صفا و وفا و شفقت
نماند و چون نوبت سلطنت ببطن چہارم و پنجم رسد ممالک روم بکلی خراب بی آب شود
و جمیع بلاد و دیار را اہل فساد بلید فرو گیرد و زوال آل سلجوقیان باشد و اصلا نظام
جہان نماند کوچکان بی اصل بزرگ شوند و اشغال خطیر بدست دونان حقیر افتد
چنانکہ شاہ ما صلی اللہ علیہ وسلم فرمودہ اند اِذَا وُسِّدَ الْاَمْرُ اِلٰی غَیْرِ اَہْلِہٖ فَانْتَظِرُوا
السَّاعَۃَ و از ہر جانبی خوارج خروج کنند و استیلای مغل مملکت عالم را خراب کند و علماء دین و شیوخ را آثار نماند
و برکات از روی زمین منتفع شود و خلایق مسکین قیامت کبری را بچراغہا بجویند ہمانا کہ سلطان الاسلام حاضران
کہ بودند گریہ کردند و زاریہا نمودند آنروز سلطان الاسلام حضرت بہاء الدین ولد را و شیخ را تشریفات
ثمین در رو سا و سایر حکما و فقرا را عطا فرمود و بہ تمامی دعا کرده تعبیر حال

Marfat.com

همچنان شد که تعبیر کرده بودند و بیان فرموده ؎ هرچه اندر آئینه بیند جوان ٭
پیر اندر خشت بیند پیش ازان ٭ همچنان روزی حضرت سلطان ولد فرمود که جدم بهاء الدین
ولد صاحب قوت بود و جسم جسیم و هیکل عظیم داشت وَزَادَهُ بَسْطَةً فِی الْعِلْمِ وَالْجِسْمِ
صفت ذاتِ او بود و استخوانهاش لغایت بزرگ بود چنانکه سه نفر شتربانِ مهترا
در راهِ بغداد بیک یک ضرب بیندا خت و بحالِ مرگ رسانیدند توبه ها کرده مطیع شدند وقتی
که نعزا سوار شده در صفِ هیجا چند کرّار بودے همچنان حضرت سلطان ولد فرمود که
روزی در زندگی پدرم حکایت کردند که فلانی در حق قرآن طعنه می زند فرمود که بگوید از گداف
می گوید نشاید نشاید چه اگر او مرید پدرم بهاء الدین ولد است که مولانا بهاء الدین ولد تا
آخرِ وقت بقرأت قرآن و تفسیرِ آن و بنماز پرنیاز مشغول بوده اند قرآن را چون میخوانند
هر کلمه را پنج و شش بار تکرار می کرد چنانکه می گفت الحمد لله الحمد لله و در آنحالت که میگفت
از وجود مبارکِ او نورِ عظیم ظاهر می شد و تا ملأ اعلیٰ می پیوست هم از حضرت سلطان ولد
منقول است که روزے مولانا بزرگ فرمود که خواهم که خوبئ شیث علیه السلام بینم
اکنون بروم بحضرت الله که همه آنجا خواهند جمع شد خوبئ شیث و تمام انبیا را علیهم السلام
مشاهده کنم فرمود که چون به تربتِ جدم و پدرم نظر می کنم دو نورِ عظیم می بینم که از
سرِ هر دو تربتِ مبارک متصاعد می شوند و تا عنانِ آسمان جولان کنان می روند و
بعد از ساعتے آن هر دو نور یک نور می شود یعنی اشارت است که ما همه یکیم و یک نوریم
؎ چون از ایشان مجتمع بینی دو بار ٭ هم یکے باشند هم سیصد هزار ٭ و همچنانکه
حضرت سلطان ولد نقل فرمود که حضرت پدرم در وقت نقلانِ خود فرمود که یا
سلطان ولد بدان و آگاه باش که ما و جمله مریدانِ ما روز قیامت در سایه مولانا بزرگ

Marfat.com

خواہیم بودن وہمہ بسبب وبحضرت حق خواہیم رسیدن وہمہ را خدای برای خاطر مولانا بزرگ
رحمت خواہد کردن **منقولست** کہ عارف ربانی واقف اسرار معانی خواجگی گہوارہ گرگہ از
مریدان واصل مولانا بزرگ بود رضی اللہ عنہ روزی از شیخ پرسیدن کہ شراب خور
چون شود گفت سگ شود خوک شود پوزینہ شود پیش سید برہان الدین آن حکایت را
روایت فرمود کہ شیخم فتوی داد کہ ہرگہ چنین شود او را حرام باشد اگر چنین می شوی مخور و
اگر نمی شوی تو آن نباشی **بیت** لقمہ و نکتہ است کامل را حلال ✤ تو نہ کامل مخور
می باش لال ✤ **ہمچنان منقولست** کہ حضرت بہاؤ الدین ولد از عالم ملک
بملکوت السموات نقل فرمود حضرت خداوندگار در سن چہارده سالگی بوده در سال
ہفدہم تامل کرد و بارہا در مجمع اصحاب می گفت کہ اگر حضرت مولانا بزرگ سالی
چند می ماند من محتاج شمس الدین تبریزی نمی شدم چہ ہر پیغمبرے را
ابوبکری ناگزیر است وعیسیٰ را حواریون درخور ✤ ہر پیمبر اندرین راہ درست
معجزہ بنمود و ہمراہان بجست ✤ **حکایت** در نقل است کہ بعد از وفات
حضرت بہاؤ الدین ولد رضی اللہ عنہ اندک زمانے گذشت کہ خبر رسید
کہ جلال الدین خوارزم شاہ بخدمت سلطان علاؤ الدین رسید ہمانا کہ زیارت
تربت شیخ را دریافتہ بوسہ داد و زیارتہا نمود و استعانت و ہمت
درخواست کردہ استعداد استقبال او را مہیا شد و چون لشکر خوارزمی
بحدود ارزن الروم رسیدند جواسیس شاہ از نمایش لشکر او بسلطان اسلام
عرضہ کرد لشکر رُوم را وہمے عظیم ظاہر شد سلطان
فکرے کرد کہ کیفیت حال و آئین او را دریابد تا

Marfat.com

تا بران منوال مستعد شوند شبے جاهها گردانیده چند سر اسپ بادپای بے داغ
برگزیده از راهِ کوه با ترکِ چند با لشکرِ خوارزمیان ملحق شدا مراءِ خوارزمی از حال
ایشان تفحص کردند گفتند ما از ترکانِ این دیاریم در نواحی کوه هامی ارزن الروم
می باشیم احیاءِ ما از موبه بوده اند درین چند سال سلطانِ کیقباد از ما غنائم
بسیار گرفته ما را به تنگ آورده است پیوسته در انتظار مقدم عساکر منصور خوارزمی
می بودیم مگر که از ظلم او خلاص یابیم چون این قصه را بسمع سلطان رسانیدند عظیم
خوش شد و بفالِ نیک صائب نمود فرمود تا خوانِ خاص را گسترانیدند و امراء و
وزراء و خواصِ حضرت و ارکانِ دولت هر یکے بمحل خود جا گرفته و آئین سلطنت را
مهیا کرده ایشان را حاضر کردند زمین بوس شاه کردند و تربیت آئین او علی التمام
تفرج کردند و اسپانرا عرضه داشتند سلطان ایشان را نوازش فرمود خلعت نو
پوشانیدند و عمامهٔ جمیل داد و خیمه معین کرده علوفه مرتب داشتند نیم شبی گرخوانده
را در خاطر گذشت که در ممالک علاؤالدین بهر جا که عبور کردم و تمام رعایا از و شاکر
بودند بچه معنی این ترکان شکایت کردند استماع میرود که سلطان علاءالدین
درین جانب رسیده است و در عیاری و شب روی است مبادا که این ترکان
جاسوسان وی باشند تفحصِ حال به ازین باید کردن که الجزم سوءُ الظنِ فی الحال
مَلِکِ معینُ الدین را که مَلِکِ ارزن الروم بود پیش خوانده با او مشورت کرد گفت
فردا تفحص کنیم همان شب سلطان علاءالدین در خواب دید که حضرت بهاءالدین ولد
می آمد و میگفت که برخیز و سوار شو چه وقت خواب است چون بیدار شد اندیشید که
فردا نیز تفرج کنیم انگه رویم باز بخواب رفت دید که مولانا بزرگ عصا را بر تخت زده

Marfat.com

بالای تخت آمد و بر سینه اش زد که چه خفته از غایت هیبت بیدار شده لرزه عظیم در تن او
ساری گشته اصحاب را بیدار کردند نیم شب اسپان را زین کردند و اسپ خود را بدست خود
زین کرده روانه شدند چون آخر شب شد خوارزم شاه فرمود چند امیر معتبر در حوالی خیمه
ایشان مترصد باشند که امروز تفحص حال ایشان مشغول شویم علی الصباح تجسس کردند
اثری ندیدند چه همشان رفته بودند سلطان را اعلام کردند همانا که دو سه هزار سوار
بهادر در پی فرستاد در عقب خود نیز سوار شد چون سلطان دید که از عقب ایشان
گرد لشکری پیدا شد عنان بزنان بلشکر خویش پیوست خوارزمیان خایب و خاسر
باز گشتند سلطان علاء الدین لشکر خود را مستظهر گردانید و استمالت عظیم داد و خزائن
بسیار بخشش کرد که بعنایت حق و همت بهاء الدین ولد ما موید و غالبیم در میان
چمن آمدند بجان لشکر خود قرار داد همانا که چند روز محاربه کردند روز پنجم از ناگاه با سعادت
و ظفر از مهیب انفاس اولیاء الله تعالی بوزید و از طرف لشکر رومی گرد و خاک را از طرف
لشکر خوارزمی پراگندگی رو حضرت سلطان برموجب اشارت وَمَا رَمَيْتَ إِذْ رَمَيْتَ
وَلٰكِنَّ اللّٰهَ رَمٰى - شاهد الوجوه گویان گشت و خوف انفرار بما لا یطاق
مِنْ سُنَنِ الْأَنْبِيَاءِ وَالْمُرْسَلِينَ در دل ایشان کار کرد و رایات سلطان
با یات سبحان منصور شد و فوج جنود او بظفر پیروزی و بهروزی مقرون گشت تا
عالمیان را معلوم گردد و یقین شود که بمین همت آن قطب وقت چنین لشکری را
که با هیبت و بهت بودند مخذول و مقهور گشتند و حقیقت که عنایت این طائفه
در دین و دنیا موجب سعادت ابدی و نجاح و نجات سرمدی خواهد بود و بظهور پیوست
و پیوسته سلطان علاء الدین بهر مهمی که او را پیش آمدی از روضه شیخ خود التماس طلبیده

Marfat.com

منظفر باز گشتی همچنان منقولست که حضرت بهاء الدین ولد فرمود تا من زنده ام
در میدان معنی تاز نده ام کسی همچو من پیدا نیاید باش تا من بگذرم تا به بینی که فرزندم
جلال الدین محمد چون شود بجای من شود و بالاتر از من شود روزی حضرت سید
قدس الله سره فرمود که امشب در خواب دیدم که از تربت شیخم بهاء الدین
قدس الله روحه درمی باز شد و نوری عظیم بیرون آمد تا بخانهٔ ما رسید و در خانه
در آمد چه در راه هیچ دیواری حجاب و حایل او نشد و نتوانست چون در خانهٔ ما در آمد از
خواب جستم از هیبت و لذت آن نور لا اله الا الله می گفتم و آن نور می افزود
تا همه شهر را فرو گرفت و می افزود تا محیط شد و عالم را فرا گرفت بعد ازان بخود
شدم ندانم که چه شدم و تعبیر این آنست اسرار پر انوار این خاندان عالم را خواهد
گرفتن و عالمیان را مرید و محب خواهد گردانیدن * و همچنان منقول است که روزی در شهر بلخ
در مسجد آدینه دانشمندی بنماز ایستاده بود و ردای خود را بدوش گرفته دست
از آستین بیرون آورده نماز می کرد حضرت بهاؤ الدین ولد فرمود دست
در آستین کن و آنگاه بنماز مشغول شو تا حضوری حاصل شود و او از سر سفاهت
و عقل بی نهایت مشغول جواب شد که تا چه شود فرمود که نفس مردار بمیرد و مطیع امر
شود فی الحال بیفتاد و بمرد غریو از نهاد مردم برخواست گویند چندین هزار آدمی از علما
و فقرا و امرا باخلاص تمام مرید شدند و بکرامات اولیا که تلو معجزات انبیا ایمان آوردند
و بسیار گریستند و توبه کردند * حکایت روایت کردند پیش از عمارت کردن
بعض قونیه محل مرقدی که حضرت بهاؤ الدین ولد آسوده است مختصر تلکی بوده است

Marfat.com

روزی اشتر سوار گشته بدان جایگاه رسیده ساعتی نیک توقف فرموده اشارت
کرده است که قبر من یاران و فرزندان و اعقاب و احفاد من همین جا خواهد بودن همچنان
وقتی سلطان علاؤالدین رحمه الله باروی شهر را باتمام رسانیده بحضرت
بهاؤالدین ولد لابها کرده التماس نموده است که یک بار گرد باره برآمده لغزج
فرماید حضرت مولانا فرموده باشد که از برای دفع سیل و منع خیل نیکو بنیادے
نهادی و قلعه حصن ساختی اما تیر دعاء مظلومان را چه توانی کردن که از صد هزار برج
و بارو درین می گذرد و عالمی را خراب می کند الله الله جهدی بنمای و جهادی کن تا
قلعت احسان و عدل برآوری و لشکر دعاهای خیر حاصل کنی که از هزاران حصار
حصین بهتر است و این عالم و امانِ خلق در انست بصدق تمام اشارت آن
حضرت را آلت سعادتِ خود ساخته تا وقتِ ممات به نشه عدل و احسان کوشیده
برخورداری یافت ☆ قارون هلاک شد که چهل خانه گنج داشت ☆ نوشیروان
نه مُرد که نامِ نکو گذاشت ☆ همچنان منقولست که روزے کیقباد بزیارت
مولانا آمده بود بجاے دست عصای مبارک را پیش داشت تا سلطان زیارت
کرد و ببوسید اما در ضمیرش گذشت که زهی دانشمند متکبر فی الحال مولانا فرمود
که آن تملق و تواضع را دانشمندان گدا کنند نه سلطانان دین که ایشان دل را
گرفته اند و سیران دران کنند و آن کبر نمی باشد **فصل دویم**
در مناقب حضرت سیّد شیروان برهان الحق
والدین الحسینی قدس الله سرّه العزیز
راویان اخبار که اخیار اصحاب بودند نور الله مرقدهم چنان خبر داده اند که

Marfat.com

حضرت سیّد بادر ملکِ خراسان و ترمذ و بخارا و غیرہ مشہور بسید سروان می گفتند
و دائم از ضمائر درون و معینات سفلی و علوی میگفت دران آوان که حضرت
بہاء الدین ولد از دیار بلخ ہجرت نمود سید سروان بجانب شہر ترمذ رفته و منزوی
شده بود بعد از مرور ایام روزی بمعرفت گفتن مشغول بود چاشتگاه روز جمعه
ہژدہم ماه ربیع الآخر سنه ثمان و عشره و ستمائة فریادِ عظیم کرد و بسیار گریست
که دریغا حضرتِ شیخم از کوی عالمِ خاک بسوی عالمِ پاک رحلت نمود جماعتی که
حاضرِ وقت بودند تاریخ روز و سال را در حال ثبت کردند بعد از انکه خبر از ملک
رُوم رسید ہمچنان بود که فرموده بود و نماز جنازه گذارده شرائط عزا باقامت
رسانیده و کافهٔ اکابرانِ دیار تا چہل روز تمام سوگوار می بودند بعد از عُرس چہلم فرمود
که فرزند شیخم جلال الدین محمد تنہاست و نگرانِ من ہست بر من فرضِ عین است
که جانب دیار رُوم رَوَم و رُویم را بر خاک پای او عالم و در خدمتِ او ملازم باشم
و این امانت را که شیخم بمن سپرده است بوی تسلیم کنم بزرگان ترمذ در فراق حضرت
سیّد زاریہا کردند با چند یارے ہمدم قدم در راه نہاد قطع مسافت و نشیب و فراز
میکرد چون بدار الملک قونیه رسید از تاریخ شیخ سالی گذاشته بود و دران
ہنگام مگر حضرت خداوندگار سوی شہر لارَنده رفته بود و حضرت سیّد چند ماه در مسجد
سنجاری معتکف شده بود درویش خدمتگار مکتوبی متضمن بانواع حکم بجانب
مولانا فرستاد که البته عزیمت فرماید و در فرار دادِ خود این غریب سوخته را دریابد
که شہر لارنده جای اقامت و اوامت نیست که از آن کرده در قونیه آتش خواهد
بارید چون مکتوب سیّد بمطالعهٔ اشرف مولانا رسید از حد بیرون رقتها کرده

Marfat.com

شادان شد و مکتوب را بر دیدها مالیده بوسها داد و گفت ابیات هزار سال بباید که تا بباغ هنر ✤ ز شاخ دولت چون تو گلے بہار آید ✤ بهر قران و بهر قرن چون تو ئی نبود ✤ بروزگار چو تو کس بروی کار آید ✤ و بنده دی مراجعت نمود چون بشهر رسید بتعجیل تمام برخاست و بزیارت بیتد رفت حضرت سیتد از در مسجد بیرون دویده بخداوند کار استقبال کرده همدیگر را در کنار گرفتند ✤ هر دو بحری آشنا آموخته ✤ هر دو جان بے دو غلتن بر دوخته ✤ هر دو بیخود گشتند غریو و لغرها از نهاد یاران برخاست بعد ازان حضرت سیتد از هر علومی که استفسار فرمود با نواع جوابها وا رسید برخاست و زیر پاے خداوند کار را بوسها دادن گرفت و بسی آفرینها کرد و گفت که در جمیع علوم دینی و یقینی از پدر بصد درجه گذشته اما پدرش را هم علوم قال بکمال رسیده بود و هم علم حال را بتمام داشت بعد الیوم میخواهم که در علم حال سلوک کنی که آن علم علم انبیا و اولیاست و آنرا علم لدنی خوانند وَ اٰتَیْنٰهُ مِنْ لَّدُنَّا عِلْمًا عبارت ازانست و آن معنی از حضرت شیخم بمن رسیده است و آنرا نیز هم از من حاصل کن تا در همه حال ظاهراً و باطناً وارث پدر باشی و عین آن گردی بر هر چه اشارت فرموده سرمو عدول نموده حضرت سید را بمدرسهٔ خود آورد و نه سال تمام خدمت سیتد را بندگیها نمود بعضے گویند که دران مهلت مرید سیتد شد و بعضی گویند که در بلخ در عهد پدر خود بهاء الدین ولد مریدش کرده بود و سیتد برسم لالا و اتابک دم بدم حضرت خداوند کار را بزوش برمیگرفت و میگرداند **منقولست** که روزی حضرت جلبی حسام الدین قدس سره سره از زبان خداوند کار چنان روایت کرد که

Marfat.com

که مگر حضرت سید در ملک خراسان بشهرے رسید بادشاه با تمام اکابر وصدور آن
مقام استقبال کرده معزز ومبجل داشتند دران وقت شیخ الاسلام نامی بود مردی
ذوفنون ومفتخر از سر خیلا وتکبر باستقبال او نیامده والتفات او نکرد حضرت سید
بے تحاشی برجست وبدین شیخ الاسلام رفت خدمت شیخ الاسلام را خبر کردند که
سید بر در رسید از سر سجاده پای برهنه تا در خانقاه دوید دست سید را بوسها
داد سید گفت که در دهم ماه رمضان محتاج حمام خواهی شدن ودر راه حمام ملاحده
بیرون آیند وترا بکشند خبرت کردم تا غافل نباشی واین اشارت در عشر آخر شعبان
بود شیخ الاسلام فریاد وغریو برآورده سر برهنه کرده وبپای سید افتاده فرمود
که مرنے نے قضی الامر والی الله ترجعة الامور آری جهت نیاز وتضرع که نمودی
ایمان ببری وازدیدار یاری محروم نمانی آنچنان که فرمود بود در دهم ماه رمضان ملحد انش
شهید کردند حکایت همچنان اخوان الصفا وخلان وفا روایت چنان کردند که
بعد از مصاحبت بسیار حضرت سید از خداوندگار اجازت خواست که جانب قیصریه
رود مدت آنجا یگاه مقیم کرد وحضرت مولانا نمی خواست که سید از قونیه برود و
دمبدم این خطرات در ضمیرش میگذشت وفرصت نمی یافت که عنبت کند مگر
روزی جماعتی از اصحاب لازم حضرت مولانا سید را بر اشتری سوار کرده بتفرج
باغها روانه شدند ودران ساعت در آئینه ضمیر سید خیال قیصریه بصورت لبسته
فسلخ گشته فی الحال اشتر برجست وسید را بیفگند همانا که پای مبارکش در اندرون
ساق موزه بشکست آهی کرد بیهوش شد یاران اشتر را بگرفتند وباز سید را
سوار کرده بباغ امام الدین سپه سالار بردند وسید از کیفیت حال هیچ نفرمود

Marfat.com

چون موزه را برکشیدند انگشتان مبارکش خروشیده بود حضرت خداوندگار و اصحاب گریستند و متالم شدند سید فرمود که زهے مرید که پای شیخ را بشکند همانا که حضرت مولانا دستِ مبارک بر آنجا نهاده چیزے بر دمید فی الحال آن جراحت متبدل بصحت یافت و بدستورے حضرت او بجانب دار الفتح قیصریه عزیمت نمود چه شهر قیصریه را بید عظیم دست مید اشت و بر کوه علی رضی الله تعالی عنه رفته روزها و شبها بمناجات مشغول میشد و گویند در ان زمان خدمتِ دستورِ اعظم شمس الدین اصفهانی طیب الله ثراه حاکم شهر بود و بحضرت سید ارادت آورده بانواع بندگیها میکرد و آخر الامر بندهٔ مرید شد بلحوظ نظر عنایت او گشت ـ

همچنان منقولست که در قیصریه سیّد را در مسجد امام کرده بود نماز غایت استغراق که در هشت در قیام نماز روزے تمام می ماند در رکوع و سجود همچنان میکرد و بعضے جماعت از ان حال عاجز مے شدند روزے از جماعت عذرها خواست که مرا عذر لیست و جنونی در مبدم غلبه می کند و من امامی را نشایم مرا معذور دارید و امامی عاقل طلب کنید جماعت فریادها کردند که در پے تو یک رکعتِ نماز ما بجاے هزار رکعت است و ما بدان جنون راضیم عاقبت الامر فارغ شد

همچنان روایت است که سید بعد ازان که مرید بهاء الدین ولد شد در آنزمان دیوانه وار روی بصحرا نهاده از غلبات انوار تجلیات و تواتر حالات مضطرب و بیقرار می شد و ریاضت او بغایتی بود که سر و پاے برهنه داشت سال در بیشه ها و کوهستانها می گشت و ابا بخه بر آرد جو کرده بود در مدت دو روز بکار بردے سه غلوله به بزاق می ساخت و افطار مے کرد تا حدے که از غایت جوع

Marfat.com

الکبری رضی اللہ عنہا تشریف فرما بود ناگاہ سحرگاہے از عالم غیب ہاتفے آواز داد کہ بعد الیوم ریاضت ایشان و دیگر زحمت کش سید جواب داد باللہ الذی بعثہ نبینا محمد صلی اللہ علیہ وآلہ وصحبہ وسلم علی الاسود والاحمر تا معین مشاہدہ نکنم دست از مجاہدہ برندارم و ہر چہ میخواست از حضرت عزت بسر شش میرسید از کمال ولایت و مکاشفات بے نہایت بفزائے ایمان درون صومعہ مشغول بریاضت شدتا القراض عمر عزیز حکایت کرام اینجا ہمچنان روایت کردند کہ بعد از عمارت بغداد و کشتہ شدن خلیفہ بزرگ از شیخ زادگان باجماعتی بخدمت سلطان غیاث الدین کیخسرو و برادر سلطان علاء الدین بر سالت آمدہ بودند بطلب صرصر ہوایت، و اموال روم را استخراج خراج در سنہ ستہ وثلثین وستمائہ چون بشیخ زادہ بقیصریہ رسید صاحب اصفہانی کہ وزیر سلطان بود استقبال کردہ در خانقاہ فرود آوردند شیخ فرمود کہ زیارت سید را دریابیم صاحب شمس الدین پیشتر بحضرت سید در آمدہ دید کہ سید در کازہ آبودہ ہست و ردہا پیش بیرون در صومعہ چنان مختصر بود کہ جسم مبارکش تمام نمی گنجید صاحب از دور سر نہادہ گفت بزرگی و بادشاہی از فرزندان مشایخ بغداد و بزیارت بسیر آمدہ ہست سید بانگے بروے زد کہ خمش باش من بادشاہ و ادبادشاہ غیر از من بادشاہے ہست بیا تا گردنش را بزنم صاحب از ہیبت سید سراسیمہ شد شیخ بیامد و سر بنہاد و دست سید را بوسیدہ بر روے خود مالید سید گفت بگو کہ فقیری نیازمندے صادقی می رسد تا از حرمان حق عنایتہا برانند کہ ماندہ کہ این درویش عزیز

Marfat.com

دلریش گردد و شیخ در قدم سید دیارها نثار کرده فرمود که ساکنین شهر را نیز اگر
از همچو حالی ارزاد ندکا منقول است که فرمود حضرت سید در حجره تنها
در حجره بسته تا دو بار یا سه بار تجلی کرد و در هر بار سه بیت بفارسی زود و تنها
می کرد و چنان روز است از در سه بیرون آمده با شورتمام دوان دوان می رفت
و طلبت فرمیش را می کشایند و من در پی سید می رفتم تا یکجا می دود از ناگاه
سر بسته برابر سید رسیده گفت که هان درویش گفتار حضرت راست کن فرمود
که مرا خود آن نیست تو هان خود را راست کن در حال دهان آن شخص طناز لقوه شد
فریاد کنان سر در قدم سید نهاد همان دم باز قرار آمد گویند اوقات یاران را
چنان تلخی آرزو شد سه می فرمود که ترش شلغم سودمند است و بهترین مبالغات است
و شلغم را خام خوردن دیده را روشن کند حضرت سید در علوم طب و حکمت
الهی ممتاز بود سے و هر چیز گفته از عالم غیب پیدا شدے روزے خدمت صاحب
اصفهانی بزیارت سید آمده بود خادم اعلام کرد که وزیر بزیارت پیر آمده است بیرون
آمد و بر در حجره بر خاک نشست صاحب و امرا بر سر خاک بنشستند چندانی معرفت
و اسرار فرو ریخت که صاحب بیهوش شد و بر سر وقت سید هنگامه عظیم جمع شد
چون معارف تمام شد فرمود که اَلْیَوْمَ یَغْفِرُ اللّٰهُ لَکُمْ وَهُوَ اَرْحَمُ الرّٰاحِمِیْنَ برخاست
و بخانه در آمد و در را محکم بربست صاحب شمس الدین از غایت خوشی بر هم شکرانه و نیاز
بر فقرا تصدق کرده گریان و آه کنان روانه شد همچنان اصحاب قدیم از حضرت
مولانا رضی الله عنه روایت کردند که روزے میگفت شیخم برهان الدین
محقق دمبدم میفرمود قرب هفت و هشت سال است که در معدهٔ من نقمهٔ السیت

Marfat.com

نکرده است و مرا آن حالت عجب می نمود حیران می ماندم حضرت یعلم خائنة الاعین
وما تخفی الصدور علیم است که اکنون قریب سی سال است که لقمه در معدهٔ من شبهے
نمی ماند جهتِ دفع ظنونِ خلق و تعلقِ صورتِ بشریت برمقتضای خیال و توهما
قدرے اضافت کردی و برخاستے خود برصفت عظمت ستر حی این از افهام
واوهام بشری بیرون است گویند مردے در حمام حضرت سیدرا مغزی کرده
بسیار بندگی نموده سیدرا خدمت و تملق او خوش آمد میخواست که در حق او
عنایتی کند همانا که آن پیر بدیگرے مشغول شد واورا تعلق و تملق مینمود فرمود
این مردک لیفِ حمام و جاروب سقایه بوده است درهمی بدست او داد و بیرون
حکایت اعزهٔ اصحاب روایت کردند که خاتونی بزرگ در آن ایام وقت بود مرید
سید شده بود روزے بطریق مطایبه سوال کرد که در جوانی مجاهده و ریاضات
بکمال رسانیده بودی چه معنی دارد که درین آخر عمر روزه نمیگیری و اغلب نمازها از تو فوت
می شود فرمود که ای فرزند ما همچون اشتران تازی بار کشیم بارهای گران کشیده
و شدائد روزگار چشیده و راه های دور و دراز کوفته قطع منازل و مراحل بے حد
کرده پشم و موے بینی خود را ریزانیده لاغر و نحیف و نام او گشته ایم در زیر بار گران
گام زن و اندک خورد و تنگ گلو شده اکنون ما را چند روزی با آخور بگذاشته اند تا چون
پرورده شویم در عید گاه وصل سلطان قربان کردیم زیرا که لاغر را در مطبخ
سلطان بکار نبرند پیوسته فربه را فربه باشد ۵ گاؤ موسی دان مرا جان داده
خر خرم حشر مرا آزاده ۵ گاؤ اگر خسپد و گر چیزے خورد ۵ بهر عید و ذبح او می پرورد
خاتون گریان شد و پایهاے سیدرا قبلها داده توبه کرد همچنان منقولست که

Marfat.com

حضرت شیخ صلاح الدین نور اللہ مرقدہ از جملہ مریدان سید بود در اول حال
روایت کرد کہ پیوستہ حضرت سید یاران را وصیت می فرمود کہ اگر ہیچ طاعتے
وعبادتے نتوانید کردن بعد العشرہ روزہ را مہمل گذارید ہموارہ بجوع شکم و توجع الم حریص
باشید کہ بہتر از روزہ داشتن طاعتی نیست و خلای شکم کلید غنا ہیچ حکم است چہ از باطن
فاطن انبیا و اولیا غنا بہیچ حکم بواسطہ روزہ بجوش آمدہ است اما بتدریج باید دمرد
سالک را بمنزل مقصود موصلتر از مرکب روزہ ہیچ نیست و دعوات روزہ مستجاب
است و قبولست و در حضرت عزت اثرہای عظیم دارد و کلید خزاین حکمت است
ہمچنانکہ از حضرت حلبی عارف قدس اللہ سرہ منقول است کہ روزے حضرت
سید در کنار خندق قیصریہ سرمست ساغر الٰہی گشتہ نشستہ بود لشکر مغل شہر را
غارت میکردند ناگاہ با ہیبت شمشیر کشیدہ بر سر وقت سید رسید بانگے بر وے
زد کہ ہان چہ کسی سید فرمود کہ ہای مگوے چہ اگرچہ صورت مغل پوشیدہ امابرما
پوشیدہ نیستی میدانم چہ کسی در حال از اسپ فرود آمدہ ہنادہ دمی نشست
و روانہ شد صحاب صلاح الدین از حال او سوال کردند فرمود کہ آواز مستوران
قباب حق است کہ در قبا پنہان شدہ است بعد از لحظہ باز آمد دیناری چند در قدم
سید ریختہ سر باز کرد و مرید شد و برفت ہمچنان حضرت ولیہ اللہ فی
الارض فاطمہ خاتون بنت شیخ صلاح الدین روایت کند کہ روزے در زندخانہ با
حضرت سید فرمود کہ عالم را بشیخ صلاح الدین بخشیدم و قالم را بحضرت مولانا
ایثار کردم ہمچنان روزے سید فرمود کہ آدمی را بیرون از سہ حالت
جوعی فضولی سہ نخست از ہر طعامی آن قدر کہ بسندہ باشد و دیگر از ملبوسات

Marfat.com

آن قدر که وصف حسن او گفته اند از بزرگی آن قدر کافی است که بسخره نه گیرندش
حسنی بیست چنین صاحب که ارباب خرد گاه الا اولوا الالباب بوده اند چنان
روایت کردند که چون حضرت سید را نوبت عمر بآخر آمد و غریبست آن جهانی نزدیک شد
بخادم خود اشارت کرد که سبوی آب بیار گرم همی کند خادم گفت چون آب را گرم کردم
فرمود که بر رخود زر را تکیه بست و گفت بضو و صلاتی ورده که سید غریب از عالم
منتقل گردد خادم گفت بر دیده و سر گوش نهادم تا چه خواهد کردن دیدم که برخاست و
وضو ساخت و غسل چهار مانند غسل را بجا آورد و بگنج خانه فرو کشید و بانگی برزد که اسمانها
و افلاکیان همه پاکانند و ارواح پاک روان همه حاضر شده اند تو حاضر و ناظری
کرانتی بمن سپرده بو. می لطف کن بیا و بستان سَتَجِدُنِی اِنْ شَاءَ اللّٰهُ
مِنَ الصَّابِرِیْنَ ۵ و آهنگ رفتن کرد و گفت ۵ ای دوست قبولم کن و جانم
بستان ٭ مستم کن از هر دو جهانم بستان ٭ با هر چه دلم قرار گیرد بے تو ٭ آتش
بمن اندر زن و آنم بستان ٭ و بحق جان را تسلیم کرد خادم فریاد کرد جاهها را چاک زد
همانا که خبر وفات سید بخدمت صاحب شمس الدین و اکابر رسیده افغان کنان
و وی کنان حاضر شدند کافهٔ اعاظم و اصاغر دار الفتح سرها باز کردند و سید چنانکه
ارکان اهل ایمان هست حفاظ قرآن خوانان و شیوخ ذکر گویان و علماء دستار پریشان
و مقربان ملازمان در حظیرهٔ مبارکش دفن کردند خدمت صاحب شمس الدین مالها
فراوان خرج کرده عرسها ساخته ختمها کردند و فرمود که بالاتر به سید را پوشانیدند
بعد از چند روز خراب شد باز فرمود که طاقے برآوردند هم منهدم شد شبے حضرت سید را
بخواب دید که بر سر ما عمارت مکنید بعد ازان که چهلم بگذشت مکتوبی درین باب

Marfat.com

بحضرت خداوندگار اصدار کرد و مولانا با اصحاب کرام آزار نموده بسوی قیصریه عازم
شد و زیارت سید را دریافته از نو عروسی بنیاد کردند تمام کتب و اجزای سید را
صاحب شمس الدین عرضه داشت و آنچه مطلوب ایشان بود قبول کردند و چند
جزوی بر سبیل تبرک و یادگاری سید لصاحب بخشیدند و بسوی قونیه عزیمت فرمودند
همچنان از مریدان حضرت بهاء الدین ولد منقولست که اوقات سید از استماع
معارف شیخ و کشف اسرار خویش گرم شده که هر دو پای خود را در آتش مشغل
نهاده بدستها خود جمود استخوانش را کشتی تا حضرت بهاء الدین ولد با تنگ برسد
زود که او را از مجلس بیرون کنند تا حضور ما مشوش نشود و چون نعره شیخ در گوش سید
می رسید در حال ساکن می شد همچنان حضرت جلبی عارف قدس الله سره العزیز
روایت کرد که روزی حکایت کرده است ریاضت سید ما بغایتی بود که ده روز
یا پانزده روز افطار نمی کرد و چون نفس تقاضا کردی و اضطرار نمودی سید برخاستی
و بدکان رواسی رفتی و در تغاری که آب سرد البگان می ریختندی و در آنجا بقیه کهنه
بودی از آنجا قصد نوشیدن کردی دیگفتی که ای نفس کاهل دست بدار من
همین قدر دست خواهم داد و دیگر چشم مدار اگر سر نوشیدن داری بنوش میگفتم
سلطان جز خدا حرام است و فسوس به نفس او پیش نه نان سبوس و نفس
تا هل مابگرید زار زار و تو از و بستان دوام جان گزار همچنان از حضرت
ولد قدس سره العزیز منقول است که روزی عارفان از سید پرسیدند که سالک پایان
هست یا نه سید فرمود که راه را پایان هست و منزل را پایان نیست زیرا که
سیر دوست یکی نیست الی الله ست و یکی نیست فی آنکه سیر الی الله است پایان دارد

Marfat.com

زیرا که گذر کردن هست از نیستی و از دنیا سے دلی و از خودی خود رستن و این همه را
آخر هست و پایان دارد اما چون بحق رسید بعد ازان سیر در علم و معرفت خدا ایست
و او را پایان نیست چنانکه فرموده ؎ قالب دریانشان بابهاست ✤ پس
نشان پا در دنِ بحر لاست ✤ زانکه منزل های خشکی را حیاط ✤ هست وه با دو طنها و
رباط ✤ با منزلهاے دریا در وقوف ✤ وقت موجش بی جدار و بے سقوف ✤
نیست بیداران مراحل را سنام ✤ نے نشان هست آن منازل را نه نام ✤ ✤
همچنان حضرت سلطان ولد فرمود که سید برهان الدین قدس سره در
عنفوان جوانی چهل روز تمام ملازم صحبت مولانای بزرگ بوده هرچه حاصل کرده
هست از ولایت و کشوف دران چهل روز بوده است **حکایت** همچنان در
نقل هست که چون حضرت سید وفات بهاء الدین ولد را شنید یکسال تمام بر
سر خاکستر انده نشست و در فراق او می سوخت شبے شیخ را در خواب دید که از سر
عدت بروے نظری میکرد و می گفت برهان الدین چگونه هست که گرد خداوندگار
ما نمی گردی و او را تنها گذاشته و این طریقه لالای و تابی که میکنی نیست و این
تقصیر را چه جواب خواهی دادن از هیبت آن حال بیدار گشته با استعجال تمام عزیمت
روم نمود و بحضرت مولانا وصول یافته بانواع خدمات مشغول گشت **نقل است**
از خدمت صاحب اصفهانی که روزے از بندگی سید استدعا کرد تا جامهاے بسیار کش
را بشوید قطعاً ممکن نشد و قریب دوازده سال ناشسته بود فرمود که اگر باز چرکین شود
بگو گفت باز بشویند فرمود ما بالعالم جهت جامه شوی آمدیم گفت این فضولی را دیگر
مکن و مرا مرنجان همانا که جان شوئی از جامه شوی بتر هست، **همچنان** هم صاحب شمس الدین

Marfat.com

نقل کرد که چون شیخ الاسلام شہاب الدین سہروردی رحمۃ اللہ علیہ از دار الخلافہ بخدمت
سلطان رُوم آمدہ بود میخواست که زیارت حضرت سیّد را دریابد صاحب از
بندگی سیّد اجازت حاصل کردہ چون بحضرت سیّد در آمد دید که سیّد بر سر
خاک نشستہ بود اصلا حرکت نفرمود شیخ از دور سر نہاد و بنشست ہیچ گونہ قیل و قال درمیان نرفت شیخ
زاری کنان برخواست و روانہ شد مریدان گفتند در شما اصلا سوالی و جوابی و کلامی نرفت منبی چہ بود شیخ
گفت پیش اہلِ حال زبانِ حال می باید نے زبانِ قال ؎ بیش بیا شد
خموشی نفع تو ٭ زین سبب آمد خطابِ اسکتو ٭ پس برو خاموش باش از انتہا
زیر نخل شیخ و پیر و اوستاد ٭ چہ بے آن حال مجرد قال مشکلات و ردن حل نمیشود
صاحب شمس الدین و اقران او از شیخ پرسیدند که او را چون دیدی گفت دریائی است
سواج از در معانی و عز حقایق اسرار محمدی صلے اللہ علیہ وسلم بغایت غایت
آشکار و نہایت غایت پنہان و پندارم که در جمیع عالم بغیر از حضرت مولانا
جلال الدین قدس اللہ سرہ العزیز کسے تحقیق او نہ رسد و او را در نیابد ؎
بحریست در اسرار که پایانش نیست ٭ مستغرق عشق ست که سامانش نیست
الفصل الثالث فی ذکر مناقب مولانا قدس اللہ سرہ العزیز
راویان اخبار و حاویان اسرار که اخبار حقایق بودند روایت چنان کردند که
حضرت مولانا در سن پنج سالگی اکثر اوقات از جاے خود برمی جست و مضطرب
می شد تا حدے که مریدان بہاء الدین ولد او را درمیان می گرفتند از انکہ صور
روحانی و اشکال غیبی بنظر شریف متمثل می شدند یعنی سفرہ ملائکہ و بررہ جبن و
خواص النس که ستوران قباب حضرت اند چنانکه در اوائل حال فرشتگان تعرب

Marfat.com

حضرت رسول اللہ علیہ وسلم راو جبریل مریم راو ملائکہ اربعہ لوط راو خلیل راو سائر
مرسلین را علیہم السلام تمثل مے کردند و حضرت سلطان العلما استمالت فرمودے
کہ ایشان غیبا نند خود را بشما عرضہ می کنند تا نثار عنایات کنند و ہدایاے غیبی
ارمغان آوردہ اند واین نوع حالات وسکر برایشان بتواتر واقع می شد و خطاب
لفظ خداوندکار گفتہ بہاء الدین ولد ہست ولادت حضرت مولانا در بلخ سابس
ربیع الاول بودہ است سنہ اربع وستمائۃ **حکایت** شیخ بدر الدین نقاش
المولوی چنان روایت کرد کہ من از حضرت سلطان ولد شنیدم کہ فرمود کہ بخط
مبارک بہاء الدین ولد در صحیفہ نوشتہ یافتند کہ حضرت جلال الدین محمد من در
بلخ شش سالہ بود کہ روز آدینہ بر بام خانہاے ما سر میکرد و قاضی قرآن می خواند
واکابر زادگان بلخ ہر جمعہ بخدمتِ او حاضر شدندے و با او صحبت و الفت
کردندے و تا وقت نماز باہم بودندے مگر کودکے از میان ایشان بدیگرے
گفتہ باشد بیا تا ازین بام ببام دیگر بجہیم و کرد می بستند حضرت مولانا بر لب تبسم
کنان بدیشان جواب داد کہ اے برادران این نوع حرکت از گربہ و سگ و
جانوران دیگر می آید حیف نباشد کہ ایشان مکرم بدینہا مشغول شود چہ اگر در جان
شما قوتِ روحانی و میلِ جانی ہست بیائید تا سوے آسمان بریم و سیر منازل
ملکوت کنیم و دران حالت از نظر آن باعث غائب شدن گرفت و از غایت وہم
کودکان غریو برآوردند تا مردم از ان حال مطلع شدند دیدند کہ بعد از لحظہ رنگ
رنجتہ و در جسم مبارکش تغیرے ظاہر شدہ باز آمد جمیع کودکان سرہا باز کردہ
روی بر خاکِ قدمش نہادند مرید شدند فرمود کہ آن ساعت کہ من با شما مکالمہ میکردم

Marfat.com

دیدم که جماعتی سبز قبایان مرا از میانِ شما برگرفتند و گرد اطباق افلاک و بروج سماوات
گردانیدند و عجائب عالم روحانی را بمن نمودند و چون فغانِ شما بگوشم رسید اینجا بازگاه
فرود آوردند و گویند دران سن اغلب در سه و چهار روز یا هفت روز افطار میکرد
همچنان از حضرت سیّد برهان الدین منقولست که او روایت کرد که حضرت
شیخم بهاء الدین ولد قدس الله روحه پیوسته بیانِ اصحابِ کبار بکرات میفرمود
که خداوندکار من از نسل بزرگ هست و پادشاه اصل هست و ولایت او با صالت
هست چه جده اش دختر شمس الدین سرخسی هست و گویند شمس الائمه شریف بود
هم از قبل مادر با میر المومنین علی مرتضی رضی الله عنه می رسند و مادرش دختر خوارزم شاه
بلخ است و والده احمد خطیبی جدّم هم دختر ملک بلخ هست غرض از اعلام این انتساب
صحح ظاهر ایشان هست تا اهل نسبت و مناظره کنندگان بی وقوف را معلوم
گردد که حضرت آباء کرام و اجداد عظام ایشان از اصل چنین شاهان صوری
و معنوی بوده اند و ازان عنصر پاک پالوده اند و برموجب اشارت نبوی که الولد
دمابس عرق پاک ایشان را معتبر دارند و در تعظیم او بیفزایند **مثنوی** این نسب
خود پوست او را بوده است ✤ کز شهنشاهان مه پالوده است ✤ مغز او که از نسب
بود دست پاک ✤ نیست مثلش از سمک خود تا سماک ✤ تا به لبّیت آدم اسلافش همه
مهتر آن بزم و رزم و ملحمه ✤ **همچنان** منقول هست که روزی حضرت مولانا فرمود
که من در سن هفت سالگی دایم در نماز صبح سوره انا اعطیناک الکوثر می خواندم و
میگریستم ناگاه حضرت الله از رحمت بی نهایت بی دریغ خود بمن تجلّی کرد چنانچه
بیخود شدم و چون بهوش آمدم از هاتفی آواز شنیدم که جلال الدین بحق جلالِ ما

Marfat.com

کہ بعد ازین مجاہدہ بکش کہ ما ترا محل مشاہدہ کردیم من بشکرانۂ آن عنایت بندگیہا می کنم
و بر موجب افلا یکون عبداً شکوراً میگویم تا مگر اصحاب خود را بکمالی و حالی توانم
رسانیدن ہمچنانکہ فرمود ؎ ہمچو تارے شد دل و جان در شہود ✤ تا سر رشتہ بمن
رُوے نمود ✤ راہہاے صعب پایان بُردہ ایم ✤ رہ باہل خویش آسان کردہ ایم

حکایت از کبار اصحاب منقول است کہ چون حضرت بہاء الدین ولد از عالم
فانی بجہان باقی رحلت کرد حضرت مولانا در سال دوم بجانب شام عزیمت نمود
تا در علوم ظاہر ممارست نماید و کمال خود را باکمالیت رساند و گویند سفر اولش آن
بود چون بشہر حلب رسید در مدرسہ حلاویہ نزول کرد و از مریدان پدرش چند یارے
ملازم خدمتش بودند در آنجا مدتے مقیم شدند کہ ملک الامراء حلب کمال الدین عدیم کہ
مالک ملک حلب بود مردے بود فاضل و علامہ و کاروان و صاحب حال در روشن
درون از غایت اعتقاد خدمت متوافرہ می نمود و پیوستہ ملازم حضرتش می بود
ازان سبب کہ فرزند سلطان العلما بود و بتدریس مشغول می شد و چون ذات
مولانا فطانت و ذکاوت عظیم مے دید و در تعلیم و تفہیم او جد بیحد می نمود و از ہمہ طلبہ
علم بیشتر و پیشتر درس بدو می گفت بعضی از خواص او و طلبہ علم و غیرہ از سر انکار و
حسدے کہ داشتن ازان ملازمت و رغبت او ملول می شدند و **ہمچنان** نواب مدرسہ
تا نواب ملک شکایت می کرد کہ حضرت مولانا ہر نیم شبے از حجرہ اش غایب می شود
نمی دانیم کہ کجا می رود و عجب این است کہ در مدرسہ بستہ است و باقی نمیدانیم کہ
حال چون است ملک کمال الدین از سخنان آن ناقصان قاصر فہم متردد خاطر شد
ہمانا کہ شبے در حجرہ بواب متواری گشتہ خواست کہ صورت حال را دریابد چون

Marfat.com

نیم شب شد دید که حضرت مولانا از حجرهٔ خود بدر آمد روانه شد چون بدر مدرسه
دربانه بیرون آمد ملک کمال الدین آهسته آهسته در عقب او روانه شد ند چون به
دروازهٔ شهر رسید همچنان دروازه باز شد بیرون آمد و تا مسجد خلیل الرحمن نقند کمال الدین
نظر کرد قبّه سفید دید پُر از غیبیان سبز پوش که در جمیع عمر خود مثل ایشان ندیده بود
ایشان حضرت مولانا را استقبال کرده سر نهادند کمال الدین از ان هیبت
بیهوش شد تا وقت اشراق بیخود خفته بود چون بیدار شد نظر کردن قبه و
دره دران حوالی کسی بود برخاست زاری کنان و ازان حرکت پشیمان دران صحرا
می رفت تا شب شد و پایان نمی دید پایهاش از غایت نازکی آبلها کرده بود چه در
همه عمر خود پیاده نرفته بود شب همه شب تا سحر بانگها می زد و استغفار می کرد و برین
منوال دو شبانه روز گذشت و ازین طرف چون لشکریان ملک را دو شبانه روز
ندیدند دیوانه شدند و این خبر که ملک حلب از ناگاه غائب در شهر شایع گشت
کیفیت حال را حجاب ملک از بوّاب مدرسه دریافتند جمیع خدم مجموع جندیان
از دروازه بیرون آمدند و دران صحراها بطلب او متفرق گشته از ناگاه بحضرت مولانا
ملاقات افتاد جمعهم با ذلت تمام سر نهادند و همشان گریستند و چون سبب گریه
ایشان را میدانست فرمود که براه مسجد خلیل روند تا گم شده را بیابند آخر
همه روز آبدار ملک سهپ میراند در صحرا ملک را درمانده و خسته شده بیافت و
از غایت جوع و عطش از حیات کلّی امید بریده دید فرود آمد سر نهاد و بسیاری
گریست و آب و طعامی که برگرفته بود پیش آورد ملک گفت مرا چون یافتی گفت
با لشکر شهر حلب بطلب ملک بیرون آمده بودیم من بنده از دور بحضرت مولانا

Marfat.com

وحکایت راعرضه داشتیم بدین جانب اشارت فرمود و للہ الحمد کہ مطلوب خودرا
یافتم ملک هیچ نه گفت و بر اسپ تازی سوار شد چون بشهر رسید اجلاس و دعوتے
عظیم کرد بارادت تمام مرید و مخلص شد تمام حساد خجل و شرمسار گشتند و اهل حلب
زن و مرد مرید و محب شدند و چون غلبهٔ عام از حد گذشت از آفت اشتهار گریزان
گشته روز سیوم بسوی دمشق هجرت فرمودند بعد از چند ماه مگر سلطان عزالدین
روم ملک الادیان بدرالدین یحیی رحمة الله علیه بخدمت ملک حلب کمال الدین را
برسالت فرستاده بود بدعوت مولانا که بمقر خود عودت نماید این قضیه علی التمام و الکمال
کمال الدین بخدمتش تقریر کرد همچنان ملک الادیان بدرالدین یحیی ارادت آورده
این حکایت را در وقت مراجعت بحضرت سلطان اسلام و خواص حضرت او باز
گفت همشان عاشق و معتقد شدند **همچنان منقولست** که روزی حضرت
شیخ صلاح الدین رضی الله عنه فرمود که در خدمت سید برهان الدین محقق
عظم الله ذکره بحضور تمام مراقب نشسته بودم داود اعظمت مولانا کلمات میفرمود
گفت که در اوان صبا که لالا و اتابک سلطان بودم در اوقات عروج خود به بیست
کرت پیشتر حضرت او را بر گردن خود گرفته بالای عرش برده ام تا بدین عظمت
رسیده و مرا بر دے حقوق بسیار است و او را بر من اضعاف والاف آنست و چون
این حکایت را بحضرت مولانا روایت کردم فرمود که همچنان است و صد هزار چندانست
و رحمت و احسان آن خاندان بے پایان است و این بیت را گفت ؎

اَحْسِنْ اِلَی النَّاسِ تَسْتَعْبِدْ قُلُوْبَهُمْ + فَطَالَمَا اسْتَعْبَدَ الْاِنْسَانَ اِحْسَانٌ

حکایت همچنان سنان الدین اقشهری که از کبار اصحاب کشف بود در روایت

Marfat.com

چنان کرده که چون حضرت مولانا بطرفِ دمشق برای تحصیل کردن عزیمت نمود مگر قافله
شام در ولایت سیس بمغاره رسیده نزول کردند و دران مغاره چهل نفر راهبان
مرتاض منقطع می بودند تا حدے که کشف رازهای عالم میکردند و از معاملاتِ سفلی خبر
می دادند و ضمائر مردم می گفتند و از اطراف شان تحفه و نذر می بردند همانکه
چون حضرتِ مولانا را دیدند کودکے را اشارت کردند تا او در هوا پرواز کرده
میانِ ارض و سما بایستاد و حضرت مولانا قدس سره سر مبارک در پیشِ خویش
انداخته مراقب شده بود از ناگاه آن کودک فریاد کرد که بمن چاره کنید والاّ
همین جا می نشینم و از هیبت آن شخص مراقب هلاک می شوم گفتند فرود آے
گفت نمی توانم فرود آمدن گوئیا که مرا اینجا بگاه میخ دوختند چندانکه کوشیدند نتوانست
فرود آمدن همگان سر در قدم مولانا نهادند که اے سلطانِ دین ستاری فرما
و رسوائی ما مکن گفت بغیر از گفتن کلمه توحید چاره نیست فی الحال کودک کلمه شهادت
بر زبان راند که اَشْهَدُ اَنْ لَّا اِلٰهَ اِلَّا اللّٰهُ وَاَشْهَدُ اَنَّ مُحَمَّدًا عَبْدُهٗ وَرَسُوْلُهٗ
و بآسانی فرود آمد همگان بایقانِ تمام ایمان آوردند و میخواستند که مصحوبِ آن
حضرت روانه شوند راه نداد فرمود که همین جا بعبادت مشغول شوید و ما را از دعاے خیر
فراموش نکنید باز بهمان عبادت و ریاضت ملازم بوده معنیات علوی و سفلی
ملکا ایشان شد و در آنجا بگوشهٔ ساخته سادر و وارد را خدمات می کردند
همچنان کردند که چون حضرت مولانا بدمشق رسیدند علماء شهر و اکابر و هر که بودند
استقبال کرده در مدرسهٔ مقدسه فرود آوردند و خدماتِ عظیم کردند و او بریاضت
تمام بعلوم دینی مشغول شد گویند قریب هفت سال مقیم دمشق بود و گویند

Marfat.com

چہل سالہ بود و نوبت اوّل با حضرت سیّد از قونیہ سفر کردہ در قیصریہ پیش
صاحب اصفہانی بماند چون حضرت مولانا باز گشت در ملازمت او باز بقونیہ بیاید
ہمچنان منقولست کہ روزے در میدان دمشق سیر می کرد در میان خلائق
شبحے بوالعجب مقابل افتاد دو تہ سیاہ پوشیدہ کلاہے بر سر نہادہ گشت
مے کرد چون نزدیک مولانا رسید دست مبارکش را بوسید و گفت صراف عالم
مرا دریاب و آن حضرت مولانا شمس الدین تبریزی بود و حضرت مولانا بدو پرداختن
در میان غلبہ ناپدید شد بعد از اندک زمانے حضرت مولانا عزیمت رُوم فرمودہ چون
بقیصریہ رسید اکابر و علما و عرفا برابر رفتند و تعظیم عظیم کردند خدمت صاحب
اصفہانی می خواست کہ بسرای خود برد سیّد برہان الدین تمکین نداد کہ سنت
مولانای بزرگ اینست کہ در مدرسہ نزول کنند و چون حضرت مولانا از غلبۂ
زیارت مردم در خلوت شد بطریق یاری شیّد فرمود کہ و للہ الحمد والمنۃ کہ در جمیع
علوم ظاہر صد ہمچو پدرے می خواہیم کہ زمانے در علم باطن خوض کنی تا علم لدنی را بظہور رسانے
و مرا ارادت است کہ پیش من خلوتے برآری ہمانا کہ اشارت سیّد را بصدق تمام تلقی
نمود سیّد فرمود کہ ہفت روز روزہ بگیر مولانا گفت اندک است تا چہل روز باشد
سیّد خلوتے راست کرد مولانا را بخلوت نشاند و در حجرہ را بگلی بر آرد گویند
غیر از ابریق آب و چند قرص جوین ہیچ نبود بعد از انکہ چہل روز بگذشت سیّد در
خلوت را بگشاد چون درآمد دید کہ حضرت مولانا بحضور تمام در کنج تفکر سر بگریبانِ
تحیّر فرو بردہ تبدّر عالم باطن روی آوردہ بمشاہدۂ عجائب لامکان مشغول شدہ است
و در سیر و فی انفسکم فلا تبصرون مستغرق گشتہ ؎ بیرون ز تو نیست

Marfat.com

هرچه در عالم هست ✤ در خود بطلب هرآنچه خواهی که توئی ✤ ساعتے توقف کرد
اصلا نگران نشد آہستہ بیرون آمد در خلوت را برآورد تا چہل روز دیگر بگذشت
باز در آمد دید که بنماز ایستادہ نیاز می کند واز عینان مبارکش عَیْنَانِ تحریان قطرات
روان شدہ است قطعاً بسیدنہ پرداخت حضرت سید باز بیرون آمد و در را
محکم کرد و بمراقبت حال او مشغول شد چون چلہ سیوم بگذشت سید نعرہ زنان
در خلوت را خراب کردہ دید کہ مولانا از خلوت بصد جلوت تبسم کنان برابر
سید آمد و هر دو چشمان مبارکش از مستی دریاے موج الٰہی گشتہ بود
در دو چشمش بین خیال یار ما ✤ رقص قصبان در سودان بصر ✤ سید سر بسجدہ
شکر نہاد. بیحد زاری ورقت کردہ حضرت مولانا را در کنار گرفت و بر روے
مبارک او بوسہ ہا افشان کردہ باز دیگر سر نہاد کہ در جمیع علوم عقلی و
نقلی و کسبی و کشفی بے نظیر عالمیان بودے والحال در اسرار باطن
و سیر سر اہل حقائق و مکاشفات روحانیان و دیدار مغیبات انگشت نمائے
انبیا و اولیا شدہ چہ تمام مشائخ پیشین و دانشمندان راستین درین حیرت
و درین حیرت بودند کہ بحضرت چو تو بادشاہی وصول یا بند واز اصول کیفیت
وصول باحصول شوند وَلِلّٰہِ الْحَمْدُ فِی الْاٰخِرَۃِ وَالْاُوْلٰی کہ من بندہ ضعیف نحیف
بدین سعادت سرمدی و دولت ابدی رسیدم و دیدم بِسْمِ اللّٰہِ روان شو
در روان جہانیان را بحیات تازہ ورحمت بے اندازہ مستغرق گردان و
مردگان عالم صورت را بمعنی وعشق خود زندہ کن و آن بود کہ حضرت مولانا
بطرف قونیہ روانہ شد و بتدریس علوم مشغول گشتہ ابواب مواعظ و نصایح

Marfat.com

وتذکیر را مفتوح گردانیده دستار خود را برموجب اشارت نبوی العمایم تیجان العرب
دانشمندانه می پیچید و ارسال می کرد و ردائے فراخ آستین چنانکه سنت علماء
راستین بود می پوشید بعد ازان بمرور ایام حضرت سید از ممالک ملک بعالم
ملکوت نقل فرمود و حضرت مولانا بجانب قیصریه رفته زیارت سید را دریافت
چنان که یاد کرده شد بعد ازان بقونیه باز آمد زمانے نگذشت که دوم بار
حضرت سلطان الفقرا مولانا شمس الدین تبریزی قدس الله سره العزیز
بقونیه رسید در بیست و هشتم جمادی الآخر سنه اثنی واربعین وستمائة ؛

حکایت وهمچنان ابتدائے حکایت مولانا شمس الدین تبریزی عظم الله
ذکره آن چنان است که در شهر تبریز مرید شیخ ابوبکر تبریزی عظ زنبیل باف بود
وآن بزرگ دین در ولایت وکشف القلب یگانه خود بود وحضرت شمس الدین
تبریزی را مقامات ومرتبت بدانجا رسیده بود که او را نمی پسندید واز ان عالی تر
پری می جست تا از برکت صحبت آن اعلیٰ وعظیم تر شود و بدرجات العلیٰ
ارتقا نماید و درین طلب سالها بے سروپا گشته گرد عالم می گشت وسیاحات
میکرد تا بدان نام مشهور شد که شمس الدین پرنده خواهد نه مگر شبے سخت بیقرار
شد وشورهاے عظیم فرمود واز استغراق تجلیات قدسی سنت گشته در
مناجات گفت خداوندا می خواهم که از محبوبانِ مستور خود یکے را بمن بنمائے
خطاب عزت در رسید که آن چنان شاهد مستور ووجود مغفور که استدعا میکنی
همانا که فرزند دلبند سلطان العلماء بهاء الدین ولد بلخی است گفت خدایا دیدار
مبارک او بمن بنمائے جواب آمد که چه شکرانه می دهی فرمود که سر را بشکرانه

Marfat.com

می دہیم کہ بغیر سر چیزے ندارم الہام آمد کہ باقلیم رُوم رو تا بمقصود برسی و مطلوب
حقیقی را یابی مگر اخلاص در میان جان بستہ بصدق تمام و عشق عظیم جانب ملک رُوم
روانہ شد بعضی گویند از دمشق بروم آمد و بعضی گفتند باز بہ تبریز رفتہ
بُروم آمد و چون بشہر قونیہ وصول یافت چنانکہ مشہور ست در محلّہ
شکر فروشان نزول کردہ حجرہ بگرفت و بر در حجرہ اش دو سہ دینارے
قفلے نادر می نہاد و مفتاح را در گوشۂ دستارچہ قیمتی بستہ بر دوش مے
انداخت تا خلق را گمان آید کہ تاجر بزرگ است خود در حجرۂ غیر از کہنہ حصیرے
و شکستہ کوزۂ و بالشی از خشتِ خام نبود و رده پانزده روزے کردہ را در آب
پاچہ تر بدکردہ افطار می فرمود، **همچنان منقولست** کہ روزے آن سلطان
عالم جان بر در خان نشستہ بود نگر حضرت مولانا قدّس اللہ لطیفہ از کمرۂ
آئینہ فروشان بیرون آمدہ بر اشتر را ہوار سوار شدہ تمام طالب علمان
و دانشمندان در رکابش پیادہ انا آنجا عبور می کردند ہمانا کہ حضرت مولانا شمس الدین
برخاست و پیش دوید و لگام اشتر را محکم بگرفت و گفت اے صرّاف نقود معانی
و عالم اسما بگو کہ حضرت محمد رسول اللہ صلی اللہ علیہ وسلم بزرگ تر بود یا بایزید فرمود
کہ نے نے محمد مصطفی صلی اللہ علیہ وسلم سید و سالار جمیع انبیا و اولیا
ست و بزرگی و بزرگواری ازان اوست بحقیقت ؎ بخت جوان و یار ما
داد ن جان کار ما ✦ قافلہ سالار ما فخر جہان مصطفی ست ✦ شمس الدین تبریزی
گفت چہ معنی ست کہ حضرت رسالت محمد مصطفی صلے اللہ علیہ وسلم
سُبْحَانَكَ مَا عَرَفْنَاكَ حَقَّ مَعْرِفَتِكَ میفرماید و بایزید سُبْحَانَكَ مَا

Marfat.com

اَعْظَمُ شَانِیْ وَاَنَا سُلْطَانُ السَّلَاطِیْنَ می گوید ہمانا کہ مولانا از اشتر فرود آمدہ
از ہیبت آن سوال نعرۂ بزد و بیہوش شد و تا یک ساعت نجومی رصدی خفتہ
بود و خلق عالم آن جایگاہ ہنگامہ نہادہ و چون آن عالم غیبان بخود آمدہ گفت کہ
ابو یزید را تشنگی از جرعۂ ساکن شد دم از سیرابی زد و کوزۂ ادراک او از ان
پُر شد و آن نور بقدر روزنہ خانۂ او بود اما مصطفی را صلی اللہ علیہ وسلم
استسقاء عظیم و تشنگی در تشنگی بود و سینۂ مبارکش بشرح اَلَمْ نَشْرَحْ لَکَ
صَدْرَکَ ۔ اَرْضُ اللّٰہِ وَاسِعَۃٌ کشادہ شدہ بود لاجرم دم از تشنگی رود ہد
استدعاے یاد تی قربت بود دست مولانا شمس الدین را گرفتہ و پیادہ بمدرسۂ خود
آوردہ در حجرہ در آمدند تا چہل روز تمام ہیچ آفریدہ را راہ ندادند بعضی گویند
سہ ماہ تمام از حجرۂ بیرون نیامدند منقولست کہ روزی حضرت مولانا فرمود کہ چون
مولانا شمس الدین از من این سوال را بکر دیدم کہ از فراق سرم دریچہ باز شد و
دودے تا ساق عرش عظیم متصاعد گشت ہمانا کہ ترک درس مدرسہ و تذکیر منبر
و صدارت مسند کردہ بمطالعہ اسرار الواح ارواح مشغول شدند چنانکہ فرمودہ

عطار دوار دفتہ پارہ بودم ۔ زدست او زمان می نشستم ۔ چو دیدم
لوح پیشانیٔ ساقی ۔ شدم مست و قلمہا را شکستم ۔ و ہمچنان چون آن صحبت
انقطاع کلی و خلوت از حد گذشت کافۂ خلق بجوش آمدند و محبان و یاران از سر
غیرت و حسد در ہم شدند و گفتند کہ این چہ کس است و از کجاست باتفاق تمام
قصد آن بزرگ کردند و فتنۂ عظیم در میان یاران واقع شد ہمانا کہ روز پنجشنبہ
بیست و یکم ماہ شوال سنہ ثلاث و اربعین و سبعمائۃ حضرت مولانا شمس الدین

Marfat.com

غیبت نمود قرب ہا ہی طلب او می کردند اثرے پیدا نشد کہ چہ شد و بکجا رفت
پس حضرت مولانا فرمود از ہند باری فرجی ساختند و کلاہی از پشم عسلی بر سر
نہاد و گویند دران ولایت ہند باری را اہل غرامی پوشیدند و قاعدہ قدما
آن بود چنانکہ درین عہد غاشیہ می پوشند ہمچنان پیراہن را نیز پیش باز
کردہ پوشیدہ و کفش و موزہ مولوی در پا کردند و دستار ابا شکر آویز
پیچیدند فرمودند کہ رباب راشش خانہ ساختند چہ از قدیم العہد رباب چہار سو
بود و فرمود شش گوشہ رباب اشارح شش گوشہ عالم ست و الف تار
رباب ہمتین بالف ارواح ہست با الف، اللہ گر ترا گوش ہست بشنو و ربود
چشمے ببین۔ بعد ازان بینا و سماع نہاد و از شور عشق و غوغاے عاشقان
اطراف عالم پر شد و خلق جہان از وضیع و شریف و قوی و ضعیف و فقیہ و
فقیر و عامی و مسلمان و کافر و جمیع اہل ملل و ارباب مذاہب دو دل روی
بحضرت مولانا آوردہ ہمہ مردم شعر خوان و اہل طرب شدند و دائما لیلا و نہارا
بسماع و تواجد مشغول شدند و یکدم مجال آرامش و آسایش نداشت و بسا
منکر و حسود و خود پرستان و متعجب کوردلان متحیر و محجوبان متکبر کہ مبتدعان
شریعت و مرتدان طریقت بودند از اطراف عزیدن گرفتند و زبان طعن
بر کشودند اِنَّ ھٰذَا لَشَیْءٌ عُجَابٌ در یغا نازنین مردے و عالمی و بادشاہزادہ
کہ از ناگاہ دیوانہ شد و از مداومت سماع و ریاضت و جوع مختل العقل گشت
و مجذوب شد چنانکہ صنادید کفار در شان محمد مختار صلے اللہ علیہ وسلم گفتہ بودند
و آن ہمہ از صحبت آن شخص تبریزی بودہ و حضرت باری تعالیٰ در قہر

Marfat.com

ایشان راجواب باصواب فرمود مَآ اَنْتَ بِنِعْمَةِ رَبِّكَ بِمَجْنُوْنٍ ۞ ومصطفٰے صلی اللہ علیہ وسلم میفرماید کہ ہیچ ایمان بندہ بخدا درست نشود تا مردم جہان وی را بمجنون منسوب نہ کنند ؎ گر فلاطون رارسد زین گون جنون ۞ دفترِ طب را فرو شوید بخون ۞ آنچنان دیوانگی بگسست بند ۞ کہ ہمہ دیوانگان بندم دہند ۞ وچون حقیقت حقیقت حضرتش معلوم عالمیان شد آنانکہ توفیق وعنایت حق رفیق جان ایشان شدہ بود بندہ ومرید گشتہ نادم ومستغفر شدند وگروہے کہ در طغیان وکفرانِ خود قساوتی داشتند در اندک زمانے مخذول ومنکوب گشتند وَلَا يَزِيْدُ الْكَافِرِيْنَ كُفْرُهُمْ اِلَّا خَسَارًا چنانکہ فرمود ؎ مشو تو منکرِ پاکان تبرس از رحمِ بے باکان ۞ کہ صبرِ جانِ غمناکان ترا فانی کند فانی ۞ امید است کہ تمام فضل مولٰنا شمس الدین را در فضل مناقبِ او گفتہ اید اِنْ شَآءَ اللّٰهُ وَحْدَهُ الْعَزِيْزُ

حکایت منقول است کہ حرم مولانا کرا خاتون رحمہا اللہ علیہ کہ در طہارت ذیل وتفاوت عرض مریم ثانی بود روایت کرد کہ روزے حضرت مولانا در قلب ایام زمستان مولانا بر زانوے حضرت شمس الدین تبریزی تکیہ کردہ بودند ومن از شگاف در خلوت گوش وفا سوے ایشان نہادہ بودم تا چہ اسرار می گویند ودر میانہ حال چہ می رود از ناگاہ دیدم کہ دیوار خانہ کشودہ شد وشش نفر مرد مہیب از مردم غیبی در آمدند سلام کردند وسر نہادہ دستہ گلی در پیش مولانا نہادند وتا قرب پیشین بحضور تمام نشستہ بودند چنانکہ اصلا کلمہ گفتہ نشد حضرت مولانا بخدمت شمس الدین اشارت کرد کہ نماز بگذاریم

Marfat.com

امامتی بکن شمس الدین فرمود که باوجود شما کسی را امامتی نه رسد مولانا امامتی کرد بعد
ازانکه اتمام نماز ادا یافت آن شمس نفر گرامی اکرام کنان برخاستند و ازان
هیبت بیهوش شدم چون خود را جمع کردم دیدم که مولانا بیرون آمد و ان دسته
گل را بمن داد که این را نگاه دار و من برگے چند از ان گل بدکان عطاران فرستادم
و این نوع گلی ما هیچ ندیده ایم این گل از کجاست و این را چه نام است تمام
عطاران بر طراوت و رنگ و بوئے آن گل حیران ماندند که در قلب زمستان
این چنین گل غریب از کجا آمد دران جماعت خواجه بود معتبر شرف الدین
هندی نام که دایم بتجارت هندوستان رفتے و متاعهاے غریب و عجیب آوردے
چون گل را بوے عرض کردند گفت این گل هندوستان است و مخصوص دران
ولایت می روید در حوالی سراندیپ والحال هذه در اقلیم روم چه کار دارد مرا
می باید که کیفیت این حال را دریابم که این تحفه در روم چون آمده خادمهٔ گراخاتون
برگ ها را گرفته باز برد و حکایت را باز گفت حضرت گراخاتون را حیرت یکے
در هزار شد از ناگاه حضرت مولانا در آمد فرمود که آن گلدسته را سربسته دارد و
بکسے نامحرم منما که مستوران حرم کرم و باغبانان حرم ارم که اقطاب هندوستانند
آنرا جهت تو ارمغان آورده اند تا دماغ جانت و چشم چشمت را قوت بخشد انشاء الله
الله نیکو محافظت کن تا چشم را زخم نرسد گو یند تا دم آخرین گراخاتون آن برگها را
نگاه می داشت مگر که ازان مجموع چند برگے بخدمت گرجی خاتون حرم سلطان داده
بود و آن هم باجازت مولانا بود و هر گرا چشم درد کردے برگ را می مالید شفا یافت
اصلا رنگ و بوئے آن گل تغیر نکرده بود ببرکت آسیب آن عزیزان مشک جیب

Marfat.com

همچنان از حضرت کرا خاتون رحمها الله سبحانه منقولست که گفت در خانه چراغ
پایه بود بطول قد آدمی ساخته بودند همانا که حضرت مولانا از اول شب تا طلوع فجر
بر سر پای ایستاده معارف بهاء الدین ولد را مطالعه میکرد شبی جماعتی از جنیان
که سکان نقلاع بودند بمن شکایت کردند که ما را تاب تابش چراغ نیست واز روشنائی
چراغ زحمت عظیم می بینیم مبادا که بمردم خانه از ما المی برسد کرا خاتون فرمود که این
حکایت را بحضرت مولانا عرض کردم تبسم فرمود تا سه روز هیچ گونه جوابی نگفت
بعد ازان فرمود که بعد الیوم غم مخور که تمام جنیان مرید و معتقد ما شدند و بهیچ کسی از
فرزندان و یاران ما زحمتی نخواهند داد حکایت فخر الاصحاب جلال الدین قصاب
رحمة الله علیه از مریدان قدیم مولانا بود و او مردی بود بر لطائف و ظرائف جهان
و او را سنت چنان بودی که تازی بچگان میخرید و تیمار داشتی کرده با اکابر میفروخت
و او را اسپان نیکو دائما در اصطبل بودی چنان روایت کرد که روزی حضرت
مولانا را از عالم بیچون شوری عظیم ظاهر شده بود و چهل روز تمام دستار بزرگش را
عریانه تحت العنق بسته میگشت از ناگاه دیدم که غرق شده بهیبت تمام از در
در آمد و من بیچاره سر نهادم و متحیر ماندم فرمود که آن فلان اسپ حسان را زین
کن ما سه نفر خدمتکار جوان بصد هزار جهد زین نهاده پیش کشیدیم سوار گشته برابر قبله
روانه شد گفتم که بنده خداوندگار نیز بیاید فرمود که بهمت مدد کن شبانگاه دیدم
که گرد آلود گشته باز برسید و آن چنان اسپ فیل جثه بغایت نحیف و دوتا شده
بود روز دوم می بینم که باز آمد و اسپی دیگر بهتر ازان خواسته سوار شد و برفت
و وقت نماز شام باز آمد اسپ تازی ضعیف شده و کنکال شده بود و من اصلا

Marfat.com

نیارستم دم زدن سیوم روز باز آمد بر اسپے دیگر سوار گشته روانه شد بمحبان وقت نماز مغرب باید
واز مرکب فرود آمد بخانه در آمد و بفراغت تمام بنشست ☙ شنیده شنیده که گرده نیش سازنده
کان سگ دو زخ بدوزخ رفت بازه فقطع دابر القوم الذین ظلموا والحمد لله رب العالمین
ومرا از هیبت مولانا مجال نشد که پرسم از کیفیت حال بعد از چند روز از طرف شاه کامگار رایتے
عظیم رسید خبر دادند که لشکر مغل شهر دمشق را قومے بتنگ آورده اند و گویند باکو خان بود
که در سنه خمس وخمسین وستمائة ببغداد را بشمشیر گرفته وخلیفه را کشته و در سنه ثمان وخمسین وستمائة
قصد شام کرد و حلب را بگرفت و گویند که منکوقا با لشکر گران تا دمشق براند و در اردوے او بود
که لشکر محاصره دمشق کرده بود و اهالی دمشق حضرت مولانا را آنجا معاینه دیدند که جمعا وقت
لشکر اسلام رسیده مغل را شکسته اند و بکلی منهزم گشته خایبا و خاسرا مراجعت نمودند مراد ق
خبر می گوید که از پنداشته استماع این خبر شادمان شده بحضرت مولانا آمدم تا وصف حال
دمشق را بگویم فرمود که آرے جلال الدین ☙ آن شهوارے کو سپه باشد ظفر شامل وین را
همیست سلطان بصر ✤ تمام یاران بغزه زنان شورها کردند و در میان خانیان شورے و
سروری حاصل شده و این کرامت و قدرت نشنیده گشته مجبان ستبشر شدند و اندر حکایت
اکابر اصحاب روایت کرده اند که معتبر خواجه معتمول نیازمند از شهر تبریز در خانه لشکر فرد شان
نزول کرده بود مگر روزے از خواجگان شهر قونیه استفسار کرده است که درین شهر از مشائخ
و علما کیانند که زیارتشان مشرف شوم و سعادت دستبوس ایشان را دریافته مصاحب
نمایم و از سوانح فوایدشان مستفید شوم که مقصود عارفان عالم از زحمات اسفار و مطالعه
اشعار دریافتن حضور علماے کبار و مشائخ ابرار است زانکه محض تجارت و اکتساب اسماء
چنانکه گفته اند ☙ گفت حق اندر سفر هر جا روی ✤ باید اول طالب مردے شوی ✤

Marfat.com

گفتند درین شهر ما مشائخ کرام وعلماے عظام بسیارند اما شیخ الاسلام ومحدث ایام خدمت
شیخ صدرالدین ست که در جمیع علوم دینی وطریقت مشائخ یقینی عدیم المثال ست خواجگان
شهر او را برگرفته بزیارت شیخ صدرالدین روانه شدند وقریب دویست دینار از معانیهاے
عجیب وتحفه غریب باهم بردند چون خواجه تبریزی بر در شیخ رسید بیارغدم وحشم وغلامان ده
وحجاب وبواب وحواشی هرچند تماشا کرد ازین حال انفعال نموده ملول شد که من بزیارت امیر آمده ام
یا بدیدن فقیر گفتند شیخ را این معنی زیان نمی کند که او یقین نفس کامل دارد وچنانکه حلوا طبیب را
زیان نه دارد اما رنجور مجروح مزاج را زیان دارد ونشاید حلوا خوردن غالبًا باکراه تمام در آمد
صحبت شیخ را دریافت از شیخ همنے استدعا کرده از زیانهاے متواتر اثر شکایت نموده
طلب استخلاص کرده وگفته که در وقت حولان حول وجه زکات را بارباب حاجات می رسانم
وبوسع طاقت صدقات را دریغ نمیدارم اما سبب زیان مندی خود را نمیدانم که از کجاست
چندانکه نیاز وابتهال مے نمود شیخ بحال او ملتفت نمی شد همچنان خایب وخاسر ملول مراجعت
کردند دوم روز از خواجگان سوال کرد که درویشے وعزیزے دیگر نیست که از صحبت او توان
برخوردار شدن وبمقصود رسیدن واستعانت طلبیدن گفتند آن چنان مردے و
شب بسوارے که میطلبی حضرت مولانا جلال الدین ست که ترک ما سوی الله کرده دو کان دو
کون را پشت پازده است وشب وروز بعبادت الله مشغول گشته است ودر تقریر
مواعظ دریاے محیط معانی ست خواجه تبریز بشغف تمام لابهاے عظیم نموده که مرا بخدمت او
دلالت کنید که از مجرد استماع حال او در باطن من سروری سرزد خواجه جنید او را بسوے مدرسه
مولانا رهبری کردند وبمبلغ پنجاه دینار زر بر کنار دستارچه بسته باهم بردند هماناکه چون بمدرسه
مولانا درآمدند حضرت مولانا در جماعت خانه شبها نشسته بودند وبمطالعه کتب مستغرق گشته

Marfat.com

خواجگان باجمعهم سرنهادند و بجود شدند و خواجه تبریزی از یک نظر مبارک لایعقل گشته بسیار
گریست مولانا فرمود که پنجاه دینار تو در محل قبول افتاد و بهتر ازان دو لیست دینار لیست که
تلف شد و حق تعالی میخواست که بر تو آفتی و قضای بفرستد ان قضا را بدین صحبت بخشید
و ازان آفت رهیدی هان نومید مباشی که بعد الیوم دیگر زیان مند نشوی و عذر ما فات را
خواسته آید خواجه ازان نفس مشکین حیران گشته شادان شد بعد ازان فرمود که سبب زیادتی
دیدی برکتی تو دکمیت تو آن بود که روزی در فرنگستان مغرب در محلهٔ میرفتی در درویشی فرنگی
از اولیا کبار بر سر چهارسو خفته بود در هنگام گذر بر سر وی خطوه انداختی و ازو نفرت نمودی
دل مبارک آن عزیز از تو رنجیده شده است و ازان سبب ترا چندین وقایع و خسارت پیش آمده
بود و او را خوشنود کن و ازوی حلالی بخواه و هم سلام ما بوی رسان خواه بیچاره ازین
اشارت سراسیمه شد حضرت مولانا فرمود که این ساعت میخواهی که او را مشاهده کنی نگاه کنی
دست مبارک بر دیوار زده دری از دیوار کشوده شد خواجه دید که آن مرد در فرنگستان در جماعت
خفته است خواجه در حال سر نهاد و جامهارا چاک زد و ازان مستی دیوانه وار بیرون آمده
غریمت نمود چون بدان دیار رسیده دران محله بطلب آن مرد می گشت در همانجایگاه که بوی
نموده بودند او را خفته دید باز دور فرود آمد و سر نهاد در درویش فرنگ گفت چکنم حضرت مولانا
نمی گذارد والا میخواستم که خود را در قدرت خدای تعالی را بتو می نمودم اکنون نزدیک یا خواجه
دکنا گرفته بر رویش بوسها داد فرمود که اکنون نگاه کن تا حضرت شیخم را ببینی و مشاهده
کنی خواجه نگاه کرد دید که حضرت مولانا مستغرق سماع گشته درین تلت ذوقها می کند و
تنها میفرماید ملکیست او را رفت و خوش هرگونه می باید باش + خواهی عقیق و لعل شو
خواهی همه گوهر سنگ شو + گر مومنی مسجودیت ور کافری معبودیت + این گو برو همدیگ شو آن گو برو فرنگ شو +

Marfat.com

وچون بمجلس مبارکش وصول یافت سلام وسجدات آن درویش فرنگ را بسیار بنده بے نہایت اسباب باصحاب ایثار کرده در قونیه مسکن ساخت واز جمله عاشقان مخلص شد حکایت منقولست که در سرای معین الدین پروانه شبے سماع عظیم شده بود شیوخ ابرار و علما مختار حاضر بودند وآن شب حضرت مولانا شورهاے عظیم میکرد ونعرهاے پیاپے میزد آخر الحال بکنج خانه رفت واستاد بعد از لحظه فرمود که تا قولان چیزے گویند تمام اکابران حیران ماندند بعد از ساعتے که مراقب گشته بود سر برداشت وهر دو چشم مبارکش گویا دو طشت پر خون گشته بود فرمود که یاران پیش آیند در دو چشم من عظمت انوار خداوندی تعالی را عیان تفرج کنند کسی را امکان نظر آن نظر بے نظیر نبود وهر که بجد نظر کردے فی الحال چشمهاش خیره و بے قوت شدے واصحاب فریادها کردند وسرنهادند همچنان حضرت مولانا بسوے حلبی حسام الدین نگران گشته فرمود بیا دین من بیا ایمان من بیا جان من بیا سلطان من بیا شاهنشاه من حضرت حلبی نعرها میزد واشکها میریخت پروانه بخدمت امیر تاج الدین مفخر خراسانی پنهانی گفته باشد عجبا آنچه مولانا در حق حلبی حسام الدین میفرماید در آن معنی هست واستحقاق آن خطابات دارد یا تکلف میکند در حال حلبی حسام الدین پیش آمده پروانه را محکم بگرفت وگفت امیر معین الدین اگرچه آنمعنی در منست چون حضرت مولانا فرمود فی الحال آنمعنی را همراه جان ما کرد وبخشید (انما امره اذا اراد شیئا ان یقول له کن فیکون) کار او کن فیکون هست نه موقوف علل ☜ مشهور آمد این که مس را کیمیا می زر شود ✤ این کیمیای نادره کرد هست مس را کیمیا ✤ از یار فرد شی وبنده نوازی دمر مید پروری خداوندگار اینها بعید وبدیع نیست همه اکابر پروانه در عرق نشولیش غرق شده سر نهاده عذرها خواسته بسیار شکرانه فرستاد همچنان از کرامت عظیم آن حضرت یکے آن بود که هیچ آفریده بچشم مبارک او

Marfat.com

نیارستی نظر کردن از غایت حدت لمعان نور و قوت سوز بابستی که همگنان ازان لمعان نور چشم
در دیدندے و بزمین نگاه کردندی **حکایت** ملک المدرسین مولانا شمس الدین بلطی رحمة الله علیه
که از کبار یاران محرم بود در انواع حکم مشار الیه و متفق علیه روایت کرد که روزے مصحوب
حضرت مولانا در باغ جنید الزمان معروف الوقت جلبی حسام الدین بودیم حضرت مولانا
هر دو پای مبارک را در آب جوی کرده معارف میفرمود همچنان در اثنائے کلام با ثنا و
صفات سلطان الفقرا مولانا شمس الدین تبریزی مشغول گشته مدحهای بے نهایت فرمود
چون مقبول العتاب بدر الدین ولد مدرس رحمة الله علیه که از اکابر کمال اصحاب بود دران
حالت آمد بزود گفت زهے حیف زهے دریغ مولانا فرمود چرا حیف و چه حیف و این حیف
بر کجاست و موجب حیف چیست و حیف درمیان ما چه کار داده بدر الدین سر در گشته
سر نهاد و گفت حیفم بران بود که خدمت حضرت مولانا شمس الدین تبریزی را در نیافتم و از حضور
پر نور او مستفید و بهره مند گشتیم و همتا سف و تلهف بنده بدان سبب بود همانا که حضرت
مولانا ساعتے خاموش گشته هیچ نگفت بعد ازان فرمود که اگرچه بخدمت مولانا شمس الدین
تبریزی عظیم الله نورے سیدے بروان مقدس بدرم بکبسی رسیدے که در هر تارے موی او صد هزار
شمس الدین تبریزی آویزان بست و در ادراک ستر سر او حیران ﴿ شمس الدین تبریزی
که شاهِ دل بر ست ٭ با همه شاهنشهی خاندار ماست ٭ اصحاب شادیها کردند و سماع بست
و حضرت مولانا این غزل را از سر آغاز فرمود که ﴿ گفت لبم ناگهان نام گل گلستان ٭
آمد آن گلعذار گوفت مرا بردهان ٭ گفت که سلطان منم جان گلستان منم ٭ حضرت
چون من شاهی و انگه یاد فلان ٭ الی آخره گویند در سبب جهل و در جلبی بدر الدین رنجور و مهجور گشته بود
مستغفر گشته صحت یافت و باز بعنایت شیخ مخصوص شد همچنان خدمت شیخ محمود صاحب

Marfat.com

کہ از نوابُ اقران خود گذشتہ بود روایت چنان کرد کہ روزے قاضی شہید مرحوم مولانا
غزالدین قوینہ کہ وزیر سلطان عزالدین کیخسرو بود رحمۃ اللہ علیہ بخدمت حضرت مولانا در
دارالملک قوینہ مسجد جامعے بنا کرد مرد عالی ہمت بود از حضرت مولانا سوال کرد کہ از ہر فن
علمی کہ حضرت شما را حاصل ہست از علوم ظاہر انیز بقدر استعداد و اجتہاد خود ہمان کتب را
حاصل کردیم و در تحصیل آن ممارست بیحد نمودیم اما انچہ حضرت شما را معلوم و مفہوم شدہ
ہست از انہا ما را ہیچ گونہ وقوفے و خبرے نیست و عقلہاے ما اصلا مدرک آنمعانی نشدہ
ہست حضرت مولانا تبسم کردہ فرمود آرے ما یک دو ورق از علم اقبال کہ علم اللہ ہست مطالعہ
کردہ ایم کہ آن نخدمت شما نرسیدہ ہست بعضے را میخوانند وَذٰلِكَ فَضْلُ اللّٰهِ يُؤْتِيهِ
مَنْ يَّشَاءُ ؎ عقل کان باشد ز دورانِ زحل ✤ پیشِ عقل ما ندارد آن محل ✤ وز عطارد
وز زحل دانا شد او ✤ داد ما را کردگار از لطف خو ✤ علم الانسان خم طغراے ما ✤ علم عند اللہ
مقصدہاے ما ✤ فی الحال قاضی سر نہادہ گریان بیرون آمد ✤ ہمچنان منقولست کہ
خدمت قاضی عزالدین در اوائل حال منکر سماع درویشان بود روزے حضرت مولانا
شورے غیظے کردہ سماع کنان از مدرسۂ خود بیرون آمدہ بسر وقت قاضی عزالدین در آمد
و بانگے بروے زد و گریبان قاضی را بگرفتہ میفرمود کہ برخیز بزم خدا بیاکشا کشان تا مجمع
عاشقان بیاوردش آنچہ لائق حوصلۂ او بود ہمانا کہ جامہا را چاک زدہ بسماع در آمد و چرخہا
میزد و فریادہا می کرد عاقبت الامر ارادت آوردہ بصدقِ تمام مرید شد ہمچنان
منقولست کہ قاضی عزالدین قوینہ و قاضی عزالدین اماسیہ و قاضی عزالدین سیواس
رحمہم اللہ تعالی ہر سہ از کبار اصحاب حضرت بودند روزے از حضرت مولانا پرسیدند کہ
راہِ شما چیست فرمود کہ قُلْ هٰذِهٖ سَبِيْلِيْ اَدْعُوْا اِلَى اللّٰهِ عَلٰى بَصِيْرَةٍ اَنَا وَمَنِ اتَّبَعَنِيْ یعنی ہر

Marfat.com

هر سه مرید شدند همچنان جماعتی از اصحاب روایت کردند که چون قاضی عز الدین مسجد آدینه
قونیه را تمام کرد بشکرانه آن اجلاس عظیم کرده دینارها بارباب علم و اصحاب عمل و حفاظ کرام بخشش کرده
از حضرت مولانا استدعا نموده که البته درین مسجد تذکیر فرمایند اجابت کرد بعد ازان بتدبیر و
نصائح خلق مشغول شد در اثنای وعظ حکایتی فرمود که در اقلیم مرغکی بود که موی سر نداشت
کمال الدین معرف تحسینها میکرد و میگفت که هزار آفرین اے بادشاه راستین برائے تو
نائب قاضی مولانا رکن الدین همان لحظه مرید شد بسبب لطافت آن کلمه که فرموده بود چه بگمر
قاضی عز الدین و کمال الدین امیر محفل بودند هر دو کل بودند و موئے سر نداشتند و او بطریق
این حکایت را ادا کرد که گروے بروں ایشان نشست همچنان منقولست که روزے
حضرتش از محلے گذشت دو شخص بیگانه با همدیگر مناقشه و منازعه می کردند و بهمدیگر دشنامها
میدادند حضرت مولانا ازو در توقف فرموده می شنود که یکے بدیگرے میگوید که یعنی همن
میگوئی والله والله که اگر یکے بگوئی هزار بشنوی خداوندگار پیش آمد و فرمود که بلے بلے
بیا هر چه گفتن داری بمن بگوے که اگر هزار بگوی یکے نشنوی هر دو خصم سر در قدم نهادند و
صلح کردند همچنان مولانا شمس الدین یلطی رحمة الله علیه روایت کرد که روزی دانشمندی
متبحر با شاگردان مستدل بزیارت حضرت مولانا آمده بودند و میخواستند که بطریق استفسار
و آما برسبیل امتحان سوالها کنند و بهمدیگر گفته باشند که عجبا مولانا را قسم عربیتش چون باشد
چنانکه شنیده اند در ان فن نظیر خود ندارد چون بحضرت خداوندگار زیارت کرده نشستند
بعد ازان که معارف بسیار و لطائف بے شمار فرموده حکایت آغاز کرد که فقیه ساده دل
و نخوی زیرک مرافقت کرده بودند از ناگاه با جوانی همراه شده بودند بسر چاهی رسیدند
که خراب و بیآب گشته بود فقیه آغاز کرد و گفت رئیس معطلة بے همزه گفت خوی نخسپد

Marfat.com

وگفت ربڈ بگو مہموز بخوان تا فصیح تر بود ہمچنان بحث فیصہ بنحوی دراز کشید و جہت ہمزہ اعتدال
نمودہ تمام کتب نحو و صرف را ورق ورق میکردند و اوائل گفتن ملول شدند عاقبت از جدال بیا
اصلا بمنزل و آبادانی نرسیدند و تا ریکی شب ماندہ اند در عین آنکہ در بحث گرم شدہ بودند فضا را
نحوی باچاسبے مُغ فرو افتاد از اندرون چاہ بانگ و فریاد کرد کہ اے رفیق طریق وای فقیہ شفیق
حسبۃ للہ تعالیٰ مرا ازین چاہ مظلم برہان فقیہ گفت بشرطی خلاصت دہم کہ ہمزہ را از بیر
حذف کنی بیچارہ نحوی مسکین کہ مغرور ہنر گشتہ بود تا از بیر حذف ہمزہ نکرد ازان چاہ نرہید
ہمچنان تا ہمزہ تردد و ہستی خود را ہمزہ وار از خودی خود حذف نکنی از بیر تاریکی خود نرہی کہ چاہ
طبیعت نفس ہست و عنایت الحُبّ عبارت از انست نرہی و ہرگز بقضاے صحرای اَرضُ اللہ
واسعۃ نرسی ہمان ساعت تمام دانشمندان دستار ہا فرمود آوردہ در تار انکار بریدند و بصدق
تمام ارادت آوردہ مرید و مخلص شدند ؎ مرد نحوی را ازان درد و خیتم ٭ تا شمار انحو محو او ختیم
محومی باید نہ نحو انجا بدان ٭ گر تو محوی بے خطر در آب ران ٭ مدرکم آمد یا بے ای یار مشگرف ٭
فقہ و فقہ و نحو و نحو و صرف صرف ٭ حکایت ہمچنان منقولست کہ روزے بعضے از
یاران در بندگی حضرت مولانا ذکر خیرات و عدل معین الدین پروانہ میکردند کہ با وجود پر جود او
عالمیان آسودہ اند و امن عظیم و ارزانی و نعمت بے نہایت ہست و ہمچنان در زمان او
علما و شیوخ و افاضل در مدارس و خوانق مرفہ و جمع اند و بجد تحسینہا میکردند حضرت مولانا در جود
کہ یاران رہست میگویند و انچہ میگویند صد چند انست اما چیزے دیگر ہست و این حکایت بدان
می ماند کہ جماعتے حاجیان بزیارت کعبہ می رفتند مگر در رویشے را در بادیہ اشتر بخور شد چندانکہ
کوشیدند بر نخاست بار او را بر اشتران بار کردہ او را وگذاشتند۔ ازان خداست
در رسولِ او و ازان بندگان خاصِ او ﴿ لله العزة ولرسوله و للمومنین ﴾

Marfat.com

اللہ اللہ اگر خواہی کہ پیوستہ قرین نخبت جوان باشی دامن پیر معنوی را محکم گیر کہ بی عنایت
چنین پیر ہرگز جوانی پیر نشد و بکرامتِ پیران معنوی نرسید ۵ پیر را بگزین کہ بے پیر
این سفر + ہست بس پُر آفت و خوف و خطر + کردہ ام نخبتِ جوان را نام پیر + کو ز حق
پیر ست نہ از ایام پیر + پیر گردون نے ولی پیر رشاد + در جہان واللہ اعلم بالسداد +
حکایت منقولست کہ روزی در مدرسۂ مبارک معانی میفرمود گفت حق
سبحانہ وتعالیٰ در قرآنِ مجید میفرماید اِنَّ اَنْکَرَ الْاَصْوَاتِ لَصَوْتُ الْحَمِیْرِ از جمیع جانوران
صوت زشت دکرده را بدو منسوب کرده است معلومست یاران را کہ چہ معنی دارد یاران
سرہا دند و ملتمس بیان آن شدند فرمود کہ سائر حیوانات را مخصوص نالہ و وردی و تسبیحی ہست
کہ خالق و رازق خود بدان یاد میکند چنانکہ جنین شتر و زیر شیر و آہن نخجیر و طنین مگس و دودی زنبور
وغیرہم و بر آسمان ملائکہ و روحانیان را تسابیح ہست و بنی آدم را تسبیح و تہلیل و انواع
عبادات بالمنی و بدنی غیر از خر بیچارہ کہ در وقتِ معین بانگ میکند یک وقتی آرزوی جماع کند
دوم در وقتے کہ گرسنہ شود چنانکہ گفتہ ۵ کحمارِ مستوفزاً اشبعت + ضرب الناس
وان جاع نهق + پس خر دانما بندۂ فرج و کلوست و چنان ہر کسے کہ در جان او درد خدا ذانہ
عشقی نباشد و در سر او سودای نبود عند اللہ تعالیٰ کمتر از خرست اولئک کالانعام بل ہم
اضل نعوذ باللہ منہ ۵ دانکہ این نفس بہیمی زخرست + زیرا بودن ازو غمگین ترست +
گر ندانی رہ ہر آنچہ خر بخواہست + عکس آن کن خود بود ان راہ راست + بسازان فرسود
کہ در زمانِ ماضی بادشاہی از بادشاہی دیگر بطریق امتحان سہ گونہ چیز درخواست کرد کہ انان
کہ چیز برتر نبود یکے طعامِ بد دوم نفسِ بد سوم جانور بد این بادشاہ از طعامہا نیز فرستاد و از
بد غلام ارمنی فرستاد و از حیوانات خری فرستاد و در عنوان نامہ این آیت را نشان

Marfat.com

اِنَّ اَنکَرَ الْاَصْوَاتِ لَصَوْتُ الْحَمِیْرِ همچنان منقولست که روزے حضرت مولانا با جمیع یاران بسوی باغ جلبی حسام الدین میرفتند و آنروز خداوندگار بر خرے سوار شده بود فرمود که مرکب ازان صالحین است و چندین پیغمبران خر سواری کرده اند چنانکه شیث و عُزَیر و مسیح حضرت رسول ما صلے الله علیه وسلم ؎ خر برهنه بر نشین اے بوالفضول ✤ خر برهنه لنگ کرا راکب شد رسول ✤ مگر یار ربانی شهاب الدین گوید او نیز بر خرے سوار شده بود از ناگاه خر او بانگے برکشید شهاب الدین مذکور از سر غضب چند بار خر را بر سر بزد حضرت مولانا فرمود که حیوان بیچاره را چرا ش می زنی برائے آنکه بارت میکشد شکرے نکنی که تو راکبی و او مرکوب نیست و نعوذ بالله اگر بر عکس بودے چه خواستی کردن حالیا بانگه آواز دو حال بیرون نیست یا برای کلوست یا برائے فرج درین کار جمیع خلق سر کنده و پیوسته در کارند و تخم هوس را درین میکارند پس همه را بر سر باید زدن و سرزنش کردن همانا که شهاب الدین نادم گشته فرود آمد و سم خر را بوسیده نوازش کرد همچنان منقولست که یکے از قلت منال و کلیت حال حکایت میکرد و شکایت می نمود حضرت مولانا فرمود که برو بعد الیوم مرا دوست مدار تا دنیا بدست آید و فرمود ؎ بیا چون من شوای مه رُو نه دولت جو نه نعمت جو ✤ که ابلیس ار چنین بودے شه و صاحب علم بودے ✤ **حکایت** فرمود که روزے صحابهٔ حضرت رسول را علیه السلام گفت ترا دوست میدارم گفت چایستادهٔ جوشن آهنین بپوش و استقبال بلا ها کن و قلت مستعد باش که بآنحضرت محبان عاشقان سهت خداوند جل شانه گفت اَلَسْتُ تو نگفتی بلی سر بلی چیست کشیدن بلا بار فرمود که عارفی از منعمی پرسید که مال را دوست میداری یا گناه را گفت مال را دوست میدارم گفت رهت نمیگوئی بلکه گناه و بال را دوست تر میداری نمی بینی که

Marfat.com

مال میگزاری دگناہ را باخود می بری عند اللہ تعالی و حالانکہ تو آخذ مکروہی اگر مردی جہدے
کن کہ مال را بیگناہ باخود ببری چون دوستش میداری چارہ آنست کہ پیشتر از خود مال را
بحضرت خداوند ذوالجلال فرستی تا آنجا برائے تو کارہا کند کہ مَا تُقَدِّمُوا لِاَنْفُسِكُمْ مِّنْ
خَيْرٍ تَجِدُوهُ عِنْدَ اللّٰهِ هُوَ خَيْرًا وَّاَعْظَمَ اَجْرًا **حکایت** ہمچنان یاران کہ از محرم اسرار و
محرم احرام آن کعبہ احرار بودند رضوان اللہ علیہم اجمعین روایت چنین کردند کہ روزے
معین الدین پروانہ اعلی اللہ درجتہ در سرائے خود اجتماع اکابر کردہ بود و جمیع علما و شیوخ
ارباب فتوت و گوشہ نشینان خلوت و مسافران کہ از اقالیم رسیدہ بودند دران مجلس
حاضر شدہ بودند صدور عظام و صدر یار اگرفتہ بنشستند مگر پروانہ را آرزو شد کہ اگر حضرت
مولانا نیز تشریف حضور پر نور ارزانی فرمودے ہمانا کہ شرف روزگار نابودے خدمت
مجد الدین آتابک کہ داماد پروانہ و مرید حضرت مولانا بود مردے بود پر فضائل و معتقد
برخاست و بدعوت مولانا اقدام نمود و از ینجانب بیان صدور و اکابر موسس صدور
فحقچہ در انداخت کہ اگر مولانا تشریف دہد کجا نشیند باتفاق گفتند کہ ما ہریکے در مقاعد خود
نشستہ ایم او نیز ہر کجا کہ خواہد بنشیند چون مجد الدین آتابک بعبارت بالغ تمام رسالت کرد
حضرت مولانا جلبی حسام الدین و اصحاب را جمع کردہ روانہ شدند یاران پیش پیش میرفتند
و حضرتش از پے یاران می آمد چون حضرت حسام الدین جلبی بسرائے پروانہ در آمد تمام
اکابر اکرام نمودہ بالای صفہ جاداوند در عقب حضرت مولانا در رسید پروانہ از ارکان دولت
پیشروی پیوندد دست مبارک خداوندگار را بوسہا میداد و غدرہا میخواست چون حضرت
خداوندگار دید کہ اکابر نشستہ اند السلام علیکم و رحمۃ اللہ و برکاتہ فرمودہ در میان صدر
فرو نشست و حضرت جلبی حسام الدین برخاست و زیر آمدہ در پہلوے مولانا بنشست

Marfat.com

اغلب اکابر بموافقت فرود آمدند و آنانکه در غلبهٔ نفاق اتفاق کرده بودند درماندند مثل شیخ
ناصر الدین شرف الدین مرویه و سید شرف الدین و من تابعهم من السفهاء که هریکے
از ایشان در انواع علوم کتابخانهٔ بودند گویند سید شرف الدین مروی بود حکیم طبع
و متکلم و گستاخ چون این حالت بدید که تمام بزرگان بموافقت آن بزرگ دویدند از بالا
به زیر شدند و حضرت خداوندگار در صف نعال صدری ساخته و صدرها خالی مانده پس آغاز
کرد که در صورت حال صدر کجاست و در مذهب اهل طریقت صدر چه جا را گویند قاضی سراج الدین
گفت که در مدارس علما صدر میان صفه است که مسند گاه مدرس است و شیخ شرف الدین
هروی گفت که در طریق اهل اعتکاف و پیران خراسان کنج زاویه صدر است و شیخ صدر الدین
گفت در مذهب صوفیان صدر در خانقاه کنار صفه را گویند و آن فی الحقیقت صف نعال
است بعده بر سبیل امتحان از حضرت مولانا سوال کردند که محل صدر در خاطر شما کجاست
حضرتش فرمود ؎ آستان و صدر در معنی کجاست ✤ ما و من کو آن طرف که یار ماست ✤
صدر آنجاست که یار ست سید شرف الدین گفت کو یار فرمود که کور نمی بینی ؎
تو دیده نداری که بدو در نگری ✤ وزنی ز سرت تا قدمت اوست همه ✤ همانا که بر خاست
و بسماع شروع کرده سماع آن چنان گرم شد که تمام اکابر جامها بر خود چاک کردند عاقبت الامر
بعد از وفات مولانا چون سید شرف الدین بدمشق رسید نابینا شد اکثر اوقات
گریان بودی و یاران بدیدن او رفتندے نالها کردے دگر گشتی و گفتے دریغا که بر جان من جفا رفت
و روایت میکرد که در آن ساعت که حضرت مولانا بر من بانگ بزد دیدم که تنق سیاه
بر ابر نظر من گرفتند دیگر درک اشیا نتوانستم کردن در رنگ چیزے را دیدن اما از
حضرت او امیدها دارم که بر من بیچارهٔ مغرور عنایت کند الطاف اولیا بے نهایت است

Marfat.com

چنانکہ فرمود آن بزرگست ؎ مشو نومید از جرمے کہ کردی ✤ کہ دریای کرم توبہ پذیرست ✤
گناہت را کند تسبیح و طاعات ✤ کہ او توبہ پذیر بے نظیرست ✤ **حکایت** ہمچنان بعضے ارباب روایات چنان کردند کہ این ماجرا در زمان جلال الدین قراطائی بودہ است کہ چون مدرسۂ خود را تمام کردہ اجلاس عظیم فرمودہ و ہمان روز در میان اکابر و علما بحث افتاد کہ صدر کدامست و آنروز حضرت مولانا شمس الدین تبریزی بنوی آمدہ بود کہ در صف نعال میان مردم نشستہ و باتفاق از حضرت مولانا پرسیدند کہ صدر چہ جا را گویند فرمود کہ صدر علما در میان صفہ است و صدر عارفان در کنج خانہ و صدر صوفیان در کنار صفہ و در مذہب عاشقان صدر در کنار یار است ہمانا کہ برخاست و بہ پہلوی شمس الدین تبریزی بنشست و گویند آنروز بود کہ مولانا شمس الدین تبریزی در میان مردم کاملہ قونیہ مشہور شد و در زمان پروانۂ دوم باز این حکایت ہم واقع شد **حکایت** منقولست کہ روزے معین الدین پروانہ حضرت مولانا را استماع دادہ بود و جمیع علما و عرفا حاضر بودند گرمی سماع تا نیم کشیدہ تمام آتشہا سرد گشت و خراب شدہ پروانہ شیخ محمد خادم را پیش خواند و قضیۂ طعام را بوی عرضہ داشت شیخ آمعنی را میخواست کہ بطریق کنایت بحضرت باز گوید مولانا فرمود امیر آب انہا را بہ نزد آسیا کی لیست کند و سکون یابد و قرار گیرد پروانہ سر نہاد و اشکہا را ند آتشہا را بقا فرمود و از نو بنیاد طعام کردند **حکایت** دیگر است کہ بقراط زمان مولانا اکمل الدین طبیب طیب اللہ ثراہ کہ از اکابر حکمای روم بود بے نظیر خود فرمود کہ جہت ہفدہ مارگزیدہ مسہل و جوہ ترکیب کنند و بادشاہ وقت فرمودہ کہ بجہت اسہال مسہلے ترتیب نماید بنا بر حکم بادشاہ حکیم ہفدہ پیالہ مسہل مہیا کرد و حضرت مولانا با خلص اصحاب بخانہ حکیم روانہ شدند آنروز کہ روز تناول دارو بود علی الصباح حضرت مولانا و اصحاب کرام بسوی خانہ اکمل الدین رفتند حکیم را خبر کردند کہ حضرت مولانا بمنزل شما آمدہ اند حکیم از خانہ بیرون آمدہ قدمبوس گردیدہ حضرت مولانا در آمدہ ہفدہ کاسہ دارو را چنانکہ مہیا بود یکان یکان

Marfat.com

را آشامیده و هر بار بے الحمد للہ رب العالمین میفرموده همانا که اکمل الدین از هیبت آن حالت در حضرت
درمانده مجال مقالش نبوده بعد ازان بجانب مدرسه خود روان شده تمام اصحاب را ازین حالت
اعلام کرده از بهمنشینان متحیر ماندند که مزاج مبارکش نازک و لطیف است و بسیار ریاضت کشیده
پس چه خواهد شدن زمانے بمعارف مشغول شده میتهامی نموده و خدمت اکمل الدین را
برخاست و آهنگ مدرسه کرد تا کیفیت حال را دریابد دید که در محراب مدرسه بر مثال آفتاب
تکیه زده بشرح حقایق و لبط دقایق مشغول شده است اکمل الدین سر نهاده پرسید
که مزاج مبارک و طبیعت چونست بطریق معایبه فرمود که تبخیری من تخمة الانهار گفت
که حضرت خداوندگار از آب برهیز کند در حال فرمود که تخم بیاورند و خرد کردند و ازان تخم
پاره ها خوردن گرفت چندان خورد که در بیان نیاید بعد ازان بجانب حمام روانه شد چون
از حمام فارغ شد بسماع شروع کرد تا سه شبانروز در سماع بود همانا که اکمل الدین دستار
بزرین زده فغان میکرد و نعره ها میزد که این حالت مقدور بشر نیست و این قدرت
را از اولیا کسے نموده است همان ساعت با اولاد خود مرید و بنده شدند و حکایت را
با حکما و اطبا عهد باز گفت با خلاص تمام بجمعهم مرید شدند و اقرار کردند که این مرد مردانه
مؤید من عند الله است و ذات عالی صفات است و حکیم الهی است ؎ گر ولی
زهرے خورد نوشے شود ✤ ور خورد طالب سیه موشے شود ✤ زان نشد فاروق را
زهرے گزند ✤ که بدان تریاق فاروقیش قند ✤ همچنان مگذران روزها در میان حکما
شهر و علما و هر نسخے عظیم افتاده بود که نفس آدمی بخون زنده است تا بحدا
اطبا علی العموم مسئله جامعے گفتند که البته بخون زنده است چه اگر خون آدمی بکلی برود
فی الحال بمیرد فقها الزم کردند علما باتفاق تمام بحضرت مولانا آمده این مسئله را عرضه داشتند

Marfat.com

فرمود که البته محقق شده ست که آدمیان بخون زنده اند همگنان گفتند که در مذهب حکما
چنانست و در آنجا ادله حکمی و براهین معقول گفتند مولانا فرمود مذهب ما چنانست بلکه آدمی
بخدا زنده ست نه بخون هیچکس را مجال لِمَ وَلَا نُسَلِّم نبود ☜ فلسفی را زهره نه تا دم زند
دم زند وین حقش برهم زند ☜ بعد ازان فرمود که فصاد بیارند بعد ازان از دو دست
مبارک خود فصد کرد چندانکه توانست بگذاشت که تمام خون از عروق بیرون آمد و در
جایگاه نیش زرد آبی بیش نماند و بطرفِ حکما التفات فرمود که چونست که آدمی بخون زنده
ست یا بخدا همگان سر نهادند و بقدرتِ مردانِ خدا ایمان آوردند فی الحال بر خاست
و بحمام در آمد چون بیرون آمد سماع شروع کرد و همچنان خدمت مولانا شمس الدین بلخی
روایت کرد که روزی بحضرت مولانا رفته بودم دیدم در جماعت خانه مدرسه
تنها نشسته بود سر نهادم و نشستم فرمود که نزدیک بیا قدری پیشتر رفتم باز فرمود که
نزدیک بیا بیشتر رفتم که زانوی من بزانوی مبارکش رسید و مرا از غایتِ دهشت
اقشعراری عظیم در باطن من ظاهر شد فرمود که چنان بنشین که زانوی تو بزانوی
من متصل شود همانا که از مناقب سید برهان الدین و از کراماتِ شمس الدین تبریزی بدین
سر ها چندانی بیان فرمود که بیخود شدم پس انگاه فرمود که حضرت سلطان باعث ذکر
الصالحین تنزل الرحمة فرموده است یعنی در جایی که ذکر صالحان امت میگذرد باران
رحمت فرومی بارد اما آنجا که ذکر مارو دلطف خدا یتعالی مے بارد و همچنان منقولست که
در وفات چون حضرت مولانا بحمام میرفت حرم او کرا خاتون قدس الله سرها یاران را
سپارش میکرد حضرت مولانا را نگاه دارید که او را از خود فراغت کلی ست یاران قالین
عرق چین با هم مے برُدند و در سرایه می گشتردند و تنها آنجا آرام میگرفت و مغتسل میکردند

Marfat.com

گر شبے در قلب گاہِ زمستان شدید بحمام رفتہ بود یاران برعادتِ قدیم قالیچہ و مقدسہ بُردہ
در سرا بہ رہبت میکردند ہمانا کہ چون برہنہ شدہ و درآمدہ نظرے بکرد و باز بیرون جست
زمانے گذشت یاران در پئے او بیرون آمدند دیدند کہ بر سریر خ ایستادہ و پارۂ یخ بر سر
نہادہ بود یاران فریاد کردند گفت نفسم بدمے آموزد و گستاخ میشود للہ الحمد در ویشانیم
از آلِ فرعون نیستیم از آلِ بادشاہیم کہ سلطانِ فقر ابود دستار و فرجی پوشیدہ روان شد
ہمچنان روزے حضرت سلطان ولد نقل فرمود کہ حضرت والدم دائما میفرمود کہ من
پنج سالہ بودم کہ نفسم مُردہ بود و در حالِ جوانی و کہولت چون بجد تمام بریاضت و شب
خیزی مشغول میشد و مبالغہ ہا می نمود پرسیدم کہ روزے مرا چنان حکایت فرمودہ بودے
این دم چونست کہ شب و روز آرام و قرارے نداری فرمود کہ بہاء الدین نفس قوی عیار است
می ترسم کہ مبادا ناگاہ از جانب سر زند و شجاع الدین عقل را مغلوب و منکوب گرداند
نفس را ہل تا بگرید زار زار تو از ان بستان دام جان گزارۂ مصحف و سالوس او با درکن
خویش با او ہمسر و ہم سر کن ❊ حکایت ہمچنان از حضرت جلبی حسام الدین قدس اللہ
روحہ العزیز منقولست کہ سید شرف الدین را مجتی بود از اکابر شہر قونیہ و او را پسرے بود
صاحبِ جمال یوسف مثال و اکثر خلایق شیفتہ حسنِ او شدہ بودند و آن پسر از صمیم جان
و دل عاشقِ رربودہ خداوندگار گشتہ بود و دائما نام او می بُرد و سوگند بخاک پائے آنحضرت
میخورد پدرش چندانکہ از ان جانب منع میکرد ممتنع نمی شد بلکہ عشق و صدق او دائم مضاعف
میگشت روزے با پدر گفت اگر مرا دوست میداری و خواہان منی می باید کہ حضرت
مولانا را بخانہ دعوت کنی و سماع دہی و مرا بندہ و مرید او سازی والا من خود را ہلاک میکنم
و یا از شہر خود دیوانہ وار آوارہ می شوم خواجۂ بیچارہ از غایتِ محبت فرزند راضی شد

Marfat.com

بخدمت سید شرف الدین آمد و کیفیت حال را باز گفت سید شرف الدین از جمله معجبان
مکابر بود بطریق انکار بخواجه تعلیم داد چون فرزندت مرید شود از مولانا سوال کن که این
فرزند من بهشتی ست و دیدار حق را خواهد دید یا نه تا چه جواب دهد خواجه تمام اکابر و صدور
علماء شهر را دعوت کرده سماع عظیم داد بعد از انکه سماع بنشست و طعام خورده شد
پسر خود را پیش کشیده مرید کرد پیش از انکه سوال کند حضرت مولانا فرمود که این فرزند
نیک بخت از جمله بهشتیان ست دلایل [illegible]
تا شما آخر امثال این فرزند درین شهر بسیار [illegible]
خواجه گفت این را خدای تعالی چنین کرد فرمود که حالیا اول بسخن تو خدا را دید و خدایش
فرستاد و اگر خدایش نخواستی قبول حضرت خود نکرد [illegible]
الله معاون و مرشد او نشدی در حال خواجه مسکین سر در قدم مولانا نهاده مرید شد
و از سلک عاشقان واصل گشت همچنان منقول ست که روزی معین الدین پروانه
رحمة الله علیه فرمود که حضرت مولانا نیک اند و مثل ایشان نه پندارم که در قرنها ظهور کرده
باشد اما مریدانش بغایت بد اند و فضول نفس آنکه یکی از جمله صحبتان حضرت آنجا نگاه
حاضر بود از غایت درد دل تحمل آن سخن نا کرده این خبر را بحضرت مولانا [illegible]
تمام یاران شکسته دل گشتند همانا که حضرت مولانا رقعه بخدمت [illegible]
که اگر مریدان من نیک مردم بودندی خود من مرید ایشان شدمی از انجهت بد مردم نیز
بمریدی شان قبول کردم تا بد دیل نیافته نیکو شوند و در سلک نیکان در نیکوکاران در آیند
کوریم لیک مرا کیمیا ست [illegible]
پاک حضرت پدرم تا حق تعالی ضامن ایشان [illegible]

Marfat.com

مقبولانِ خود گرداند بمحل قبول نیفتادند و در دلِ پاک عباد الله جا نکردند ☆ حکایت
اند لعنتیان خسته اند ☆ ما زبے حرمت این قوم لعین آمدیم ☆ چون پروانه رقعهٔ رفیع آن سلطان
را مطالعه کرد اعتقادش یکے از هزار گشته برخاست و پیاده بحضرت مولانا آمده عذرها
خواست و استغفار کرده بسے شکرانها بیاران ایثار کرده همچنان منقولست که روزے
صاحب فخر الدین ابو الخیر رحمة الله علیه گفته باشد که حضرت مولانا بادشاه بزرگوارست
اما اورا بباید از میان مریدانش بیرون کشید و ایشان را تلف کردند چون خبر بحضرت مولانا
رسید تبسم کرده فرمود اگر توانند بیرون کشند بعد ازان فرمود که عجبا این یاران ما چرا چنین
مغبوض نظر اهلِ دنیا اند مگر که قبول و محبوب نظر عنایتِ حق اند چه تمام عالمیان را در غربال کردم
هانا که همشان فرو رفتند غیر ازین یارانِ ما که بر سرِ بالا آمده اند جسمِ ما جانِ یاران است
و جسمِ یاران جانِ عالمیان ست اگر دانند **حکایت** همچنان پیرانِ صحبت و یارانِ
خدمت روایت چنان کردند که در جوار مدرسهٔ مولانا جوانے بود تجارت پیشه مرید و
محتشد خاندان شده بود و هوسِ آن میکرد که بجانبِ مصر سفر کند و دوستانش منع میکردند
هانا که نیتِ آن جوان صادق معلوم حضرت مولانا شده فرمود که البته بمصر مرو و ترکِ
این سفر کن و آن ازان دغدغه اصلا آسایشے نداشت غالبا شبے بیرون آمده دعزیمتِ
دیارِ شام کرده چون بشهر انطاکیه رسید بکشتی نشسته روان شد همچنان از قضاے
آسمانی کشتی او در فرنگستان کشیده گرفتار گشته و آن جوان را اسیر کرده در چاهی کردند
و هر روز صد رمقے بوے میدادند تا چهل روز تمام در آنجا یگاه بماند و شب و روز زاریها
میکرد و بحضرت مولانا لابها می نمود که جزاے جرات من همست که امرِ بادشاهِ خود را شکستم
بهواے نفس شوم متابعت نمودم شب چهلم حضرت مولانا را در خواب دید فرمود که اے فلان فردا روز

Marfat.com

هرچه این کافران از تو سوال کنند در جواب بگو که میدانم تا خلاص یابی آشفته وار بیدار شد
وشکرها کرده سر بنهاد و مراقب تعبیر خواب شد دید که جماعتِ فرنگیان آمدند و یکے را ترجمان
کردند و ازین جوان پرسیدند که از حکمت چیزے میدانی و طبیبی توانی کردن که امیرِ ما رنجور شده
است گفت میدانم فی الحال از چاه بیرون آوردند و بحمامش بُردند و خلعت نیکوش پوشانیدند
بخانهٔ رنجورش بردند چون آن جوان رنجور را دید بچارهٔ شد بالهامِ الٰهی فرمود که هفت میوه آوردند بنوعے ترکیب کرده
قند محمودی در انجا تعبیه کرده شربت بنام مولانا را بزبان رانده شربت را بخوردن بخورد او بعنایت
یزدان و همتِ مردان دو سه مجلس اجابت کرده امیر فرنگ خوش شد و چون عنایت آنحضرت
همراهِ آن جوان بود اگرچه عامی محض بود صاحبِ حکمتش کردند و معاونت فرمودند ؎
شیر مردانند در عالم مدد ؎ کانر زمان افغان مظلومان رسد ؎ بعد ازان که امیر فرنگ خاست
وصحتِ کلی یافت آن جوان را گفت بخواه از من چه میخواهی گفت میخواهم که آزادم کنی
تا بوطنِ خود روم و صحبتِ شیخ خود را دریابم و از عظمتِ ظهورِ خداوندگار باز گفت و حکایت
سفر و خواب را شرح کرد همانا که مجموع فرنگیان نادیده محبِ عاشق شدند و بدان سبب او را
آزاد کردند با اسباب مستوفا وارمغانها روانه کردند چون بدار الملک قونیه رسید پیش از انکه
بخانه خود رود آهنگِ زیارت حضرت مولانا کرده بود چون از دور رُوے مبارکش را بدید
سجده کنان هر دو پایش را در کنار گرفته بوسها میداد و روے بر قدمهاش میمالید میگریست
حضرت مولانا بر رُوے آن جوان بوسها داده فرمود که نیک بود فرنگ را خوش کردی آنکه
رفتی بعد الیوم بنشین و بکسبِ حلال مشغول شو و قناعت را در پیش گیر که نسبت بغبار دریا و اضطراب
کشتی و اضطراب از اضطرار ناچیزے و ظلمت چاه رحمت بکش که قناعت رحمت محض است
همچنان منقولست که روزے اصحاب حکایت میکردند که امراوا کابر زمان نزد شیوخ شهر

Marfat.com

بجد میروند و بزیارت این حضرت کمتر میآیند عجبا سبب آن چه باشد و از چیست مگر این عظمت
را نمی بینند فرمود چه اگر ایشان را راه دهیم تشنگان دیاران ما را جا نماند و آن بود که
علی الصباح تمام امرای شهر مثل صاحب فخر الدین و معین الدین پروانه و جلال الدین مستوفی و
امین الدین میکائیل و تاج الدین معتبر و اولاد خطی و بهاء الدین ملک السواحل و نور الدین ولد حجا
و مجد الدین اتابک طیب الله ثراهم باتفاق تمام بزیارت حضرت مولانا در آمدند و صحن
صفه مدرسه چنان پر شد که هیچ یارے را جاے نماند و اصحاب بالکل بیرون آمدند چه حضرت
مولانا چندانی معارف و معانی و لطائف و ظرائف فرمود که در اطباق اوراق نگنجد و همگان
را سیراب گردانیده مست شراب الهی گردانیدند و آن روز اصحاب را اصلا التفات نمود یاران
نه چنان متالم و مجروح شدند که توان گفت چون امرا بیرون آمدند یاران فریاد کنان
در پاے خداوندگار افتادند که از وظیفه معارف و حقائق امروز محروم ماندیم مرحمت فرمود
یاران را استمالت و تسکین داد بعد ازان فرمود که انما الصدقات للفقراء والمساکین
معارف و اسرار بافی الحقیقت حصهٔ یاران است بمانا که بر سر خوان دیگران نیز از برکت
اصحاب فائض میشود چنانکه شیر گوسفندان را دیگران بطفیل برهٔ او می نوشند و وقوع این حالت
از تشنیع و ایراد یاران بود و قتیکه امرا بزیارت اتردد کنند باران را بد نیاید و رنجی نشوند
پس دعاها میباید کردن تا ایشان در پے ضبط مصالح خلق و اشتغال خود باشند و باوقات
درویشان خدمت و تشویش نیارند تا این زرق حلال و نور جلالی خاص ازان درویشان باشد
همچنان منقولست که روزے حضرت خداوندگار را در اجلاس شیخے اتفاق افتاد گفت شیخ
ضیاء الدین مقری سبعه خوان بخواندن والضحی رسیده تا آخر سوره با ماله خواندن گرفته میخواند
ان والضحی واللیل اذا سجی ما ودعك ربك وما قلی حضرت خداوندگار عظیم منفعل شد

Marfat.com

حضرت جلبی حسام الدین بمهمید عذر آن آغاز کرد که این مقری بقرأت کسائی میخواند خداوندگار معذور فرمایند فرمود که جلبی راست میفرماید اما مثال ایشان بدان فقیه میماند که از سفر رسیده بود نحوی از و سوال کرد که مِنْ اَیْنَ اَنْتَ قَالَ مِنْ حَلَبْ بجای آنکه حلوس گوید نحوی گفت وَاللّٰهِ مَا سَمِعْتُ اَنَا اِسْمُ هٰذَا الْبَلَدِ فِیْ عُمْرِیْ فقیه گفت نمیدانی که من حرف جرم است در حلوس آنرا طیس کرد نحوی گفت من در نحو چنین خوانده ام که من حرف جار اگر کسی را نشنیدم که شهری را ویران کند فی الحال مقری سر باز کرده بنده و مرید شد همچنان روزی حضرت مولانا اصحاب را معانی میفرمود در اثنای سخن حکایتی مثال آورد که مگر نحوی در چاه افتاده بود درویشی صاحب دل بر سر چاه رسید بانگی زد که ریسمان و دلو بیارید تا نحوی را از چاه بیرون کنیم نحوی مغرور اعتراض کرد که رسن و دلو گود و دیش از خلاص او خود را باز کشید گفت تا من نحو آموختن تو در چاه بنشین اکنون جماعتی که ایشر چاه طبیعت گشته اند پیوسته بر سر خود می پرند تا ترک آن خیالات و هنرها نکنند و پیش اولیا سر نهند حقا که از ان چاه خلاص نیابند و در سرای اَرْضُ اللّٰهِ وَاسِعَةٌ خرامان نشوند و بمقصود کلی نرسند حکایت همچنان منقولست که حضرت شیخ صلاح الدین را عَظَّمَ اللّٰهُ ذِکْرَهٗ مریدی بود تابر و متمول و بجانب محب و صادق خداوندگار بود و او را هوسی شد که بجانب استنبول سفر کند مصحوب حضرت شیخ بخدمت مولانا آمدند تا اجازت حاصل کرده و استعانت خواسته روانه شود چون بشرف دستبوس شیخ آنحضرت مشرف شد خداوندگار فرمود که در حوالی شهر استنبول قصبه ایست معمور و در آنجا بگاه راهبی هست در دیر خود متعکف گشته و از خلایق منقطع شده از او بوی سلامی برسانی و به پرسی بازارگان سر نهاد و عازم شد چون بدان موضع رسید از کیفیت احوال آن راهب باز پرسید و دران دیر شد و با دب تمام از در دیر در آمد شخصی را دید که در کنج لب گنجی سر در بغل کشیده بود

Marfat.com

وآثار انوارش از شان سیاه می تافت کہ النور فی السواد واز دیدن آن حال تاجر بیخود
شد ہمانا کہ چون سلام مولانا را بر اہب عزیز رسانید از جا برخاست وگفت علیک السلام
وسلام علی عباد الذین اصطفی سر نہاد و در سجدہ دراز بماند چون تاجر بکنجی دیگر نظر انداخت
دید کہ حضرت مولانا بہان لباس و دستار مراقب نشستہ است حال بروے بگشت و شہقہ
بر زد و بیفتاد بعد از ساعتے چون بخود آمد راہب دلداریہا اش کردہ فرمود کہ اگر محرم اسرار
احرار شوی از اغیار بر کنار گردی آخر الامر مکتوبی بہ نزد تکفور اصدار کرد کہ فلان تاجر تعلق
بدین جانب دارد جانب داری او کردہ مہتران راہ و عمال شہر زحمتش ندہند چون تاجر
بشہر استنبول رسید نامۂ راہب را بخدمت سلطان رسانید فرمود کہ بہ منزلش برند
ومہمات او را باتمام رسانیدہ عملا قلیلا سالما وغانما روانہ کردند ہمچنان در معاودت باز
بخدمت راہب رسید راہب گفت سلام وسجدات من بیچارہ را بحضرت خداوندگار
برسانی امید ہست کہ این محتاج پر نیاز را از عنایت بے نہایت خود فراموش نکنند بعد از
مدتے چون جوان تاجر بقونیہ رسید و کیفیت حال را بحضرت شیخ صلاح الدین تقریر کرد
فرمود کہ ہر چہ از اولیا گویند ہمہ حقست و واقع بے گمان وتخمین ؎ بہر چہ از اولیا گویند
ار زقی ودھقی * بہر چہ از انبیا گویند امنا وصدقنا * اما این قصہ را تا بہر ناجنسی حکایت نکنی
شیخ برخاست و او را بحضرت مولانا بردہ در آمد سر نہاد و سلام راہب را رسانیدن گرفت
مولانا فرمود گناہ کن تا عجائب بینی بہمان صورت کہ او را دیدہ بودی بینند کہ راہب در کنج
جماعت خانہ مدرسہ مراقب نشستہ است بازرگان فریاد کنان جامہا را چاک زد حضرت
مولانا در کنارش گرفتہ فرمود کہ بعد ازین محرم سر ما شوی اما اسرار اولوالابصار را از اغیار اشرار
بے اعتبار نگاہ دار ؎ تا نگوئی سر سلطان را بکس * تا نیزی قند را پیش مگس * گوش

Marfat.com

آنکس نوشد اسرار حلال ✤ گوچو سوسن صد زبان افتاد لال ✤ همچنان مجموع مال خود را فدائے
اصحاب کرده سماعها داد خرقها پوشانیدو از کار دنیا فارغ شد **منقولست** که روزے
حضرت مولانا از مسجد حرام با اصحاب کرام بسوئے شهر غزمیت فرمود از ناگاه راهبے
مقابل افتاد سر نهادن گرفت مولانا فرمود که تو من ترا باشی یا رئیس تو راهب گفت من بیست سالہ
بودم که ریشم برآمد و من از و بزرگترم فرمود لے بیچاره آنکه بعد از تو رسید سفید و پخته شد و
تو همچنان که بودی در سیاهی و تباهی و خامی می روی لے وائے بر تو اگر تبدیل نیابی
و پخته نشوی راهب مسکین فی الحال زنار بریده و ایمان آورده از مسلمانان مسلم شد همچنان
مگر جماعتے سیاه پوشان بحضرتش مصادف شده اند از دور جائے آمده چون یاران
ایشان را دیدند از روئے ناپسندیده مردم تاریک دل و ناخوش گفتند فرمود که در کل
عالم از ایشان سخی تر مردم نیستند که دین اسلام و پاکی و طهارت و انواع عبادت را درین
دنیا ایثارها کردند و در ان عالم همه از بهشت مخلد و حور و قصور و دیدار ملک غفور ایشان را
نصیبے نیست که ان الله حرمهما علی الکافرین و این چندین کفران و تاریکی و عذابها
و دوزخ را متصدی گشته اند همانا که چون آفتاب عنایت الهی از ناگهان پریشان بتابد
فی الحال منور و سفید رو شوند ✤ کافر صد ساله اگر بیند ت ✤ سجده کند زود مسلمان شود ✤
و چون نزدیکتر رسیدند سر نهاده بحضرت مولانا مشغول گشتند و بصدق تمام مسلمان گشتند
اولئک یبدل الله سیاتهم حسنات خداوندگار رو بیاران کرده فرمود ✤
اندرون زهر تریاق از خفی ✤ کرد تا گویند ذو اللطف الخفی ✤ حق تعالی سیاهی را در سفیدی
پنهان میکند و سفید را در سیاهی جاوید به اصحاب سر نهاده شادیها کردند **حکایت**
ملک محتشم قدوة الاخیار مولانا اختیار الدین فقیه روح الله روحه که از مریدان و اهل حضرت بود

Marfat.com

فرمود که روز جمعه در مسجد آدینه آمدن فقیر دیر کشید تا حضرت مولانا چند کرت مرا طلب کردند
بعد از انکه در مسجد بیامدم فرمود که اخوان صفا را چه ملغ شده بود که دیر ترک آمدند اختیار الدین گفت
خدمت واعظ خجند بر سر منبر رفت، و خلائق را نصیحت میکرده و بنده از وحشت مردم گرفتار شده
بودم مجال بیرون شدن نداشتم فرمود که آخر چه نوع سخن می راند و چها میگفت و از کجا نشان
میداد اختیار الدین گفت در اثنای وعظش اینمعنی را تقریر می کرد که وَلِلّٰهِ الْحَمْدُ وَالْمِنَّةُ وَالْحَمْدُ
لِلّٰهِ الَّذِیْ هَدَانَا لِهٰذَا که حق تعالی ما را از زمرهٔ کافران نیافریده و ما را بهمه حال بهتر از ایشان
کرده اهل مسجد تضرع و زاری میکردند حضرت مولانا شکر خندهٔ فرمود که زهی بیچاره ضال مضل
که خود را برتر از کبران میکند بدان که از ایشان افزونم به ترازوی انبیا و اولیا بکند و نقصان
حال خود را به بیند و کمال حال مردان را به بیند ✽ فراز کنگرهٔ کبریاش مرغانند ✽
فرشته صید و پیمبر شکار یزدانند ✽ همانا که از شادی سماع شروع کردند ✽
حکایت خدمت ملک الادبا حسام الملة والدین اماسی که از کبار خلفا بود
و شیخ او چنان روایت کرد که بدر الدین تبریزی که معماری معمورهٔ تربه مبارک بود
با انواع کمالات و منقبت مثل نجوم در قوم و هندسه و سیمیا و کیمیا و حل خواص و
تاریخات وغیره روزی در میان اصحاب عظام حکایت میکردند که مصحوب حضرت
مولانا در باغ جلبی حسام الدین بودم و آن شب تا وقت صباح سماع عظیم بود بعد ازان
حضرت مولانا مرحمت فرموده فرو داشت که قدما گر یاران قدری بیاسایند و حضرتش مستغرق تجلیات
قدسی حیران شده بود و مرا در ضمیر گذشت هنوز اکثر اصحاب متفرق گشته هر یکی بجوزه رفته خود نمی نیز
در میان بسته نشسته خود را بجواب میدادم و زیر زیر نظر میکردم تا حضرت مولانا چه میکند و در خاطر می آوردم که حضرت
شیث و عیسی و ادریس و سلیمان و لقمان و خضر و سائر پیغمبران علیهم السلام معجزات

Marfat.com

بیروان معجزات صد هزار هنر ظاهر خود مثل کیمیا ساختن و صباغت ذره بانی داود همچنین چندین اولیا
اکمل را خارج معقولات انواع کرامات و خرق عادات بوده است عجبا این چنین حکم الهی را از انها
باشد یا نه و حاشا که نباشد بلکه نمی خواهد که نماید و از آفت شهرت خمول میگریزد و درین تفکر بودم
که همچون شیر غران بر من جست که بدرالدین برخیز و با من بیا همانا که دست رهت دراز کرد سنگی
برگرفت و بر دست چپ من نهاد و گفت فخذ ما اتیتک و کن من الشاکرین برانها نظر کردم
که آن سنگ خارا لعل پاره شده بود نهایت شفاف آبدار که در خزاین هیچ ملوک ندیده بودم از ان
هیبت چنان نعره از من صادر شد که تمام اصحاب بیدار شدند و بر من غلو کردند که این چه نعره بی هنگام
بود که همگان همین ساعت بخواب رفته بودیم و در اوقات چون بدرالدین در سماع نعره
زدی گویا که آواز دوه مرده داشتی گفت بسیار گریها کردم و این حکایت را بیان باز گفتم
تمام سر نهادند و مستغفر شدند و من از ان اندیشه گستاخانه توبه کردم حضرت مولانا
مرحمت فرموده آن لعل پاره را بمن بخشیدند که بخدمت کرجی خاتون ارمغان بردم کیفیت
حصول آنرا باز گفتم ببلغ صد هزار و هشتاد درم سلطانی قیمت کردند آن بها را داده تشریفها
پوشانیدند و چندین عطا و تشریفات دیگر بخدمت یاران فرستاد که در شرح نیاید همچنان
حضرت مولانا بمن فرمود که حکایت آن درویش را که اغصان ترا شاخ زر کرد در
مثنوی نخواندهٔ چه هر حکایتی و اشارتی که در حدیث دیگران گفته ایم همه وصف حال ما
است اگرچه کبار ماضی علم کیمیا را در جهل و اجساد بکار بردند عجب نیست اما کیمیای اتی
در عقول و ارواح عجبست ؎ ز کیمیا عجب آید که زر کند مس را ✤ مسی نگر که بهر لحظه کیمیا سازد

حکایت سر سریر سقطی مولانا شمس الدین ملطی رحمة الله علیه چنان روایت کرد که چون شیخ
مظهر الدین ولد شیخ سیف الدین باخرزی رحمة الله علیهما بشهر قونیه رسید کافهٔ اعاظم

Marfat.com

وافاضل بزیارت شیخ مذکور رفتند او را نهایت معزز داشتند اتفاقاً آنروز حضرت مولانا با جمیع یاران بسوے مسجد حرام رفته بودند شیخ مظهر الدین گفته باشند عجبا این خبر بسمع مبارک مولانا رسیده است که القادم یزاد مگر دانشمندے از اصحاب مولانا آنرا می شنیده ازین جانب حضرت مولانا در میان تقریر حقائق بقیه سر آغاز کرد که اے برادر قادم ما ئیم نه تو و ترا و امثال ترا لازم ست که بزیارت ما آیند تا مشرف شوند حاضران مجلس در بن نکته و اشارات حیران شدند تا خطاب بر کجاست و بر کیست بعد ازان مثال فرمود که یکے از بغداد آمد و دیگرے از خانه و محله بیرون آمد کدام را زیارت اولتر باشد گفتند او را که از خطهٔ بغداد می آید زیارت و تعظیم او از واجبات ست فرمود که در حقیقت حال ما از خطهٔ بغداد و لامکان رسیده ایم و این شیخ زادهٔ عزیز که رسیده است از محله این جهان مے آید بس بزیارت و تعظیم اولتر ما ئیم نه او ؎ ما ببغداد جهان جان الحق مے زدیم ✤ پیش ازان کین دار و گیر و نکته منصور بود ✤ اصحاب شادیها و شکرها کردند راوی حکایت فرمودند که چون بشهر رسیدم از مریدان منظهر الدین پرسیدم که شیخ زادهٔ شما امروز در چه حکایت بود کمالان حکایت حدیث را روایت کردند و من از استماع این لایعقل شدم همچنان چون این معنی را بخدمت شیخ زاده معلوم کردند برخاست و پیاده بحضرت مولانا آمد و سر باز کرده انصاف داد از جمله مخلصان شد و گفت آنچه پدرم وصیت میفرمود که مفارق آهنین می باید پوشیدن و عصاے آهنین بکف بگرفتن و بطلب مولانا رفتن که دریافتن صحبت او از جمله مفروضات ست حق گفته ست و برحق بوده است و برحق و عظمت مولانا صد هزار چندان ست که پدرم فرموده بود ؎ هرچه گفتند در اوصاف کمالیت تو ✤ همچنان پیش نگفتند و صد چندانست ✤

Marfat.com

حکایت منقولست که روزے حضرت مولانا شیخ محمدؒ خادم را اشارت فرمود که برود و فلان کار را باتمام رسان مگر شیخ محمدؒ در جواب ان شاء اللہ گفته باشد حضرت مولانا بانگ بروے زد که اے ابله بس گوینده کیست فی الحال شیخ محمد افتاده بیهوش شد و از دهانش کف برون آمدن گرفت یاران بجمعهم سر نهادند و گریستند که شیخ محمدؒ خدمتگار درویشانست وعظیم بایست هست دیگر گستاخی نکند در حال نظر عنایت فرمود که شیخ محمد بخود آمد و مستغفر گشت همچنان منقولست که روزے معین الدین پروانه اجتماع کرده بود که کافه صدور و بدور حاضر آمده بودند خدمت سلطان اسلام رکن الدین هم حاضر بود سماع تا نصف اللیل کشید مگر میان سلطان بدر آمده پنهانے بگوش پروانه گفته باشد که اگر سماع می نشست می آسودیم فی الحال خداوندگار فرود داشت فرمود بنشستند مگر شیخ عبد الرحمن سیماد هنوز شور همیکرد ولغزهاے زد سلطان بر بخش تمام بگوش پروانه میگفت که درویش چه بے شرم کس است که فرو نمی نشیند یعنی از حضرت مولانا او را حال بیشتر هست اینمعنی معلوم آن حضرت شده فرمود که شما را در باطن خود یکی می خسپد و گوشتان را بملک اسفل میکشد و بسبب آن طاق و طرب و یرارد میکند و هنوز نمی تواند آسودن و یک دم تحمل صحبت اولیا را نمی تواند کشیدن کسے را که در باطن او اژدها دهان باز کرده باشد و دائما آهنگ عالم اعلا کند او را بالاے بالا برمی کشد چون تواند آسودن و ساکن بودن یاران بیکبار لغره زنان شادیها کردند و چون سلطان رکن الدین دو نوبت کرهت معظم مشاهده کرد با خلاص تمام سر نهاد و مکین شد و خدمت پادشاها نمود **حکایت** همچنان اخص اصحاب روایت کردند که سبب انقلاب دولت و فنا سلطنت آل سلجوق آن بود که چون سلطان رکن الدین بحضرت مولانا مرید شد و او را پدر ساخت بعد از زمانے مجمع عظیم ساخته اجلاس بے نظیر کردند

Marfat.com

گویند دران زمان پیر مردے بود کہ او را شیخ بابای مروزی گفتند مردے بود مرتاض وزاہد متورع وجماعتی شیاطین الانس کہ بدان پیر الفت داشتندے چندانی مدح او را پیش سلطان کردند کہ سلطان مشتاق صحبت او گشتہ بودند آخر الامر فرمودند کہ در دشت خانہ بنیاد سماع کردہ باکرام تمام شیخ بابا ے مروزی را آوردند جمیع اکابر او را استقبال کردہ باعزاز وافر برصدرش نشاندند وسلطان کرسی نہادہ در پہلوے تخت خود نشست ہمانا کہ چون حضرت مولانا از در درآمدہ سلام دادہ در کنجے فرد کشید بعد از تلاوت قرآن مجید معرفان مصلہا خواستہ سلطان را سلام رو بحضرت مولانا کردہ گفت تا معلوم خداوندگار و مشائخ وعلماء کبار باشد کہ بندۂ مخلص خدمت شیخ بابا را پدر خود ساختم ومرا بفرزندی قبول کرد باسرہا آفرین و مبارکباد کردند ہمانا کہ حضرت خداوندگار از غایت غیرت گفت ان سعد الغیور وانا اغیر من سعد اللہ اغیر منی اگر سلطان او را پدر ساختہ است نیز پسرے دیگر پیدا کنیم نعرہ بزد و پای برہنہ روانہ شد ہمچنان حضرت جلبی حسام الدین روایت کرد و گفت کہ چون حضرت بیرون آمد بجانب سلطان نظر کردم دیدم کہ بے سر استادہ بود و در حال زخم خورد چندانکہ علما و شیوخ در پے دویدند مراجعت نفرمود آن بود کہ بعد از چند روز مرا الفاق کردند سلطان را بآقسرا ے شہر دعوت کردند تا در دفع تاتار گنگاجی کنند سلطان برخاست وبحضرت مولانا آمد تا استعانت خواستہ روانہ شود فرمود کہ اگر نروی بہ باشد چون اخبار دعوت متواتر شد ناچار عزیمت نمود چون بآقسرا رسید در خلوت جاے در آورده نزہ کمان در گردنش کردند و دران حالت می تاسانیدند فریاد میکرد و مولانا میگفت حضرت مولانا در مدرسہ مبارک خود دران دم بسماع مستغرق بودہ دو انگشت سبابہ در گوشہا کردہ فرمود کہ سرنا از بشارت بیاید ہمانا کہ سرنا و بشارت را در گوشہا خود کردہ نعرہ ہا میزد و این غزل را فرمودن گرفت ؎ نگفتمت مرو آنجا کہ آشنات منم ؎

Marfat.com

درین سراب فنا چشمهٔ حیات منم ٭ این غزل دیگر را نیز فرمود که ؎ نگفتمت مرو آنجا که بتلاف کنند ٭ که سخت دست درازند پسته بات کنند ٭ چون سماع بآخر رسید فرجی خود را بمحراب فرو انداخته فرمود که نماز جنازه کنیم و تکبیر پنجم تمام یاران اقتدا کردند بعد از نماز اصحاب کرام حضرت سلطان ولد را برآن آوردند که از کیفیت اشارت و حالات امروزینه استفسار کند پیش ازانکه حضرت سلطان ولد سوال کند فرمود که بهاء الدین بیچاره رکن الدین را خفه میکردند و او دران حالت نام مرا میگفت و بانگ میزد و در تقدیر الٰهی چنان بود که چنین شود نمی خواستم که آواز او بگوشم درآید و تشویش دهد قاصداً سر سرنا را در گوش میکردم تا ازوی فارغ باشم اما دران عالم احوالش نیکو باشد همچنان از اصحاب کرام منقولست که پیش از وقوع این قضیت مگر حضرت مولانا در سماع عزیزی از اول روز تا نصف اللیل شورها و ذوقها میکرد و حضرت جلبی حسام الدین را خواب غلبه کرده بود مولانا فرجی مبارک خود را بالش کرده فرمود تا جلبی قدری سر نهد بناگاه امر ایشان را اجابت کرده سر نهاد و بخواب رفته بین النوم والیقظه می بیند که مرغی سفید کلان می آید و او را میکرد و می برد تا حدی که دایرهٔ دنیا در نظرش مقدار خردلی مینمود عاقبت بر سر قلهٔ کوهی با پر و بازها فرو می آرد و آن کوه را در غایت سبزی و خرمی تفرج میکند گویا که حق تعالی آن کوه را که از سر تا سر سبز آفریده بود و می بیند بر قلهٔ اش سر لیست همچون سر آدمیان و آن مرغ شمشیر بدست جلبی میدهد که گردن این کوه را بزن که فرمان ایزدی چنانست حضرت جلبی می پرسید تو کیستی و ترا چه نام ست گفت من ناموس اکبر و طاؤس جبرئیل امینم همچنان بدان شمشیر سر آن کوه را از تن جدا میکرد باز شش مرغ بر میدارد و بهمان جایش فرو می آرد چون حضرت جلبی از هیبت آن خواب چشمها باز کرده دید که مولانا برابرش ایستاده است

Marfat.com

برخاست وسر نهاد فرمود که تعبیر این خواب همین روز بشما معائنه شود آن بود که سلطان رکن الدین سماع ساخته شیخ بابا را در حضور مولانا بدرساخته حضرت جلبی حسام الدین می بیند که رکن الدین را سرش بریده فرو آویخته شد نظر سوے مولانا کرد فرمود که تعبیر آن خواب اینست که دیده بودی ؎ دیده غیبت جو غیبت اوستاد ✤ کم مبادا در جهان این وین و داد ✤ همان بود برخاست و روانه شد **همچنان** قدوة الاخیار شیخ محمود نجار رحمة الله علیه چنان روایت کرد که روزے حضرت مولانا معرفت میفرمود و کافهٔ اصحاب بودند حاضر و ناظر از ناگاه خدمت مولانا مفتی الجن و الانس نعمان الفقه و عمّان العلم شمس الدین یار دینی رحمة الله علیه از در مدرسه در آمد حضرت مولانا فرمود بیا بیا نیک آمدی اگرچه تا غایت از خدا میگفتندے و تو می شنیدے بعد الیوم از خدا بشنوے بیچ واسطه باز فرمود که باید زمانے که حق تعالیٰ بر بندگان خود بے واسطه شیخی کند اگرچه در جمیع اطوار و اکوار داد وار شیخ حقیقی اوست و عجب تر آنکه او شیخ است و هم مرید و حقیقت دانم که این و آن زیانست و این بیت را گفت ؎ آن بادشاهِ اعظم در بسته بود محکم ✤ بوسید دلق آدم امروز بر در آمد ✤ و **همچنان** شیخ محمود روایت کرد که روزے معین الدین پروانه در زاویهٔ شیخ صدر الدین جمعیتی ساخته بود و حضرت مولانا هم دران مجمع حاضر شده بودند و چون بسماع رجوع کرد از عظمت کرمی و شور او قیامتے برخاست و حضرت مولانا در عالم استغراق شده گه کمال الدین امیر محفل و جنبلا میر پروانه ایستاده بجنبش یاران مشغول شد که مریدان مولانا عجائب مردمند اغلب عامی و محترفه و اعیانِ شهر اند مردم فضلا و دانا اصلا گرد ایشان کمتر میگردند هر کجا خیاطی و بزازی و بقالی که هست او را بمریدی قبول میکنند از ناگاه آن سلطان آگاه شد در میان سماع چنان نعرهٔ زد که همگان

Marfat.com

بیخود شدند فرمود که غرخواہر منصور انہ حلاج بود و شیخ ابوبکر نجار نہ نساج بود و آن کامل دیگر نہ زجاج بود
حرف شان بمعرفت شان چہ زیان کرد کہ رحمۃ اللہ علیہ میگوئی پروانہ را ازان ہیبت پروا نماند و کمال
الدین با پروانہ سر باز کردہ مستغفر شدند ہمچنان روزے دیگر کمال معروف در سماع
رعایت صوفیان نکردہ پشت بطرف یاران کردہ بود و اصحاب را ملتفت نمی شد حضرت
مولانا بانگے بروے زد کہ ہے کمال ناقص بکمال کردی ہشدار از ناگاہ بیفتاد و سرش شگافتہ شد
برخاست و بپاے مولانا افتادہ ابتہال عظیم نمود عنایت فرمودہ فرجی و دستارش را بوی
بخشید زنار انگار را ببرید بصدق تمام بندہ و مرید شد ہمچنان ارباب الباب روایت کردند
کہ چون حضرت مولانا از کسے رنجیدی و مکابرہ از حد شدی غرخواہر گفتے و در ہمش کوفتی
چہ اصطلاح رسم خراسانیان اینچنین بودہ است ہمچنان از کبار اصحاب منقولست کہ روزے
حضرت مولانا در شرح نیستی و انکسار و تواضع معانی میفرمود و دلائل معقول و منقول و مکشوف
میگفت مثال کہ چون شاخہاے درختان بے بار می باشند مثل صنوبر و شمشاد و سرو
سہیدار کہ دائم سر بالا میدارند و اعضاے خود را بالا میکشند و چون درختان با ور باشند
تمام شاخہاشان سر زیر می آرند متواضع و ذلیل می باشند ازین رو حضرت پیغمبر ما علیہ السلام
و اکمل التحیات بنہایت متواضع بود کہ شجرۂ وجود مبارکش جامع ثمرۂ اولین و آخرین بود
لاجرم از جمیع انبیا و اولیا متواضع تر و خاکسے تر و درویش تر بود چنانکہ فرمود امرت بمدارات
الناس و خلق بالحسن ما اوذی نبی مثل ما اوذیت چنانکہ سر و دندان مبارکش را می شکستند
و او از غایت کرم بے نہایت خود اللّٰھم اھد قومی فانھم لا یعلمون میگفت و پیغمبران دیگر
در ہر زمانے مر امتان خود را چہ نفرینہا کہ میکردند و گویند میچکس بیشتر از مصطفے صلی اللہ
علیہ وسلم سلام نمیتوانست کردن کہ ما سبق رسول اللہ احد فی السلام آنجا ہ

Marfat.com

این بیت را فرمود ؎ بنی آدم سرشت از خاک دارند ✤ اگر خاکی نباشند آدمی نیست ✤

وہمچنان از بعضے اخلاق حمیدہ آن حضرت بود کہ بہر احادے وطفلے و پیرزنے تواضع کردی
و تذلل نمودے دعا ہا فرمودے و سجدہ کنان او را سجدہ کردے چہ اگر کافر بودے مگر روزی قضائی
ارمنی قبل نام مصادف مولانا شدہ ہفت بار سر نہاد و او نیز بوے سر نہاد ہمچنان
منقولست کہ روزے از محلہ میگذشت و طفلگان خورد بازی میکردند چون از دور مولانا
را دیدند بیکبارگی روانہ شدند و سر نہادند و خداوندگار نیز سر نہاد مگر از دور کودکے
بانگ زد کہ باش تا من نیز بیایم تا کودک فراغت حاصل کردن و آمدن توقف کردہ بود و
ہمچنان دران زمان نہ چندان اعتراض و انکار میکردند و فتویہا می نبشتند در تحریم سماع و
رباب با بہا میخواندند کہ در بیان کتاب آید و آن ہمہ را از کمال کرم و عنایت لطف و مرحمت
تحمل میفرمود، ہیچ نمی گفت عاقبت الامر چنان معدوم شدند کہ گوئیا در وجود نیامدہ بودند
و آن طریقت و نسل ایشان تا قیام قیامت دراز دیادہ و بر دوام خواہد بود و ہمچنان
در آنزمان مگر روزے حضرت خداوندگار را پروانہ بسماع دعوت کردہ بود چون بر سرائے
رسید توقف بسیار فرمود گفت تا ہمہ یاران در آیند چون مجموع اصحاب در آمدند پس بانگ
مولانا در آمد چون اہل سماع متفرق شدند و آن شب حضرت شان آنجا نگاہ ماندہ از جدیدرون
بندگیہا نمودند و شکرہائے عظیم کرد کہ آنچنان پادشاہے مہمان او شد مگر جلبی حسام الدین
از توقف کردن خداوندگار بر در سوال کردہ باشد فرمود کہ اگر اول ما در می آمدیم بوے
کہ چشم ثواب بعضی اصحاب را منع کردندے و یاران از صحبت ما محروم ماندندے و چون در
دار دنیا یاران خود را نتوانیم بسرائے امیرے و یا خانہ وزیرے در آوردن پس روز قیامت
در سرائے عقبیٰ و جنت المأوی و حضرت مولوی چون توانیم بردن یاران از شادی آن عنایت

Marfat.com

شکرہا کردند و سرہا نہادند **همچنان** منقولست که روزی حضرت مولانا رفعہ بخدمت پروانہ فرستاد
بود در شفاعت شخصی که خون کرده بود در خانهٔ یارے متواری شده بود پروانہ در جواب رقعہ نبشته
باشد که این قضیه بقضایای دیگر نمی ماند حکایت خون ست حضرت مولانا فرمود در جواب که خونی را ولد
عزرائیل میگوید اگر خون نکند مردم نکشد پس چه کند پروانہ خوش شده فرمود تا آوازش کردند و
خصمان را خوشنود کرد خون بهایش داد **حکایت** خدمت مولانا شمس الدین ملطی گفت که
روز حضرت مولانا در مدرسهٔ خود معانی می گفت در اثنا سے معرفت فرمود که شمس الدین
عظیم دوست میدارم اما یک عیب دارد امید ست که حق تعالی آن نیز از وے ببرد او را
ازان رغبت ببرد فی الحال من بنده سر نهادم و تضرع عظیم نمودم که عجبا آن عیب
چه باشد فرمود که در هر وجودے تصور میکنی که خدا آنجاست و در پے آن خیال بے حقیقت
میدوی ؎ چون بلیس آدم روے ہست ؎ پس بهر دستی نشاید داد دست ؎
چون ترا آن چشم باطن بین شود ؎ پیر هم بے شک بسر وقت رسد ہمانا که بصدق تمام
ازان حالت مستغفر شدم و تمیزے بخشید تا ازجمله صدیقان گشتم و مرا در اوائل کار عادت
چنان بود که گرد تمام اکابر و شیوخ و گوشه نشینان و درویشان میگشتم و استمداد
و استعانت می طلبیدم و چون طالب صادق بودم ناچار زاریها میکردم حضرت مولانا
آنچه نمود نمی نمود و دیدهٔ مرا کشود از صحبت همشان بر انمود حقیقت حق را معین بمن
و سر آن حقیقت بر من معین شد و آنرو د حضرت خداوندگار این بیت را مکرر میفرمود و
گفت یاران یاد گیرند ؎ درین بازار عطاران مرد هر سو چو بیکاران ؎ بدو کان کنسی نشین
که در دو کان شکر دارد ؎ **حکایت** همچنان منقولست که روزے حضرت خداوندگار
در محفلی معرفت می فرمود گفت سلطان العارفین بایزید رحمة الله علیه سخنی عجیب فرموده است

Marfat.com

و در غایت خوبی گفته که بحضرت رسول علیه السّلام برای شق قمر و فلق حجر و اجتماع شجر و تکلم
نبات ایمان نیاوردم بلکه ایمان برای آن آوردم که از کمال حکمت اصحاب و امّت خود را از شراب
نهی کرد و بر امّت خود حرام کرد بعد ازان فرمود که والله والله که هر که بیشتر کند بیشتر گرید و ندامت
بیشتر خورد چه اگر دران مزهٔ و لذتے و منفعتی بودے اول خود کردی و دیگران را هم ترغیب
کردے و چون شاگرد خاص خالق بود انچه از حق شنیدے آنرا کرد و آنرا گفت ؎
ترک این شرب ار بگوئی یک دو روز ❊ در کنی اندر شراب خلد نوز ❊ چونکه اغلب بد بُدند و بد پسند ❊
بر همه مے را محرم کرده اند **حکایت** اصحاب کرام که کرام الکاتبین بودند و چنان روایت
کردند که روزے حضرت مولانا در خانه پروانه معانی عجیب و معارف غریب بیان میکردند
درمیان تقریر بیان کرد که حضرت امیر المومنین عثمان بن عفان رضی الله عنه از کثرت اموال
و اسباب خود پیش مصطفے صلے الله علیه وسلم شکایت کرد و تقریر فرمود که چندانکه زکوٰة میدهم
و صدقه میکنم بیشتر خرچ میکنم اسباب بیشتر میشود و از عوائق آن علائق نمی توانم فراغت
کلّی حاصل کردن و بے قید بودن و خفیفت میدانم که آسائش جان و آرائش دین در
عالم فقر است و رحمت نبی المخففون در انست تا حضرت رسول صلی الله علیه وسلم درین باب
چه تدبیر و چه تدارک میفرماید حضرت رسول الله علیه السّلام فرمود که یا عثمان برو در شکر
نعمت حق تقصیر کن و زیادتی کفران نعمت و زیان مالت کم شود و زود و تو در پیش گردی
و هیچگونه برکت نماند عثمان گفت یا رسول الله صلی الله علیه وسلم حمد احد و شکر الغا مهاے
بیحد او که مونس جان و ورد زبان من است و بدان خوگر شده ام چون توانم کردن که نگویم
حضرت مصطفے صلی الله علیه وسلم فرمود که در قرآن مجید نخوانده که لئن شکرتم لازیدنکم
ولئن کفرتم ان عذابی لشدید پس سبحانه و تعالیٰ در کلام قدیم خود شکر شاکران را

Marfat.com

زیادتی وعده کرده است والشکر صعد المزید وقیل للعبید گفته من ست ﷺ شکرِ نعمت
نعمت افزون کند * کفر نعمت از کفت بیرون کند * زانکه شاکر را زیارت وعده است *
آن چنانکه قرب مر و سجده است * پس ترا با عثمان ازین غنا و اسباب ناگزیرست هرگز در
مالِ تو خسارت و نقصان نخواهد بودن امیر المؤمنین عثمانؓ بشکرانه آن بشارت سیصد شتر
سیاه چشم جلدموی با تمام غزده و آلات سیصد مرد غازی معه برگ زاد فدای غزات
رسول کرده آنحضرت صلی الله علیه وسلم دستِ مبارک برداشته امیر المؤمنین عثمان را دعا
کرد و فرمود بارك الله فیما انفقت وفیما امسکت یا عثمان رضی الله عنه بعد ازان این
حکایت را در شان پروانه تنزیل فرمود که لله الحمد والمنة والعزة که هم درین زمانِ با خدمت
امیر المؤمنین امیر معین الدین سلیمان مثل امیر المومنین عثمان رضی الله عنه در شکرِ نعم باریتعالے
جد بلیغ می نماید و کافهٔ علما و فقرا و صلحا و عرفا را تربیت میکند و سائر مستحقان امت را بانواع
خدمات دلداریها میفرماید و جمیع رعایا را بر موجب اشفقت علی خلق الله ثابت و رعایت
کردن بر خود واجب می دارد و اکثر اوقات گرد کعبهٔ دلها طواف میکند و دران عرفات که عرفات
مقامات اولیاست سعیِ بلیغ و جمیل مے نماید تا لاجرم ببرکتِ دعا و یمنِ همتِ ایشان بر هر جه
قصد میکند و دست میزند مظفر و منصور مے شود و همچنان حضرت حق سبحانه و تعالی روز
بروز نعمت در نعمت و دولت بر دولت بشکرانهٔ شکر او عطا و عوض میفرماید و چندانکه
بیشتر کند بیشتر باید و بیشتر رود پروانه از غایتِ شادی که حضرت مولانا در حق وے
عنایتها فرمود پایهاے مبارک او را بوسه میداد و سجده ها میکرد و شکرها میگفت و قرب دو هزار
دینار ایثار اصحاب کرد فرمود که تمام علما و مشائخ و صلحا را سیمیا بخش کردند و ایتام و مساکین
شهر را جامها و پیلسنها داد همچنان فقیر متکلم المعروف به شمس الدین معلم که از خواص یاران بود

Marfat.com

روایت کرد که روزے حضرت خداوندگار ما با اصحاب نظر کرده فرمود که حضرت پیغمبر ما
محمد رسول الله صلی الله علیه وسلم چنین فرموده است که چون نور خدا در دل مومن در آید آن
دل باز شود و فراخ شود و صحرای شود خوش و لطیف چنانکه سنگ در آب اندازی آن آب هم باز شود
سوال کردند که یا رسول الله اگر آدمی را آن نظر نباشد که فراخ شدن دل را به بیند و در
آدمی پرده و غباری باشد از شومی طبیعت و شهوة بچه علامت داند که دل او فراخ
شده است و وسعتے و فتحتے در و سر زده فرمود که بدانکه جمیع اسباب دنیا را و اهل دنیا را و
لذت او در دل او سرد شود و بے ذوق نماید و از دوستان دنیا و آشنایان خود
بیگانه شدن گیرد بهیچ سببے و غرضے همچنان منقول است که روزے در چهار سوئے
ایستاده بود معانی و اسرار میگفت و تمام خلائق شهر هنگامه کرده بودند روے
مبارک را از خلائق بر دیوار کرده معرفت میفرمود تا بهنگام شب و چون شب در آمد
تمام سگان بازار گرد او حلقه کرده بودند و بدنشان نظر مبارک تیز کرده معانی میفرمود و
ایشان سر و دم می جنبانیدند و آهسته آهسته عوعو میکردند فرمود که بالله العلی العظیم
القوی القاهر الذی لا قادر و لا قاهر فی الوجود الا هو که این سگان فهم معرفت ما
میکنند بعد ازین ایشان را سگ گویید که ایشان را خویشان کلب اصحاب کهف اند
گر ذکر عشقے نبود سے کلب را ✤ کے بختی کلب کهف قلب را ✤ آن سگے که با شد اندر کوے او ✤
موے شیران کے دهم یک موی او ✤ آن سگے که گشت در کویش مقیم ✤ خاک پایش به ز
شیران عظیم ✤ سد سر شیران عالم جمله پست ✤ چون سگ اصحاب را بردند دست ✤
این در و دیوار مسجد فهم اسراری کنند ✤ چشم کوری که جانها می بینند ✤ سر برون کرد از در و
دیوارها ✤ نکته گویانند در دیوارها ✤ آتش و آب و خاک و بادی اند ✤ ناگاه یاران از هر طرف

Marfat.com

پیدا شدند حضرت مولانا فرمود که ؎ بیائید بیائید که ولدار رسید است ✤ بیائید بیائید که گلزار و میدست ✤ بعد ازان گفت که حضرت حق تعالی از غایت عنایت صدقه نجش میکرد صدقه خواران ما کجا بودند همه یاران سه نهاد ند و همچنان معرفت گویان و سماع زنان تا مدت آمدند و آن شب همه شب تا سحرگاه سماع بے صداع بوده فرمود که والله والله خواص این خلائق بیچاره اعتقادی که در حق انبیا و اولیا بسته اند در حق تره فروشی لائق نیست مگر که ایشان عنایت فرمایند و رحمت کنند حکایت ولی پنهانی ولی همدانی سراج الدین مثنوی خوان طیب الله ثراه که از اکابر یاران بود و از حضرت جلبی حسام الدین عنایات و تربیت ها یافته بود روایت کرد که روزے حضرت مولانا در معنی این آیت که انهم یرونه بعیدا و نراه قریبا معرفت میفرمود گفت که حضرت حق تعالی را سترے ذاتی هست که از ان هرگز احدے سر مو خبری و در چشم باطن و ظاهر راه می کشد تا بر جمیع مکتوبات مکنونات مطلع گشته عیوب غیب الغیب بر و کشف می شود و عین الیقین مخفیات کنوز الهی را کما هی مشاهده میکند و اگر خدا نکند آن عنایت را در حق او نکند و از ان سر مو بچشم او نکشد چه اگر تمام مغیبات در نظر حس او حاضر آیند هیچ یکے را نه بیند و نداند ؎ بے عنایاتِ حق و خاصان حق ✤ گر ملک باشد سیاهستش ورق ✤ بے عنایت کے کشاید چشم را ✤ بے عنایت کے کشاید خشم را ✤ بعد ازان فرمود که در نظر شیخ یا نور شو یا دور شو ؎ نور خواهی مستعد نور شو ✤ دور خواهی خویش را مهجور شو ✤ همچنان خدمت مولانا سراج الدین مثنوی خوان رحمة الله علیه روایت کرد که روزے بباغ حضرت حسام الدین رفته بودم دستارچه بر گل احمر بخانه تبرک آورده بودم مگر که حضرت مولانا در خانه جلبی بوده است و مرا معلوم نبود بقبه در آمدم و سه نهادم سے بینم که

Marfat.com

اصحاب عظام زیر و بالا برنشسته اند و حضرت مولانا در صحن خانه سیر میکنند و از معارف و لطائف منظوم و منثور هر چه میگوید یاران می نویسند و من از غایت دهشت و حیرت دستار چه را فراموش کردم و از دور در صف نعال سر فرو کشیدم حضرت مولانا بجانب من نگران فرمود که هر که از باغ بیاید بر کس گل آرد و هر که از دکان حلوائی بیاید مشتی حلوا آرد سر بر قدم مبارکش نهاده گلها را فرو ریختم یاران نعره ها زدند و گلها را یغما کردند همانا که سماع برخاست **همچنان** خدمت شیخ سراج الدین گفت که روزی حضرت مولانا فرمود که مجموع عالم اجزای یک کس است و اشارت اللهم اهد قومی فانهم لا یعلمون عبارت ازین است قوم چه اگر اجزای او نباشد او کل نباشد ∽ جزو درویشند جمله نیک بد ∻ ور نباشد اینچنین درویش نیست ∻ **همچنان** روزی خدمت معین الدین پروانه حضرت سلطان ولد را الا بهاکرد که البته میخواهم که حضرت مولانا در خلوت بمن معرفت فرماید تا در حق بندهٔ خود عنایت کرده باشد مخصوص چون حضرت سلطان ولد استدعا پروانه را بحضرت پدر عرضه داشت فرمود که آن حمل را تحمل نتوان کردن تا سه بار الحاح کرد فرمود که بهاء الدین دلوی را که چهل کس میکشند آن را یک کس نتواند کشیدن سلطان سر نهاد و گفت اگر این نمی گفتم این معنی را از کجا می شنودم **همچنان** دیگر هم پروانه حضرت ولد را شفیع گرفت که تمام اکابر قونیه تبذکیر مولانا مشتاق شده اند اگر مجلسی احسان کنند چه شود همانا که تشنگان آب حیات را سیراب گرداینده بر خلائق رحمت عظیم کرده باشند حضرت سلطان ولد حکایت را بحضرت مولانا رسانید فرمود که بهاء الدین درخت میوه داریست که از بری میوه شاخها تا زمین فرو آورد کفران نعمت باغبان کرده نتوانستند خطاب کردن و از ان جاریون و خوردن و شکر نعمت حق را بجای آوردن اکنون که سر شاخها تا سدرة المنتهی رسیده است و خود را بالا کشیده

Marfat.com

کجا تواند تمتع و تنعم کردن و بلذت میوه آن نعم رسیدن همچنان از حضرت سلطان ولد منقولست که روزے پروانه از حضرت مولانا التماس نمود که دیرا پند دهند و نصیحت فرمایند زمانے متفکر مانده بود سر مبارک برداشت و گفت امیر معین الدین می شنوم که قرآن را یاد گرفته گفت آرے گفت دیگر شنودم که جامع اصول احادیث را از خدمت شیخ صدر الدین سماع کرده گفت بلے گفت چون سخن خدا و رسول را میخوانی و کما ینبغی بحث میکنی و میدانی و ازان کلمات پند پذیر نمی شوی و بر مقتضای هیچ آیتی و حدیثی عمل نمی کنی از من کجا خواهی شنیدن و متابعت نمودن پروانه گریان برخاست و روانه شد بعد ازان بعمل عدل گستری و احسان مشغول گشته و خیرات نموده تا یگانه زمان شد و حضرت مولانا بسماع شروع کرد **حکایت** ثقات روات روایت کرد که جماعتے علماء شهر که دران عصر بودند هر یکے در انواع علوم و حکم متفق علیه بودند باتفاق تمام نزد قاضی سراج الدین ارموی رحمة الله علیه جمع آمدند و از میل مردم باستماع رباب و رغبت خلائق بسماع و تحریم آن شکایت کردند که رئیس علماء و سرور فضلا خدمت مولوی ست و در مسند شرع نبوی قائم مقام رسول الله علیه وسلم چرا باید که اینچنین بدعتی پیش رود این تمشیت یا بدا بدست که عنقریب این قاعده منهدم گردد و این شیوه بزودی در افتد قاضی سراج الدین گفت این مرد مردانه است موید من عند الله است و در همه علوم ظاهر نیز عدیم المثال است باو نشاید پیچید او داند و خدائے خود کل شات برجلها سباط بولفضولے چند فضولی کرده در مشاکل فقه و خلافی و منطق و عربیت و حکمت و علم نظر و علم معانی و بیان و تفسیر و نجوم و طب و طبیعیات و غیرها من الآلهیات بر کاغذے نبشته بدست ترک جهتے دادند تا بخدمت مولانا برد ترک قبیه پرسان پرسان بلکه ترسان ترسان حضرت مولانا را بر دروازه

Marfat.com

سلطان در کنار خندق بیافت دید که بمطالعهٔ کتابے مشغول است اجزار ابدست مولانا داد واز دور بایستاد در حال مطالعه ناکرده دوات وقلم خواست جواب هر مسئله ونکته را در تحت آن ثبت فرموده بتفاصیل وهمچنان جوابات مجموع مسائل را در همدیگر آمیخته مجملاً مسئله ساخت چنانکه چند دار در الطبیبی حاذق معجونی مهیا کند چون ترک فقیه کا عذر ا بحکمه باز آورد وبعد از اطلاع بوضوح مشکلات علی العموم در عنام عموم محضر ماندند ودر بینات ودلائل آن مسائل واقامت بتینه وایراد براهین واظهار مسند ودلیل حصر والزام من یقول لا نسلم ورفع معارضه خصم وبحثه با توجیه حضرت شان حیران ماندند وبیچاره شدند واز ین حرکت خجل گشته همانا که حضرت مولانا در عقب رقعه فرمود که معلوم را سے علماء عالم باشد که مجموع خوشیهاے جهان را نقود وعقود وعنقود واعراض واجناس وآنچه در آیت زین للناس است وجمیع مدارس وخوانق را بخدمت صدور مسلّم داشته بهیچ منصبے از انها نگران نیستم وبکلی عن الدنیا وما فیها قطع نظر کرده ایم تا صدور را اسباب متواتر ولذات دنیاوی مرتب ومستوفا باشد ورحمت خود را دور داشته در کنج منزوی گشته ایم ودر خانه خمول فرو کشیده چه اگر این ارباب حرام را که فرموده بودند ونفی کرده بکار عزیزان می آید وبایست بودے حقا که دست از انجا باز کشیده هم انشار ایمهٔ دین میکردیم واز غایت ناچیزے ونا ملتفتے ارباب غریب را نمی نواختم چه غریب نوازی کار مردان ست ودینداران وبراهین ابراهیم یقین است وغزل رباب را در حال از سر آغاز فرمود گفت

ہیچ میدانی چه میگوید رباب ✤ زاشک چشم وز جگرهاے کباب ✤ الی آخره

مجموع علما در خدمت قاضی سراج الدین نادم گشته توبها کردند وبحلم خیلانه وخلق عظیم مولانا الضافها دادند واز انجله پنج نفر دانشمند مستدل ومدرس ومفتی بنده ومرید شدند

نزآسمان آمد این بحث نه از عالم خاک ✤ کار اقبال ستارست نه کار بازو ✤

Marfat.com

حکایت رواة حکایات وحاویان روایات چنان روایت کردند که جماعتی از حاجیان معتبر از کعبه معظمه رسیده بودند و بزیارت مشائخ و گوشه نشینان مشهور رفته هر یکے را دریافتند و اهالی شهر حاجیان را سماعها داده دلداریها کردند آخر الامر مگر دوستے حاجیانِ شهر را بزیارت حضرت مولانا ارشاد کرد بجمعه احرام بندگی درمیانِ جان بسته بزیارت کعبهٔ جانها توجه نمودند چون از درِ مدرسهٔ مبارک درآمدند مولانا را در محراب دیدند یکبارگی تکبیر آورده بیهوش شدند بعد از ساعتے چون بخود باز آمدند حضرتش بعذر خواستن مشغول شد که شاید که بر شما پوشیده شده باشد و یا مانند کرده باشید که آدمی عظیم می ماند همگان فریاد آوردند که حضرت مولانا چه مغالطه در پوشیست اصحابِ عظام از کیفیتِ حال و تمهید آن عزیز تفحص کردند حاجیان باتفاق گفتند که والله العظیم و بکلام القدیم که این مرد در طواف بیت الحرام احرام بسته با ما بهم بود و در وقوف عرفات و سعی و صفا و مروه و جمیع مناسکِ حج وغیره و زیارت مرقد رسول الله صلی الله علیه وسلم در مدینه مصاحب و همراهِ ما بود و ما هیچ روزے با ما همسفر و هم کاسه نشد و چندین مشاعر حج را تفهیم ما میکرد بهمین صورت و باهمین لباس که پوشیده است و این دم مغالطه میکند و خود را می پوشاند یاران شورها کردند و سماع عظیم رفت و حاجیان سرها باز کرده مرید و عاشق شدند و همچنان منقولست که از قول اصحاب حضرت مولانا را مریدے بود از اعیان شهر و تجارت و صنعت پیشه مگر که بمعظم قدر بود همانا که شب عرفه عید قربان خاتون آن خواجه حلوائے بسیار ساخته بفقرا و مساکین دادند یکان یکان تصدق میکرد و جبنی عالی پر حلوا ای شکر بحضرت مولانا فرستاد تا اصحاب تناول کنند و بدعای خیر معاونت نمایند حضرت مولانا فرمود که آن خاتون صدیقه ناست تا تمام اصحاب ازین حلوا بخورند و تبرک نیز برگیرند جمیع اصحاب چنانکه می باید بذوق تمام خوردند و بردند و هنوز

Marfat.com

صحن طبق مالامال بود حضرت مولانا صحن را برگرفت و آهنگ بام مدرسه کرد و یاران متحیر شدند که چه خواهد کردن همان لحظه از بام فرود آمد ندبی چینی فرمود که آن حلوا را بآن مرد رسانیدم تا او نیز بخورد حیرت یاران یکی در هزار شد اتفاق چنان افتاد که خبر مقدم حاجیان رسید شادی کنان مردم شهر استقبال حاجیان کردند همانا که آن خواجه روشن دل همچنان از گرد راه راست بزیارت مولانا آمده سر نهاد و شکرها کرد خداوندگار دلداریها فرمود دستورش داد تا بخانه بیامد و عیال خود را سلامت بی ملامت دریافت همان شب قدوم گذشته بودند غلامان از میان زنهای چینی را بیرون آوردند خاتون گفت این چینی ما با شما چه کار دارد تاریخ و نام خواجه بروی نبشته خواجه گفت من نیز درین حیرتم که این چینی پیش من چکار دارد خاتون بقیهٔ قصه را باز پرسید گفت در کوه عرفات شب عرفه در خیمهٔ خود با حاجیان جمع نشسته بودیم می بینم که دستی از گوشهٔ خیمه درآمد و این چینی را پر حلوا در پیش ما نهاد دیدم که چینی از ما بود الا معلوم نشد که آنجا از کجا آمد غلامان بیرون دویدند هیچکس را ندیدند خاتون صدیقه فی الحال سر نهاد مشکل حلوا را حلوا کرد و کیفیت حال را باز گفت خواجه بیچاره ازان عظمت و قدرت بیقرار گشت علی الصباح زن و مرد بحضرت مولانا آمدند و سر بر خاک کرده زاریها نمودند حضرت مولانا فرمود که آن همه برکت اعتقاد و صدق نهاد شما بود که حق تعالیٰ قدرت خود را از دست ما بظهور رسانید ان الفضل بید الله یؤتیه من یشاء

حکایت از یاران مروی است که حضرت مولانا در مسجد قلعه روز جمعه تذکیر میفرمود و مجلس نهایت گرم شده بود و تمام صدور و بدور حاضر بودند و در بسط کلام و تقریر غرائب تفسیر ید بیضا می نمود و در غرائب و امثال حکایات و اشعار مناسب آیات نثار می فرمود و از هر گوشه تحسین ها و آفرین ها با نهایت شوق عمیق می پیوست و مداحان رباعیها میگفتند و مقربان

Marfat.com

خوش الحان سحر ها میکردند مگر فقیهی از سر علتی که در دل داشت گفته باشد که اغلب واعظان آیاتے چند از
قرآن مناسب وقت و ایام اختیار میکنند تا مقربان آنرا میخوانند و ایشان دران باب استحضارے
کرده از هر کتابے و تفسیر اقوال غریب فرو می شمرند و آن موافق طبایع انام می آید اما واعظی
که بر افاضت معانی و ابداع لطائف قادر باشد و در هر وقتے ماهر آنست که بدیهه از هر جانبے
حفاظ بخوانند و دران باب خوض کند و از فوائد عجیب علماے عالم را محب خود گرداند همانا که
حضرت مولانا در عین آن استغراق بدان فقیه اشارت فرمود که از قرآن مجید سوره بخاطر
آید بخوان تا عجائب بینی و سلطان و امرا و سائر خلق حیران این اشارت گشتند همانا که
آن فقیه سوره والضحی را فرو خواند حضرت مولانا فرمود که خواص حضرت الٰهی که جاسوس القلوب
اند چون در صحبت ایشان رسی بحضور دل و صدق تمام بنشین تا از سعادت سرمدی بی نصیب
نمانی ؎ ای مُری کرده پیاده باسوار ✤ سر نخواهی بُرد اکنون شرم دار ✤ تو مُری با همچو
خود موشان بکن ✤ با شتر هر موش را نبود سخن ✤ پس از نگاه سر آغاز تفسیر و تحقیق سوره
والضحی کرده چندانی معانی و دقائق بیان کرد که در تقریر بیان نیاید و تا وقت نماز شام
مجلس کشیده و هنوز در تقریر او والضحی غرائب نوادر میفرمود حاضران مجلس تمام مست گشته
همانا که آن فقیه منکر برخاست و سر بر سینه و جامها چاک زده زاری کنان پایه منبر را بوسها
داد با اعتقاد کامل و صدق بے غل بنده و مرید شد و آن روز تمام خواص مردم ارادت آورده
غلوی عام شد گویند وعظ آخرین خداوندگار همان بوده و دیگر تذکیر شروع نفرموده و بطریق دیگر
لانقطع بتذکیر و تقریر مشغول بوده همچنان منقولست که دران زمان بزرگی از اعیان شهر
وفات یافته بود و مجمع اهل قونیه دران مجمع حاضر بودند مگر حضرت مولانا بیرون سراے
متوفا صبر میفرمود تا جنازه بیرون آمدن و کمال الدین معرف ایستاده بود مهد و شهر را

Marfat.com

علی الانفراد تعریف میکرد که بالله امیر کمال الدین خوش آمدی و مولانا سیف الدین خوش آمدی و شیخ عزالدین و ازین قبیل بے حد میگفت چون جنازه را بیرون آوردند روان شدند و تابوت را در کنار لحد نهادند تا دفن کنند حضرت مولانا پیش آمد و بر سر گور بمثال تلقین خوانان بایستاد فرمود که کمال معرف را بخوانید کمال معرف بیامد و سر نهاد و جمیع علما و شیوخ نگران شدند که حضرت مولانا چه میکند فرمود که هم اکنون اگر صدرالدین و بدرالدین هست پیدا شود و معین گردد که از کیان هست و می ترسم که در صدرالدین نوری نباشد و بدرالدین را نور نبود و کمال او در نقصان باشد و چون سیف الدین را بر نفس خود نرانده بود بساطو منکر و نکیر اسیر شود و عزت او بخواری مبدل گردد و غریو از نهاد خلق برخاست کمال الدین بیهوش گشته بسا منکران کهن تجدید ایمان کرده زنارها بریدند و از نو بنده و مرید شدند **حکایت** یاران صحبت و ندیمان خدمت چنین روایت کردند که هر سالے حضرت مولانا با اصحاب کرام و گویندگان فاخر برگردو نها سوار شده بجانب آب گرم میرفتند و قرب چهل پنجاه روز آنجا بگاه اقامت میکردند مگر در کنار دریاچهٔ آب گرم یاران حلقه زده بودند و حضرت مولانا سرمست جام لقا و مستغرق انوار لقا گشته معانی میفرمود یاران نعرها میزدند و شورها میکردند اتفاقاً تمام جنران کول یکبارگی بفریاد در آمده غلبهٔ عظیم میکردند حضرت مولانا بانگے سهناک بر ایشان زد که این چه غوغاست یا شما بگوئید یا ما در حال همان خاموش گشته هیچ نگفتند چندانکه آنجا بگاه بود اصلا جانورے دم نزد چون بهار کی مراجعت میفرمود بکنار دریا بیامد و اشارت کرد که بعد ازین دستور است بحال خود مشغول شوند فی الحال بغلبهٔ تمام بگفتن آغاز کردند همچنان حضرت مولانا قدس سره بزیارت تربت بهاء الدین میرفت قضارا مگر قضابان شهر گاوے را خریده بودند که قربان کنند رسمان را دریده از دست ایشان بگریخت

Marfat.com

خلائق در پے آن گاؤ میدویدند علا لا میکردند و هیچکس را یارهٔ آن نبود که اره بیشتر رود تا او را
تواند گرفتن از ناگاه گاو بحضرت مولانا مقابل افتاد فی الحال بایستاد آهسته آهسته پیش او آمد
بزبان حال که اهل حالش دانند امان میخواست دلا بها میکرد همانا پیش آمده گاو را بگرفت و بدست
مبارک او را میمالید و رحمت میفرمود جماعت قصابان در پے رسیده سر نهادند فرمود که این را
نشاید کشتن آزادش کنید قبول کرده آن جانور را آزاد کردند و از قتل رسیده ترخانش گذاشته
بعد از ساعتے چون اصحاب عظام در عقب رسیدند حضرت مولانا بمعرفت شروع فرموده گفت گاو را
آهنگ قتل او کرده بودند از ناگاه خلاص یافته بگریخته و بسوی ما آمد حق جل و علا از غایت بی نهایت
خود ببرکت ما از کشتن و شرح کردن برهانید و آزاد شد اگر انسان را که از جان و دل روے
بحضرت مردان آرد و مرید شود و از دست سلاخان دوزخ برهاند و بجنت ابدی برساند هیچ
عجیب و غریب نباشد از غایت شادی برقص درآمد از اول روز تا شبانگاه در سماع بودند
و چندانی دستارها و جامها بقوالان دادند که در حساب نیاید و گویند آن گاو آزاد کرده را
دیگر کسے بجای ندید و در صحراے قونیه ناپدید شد همچنان از مفاخر ابرار شیخ سنان الدین نجار
که از اصحاب کرام بود روح الله روحه منقول است که روزی حضرت مولانا فرمود که عاشقان خدا
را حلاوت محبت میکشد و اهل دنیا را از هر فراق زن و فرزند می کشد و حق تعالی این عالم
وجود را از عدم محض ساخته است پس عدم می باید شدن تا از تو چیزے سازند همون روایت کرد
که روزے حضرت مولانا قطب الدین شیرازی رحمة الله علیه بزیارت حضرت مولانا آمده
بود و حضرتش بمطارحت پدر خود گرم شده بود ناگاه گردونی از در مدرسه میگذشت جماعتی نگران
آن صدا شدند و مولانا فرمود آواز گردونست یا فعل گردون همشان سر نهادند بعد ازان
خدمت قطب الدین سوال کرد که راه شما چیست فرمود که راه نامردن و نقد خود را بآسمان بردن

Marfat.com

تا نمیری نرسی خیانکہ صدر جہان گفت تا نمردی نبردی قطب الدین گفت آہ دریغا چکنم فرمود
ہمین کہ چکنم پس انگاہ در سلع این رباعی را فرمود گفتم چکنم گفت ہمین کہ چکنم ✤ گفتم این چارہ
ہیان کن چہ کنم ✤ رو کرد بمن گفت کہ اے طالب دین ✤ پیوستہ برین باش برین کہ چہ کنم ✤ مولانا
قطب الدین ہماندم مرید شد ہمچنان یکے از کبار اصحاب فات یافتہ بود بحضرت مولانا قدس اللہ سرہ
العزیز مشورت بردند کہ تابوت در گور نہیم یا نہ فرمود کہ تا یاران را چہ مصلحت ہست عارف ربانی معدن
النور کریم الدین ولد بکیتیور رحمۃ اللہ علیہ از جملہ اہل مقامات بود و صاحب بصیرت بود فرمود کہ بے تابوت نہادن
اولتر باشد یاران گفتند بچہ دلیل گفت فرزند را مادر بہتر رعایت میکند از برادر جسم آدمی
از خاک است و تختہ چوبین ہم فرزند خاک ست پس ہر دو برادرند و خاک مادر بس بمادر مشفق
سپردن صواب تر مینماید حضرت مولانا تحسینہا ش فرمود و گفت اینمعنی در ہیچ کتابی مسطور
نیست ہمچنان منقولست کہ روزے در مسجد قاضی عزالدین واعظی وعظ میگفت حضرت
مولانا در آنجا حاضر بود مگر واعظ در تقریر آیات بینات و وعظات مردم مبالغہ عظیم می کرد
حضرت مولانا روی باصحاب کرام کردہ بمعرفت شروع فرمودہ حکایت عجب مثال آورد
کہ مگر در خطہ بلخ خواجہ بود منعم و صاحب مروت از ناگاہ بعالم بقا سفر کردہ او را فرزندی
ماند ناخلف و بدکار و از تحویل پدرش قرب صد ہزار زر نقد بوی میراث ماند بیرون املاک
و اساس خانہ با عورتے تعشق کردہ تمام اسباب را باو سے تلف کرد و ہیچش نماند
مرد میراثی نداند قدر مال ✤ رستمی جان کند و مرجان یافت زال ✤ نقد رفت و کالہ رفت
و خانہا ✤ ماند چون چغد ویران ویرانہا ✤ عاقبت حال چون این پسر را ہمہ وجوہ بسر آمد
چنانکہ بنانے محتاج شد و آن معشوقۂ حورالعین نیز از وے کنار گرفتہ چندانکہ میکوشید
در میان نمی آمد و آن موئے کہ در میان ایشان نمی گنجید از دیدہ سرزد و بعوض ہر یو

Marfat.com

دشنام وابرام میکرد آخر الامر بدان فاحشه گفت که تو حاجتی داری بعد ازان تو دانی میخواهم
که در وقت بول کردن تو در شگاف رانت نظرے کنم گفت سهل ست همانا که ساعتی تفرج
فرج او مشغول شده فریاد کرده به های های بگریست پرسیدند که موجب گریه و افغان چیست
گفت ازان مجموع مال و اسباب که در راه او در باختم در اینجا هیچ نمی بینم و همه درین جایگاه
تباه و برگناه فرو رفته است چندانچه نگریدم اثرے ازان ها پدید نیست همچنین این واعظ مانیز
وعلمائے ظاهر خودنما اگرچه از انبیا و اولیا و اقطاب نشانها میدهند و بدان قدر مباهات
میکنند یقولون بالسنتهم مالیس فی قلوبهم قطعا ازان حالات و مقامات درونشان
درونشانرا خبرے نیست و تصور ایشان آنست که ما همه داریم ۵ دعوی عشق کردن
آسان ست ٭ لیک اورا دلیل و برهان ست ٭ حقا که هیچ ندارند و انچه دارند بر بسته ست
نے بر رسته عاقبت کار معلوم شان شود و سود ندارد برخاست و بے کفش روانه شد

حکایت ملک القضاة والحکام مولانا کمال الدین کانی رحمة الله علیه که ازاکابر قاضیان
رُوم بود روایت کرد که در تاریخ سنه ستة وخمسین وستمائة بجانب دار الملک قونیه رفتم بدین
سلطان عز الدین کیکاوس نور الله تربته با امور ولایت دانشمندیه را باتمام رسانیده باشد
وقوانین عودت افتد ولعنایت باری تعالی بزودی جمیع مهمات بحصول پیوسته میخواستم که روانه
شوم جماعتے دوستان که ازاکابر علمای شهر بودند مثل شمس الدین یاردینی و افصح الدین و زین الدین
رازی و شمس الدین بلطی رحمهم الله مرا بزیارت حضرت مولانا ترغیب وتحریص دادند و جمیل
جمیل ایشان را خواه از افواه مردم شنیده بودم اما استکبار منصب استکبار اسباب ارتکاب
انکار مانع می شد و نمی یارستم بدان جناب کرامت آب رسیدن عاقبت الحال توفیق الهی
رفیق جان من گشته برغبت تمام وجذبه درون آن شاه انام مصحوب آن جماعت کرام

Marfat.com

بزیارتِ حضرت مولانا مشرف گشتم ہمانا کہ چون از در مدرسۂ مبارک قدم نہادیم دیدیم کہ حضرت
مولانا خرامان استقبال بندگان کرد بمجرد نظرے کہ بر چہرۂ مبارکش انداختم عقل از من زائل شد
ہمچنان بجمیع سر نہادیم و مولانا از انمیان من بندہ را در کنار گرفتہ این بیت فرمود ؎
میگریزی ہر زمان از کار ما ٭ در میان کار چونت یافتم ٭ بعد ازان فرمود کہ للہ الحمد کمال الدین
ما روی بجمال جلال الدین آوردہ و از کمال دین شد و ہمچنان از علم لدنی خود زبانی بر کشود کہ جمیع عمر
خود از زبان ہیچ شیخے و قطبے و عالمے نشنیدہ بودم و در ہیچ کتابے مطالعہ نکردہ چون بقدر
استعداد و ادراکِ خود از عظمتِ او واقف گشتم بصد ہزار ارادت و اخلاص از سلک
مخلصانِ او شدم و فرزندم قاضی بدر الدین و مجد الدین اتابک را مرید ساختم و چندین
بزرگ زادگان بندہ و مرید شدند ہمانا کہ آشفتہ وار بمقامِ خود باز آمدم می بینیم کہ جانم باز
در قفسِ قالبِ من بیقرار و پرواز کنان شد با دوستان عزیز مشورت کردم کہ البتہ میخواہم کہ
حضرتِ مولانا را سماع دہم مریدی را پیدا کنم تمام قونیہ را طلب کردم غیر از سی زنبیل ابلوج
خاص الخاص نیافتند و قریب چند از نبات بہم آمیختند در آن زمان تمام عالمیان را در کفِ امان
ایمن بودہ از کثرت اجتماع ہا و شور ہا و سرور ہا ہیچ نوع نعمتی بخلائق قونیہ و لواحق آن
بس نمیکرد برخاستم و بنزدیک کوہاج خاتون توقاہی کہ حرم سلطان بود رفتہ کیفیتِ حال را
باز گفتیم وہ ابلوج دیگر مذکورہ الغام فرمود و من تصور میکردم کہ جہت مردم عوام جلابہای
شہد عسلی سازند درین فکر بودم کہ از آب را بشتر باید کردن ناگاہ حضرت مولانا از در در آمد و
گفت کمال الدین وقتی کہ مہمانان بشر آیند آب را بشتر باید کردن تا بسندہ کند ہمان بود کہ
کالبرق الخاطف و الہام الہاتف ناپدید شد چنانکہ در پے دویدند اثرے ندیدند آخر الامر
تمام ابلوج را در حوض مدرسہ قرطاس کردہ در چند خمی خسروانی دیگر جلاب ساختیم و بشراب دار سلطان

Marfat.com

سپردیم تا آبناک نباشد و مبدم می باید چشیدن قدح پُر کرده بمن داد چشیدم دیدم که
بغایت زبان گیر و گلوگیر بود گفتم دیگر آب می باید سبوی چند باز آب ریختند باز چشیدم
شیرین تر از اوّلین بود همچنان بغیر از حوض ده خم دیگر از جلاب شکری کردند و هنوز شیرین
بود فریاد از نهاد من برخاست که این کرامت عظیم از اشارت آن حضرت است و مرا اخلاص
یکی در هزار شد که بود دوالوان اطعمه از جلاب بحساب قیاس باید کردن و در شب تمام سلاطین و سا
دین را دعوت کردم چندانی بزرگان جمع آمدند که در شرح نگنجد و از وقت نماز ظهر تا نیم شب
حضرت مولانا در سماع بود و بقوّتِ ولایت و قدرت هدایت میدان را از دست مردان
وقت باستقبال تمام گرفته کسی را مجال و امکان حرکت نبود و من در صفِ نعال کمر خدمت
در میانِ جان بسته تشنگان سماع را جلاب بخش میکردم خدمت معین الدین پروانه بعد
ازان فرمود که نواب سلطان بموافقتِ من بنده چون شمع طراز بصد هزار نیاز و اهتزاز بر سر پا
ایستاده بودند و بوالعجب انکار و اندیشها در دلم می گذشت همانا که حضرت مولانا قوّالان را
بگرفت و این رباعی را فرمود ؎ گرم آمد و عاشقانه و جست و شتاب ✤ بو یافته
روح او ز گلزار صواب ✤ بر جمله قاضیان دوایند امروز ✤ جستن آب زندگی قاضی کتاب ✤
باز سماع گرم تر ازان شد که بود همچنان مرا در پیش خود خوانده در کنارم گرفت و چشم بر روی
بوسها داد و غزلی از سرآغاز فرمود ؎ مرا اگر تو ندانی بپرس از شبها ✤ بپرس از
رُخ زرد و خشکی لبها ✤ و این غزلی است مطوّل و عظیم و من فی الحال سر باز کرده صاحبها
چاک زدم و مرید عشق او شدم و آن بود که احوال من و امارت من چنانکه رفت ترقی گرفت
از اولاد و اعقاب و اسباب من بی نهایت شد و آنچه بباطنِ من بخشید و چشانید نتوان بزبان آورد
یضیق صدری و لا ینطلق لسانی چنانکه گفت ؎ ملک سعادت ببرد هر که مرا بنده شد ✤

Marfat.com

خواجه هر دو سر اشد چو گزیند درم ۔ همچنان سعدای اصحاب چنان روایت کردند که شبی
معین الدین پروانه اکابر شهر را سماع داده بود هر یکی شمع نیم منی با هم بُرده و پیش خود نهاده
بودند عاقبت الامر حضرت مولانا را دعوت کرده اجابت فرمود چه عادت آن حضرت چنان
بود که بعد از اجتماع همه کابر حاضر شدی پس حضرت مولانا یاران را فرمودتا مختصر شمعکی با هم
باشد اعزّه اصحاب در حقارت آن شمعک کوچک متعجب شدند چون حضرت مولانا بسرای پروانه
درآمد و در کنجی فرو کشیده آن شمعک را پیش او نهادند صدر و اکابر زیر زیر درهم نظر میکردند و تعجب
مینمودند بعضی بر جنون و شید حمل میکردند چون حضرت مولانا فرمود که جان این همه شمعها این شمعک
حقیر ماست اصحاب صدیق سر نهادند مصدق میدانستند بعضی از روی انکار سر می جنبانیدند
و محال می پنداشتند گفت اگر باور نمی دارید ببینید بگرد آن شمعک فرو مرد تمام مشموع منوّر
بیکبارگی گشته شد و همه شان در تاریکی فرو ماندند فریاد از نهاد یاران برخاسته بعد از ساعتی که
حیران مانده بودند آهی بگرد آن شمعک روشن شد و مجموع آن شموع کماکان باز روشن شدند
بعد ازان سماع برخاست جمیع عُلَما و اُمَرا نعره زنان سر نهادند و تا وقت سحر سماع میرفت و مجموع آن
شمعها سوخته شد و آن شمع کوچک تا صبحدم از برکت آن دم روشن بود همه شان بنده و مرید شدند

حکایت ملک المدرسین مولانا شرف الملة والدین قیصریه علیه السلام الله والتحیة که در
عصر خود شافعی ثانی و نعمان ثانی بود و از مریدان برگزیده ممتاز چنانکه خدمت تاج الدین
معتبر در شهر قراجهتا و مدرسه بنا کرده از حضرت مولانا او را مدرس خواست حکایت کرد
که روزی در بندگی مولانا حاضر بودم که فرمود مرید را در حضور شیخ خود نماز کردن جایز نیست
چه اگر در کعبه نیز باشد چنانکه حضرت بهاء الدین ولد قدس سره بمعرفت مشغول بود وقت
نماز شد جماعتی از مریدان ترک حضور شیخ و استماع معارف کرده بنماز شروع کردند و یاری چند

Marfat.com

همچنان مستغرق حضور و مستهلک نور شیخ بود ند حق تعالیٰ نظر بصیرت ایشان را علی الاعیان نمود
که نماز کنندگان را روی از سوی قبلہ گشتہ بود و نماز باطل شدہ و همچنان معنی دیگر فرمود که سماع
شیخ کامل را چون نماز موقت و روزۂ ماہ رمضان فرض است و مریدان مخلص مقبل محب را سماع مباحت
چندانکه میتوانند و بر عوام الناس که نہ شیخ اند و نہ مرید حرام است و باز فرمود که کافۂ انبیا و اولیا
در حق حقیقت با تعالیٰ نگفتند و بر چیزی قرار ندادند و من از سر نور جان محمدی علیہ السلام
میگویم که خدا همگی ذوق ست و من لم یذق لم یدر و من آن ذوقم و دران ذوق بکلی غرقم
و ذوق عالمیان عکس آن ذوق ست که الایمان کله ذوق و شوق همانا که لغزه بر دو سماع
شروع کرده همچنان فرمود که من این جسیم نیستم که در نظر عاشقان منظور گشته ام بلکه آن
نورم و ذوقم و آن خوشی که در باطن مریدان از کلام ما و از نام ما سر زند الله الله چون آدم را
دریابی و آن دم ذوق در جان خود مشاهده کنی غنیمت می دار و شکرها گزار که من آنم ؎
خود را چو دمی نیار خورم یابی ✤ از عمر نصیب خویش آن دم یابی ✤ زنهار که ضائع نکنی آندم را
زیرا که دگر دمی چنان کم یابی ✤ و باز معنی دیگر فرمود که نظر بر لقمۂ حلال و کسب حلال باید کرد
که اصل آن دخل خرج ست تا درجه خرج می شود بسیار لقمه حلال باشد که خرکسل و دخل قشل باز
نیارد لقمه که در جان تو ذوق و شوق افزاید و رغبت بدان عالم نماید و میل بر طلب لقمه انبیا و اولیا
رو نماید بدانکه حلال ست دانستنی ست و گفتنی نیست خموش و اگر از ان لقمه بر عکس آنها زند
بدانکه حرام محض ست ؎ لقمۂ کو نور افزود و کمال ✤ آن بود آورد آرد کند به حلال ✤ لقمۂ بحرا
و گوهرش اندیشها ✤ لقمه تخم ست و برش این بیشها ✤ چون ز لقمه تو حسد بینی و دام ✤ جهل و
غفلت زاید آزادان حرام ✤ علم و حکمت زاید از لقمه حلال ✤ عشق در رقت زاید از لقمه حلال ✤
زاید از لقمه حلال اندر روان ✤ میل خدمت عزم رفتن آن جهان ✤ باز فرمود که لقمه را چندان که خواهی بخور

Marfat.com

اما خود را نگاہدار تا خود را در امور دنیا خرچ نکنی البتہ جہدی کن کہ در راہ حکمت و استماع کلام اولیا صرف شود والا لقمہ تر اخوردہ باشد چنانکہ حضرت مصطفی صلی اللہ علیہ وسلم در شان امیر المومنین عمر رضی اللہ عنہ فرمود کلوا مثل اکل عمر و انہ یأکل اکل الرجال و یعمل عمل الرجال

بعد ازان فرمود ؎ چونکہ لقمہ میشود در نوگہر * تن مزن چندانکہ بتوانی بخور * چونکہ در معدہ شود پاکت پلید * قفل نہ بر حلق و پنہان کن کلید * ہر کہ در وی لقمہ شد نور حلال * ہر چہ خواہد تا خورد اورا حلال * **ہمچنان** یارانی کہ قول ایشان معتبر و معتمد علیہ بود چنان روایت کردند کہ شمس الدین معلم پیوستہ در سماع برابر حضرت مولانا والہ و حیران میماند و باقی اصحاب شور و سرور مشغول میشدند روزی در سماع فرمود کہ چرا بر روی ما بد نگاہ میکنی و سماع نمیزنی مولانا ندکور سر نہادہ جواب داد کہ غیر از روی مبارک شما در عالم چہ روی است کہ توان دید و تفرج کردن و این بندہ آن مزہ و آن خوشی کہ در تماشای روی خداوندگاری می باید از ہیچ روی دیگر آن روی نمی نماید فرمود کہ نیک ست مبارکباد اما مارا روئ دیگر ست پنہانی کہ آن روی را بدین دیدہ ہا نتوانی دید جہدی کن تا روی بران روی بنی و آنرا بینی تا وقتی کہ این روی ظاہر پنہان شود آن روی پنہان را آشکارا توانی مشاہدہ کردن و چون بینی فی الحال بشناسی ؎ جہد کن بی پردہ دیدن نور را * چون نماند پردہ نفزاید عمی * اللہ اللہ بر قرص آفتاب تیز نباید نظر کردن کہ چشم را خیرہ و نظر را تیرہ میکند و بعد ازان ہیچ نتوانی دیدن ؎ ای چشم کہ پر وری در سایۂ او بنشین * زنہار در الخالت در چہرۂ او منگر * بعد ازان شمس الدین بعبادت سماع قیام نمود **حکایت** یار بزرگوار نہری مہاؤ الدین بحری رحمۃ اللہ علیہ کاتب اسرار بود روایت چنان کرد کہ روزی از حضرت مولانا سوال کردم کہ علت مشائخ کہ در افواہ مردم گفتہ میشود کدام ست فرمود عجبا آن و ظاہر ہر ہست و اما در باطن فرمود کہ حاشا از مشائخ کہ درویشان باشند

Marfat.com

چنان علت بد باشد اما کسانی را که بسبب جرأتِ باطن بیباکی ظاهر شود مرد و د طریقت کردند
عاقبت بدان علت مبتلا شوند چنانکه در زمان مولانا شیخی بود صاحب قبول و ذو فنون و او را
شیخ ناصرالدین گفتندی صاحب بصیره و با شیخ صدرالدین با جمیع علوم یکایک زدی
و مریدانِ معتبر داشت مگر روزی حضرت مولانا با چندی درویشی از حوالی خانقاه شیخ مذکور
عبور میکرد و او در جوستِ خود با مریدانِ خود نشسته بود از ناگاه دید که از دور مولانا در سیرست
گفت چه صورت تاریک طریقت باریک دارد با دستار خانی و فرجی کبود و من هیچ نمیدانم که
این مرد چه سیرت و چه طریقت دارد و بخرقهٔ او بگه میرسد نپندارم که در وی لوزی باشد همانا
که حضرت مولانا از دور بدان قصر نظر کرد بدرشتی فرمود که ای خر بے تمیز همانساعت شیخ
ناصرالدین آهی بکرد و هفتاد مریدانش فریاد کنان بر و افتادند که چه حالت هست گفت دریغا
بی ادبی کردم و گستاخی نمودم و حضرت مولانا بر من زخمی راند و من از عظمت و ولایت او
بیخبر بودم هر زه همین ساعت اینجا یگاه گفته بودم غیبیان بگوش او رسانیدند مر احال
دیگرگون شد و بخت من سرنگون گشت ؎ گرچه کس نشنید از وی آن سخن ؎
رفته در گوشی که بُد آن من لدُن ✤ آن محمد خفته و تکیه زده ✤ آمده سر گرد او گردان شده ✤
گفت پیغمبر که عینائی ینام ✤ لاینام قلبی عن رب الانام ✤ خود همان بود از تحیر مردی
بیرون آمد حیر شد نعوذ بالله من ذلك از این جانب اصحاب بهر شش جهت نظر کردند
که دشنام مولانا بر کیست هیچکس را ندیدند تعجب ایشان یکی در هزار شد بازاری تمام
از قضیه دشنام سوال کردند فرمود که ناصرالدینِ بیدین نامرد در علوی خود نشسته میان
اخوان الشیاطین در حق صورت ما چیزی گفت تا جرم خیری شد حق تعالی از غایت غیرت آن بیچاره را عبرت
عالمیان کرد تا مردی مردان و نامردی سرد ان در نظر یاران سرد ظاهر گردد و عاقبت الامر

Marfat.com

چنان شد که یاران را چیزی پنهانی میداد تا او را در کار آرند و مفعول مایراد شد و آن بود که
در شهر قونیه بعلت مشایخ مشهور گشت و بعضی از بیباکان گرد او می گشتند و از و چیزها می بردند
و خسرهنالك المبطلون در شان او می خواندند ؎ بدگمان باشد همیشه زشت کار ☆ زشت نامه
خود خواند اندر حق یار ☆ هر که باشد از زنا و ز زانیان ☆ این بر و ظن در حق ربانیان ☆ مریدانش
شبی دارو دادند و از تنگی و شکی او رهیدند **حکایت** شیخ بدر الدین نقاش که از منقبولان
حضرت بود چنان روایت کرد که روزی مصحوب ملک المدرسین مولانا سراج الدین
تبریزی رحمة الله علیه که بتفرج می رفتیم از ناگاه بحضرت مولانا مقابل افتادیم از دور
دور تنها می آمد ما نیز متابعت او کرده از دور دور می رفتیم از ناگاه واپس نظر کرد
بندگان خود را دید فرمود که شما تنها بیائید که من غلبه سر او دست نمی دارم و همه گریزانی
من از خلق بشوم می دستبوس و سجدهٔ ایشان است خود همواره از تقبیل دست و سر نهادن
مردم بجد می رنجید و بهر احادی و نامرادی تعظیم عظیم می فرمود بلکه سجدها می کرد بعد ازان
حضرت مولانا روانه شد چون قدری پیشتر که رفتیم در ویرانه که با چندی سگان برهم خفته
بودند همانا که سراج الدین تبریزی فرمود که این بیچارگان چه خوش اتحادی دارند و چه خفته
اند و بر همدیگر جفیده فرمود که آری سراج الدین اگر دوستی و اتحاد ایشان را خواهی که در پی
جیفهٔ دنیا جگر بندی در میان ایشان انداز تا حال ایشان را کشف کنی همچنین حال دنیا و اهل
او بر ین منوال است که می بینی وقتی که عرضی و غرضی در میانه نیست بنده و محب یکدیگرند چون
محتوی از غرض دنیا در میانه در آید عرض چندین ساله بباد دهند و حق مجالست بیک سو نهند
پس اتفاق اهل نفاق بقای ندارد و همین مثال است که می بینی همچنان منقول است که
شبی معین الدین پروانه حضرت مولانا را دعوت نموده و سروران شریعت و طریقت

Marfat.com

همه حاضر بودند بعد از انکه از سماع فارغ شدند خوانی عظیم انداخته باشارت پروانه در کاسهٔ
زرین کیسهٔ پُر زر در زیر برنج نهاده تا بطریق امتحان بینند که مولانا چه میکند و آن کاسه در پیش او
نهاده و مبدم پروانه به تناول طعام ترغیب می داد که این طعام از وجه حلال است تا حضرت
خداوندگار یک دو لقمه افطار کند مولانا با نگی بروی زد که طعامی مکروه در پیش مردان آوردن
از دین و مصلحت دور ست واز مذهب مروّت بیرون و لله الحمد که ما را ازین کاسهها دیسهها
فراغت کلّی بخشیده اند و سیراب گردانیده هما نا که بسماع برخاسته این غزل را از سر آغاز
فرمود ☜ بخدا میل ندارم نه بچرب و نه به شیرین ✣ نه بدان کیسهٔ پُر زر نه بدان کاسهٔ زرین ✣
الی آخره پروانهٔ مسکین بپای حضرت مولانا سر نهاده و عذرها خواسته از امتحانی که کرده بود
مستغفر شدند و کاسهها را یغما فرمود و این حکایت هنوز در اوائل ظهور دور ست همچنان
منقول ست که حضرت ولد قدس سره العزیز فرمود که از حضرت پدرم سوال کردم
که تفسیر این کلام که اولیای تحت قبابی لا یعرفهم غیری چه گونه ست مقصود از قباب قوالب
ایشان ست یا اخلاق فرمود که بهاء الدین آن نیز هست اما مراد از قباب خویهای
ایشان است چه بعضی اولیا را در ظاهر حرص چیزها باشد و بعضی را اسفار و تفرج خوش آید
باز بعضی مشغول شوند بشاهد بازی و بعضی را تجارت خوش آید و بعضی بتحصیل علم رغبت کنند
و باکتساب اسباب مائل باشند اما ماکان و یمکن که بعضی بر خلاف شرائع انبیا کارها کنند که مردم را
ناپسند آید و در تحت آن قبا پنهان بمانند و از آفت شهرت گریخته در جهت خمول جمول مکاره
باشند تا عوام لابلک خواص آنجماعت را نادانند و بر حال شان مطلع نشوند که ان لله
تعالی اولیاء اخفیاء صدق رسول الله صلی الله علیه وسلم ☜ قوم دیگر سخت
پنهان می روند ✣ شهرهٔ خلقان ظاهر کی شوند ✣ اینهمه دارند چشم هیچکس ✣ بر نیفته

Marfat.com

برکیاشان یک نفس ۞ هم کرمت شان هم ایشان درحرم ۞ نام شان رانشنوند ابدال هم ۞
ومرجانی فرموده بود واورانصیحت وتهدید کرده وگفته بود که البته ترا شهید خواهند کرد وهمانا
که رفع درجات ورفع سیئات توازان خواهد بودن وگویند که اورا درعرابه کرده درزیرگلد، شهید
کردند الی رحمة الله تعالی ۞ چو بد کردی مباش ایمن زآفات ۞ که واجب شد طبیعت رامکافات ۞
همچنان منقولست که روزی حضرت مولانا بخدمت فرزندش سلطان ولد فرموده است که
بهاؤالدین اگرازتو پرسند که راه مولانا چیست بگوناخوردن وباز فرمود که نی بگومردن بعدازان حکایتی
فرمود که درویشی بردرخانه رسید آب درخواست کردختری چون ماه ازخانه بیرون آمد ابریقی بدست
درویش داد درویش گفت کوزهٔ آب میخواهم دختر بانگ بروی زد که خیز خیز درویش این که روز همه روز
می خورد وشب همه شب می خسپد درویش راستین آنست که شبها نیزنخورد روزخود چه
باشد همانا آن درویش تا روز وفات طعام روزرا نخورد تا بمقصود خود رسید همچنان
منقول است که حضرت سلطان ولد قدس الله سره العزیز فرمود که روزی پدرم پیش
خود خواند برروی دستم بوسها افشان کرد بی نهایت عنایتم فرمود بعدازان گفت
بهاؤالدین میخواهی که خدارا با تو بنمایم گفتم که رحمت عظیم باشد فرمود که ده روز تمام معین
می بینی الا بشرطیکه بیست وچهار ساعت شب وروزرا قسمت کنی بیست ودو ساعت
رصدی بامور این جهان مشغول شوی ازخواب وخوروغیره وآن دو ساعت دیگررا بخدمت
حق مشغول شوی ازخواب وخوروغیره وآن دو ساعت دیگررا بخدمت حق مشغول شوی
بتحد عظیم وحصول حضور وهمچنان بعد ازچند روز بیست ساعت بمهمات خود مباشر باشی وچهار
ساعت بازبخدمت حق مشغول شوی همچنان تاغایتی که بیست ساعت تمام بعبادت حق قیام
نمائی وچهار ساعت بعالم اسباب وحجاب بمصالح ایشان مشغول شوی وآنحالت بجای رسانی

Marfat.com

تمام ساعات واوقات تو بخدمت اللہ تعالیٰ مصروف شود و تعلقات عالم ملکی بکلی منقطع شود
و هیچ نماند بعد ازان چندانکه خواهی و توانی می بین و با محبوب عشق بازیها میکن و ازو هرچه گوئی و جوئی
میسر شود فرمود که بروان پدرم آنچنان کردم که فرموده بود و آنچنان شدم که اشارت و ارشاد کرده
بود چنانکه حق تعالیٰ بموسیٰ کلیم خود خطاب کرد که یا موسیٰ کُنْ کَمَا اُرِیْدُ اَکُنْ لَکَ کَمَا تُرِیْدُ یعنی
تو آنچنان باش مرا که من میخواهم تا من آنچنان شوم ترا که تو میخواهی چنانکه فرمود ؎ بزیر عشق
مرا گفت من همه نازم ✤ همه نیاز شو آن لحظه که ناز کنم ✤ چو ناز را بگذاری همه نیاز شوی ✤ من از برای
تو خود را همه نیاز کنم **حکایت** شیوخ اصحاب عظم اللہ قدرهم چنان روایت کردند که روزے
حضرت مولانا در شرح حقیقت حقایق و اسرار غامضی گرم شده بود در آنحالت فرمود که حق تعالیٰ
در حق اہل روم عنایت عظیم داشت و بدعای صدیق اکبر رضی اللہ عنه مرحوم ترین جمیع امتانند
و بهترین اقالیم خطهٔ روم ست اما مردم این ملک از عالم عشق و مالک الملک ذوق درون قوی
بیخبر بودن و بے مزهٔ مسبب الاسباب غرشانه و تعالیٰ سلطانه لطیفه فرمود بس از عالم بے سببی
برانگیزانیده ما را از عالم ملک خراسان بولایت روم کشیده عتاب ما را در خاک پاک روم ماوا داد
تا از اکتساب لدنی خود بر مس وجود ایشان نثار کنیم تا بکلی کیمیا شوند و محرم عالم عرفان و همدم عارفان
عالم گردند ؎ از خراسانم کشیدی تا بر یونانیان ✤ تا در آمیزم بدیشان تا کنم خوش مذهبی ✤ چنانکه
گفت چنان مشاهده کردیم که هیچ نوع بطرف حق مائل نبودند و از اسرار الٰہی محروم میماندند بطرق
لطائف سماع و شعر موزون که طبایع مردم را موافق افتاده ست آن معانی [illegible]
چه مردم روم اہل طرب و بهره بیان بودند مثلاً طفلی رنجور شود و از شربت طبیب نفرت نماید
البته فقاع خواهد طبیب حاذق دارو چنان نماید که دارو را در کوزهٔ فقاع کرده بود دهد تا بوئیدن
آنکه فقاعست شربت بر غبت نوشیده از خلل علل صافی گشته حلل صحت در پوشیده مزاج سقیم مستقیم گردد

Marfat.com

ست الصلا بیماری ناسور را ✤ داروی مایک بیک رنجور را ✤ ما طبیانیم و شاگردانِ حق ✤ بحر قلزم
دیده ما از فلق ✤ دست مزدی می نخواهیم از کسے ✤ دستِ مزدِ ما رسد از حق بسے ✤ حکایت
همچنان منقولست که خدمت ملک المدرسین جامع السنن والفرض ولی اللہ فی الارض شمس الدین
ماردینی رحمۃ اللہ علیہ در عهد خود شیخ زمانے و لقمان ثانی بود و در صیانت و دیانت
ثانی نداشت گر بغایتِ منکر سماع و کرامتِ مشایخ بود جماعت فقهاے که اندکے از
عالم مردان خدا با خبر بودند و بوے برده روزے پیش وی ذکر مناقبِ مولانا میکردند
و از اخلاقِ حمیده او میشمردند که حضرت مولانا چنها میکند بے تامل و مطالعه کتب و عین سماع
فتوی ست نویسد و چنان تسخیر نفوس علماء و تعطیل عقول اهل معقول میکند که هیچ نفسے ازین
اکابر پیش او نفسے نمیتوانند زدن و بکلی نطاق نطق منطقیان عالم در حضور او بسته میشود
همانا که در جوابِ ایشان خدمتش گفته باشد که ازین خیالات فاسده باید گذشتن و پیوسته
بعلومِ دین مشغول باید شدن و شکایتِ ایشان کرد چون از درس عام فارغ شده
برخاست و چند رکعت نماز کرده سر نهاد تا قدرے قیلوله کند و باز بدرس خاص مشغول شود
در خواب می بیند که حضرت سلطان الانبیاء والمرسلین محمد رسول اللہ صلے اللہ علیه وسلم
در صدر صفهٔ مدرسه جلال الدین قرطاس رحمۃ اللہ علیه نشسته است و صحابهٔ کرام باجمعهم
حاضرند و طبقی پیش حضرت رسول اللہ صلے اللہ علیه وسلم نهاده همانا که مولانا شمس الدین
پیش رود و با ادب تمام رسول اللہ صلی اللہ علیه وسلم سلام میدهد حضرت مصطفی علیه السلام
و علیک السلام جواب میفرماید می بیند که در طبق گوشت پارهاے پخته نهاده است
و او را پیش میخواند و پارهٔ گوشت بمولانا شمس الدین مذکور میدهد سوال میکند که یا رسول اللہ
بهترین و لذیذترین گوشتها کدامست جواب میفرماید که خیار اللحم ما اتصل بالعظم

Marfat.com

از ناگاه بیداری شود و این شادی در پوست خود نمی گنجد که حضرت رسول صلی اللہ علیہ وسلم
در خواب دیده بدست مبارک خود نصیبی بوسے داده باز تجدید وضو کرده از حجرهٔ مدرسه
بصفه بیرون آمده می بیند که در همان صفه که حضرت رسول را صلی اللہ علیه وسلم دیده بود
حضرت مولانا نشسته متحیر میشود که این چه حالت بهست باد به سلام میدهد حضرت مولانا
اکرام فرموده بجواب سلام قیام مینماید و دست بوس مولانا کرده برابرش می نشیند در
خاطرش میگذرد که عجبا این خواب را که شماره کردم بخدمت مولانا بگویم باز فکرے کند
که همان سوال را ازو بپرسم تا بینم چه جواب می دهد پیش از انکه سوال کند میفرماید که آنچه تو امین
علیه السلام جواب فرموده است که خیار الحمو ما اتصل بالعظم جواب همانست فی الحال
مولانا شمس الدین بیهوش میگردد حضرت مولانا غائب میشود چون مذکور بهوش سے آید
سے بیند که مولانا غیبت کرده است همانا که این معنی را پنهان کرده باهیچکس اظهار نمیکند
اما در باطنش هیبتے و اثرے عظیم میماند همچنان مولانا فصیح الدین سعتد خواب دید که از انکار
استغفار سے کند و در صف نعال سر باز کرده بپایان جامی ایستد چندانی که تا حضرت
مولانا مقراض نزند و مرید نشد فرود نیامد و آنروز قریب چهل دانشمند بموافقت
استادشان در سلک فقرا در آمده ارادت آوردند همچنان که از علماء و اصحاب
منقولست که در اواخر حال حضرت مولانا بسماع مباشرت می فرمود خدمت مولانا شمس الدین
ماردینی طبلک را بر فرق سر برداشته گفت حقا حقا که تسبیح می گوید به گفتند که این
سماع حرامست حرم زاده ست و این حکایت را مذکور روایت کرده گفت روی ان
علیا رضی اللہ عنہ سمع صوت الناقوس فقال امر معه من اصحابه انظر ما یقول هذه
الناقوس فقال الله و رسوله و ابن عم رسوله اعلم فقال علی ان علمی من علم رسول الله

Marfat.com

وان علم رسول الله من علم جبرئیل وان علم جبرئیل من علم الله هذه الناقوس یقول حقا حقا حقا صدقا صدقا صدقا بعد ازان فرمود که ناقوس کلمه ترسان مجوس چون چنان می گوید تا طبلک عاشقان قدوس چها گوید همانا که بمقتضای وان من الشیء الا یسبح بحمده چون جمال او دمی تادیب کند یا جمال اوبی معه و همچنین منقولست که از استاد المدرسین مولانا رازی رحمة الله علیه که از و سماع کرده بود و او در ان زمان از فحول علما روم بود همچنان از خدمت مولانا شمس الدین ماردینی منقولست که روزے مگر محتاج حمام شده بودم وقت صباح برخاسته و آهنگ استحمام کرده از ناگاه بحضرت مولانا مصادف شده از غایت شرمساری میخواست که بازگردد و پنهان شود مولانا آواز داد که نشاید گریختن چرا چنین میکنی مانع چیست گفت از حضرت مولانا شرمنده شدم و تشویر بر من غالب شد که درین حالت ظاهر خداوندگار را نظر کنم فرمود که از روی نیکوست و ادب عظیم بهست اما ما را درین وقت باید دیدن که نظر عنایت مردان کم از حمامی نباشد که عبارت از آیت وانزلنا من السماء ماء مبارکا روح اولیاست ؎ خود غرض زین آب جان اولیاست ✤ گوغسول تیرگیهای شماست ✤ وچون مردان خدا برطاهر کردن نجاست باطن قادرند تا نجاسات ظاهر را چه کند چنانکه گفت ؎ نجس در جوی ما آب زلال ست ✤ مگس بر دوغ ما بازست و عنقا ✤ همچنان کاتب الاسرار شیخ بهاء الدین بحری که در معارف لدنی بحری بود رحمة الله علیه چنان روایت کرد که روزے در باغ حضرت خلیفة الحق جلبی حسام الدین قدس سره سماع عظیم بود تا هفت شبانه روز کشید بعد ازانکه ختم سماع کردند اصحاب هریکے متفرق شده در جاے خزیدند قضارا بر من آنشب احتلام واقع شد پیش از طلوع فجر برخاستم تا بکنار جوی روم و غسل برآورده نماز صبح را مهیا شوم از ناگاه بحضرت مولانا رسیدم که از برابری آمد بحکم ضرورت سر نهادم فرمود

Marfat.com

که چشمهٔ مقبل آبگرم دارد برای غسل آنجایگاه رود تو به آرد زود تر مراجعت کن درحال ناپدید شد

حکایت همچنان حضرت سلطان العارفین جلبی عارف قدس الله سرّه العزیز

چنان روایت کرد که سلطان ولد حکایت کرد که چون خدمت مولانا شمس الدین تبریزی

عظم الله ذکره از مردم دیده و مردم نادیده متواری شد و صورت لطیف او همچون معنی

غائب گشت فرقی درمیان یاران همدل واقع شد حضرت مولانا جهت تسکین نایرهٔ آن

فتنه ضایره بعضی اصحاب و اعقاب را برگرفته آهنگ دیار شام کرد چون بشهور شام

درآمدیم از ناگاه لشکری پیدا شد قرب سیصد مرد حرامی برساز و سلب و بطرف کاروان

ما غریمت نموده متوجه شدند و جمع اهل کاروان بیچاره گشتند همانا حضرت والدم بنماز

معهود مشغول شد من پیش رفتم و لابها کردم فرمود که بهاء الدین بگو تا غم نخورند که سر لشکر

با ماست همچنان گرد اگرد کاروان دایره برکشید مثال دایره هود نبی تا امت او را باد مهلک

صرصر برباد ندهد چون لشکر برابر کاروان آمد چندانکه میکوشیدند اسپان ایشان گامی ازان خط

نمی رفتند حرامیان ازین حال متعجب ماندند یکی پیاده شد و پیش آمد و با واز بلند سلام داد و

پرسید که شما چه قومید و از کجا میرسید و این چه واقعه است که اسپان ما بسوی شما

نمی تازند و گامی پیشتر نمی نهند و از غلافها شمشیرهای مصری بیرون نمی آید گفتیم

جادوانند اهل کاروان جواب دادند که حاشا که مردم جادو که درمیان ما درآیند اما بدانید و آگاه

باشید که فرزند بهاء الدین ولد بلخی مولانا جلال الدین روم با اولاد و اعقاب خود درمیان ما

است و هیبت ولایت اوست که شما را بسته کرده است ﴿ هیبت بازست برکبک نجیب

خرمگس را نیست زان هیبت نصیب ﴾ همانا که همشان چون برگ خزان ریزان گشته پیش آمدند

سرهاشان باز کرده باخلاص تمام ارادت آوردند و ازان معصیت توبها کرده چندین

Marfat.com

تحفہا و غریب بیاران بخشیدند و مرافقت نمودہ تا شہر حلب بدرقہ شدند و ہر یکے اجازت خواستہ بمقام خود معاودت نمودند و ہمانا کہ ہر کرا معاون و مباصر و مقاصد حق باشد ابدا از آفات زمان و بلیات جہان ایمن و سلیم باشد چنانکہ فرمود ؎ آنکسے را کش خدا حافظ بود ✤ مرغ و ماہی مرورا حارث بود، **ہمچنان** از یاران مقبول چنان منقولست کہ روزے فخر الصلحا حاجی مبارک حیدری را رحمۃ اللہ علیہ کہ از خلفاے معتبر قطب الدین حیدر بود و از جملہ محبان حضرت خداوندگار قدس اللہ سرہ العزیز در دار الذاکرین تاج الدین وزیر رحمۃ اللہ علیہ تاج وزیر بشیخی نصب میکردند اجلاس عظیم بود و خلاصۂ علما و فقرا و اُمرا و اعیان و اخیار حاضر بودند آن روز حضرت مولانا قدس سرہ شورہای عظیم کردہ در جمع مشغول و مستغرق شدہ بود و بیم آن بود کہ از خوشی آن چرخ لطیف چرخ زمان درہم شدی و رقص الجمل در پیش گرفتی چنانکہ در شوق آن حالت زمانی ہست کہ ہنوز در چرخ ہست چنانکہ گفت ؎

اے آسمان کہ بر سر ما چرخ میزنی ✤ در عشق آفتاب تو ہم خرقہ منی ✤ مگر خدمت شیخ سید شرف الدین کہ در فنون حلم ذو فنون نصیبی وافر داشت اما از حالت اولیا بے نصیب بودہ در گوشہ با ہتوسی چند بمساوی یاران مشغول بود از ناگاہ حضرت مولانا بانگ زد کہ اے غرخواہر ایحب احدکم ان یاکل لحم اخیہ میتا فکرہتموہ در کلام اللہ نخواندہ و تمام اکابر متحیر ماندند کہ حضرت مولانا چہ فرمود سید شرف الدین آغاز کرد کہ حاشا حاشا مولانا را اینمعنی خیال ہست فرمود کہ خمش کن خیل خیال ہمہ افسوستہ و این جانب جز جان حقایق نیست و از ہیبت حقیقت مردان خیال سردان را چہ شکوہ باشد کہ سر زند ہمانا کہ خدمت شیخ صدر الدین و پروانہ اسکات سید اسد سیرت کردہ بجد تمام گفتہ باشد کہ خمش کن کہ بالای سخن مولانا سخن نیست و سخن حق آنست کہ ایشان میفرمایند خدمت سید از دست یاران خود زار بودہ و گریختہ ماہیہا از خانۂ خود بیرون نیامد آخر الامر

Marfat.com

ضریر و بیچاره شد همچنان شیخ محمود صاحب قرآن رحمة الله علیه روایت چنان کرد که شبی
در بندگی حضرت مولانا بودم و سرمای عظیم بود و یاران را از سخنان حضرت بهاء الدین ولد
معانی می فرمود و اصحاب می نبشتند و من اوراق نبشته را در تنور خشک میکردم تا نصف اللیل
بعد ازان برخاست و بجانب حمام روانه شد همچنان در خزینه حمام در آمده فرو نشست
تا سه شبانه روزی یاران بطلب در مے آمدند و بیرون می فرستند سیوم روز بیرون آمد فرمود
تا یاران قدرے خواب کنند چون یاران سر نهادند برخاست آهسته آهسته و بخلوت در آمده
بنماز مشغول شد و دمبدم آواز عظیم مے شنیدم که الله الله چنان میگفت که سقف حمام
هم میگفت تا وقت نماز صبح در هر خلوتے در می آمد و نماز میکرد چون صبح صادق دمید و جمشید
خورشید بر کرهٔ فلک سوار شد فرمود که مردم بسیار آمدند تا بمدرسه رویم چون بمدرسه رسیدیم
باز سماع شروع فرمود تا هفت روز تمام همچنان جلبی شمس الدین ولد مدرس رحمة الله علیه
روایت کرد که روزے در شهر قونیه واقعه هائل واقع شده بود و تمام اهالی قونیه نزد مولانا
آمدند تا عنایت نامه پیش معین الدین پروانه بنویسد و شفاعت کند و حضرت سلطان ولد
را شفیع می گرفتند چون حضرت مولانا عرضه داشت مکتوبی در استغفار شفاعت گری ارشاد
نمود چون خدمت پروانه رقعه را بوسیده مطالعه کرد فرمود که این مهم بولد صدر تعلق دارد
تا او نیز حاضر شود در جواب رقعه باز فرمود در گوشه بنشین که مقصود درویشان آنست که یکدو
باشد و اینمعنی صدر وارد پروانه رقعه را بردید ها مالیده اهالی شهر را خلاص داد و دران وقت
رهنی بودند که ده هزار دینار بدهند و ازان غصه برهند همانا که بیک رقعه مبارک خلقی را از بلاها رهانید
تا در آخرت نیز چها خواهد کرد والسلام همچنان منقولست که عالمی از محبان آنحضرت
در ایفای مال قوی زبان مند شدند قریب دو سه هزار دینار وام دار گشتند و طاقت ادا

Marfat.com

کردن آن ندانستند با عیال خود بحضرت مولانا آمده بپای مبارکش افتادند که حسبة لله تعالی عنایت
نامه و شفاعت بخدمت پروانه بنویسند تا مگر بچیزے دابرند و یا مهلتے دهند فی الحال رقعه
فرستاده شفاعت کرد پروانه گفته باشد که این قصه بدیوان تعلق دارد در جواب باز نوشتند
نبشتند که حاشا حاشا دیوان بحکم سلیمان اند نه آنکه سلیمان بحکم دیوان و پروانه را نام سلیمان
بود بشاشت عظیم نموده ذوقها کرده رقعه را بوسیده ذمت عامل را ازان دام بری
کرد و از خواصهٔ خود بدیوان جواب گفت همانا که دعا کرده فرمود که در پیشانی معین الدین
پروانه نوری هست سلیمانی که اگر آهنگ کند ملک مغرب و مشرق را فروگیرد پرسیدند که
عجب آن نور چه نور است فرمود که نور عشق است دوستان این خبر را بگوش پروانه
رسانیدند سرنهاد و شکرها کردند چندانکه شکرانها فرستاد که در شرح آید همچنان
جلبی شمس الدین ولد مدرس رحمة الله علیه روایت کرد که خدمت امیر جلال الدین قراطای
رحمة الله علیه مردی بود ولی سیرت ظاهر سریرت خیرات و صدقات او بر کافه برایا علیهم
السلام متواصل بود و حضرت مولانا او را تعظیم میفرمود و نوازش میکرد بعد از او فات او
روزے از مدرسهٔ او گذر میکرد زمانے توقف فرمود بعد ازان گفت که یار مرحوم جلال الدین
قراطای بانگ می زند که مشتاق حضور اصحاب شده ام تا از نفس مبارک مولانا یکدم بیاسایم
با جمع یاران بزیارت او تشریف داده ساعتے در تربت او نشسته حفاظ قرآن خواندند
و یاران غزلیات مثنوی خواندند مرحمت نے نهایت فرموده بیرون آمدند همچنان
جلبی شمس الدین ولد مدرس رحمة الله علیه روایت کرد که خدمت امیر جلال الدین حکایت
کرد که روزے حضرت مولانا با جمع اصحاب بسوے زاویهٔ شیخ صدر الدین میرفتند چون
نزدیکتر رسیدند خادم مقام بیرون آمده خدمت کرد که شیخ در گوشه نشسته خداوندگار فرمود

Marfat.com

که خمش کن از شخت این قدر نیا موختی که چیزے از تو نپرسند کوی از انجا درگذشتند و بمدرسه
که دران حوالی بود در آمدند چندانی معانی و معارف فرمود که توان گفت بعد ازان ساعتے
گوش مبارک بر دیوار مدرسه نهاده سر می جنبانید فرمود که اصحاب را معلوم هست که ما این
جائگاه چون آمدیم مقصود کلی آن بود که این بقعه بزبان حال بحضرت حق می نالیده زاریها
میکرد که چند پوست روزی بمعانی دوست مشرف نشوم الله الله الهام داد تا بدینجا نهضت نمود
ساعتے او را به مغز نغز معانی و قدم مبارک یاران مشرف گردانیدیم همچنان که فرمود امام محمد
غزالی رحمة الله علیه در عالم ملک کرد از دریاے علم برآورده علم علم را افراشته مقتداے
جهان گشت و عالم عالمیان شد چه اگر همچون احمد غزالی ذره عشقش بود سے بهتر بود سے
و سر قربت محمدی را چون احمد معلوم کردی از آنکه در عالم همچون عشق استادی و مرشدی
موصول نیست ؎ عشق کزین عشق که کردی گزین ؎ عشق ترا بخشد رای زرین ؎
همچنان منقولست که روزے حضرت مولانا در حجره سراج الدین تبریزی که علامه زمان خود
بود در آمده بمعانی مشغول شد فرمود که حکیم الهی خواجه سنائی و خدمت فرید الدین عطار قدس الله
سرهما پس بزرگان دین بودند ولیکن اغلب سخن از فراق گفتند اما ما همه از وصال گفتیم باز فرمود
امام ابو حنیفه و امام مطلبی و امامان دیگر رضی الله عنهم معماران عالم خشکی بودند که هر که بصدق تمام
طریقه ایشان را گرفت و متابعت آن عزیزان کرد از شر در رشد و قطاعان راه دین
رسیدند اما جنید و ذوالنون و بایزید و شقیق دادم و منصور قدس الله سرهم با جمعهم امثال ایشان
مرغان آبی بودند و سیاحان عمان معانی هر که متابعت ایشان کند از حیلهای نفس مکاره
خلاص یابد و بگوهر دریاے قدرت ره برد همچنان خدمت بهاء الدین بحری که از علم معانی
بهره اکمل داشت روایت کرد که روزے حضرت مولانا فرمود که هر که بسخنان عطار مشغول شود

Marfat.com

از سخنان حکیم سنائی مستفید شود و بفهم اسرار کلام ما رسد و هر که سخنان سنائی را بجد بمطالعه آرد بر سر سخنان ما واقف شود همچون روایت کرده که روزی حضرت مولانا علیه رحمة الله و شبانه در مدرسه نشسته بود از ناگاه ملک الشعرا امیر بهاء الدین قامعی که خاقان زمان بود با جماعتی اکابر بزیارت حضرت خداوندگار در آمدند بعد از مقالات بسیار واجبه و اسولهٔ بیشمار قامعی گفت بندهٔ سنائی را هرگز دوست نمیدارم از انکه مسلمان نبود از برای آنکه آیات قرآن مجید را در اشعار تضمین کرده است و قوافی ساخته حضرت مولانا قدس الله سره العزیز بجدت تمام قامعی را در هم شکسته فرمود که خمش کن چه جای مسلمانی که اگر مسلمانی عظمت او را دیدی کلاه از سر ست بیفتادی مسلمانی تو د هزار همچون تو از کوفتن مسلم بود و حالانکه سنائی کلام خود را که شارح اسرار قرآن است هم بدان صورت زیب داده که

اخذنا من البحر وما هی منا علی البحر واهرقنا و تو این حکمت را ندانی ✍ اصطلاحات مرا بدال را ✤ که نباشد زان خبر اقوال را ✤ زان نماید این حقایق ناتمام ✤ که برین خامان بود فهمش حرام ✤ چون خدمت شما را از غوامض اولیا خطی نیست لازم نیاید نفی حال ایشان کردن و خود را در معرض هلاک انداختن بلے اگر در حق اولیا اگر اعتقادی بندی و صدقی ورزی ترا در روز جزا وزری نباشد بلکه قدرے و پناهی باشد و شفیع و شفیق تو شوند فی الحال برخاست و سر باز کرده استغفار نمود و ازان بے ادبی توبه کرده مرید مخلص شد همچنان ولی الله علی العیان سراج الدین مثنوی خوان رحمة الله علیه از حضرت حسام الدین جلبی قدس الله سره العزیز روایت چنان کرد که روزے یکے را از مریدان خود سوگند میداد که بکار نامشروع مشغول نشود در سر حلی الهی نامه حکیم سنائی را پوشانیده پیش آوردند در حال حضرت مولانا از در در آمد پرسید که چه سوگند خوارگیست جلبی فرمود که

Marfat.com

که فلان را از تهتک سوگند میدهم ترسیدم که بصحف سوگندش دهم الٰہی نامہ را روپوش کردم
فرمود که واللہ این قوتیر میگردد از انکہ صورتِ قرآن بر مثال ماست سہت و این معانی روغن
وزبدۂ آن ہمچنان شہاب الدین گوینده وعثمان فتوال رحمۃ اللہ علیہ کہ از مقبولان
مقبل بودند چنان روایت کردند کہ روزے در مدرسہ سماع عظیمی بود و حضرت مولانا از حد
بیرون شورہا کرده و ببدم تا تخت گویندگان می آمد و منحنی گشته عذرہا میخواست باز
تواجد می نمود و عذرہا میخواہست کہ مرشما را بما نازکی ست بس باشد و اصحاب را اعتقادیکے ہزار
می شد کہ این تواضع با کہ میکند و این تکلف با کی ست چون سماع نہایت رسید حضرت
جلبی حسام الدین سر نہاده از آن سر باز پرسید فرمود کہ سترہ حانیت خواجہ حکیم سنائی
متمثل شد و بود و بجنبش نموده در پہلوی عثمان و شہاب الدین ایستاده وقف میزد و
لطفہاے فرمود و من و ببدم از تمثال اسرار او عذرہا میخواستم تا از ما خوشنود باشد
و حقیقت باید دانستن کہ مردان حق از عالم غیب ہر کرا یاد کنند و خواہان او شوند در حال
پیش او متمثل مے شوند چنانکہ روح القدس مریم را و حضرت رسول صلی اللہ علیہ وسلم
را و صور روحانی اولیاء کمل را و آنرا در ویشانِ عالم بروحف و تمثل و تجسد گویند
ہمچنان یار ربانی خواجہ نفیس الدین سبوہی رحمۃ اللہ علیہ روایت کرد کہ روزے
حضرت مولانا در حمام در آمده بود در میان گرمابہ مربع نشسته و معانی میفرمود و اصحاب
شورہا میکردند از ناگاه برخاست و بانگے بزد کہ درین جمع مولانا کیست تا سے بار
جمیع یاران خاموش کرده ہیچ نہ گفتند بعد ازان فرمود کہ اگر بیگانہ درین حمام در آید و
در جامہ کن حمام در آید جامہاے اصحاب را ببیند در حال بداند کہ یاران مولانا این
جا بیگانہ بوده اند اکنون جامہ و دستار معرف شما باشد چرا نباید کہ شما معرف جانہا و جامہا

Marfat.com

باشید چنانکه ظاهر را یاران بدینها آراسته اند باید که باطن شما نیز بمعرفت الٰہی وحقائق آراسته
شود که ان الله لا ینظر الی صورکم ولا الی اعمالکم ولکن ینظر الی قلوبکم ونیاتکم
جمیع الوجوه مولوی معنوی باشید وندہ کنایہ خواجہ نفیس روایت کرد کہ روزے در مدرسہ
سماعی عظیم بود از ناگاہ حضرت مولانا تیز تیز بسوی من آمد وگریبان مرا محکم بگرفت ومن از ان
ہیبت بیخود گشتم بعد ازان فرمود کہ از تو سوال کنند کہ مولانا آستین فرجی را چرا تشمیر
میکند چہ خواہی گفتن گفتم ہرچہ خداوندگار فرماید فرمود کہ کل کائنات بر مثال خانقاہیست
بس عالی وعظیم ودران خانقاہ شیخ حقیقی حضرت احدیت وتمام انبیا واولیا وخواص امت
بسان صوفیان مسافرند وچون صوفی غریب درین خانقاہ نزول کند وخادم را اندانند
باید کہ نظر کند تا آستین جامہ را تشمیر کردہ ست استدلال کند کہ خادم خانقاہ اوست
وسائر ارکان داداب ارباب تصرف را از واکتساب کند بعد ازان با صوفیان صفا و
باسالکان راہ وفا محرم وہمدم تواند بودن ودر انجا اقامت کردند استقامت نمودند والا
ہم اندر ساعت از خانقاہش بیرون اندازند اکنون درین خانقاہ عالم از تحویل آدم
وفیض آن دم خادم السرائیم وآنخادم حبیب اللہ ضابطۂ کلیست والعاقل یکفیہ الاشارۃ
واین نصیب خدمت از نصاب رسول اللہ بمارسیدہ ست کما قال رسول اللہ صلی اللہ
علیہ وسلم سید القوم خادمھم زہے مبارک خدمتی کہ خادمی از برکت خادمی مہتر و بہتر
عالمیان شد ومخدوم جہانیان گشت **چنان** عزیزے روایت کرد کہ روزے
پیش حضرت مولانا از یکے حکایت کردند کہ فلانے میگوید کہ دل وجان بخدمت ست
فرمود کہ خموش کن درمیان مردم میراث ماندہ است دروغ کہ میگویند وآن چنان دل
جان از کجا یافت کہ در خدمت مردان باشد بعد ازان روے مبارک بسوے جلبی

Marfat.com

حسام الدین کرده که الله الله با اولیا زانو برزانو باید نشستن که آن قرب را اثرهای عظیم هست
چنانکه فرمود ؎ بهر جایی که باشی پیش او باش ✤ که از نزدیک بودن مهر زاید ✤ اگر تو
پاک و پاکی بگریز ✤ که پاکیها ز نزدیکی فزاید ✤ **همچنان** روزی خدمت علاء الدین
ثریا بوس بحضرت مولانا حکایت میکرد که اخی احمد امروز در مجمعی میگفت که من نیز از جمله عاشقان
مولانایم فرمود که خموش کن چگونه مرید خداوند و عاشق هست که از معشوقش نمی شناسد اگرچه
محروم نشوند اما محروم نشوند ؎ زان بیاورد اولیا را بر زمین ✤ تا کند شان رحمة للعالمین
همچنان منقولست که روزی حضرت مولانا رو بیاران عزیز کرده فرمود که چندانکه ما را شهرت
بیشتر شود مردم بزیارت ما می آیند و رغبت بنمایند از آن روز باز از آفت آن نیاسودیم
زهی کرامت مبفرمود حضرت مصطفی صلی الله علیه وسلم که الشهرة آفة والراحة فی الخمول
اما امر چنانست چه توان کرد که اخرج بصفاتی الی الخلق من الله دانی و من قصدک قصدنی و پیوسته
اصحاب را از آفت شهرت حذر مبفرمود و میگفت ؎ خویش را رنجور سازی زار زار ✤
تا ترا بیرون کنند از اشتهار ✤ کاشتهار خلق بند محکم است ✤ ور ره این از بند آهن کی کم است ✤ **حکایت** فقیر بهری فی دهری شیخ سنان الدین قشهری رحمة الله علیه که از
کمل اصحاب خلوتی و سالک مسالک علوی بود از حضرت سلطان ولد چنان روایت کرد که
او فرموده است که در ماه رمضان حضرت والدم تب ده روز در خانه منزوی شد
روی بکس ننمود روزی اکابر قونیه از علما و فقرا و عرفا و عموم مردم در مدرسه علاوی جمع
کردند که بالفراق تحمل نداریم و زاریها عظیم نمودند ؎ دراز ست قصه تو خود این بند آهنی
طبلشهای ما ئی زیبد استقائی ✤ حضرت ولد فرمود که برخاستم و بر در حجره رفتم تا از حال
پدرم تجسس کنم آهسته آهسته آمدم دزدیده از شگاف در نظر کردم دیدم که حضرت پدرم

Marfat.com

فرمود که بهاء الدین بیرون چه غلبه است گفتم تمام محبان و عاشقان در فراق خداوندگار پسوزند
گفت حق بدست ایشان است اما تا روز دیگر مرا مهلت دهند سر نهادم و بازگشتم
اصحاب را خبر کردم شادیها کردند و سماعها ساختند بعد از سیوم روز علی الصباح آمدم و
بازار شگاف و حجره نظر میکردم دیدم که تمام حجره از زیر تا بالا جسم مبارک مولانا پر شده بود
و بالا مال گشته همچنان شگاف نیز آگنده شده بود چنانکه پنبه را در شگافها پر میکنند از آن
هیبت نعره زدم و بیخود شدم تا دو سه نوبت این حال را دیدم آخرین نوبت باز
نظر کردم دیدم که جسم او بر همان قرار اعتدال و لطافت و لاغری بود که بود دیدم که بدست
مبارک خود رامی نوشت که شاباش نیکو رفتی احسنت زهی تحمل که نمودی آنچه کوه طور بر نتافت
و پاره پاره شد تو بر داشتی آفرینها بر چون تو یار غار باد ۵ از کمال قدرت ابدان رجال
یافت اندر نور بچون احتمال ۵ آنچه طور شش بر نتابد ذره ۵ قدرتش جا سازد از قاروره ۵
فریاد کنان از در در آمدم و سر بنهادم و روی بر پایش مالیدم فرمود که بهاء الدین این سر ریست
میان ما و شما وقتها میباشد که تا بحضرت میرویم و اوقات فیض تجلی حضرت تعالی و تقدس بر می آید ساعتی
که ما آنجا رویم لاغر و ذلیل و پر نیاز شویم ساعتی که حضرت عزت تشریف فرماید در جمله عالم نگنجم تا
حجره را چه رسد بیرون آمدیم و اصحاب را خبر کردیم غلغله در شهر قونیه افتاده طلب ملازمت اکابر و
اصاغر بزیارت می آمدند و هر یکے را علی الانفراد از کمال اتحاد و دلداریها مینمود و عنایتها میکرد و بعد
ازان بلا انقطاع هفت شبانروز سماع شروع فرمود همچنان محققان طریقت و محققان حقیقت
علیه التحیة والسلام روایت چنان کردند که مگر روزی خدمت جلال الدین قراطائی را در دل رعیتے
شد که نماز صبح را در پے حضرت مولانا گذارد پنهانی برخاست و تنها بمدرسهٔ ایشان در آمده در وقت
باحی در پس غار ایستاده دید که حضرت مولانا در محراب نماز ایستاده است مے بیند که از ناگاه

Marfat.com

بلند شد و عظیم شد و بالید و تناور گشت و تمام صحن مدرسه و صفه مدرسه مالامال شد چنانکه
اورا مجال مقال و مقام قرار نماند و لغز بنزد و بیهوش شد بعد از ساعتی چون بخود آمد دید که حضرت
مولانا بسجده رفته بودند چون نماز را تمام کردند فرمود که امیر جلال الدین وقتی که حضرت
عزت مارا بنوازد چنان میشویم وقتی که مارا آنجا خواند چنین مے شویم سر نهاد و گریان بیرون آمد
وآن روز یاران را از آفت شهرت حذر میفرمود و میگفت ؎ خویش را بخور
سازی زار زار ✤ گر ترا بیرون کنند از اشتهار ✤ کاشتهار خلق بندی محکم است ✤
در ره این از بند آهن سے کم ست ✤ همچنان خدمت زبدة الفضلا ینبوع المعالی
مولانا صلاح الدین ملطی رحمة الله علیه که از کبار علما و اصحاب بود حضرت خداوندگار او را
یارک بهاء الدنیش خطاب فرمودی و در فن عربیت سیبویه وقت بود و او ستاد
حلبی عارف قدس الله سره چنان روایت کرد که حضرت خداوندگار قریب چهل روز
تمام از نگاه غائب شد تمام اصحاب و اکابر در طلب او دیوانه شدند تا مبادا که دشمنی
و منکری فرصت یافته ضرری رساند و چیزی واقع شود همچنان یاران فوج فوج
گشته طلب می کردند و پریشان می شدند تا حدی که در شهر منادی کردند که هر که
خبر خداوندگار را بیارد و نشان دهد هزار درم شکرانه دهند مگر که خزانه حمام دولی را خالی
خلل آورده بوده اند آبش چکیدن گرفت همانا که آتش را کشیده حمامے در آمد که قوت
آن خلل کند دید که حضرت مولانا جامها و ستاد بربالاے گردبان خزینه ایستاده است
و دوانه گشته که نه جامهاش تر شده بود و نه غرق عرق شده با دب تمام سر نهاده
بازگشت و دوان بمدرسه آمد دید که مجموع یاران در بندگی سلطان ولد و حلبی
حسام الدین جمع آمده و ان اندیشه بود که کیفیت حال تا باز گفت از غایت شادی

Marfat.com

یاران اورا برداشته بوے فرجیها وچیزها بخشیدند وخدمت خواجه مجدالدین مراغی
فی الحال هزار درم خلعتش داد بجمعیم بحمام آمده قوالان حاضر شدند همچنان سماع کنان و
رقص کنان بمدرسه آمدند گویند که یک هفته تمام سماع واجتماع بود همچنان روزے حضرت
خلیفه خداوندگار سلطان الابرار جلبی حسام الدین رضی الله عنه روایت فرمود که از
حضرت مولانا چنان شنیدم که حق تعالی چون جسم پاک آدم علیه السلام را از دمه
کوزهٔ خاک ابداع کرد در روح قدسی را نفخ فرمود جبرئیل امین صلوات الرحمن علیه را خطاب
فرمود حضرتِ عزت که از دریاے قدرت من سه مارا گوهر عظیم برگیرد و در طبق نورین نهاده
نثار آدم صفی کن و بروعرضه دار تا از انها یکی را اختیار کند یکے گوهر عقل بود دوم گوهر ایمان
بود سیوم گوهر حیا بود وچون جبرئیل علیه السلام طبق را بحضرت آدم صلوات الله علیه
عرضه داشت وکیفیت حال را باز گفت بنظر فراست المؤمن ینظر بنور الله نظر کرده گوهر
عقل را اختیار کرد جبرئیل علیه السلام منجواست که طبق را بآن دو گوهر برگیرد و باز بدریاے
قدرت برد از غایتِ گرانی با آن قوت که او را بود نتوانست گرفتن گوهر ایمان و گوهر حیا
جواب دادند که ما از صحبتِ عقل محجوب خدا نمی شویم و هرگز بے وجود او بجاے ما را قرارے و
وجودے نیست از انکه از قدیم العهد ما هر سه جوهر گان عزیزیم و گوهر بحر قدیم از هم ذکر انفکاکی
نداریم از حضرت الله خطابِ عزت در رسید که یا جبرئیل دَعْ و تعالی یعنی بگذار و بیا همانا
که عقل بر قلعهٔ دماغ آدمی منزل گرفت و گوهر ایمان در دلِ پاک دراک او مسکن ساخت و
گوهر حیا بر چهرهٔ مبارک آدم علیه السلام فرو نشست هر فرزند آدم که بدان گوهرها منجلی و منجلی
نیست ازان نور وازان معنی خالی است والعاقل یکفیه الاشارة همچنان حلبی
شمس الدین ولد مدرس روایت کرد که در بندگی مولانا حمزه مای نای زن بود و بغایت استاد

Marfat.com

دخوش نواز حضرت مولانا در حق او عنایتہا عظیم داشت از ناگاہ رنجور شد و بمرد بحضرتِ
مولانا اعلام کردہ بعضے اصحاب بتجہیز او مشغول شدند ہمانا کہ مولانا برخاست و بخانۂ او
رفت چون از در او درآمد گفت یا عزیز حمزہ برخیز لبیک کنان برخاست و نای نواختن
گرفت سہ شبانہ روز سماع عظیم کردند و آن روز صد کافر رومی مسلمان شدند و چون
قدم بیرون نہاد فی الحال رحلت نمود ہمچنان مگر درویشے از یاران سفر کردہ چون خبر
وفاتِ او بحضرتِ مولانا رسید فرمود کہ چرا پیشتر ک خبر نکردید ما را نمیگذاریم کہ مے رفت
قضی الامر والی اللہ ترجع الامور ہمچنان باز ربانی ملک الخلفا سالک سنی مولانا
بدر الدین معدنی رحمۃ اللہ علیہ کہ در معدن لؤلؤ خلیفۂ بزرگ بود و صاحب دل روایت کرد
کہ حضرت مولانا را گویندۂ بود بنہایت شیرین نفس اما در پشت خود کوزے داشت
روزے حضرت مولانا در سماع شورہا میکرد و تواجد می نمود و بنزد او آمدہ حالتہا میکرد
و آن بیچارہ منحنی گشتہ بعشق تمام دف میزد و اسرار میگفت بعد از سماع فرمود کہ چرا
راست نمی ایستی ترا چہ حالت کوزی پشت را عرضہ داشت کرد ہمانا کہ دستِ مبارک بدانجا
مالیدہ در حالِ او راست شد سر نہاد و ہمچون سروان شد شادی کنان
چون بخانۂ خود آمد زن او انکار نمودہ در را نگشود کہ تو شوہرِ من نیستی اصحاب حکایت
عنایت را باز گفتند سالہا در بندگی قیام می نمود ہمچنان روزے در حضرت
مولانا حکایت کردند کہ فلان الدین نامی در حالتِ مستی بماندہ است فرمود شاگرد بما
دوران مستی میرد چہ اگر نماندے و ہشیار شدے ننگ بودے چنانکہ بودی چنانکہ
بلبل بیچارہ در وقت گل برابر گل نعرہا میزند و فریاد میکند چندانی کہ بیخود میشود چہ اگر
گریہ دران حالت فرصت یابد و بلبلِ بیخود را بخورد آن بلبل تا ابد مست بماند و بیخود و محشور

Marfat.com

شود کما تعیشون تموتون وکما تموتون تحشرون ؎ این قدر گفتیم باقی فکر کن ✣ فکر
اگر جامد بود رو ذکر کن ✣ ذکر آرد فکر را در اہتزاز ✣ ذکر را خورشید آن و پرده ساز ✣
همچنان جماعتی از حضرت مولانا سوال کردند که پیش جنازهٔ مردگان مقربان و موذنان
تا بوده انداز قدیم العهد بوده اند درین زمان که دور شماست تجویز نمودن این گویندگان
چه معنے دارد همانا که علماء امت و فقهاے شریعت تشنیع میزنند و این را بدعت می گویند
فرمود که در پیش مرد مؤذنان و مقربان و حفاظ گواهی می دهند که این میت مومن بود
و در ملّتِ مسلمانی وفات یافت قوّالانِ ما گواهی میدهند که این متوفی هم مومن بود و
هم مسلمان و هم عاشق بود و دیگر آنکه رُوح انسانی که سالها محبوسِ زندان دنیا و جاه
طبیعت شده بود و اسیر صندوقِ بدن گشته از ناگاه بفضلِ حق خلاص یافته و بمرکز
اصلی خود رسیده نه موجب شادی و سماع و شکرها باشد او را تا همچنان بزبان و شادی
کنان بحضرتِ عزت رغبت و مراجعت نماید دیگر از اهم رغبت و هم ترغیب دهد بجانبازی
و دلیری چه اگر در صورت حال یکے را از زندان آزاد کنند و تشریف دهند بے هیچ شکے
موجب هزاران محمدت و شادی باشد و فی الحقیقت مرگ یاران ما درین شابت است
که گفته شد ؎ چونکه ایشان خسروِ دین بوده اند ✣ وقتِ شادی شد جو بشکستند
بند ✣ سوی شادروان دولت تاختند ✣ کنده و زنجیر را انداختند ✣ رُوحِ سلطانی
ز زندانی بجست ✣ جامه در آنیم و چه خائیم دست ✣ همچنان از حضرت سلطان ولد
منقولست که گفت روزے ملالتِ عظیم بر من غلبه کرده بود دیدم که حضرت والدم
از در مدرسه درآمد و مرا ملول و منقبض دید فرمود که از کسے تو رنجیدی که چنین پرچین
ست گفتم نمیدانم چه حالت ست پدرم برخاست و بخانه درآمد بعد از لحظه دیدم که پوستین

Marfat.com

گردگے راگردانیدہ سر و روی مبارک رابپوشانیدہ بیرون آمد وچون نزدیک من رسید
فرمود کہ بع بع یعنی کہ مرامی ترسانید چنانکہ اطفال راترسانند ومرا ازان حرکت لطیف
پدرم خندۂ عظیم وارد شدہ چندانی خندیدم کہ نتوان گفت سر بنہادم و پای مبارک پدر
را بوسہا دادم فرمود کہ بہاء الدین اگرچنانکہ ترا محبوبے لطیف کہ ملازم کنار تو بودہ باشد
وہمواره باتو لعبہا کند وطرب انگیز یہا نماید از ناگاہ صورت را بگرداند وبیاید وترا بع بع کند
ہیچ ازو ترسی گفتم نے ' تبسم فرمود کہ آن محبوب کہ ترا تا غایت شادان مے داشت
واز و دلبسط بودے ونشاط میکردے ہموست کہ غمگینت مے دارد ومقبوض میگرداند
ہموست کہ دست ازو فایض مے شود ؎ چون لباس قہر پوشد چون شر بشناسش
چون بدین شیوہ برما بارہا مست آمدہ ست + چرا بے فائدہ غمناک میشوی ودر قبضۂ قبض
فرو میمانی ؎ قبض دیدی چارۂ آن قبض کن + زانکہ سرہا جملہ مے روید زبن +
بسط دیدی بسط خود را آب دہ + چون برآید میوہ با اصحاب دہ + فرمود کہ فی الحال
بر من بسط گشت وہمچون گل تازہ شگفتہ و منبسط شدم وچندانکہ عمر من بود روی غم
را ندیدم وغمناک نشدم واصلا غم دنیا گرد من نگشت واز غایت بسط با والد انبساطی کرده
گفتم از مقامات وکرامات جملہ انبیا واولیا علیہم السلام خبرہا فرمودید واز بزرگی ہر بزرگ
نشانہا باز نمودید اما از عظمت و بادشاہی خود ہیچ نگفتید پدرم فرمود کہ بہاء الدین
نمیدانی ؎ مادح خورشید مداح خود ست + کہ دو چشم روشن و نام مدد ست +
وچون حضرت پدرم از عالم فیض بعالم بسط کشیدہ بود واز مملکت کثرت بملکوت وحدت
رسانید ومالحسن الاولحد غیرانہ اذا انت اعددت المرایا تعددا طریقہ انبساط
را منفتوح گردانیدہ درین سوال الحاح عظیم کردم کہ البتہ شمۂ از احوال خود باز گویند

Marfat.com

فرمود که بہاء الدین در شہر قونیہ نظر کن تا چند ہزار خانہا و کوشکہا و سراہا ے اُمرا و اکابر و اعیان فاخر ہست چہ خانہاء خواجگان و اکابر و سہ از خانہا ے محترفہ غالب تر ست و سرا از خانہا خواجگان اعلیٰ تر و ہمچنان طاق و قصر سلاطین و ملوک کہ ازان مجموع بصد درجہ بالاتر و معظم تر ست اما بلندی و عظمت آسمانہا بمقابلہ آن سرایہا بنہایت رفیع و منیع و عظیم است و چند در چند ست اکنون مقامات تمام انبیا و اولیا برین منوال است کہ ذکر کردہ شد چنانکہ در قرآن مجید میفرماید تلک الرسل فضلنا بعضہم علیٰ بعض و قال تعالیٰ و رفعنا بعضہم فوق بعض درجات و بمعنی آیات و اخبار بسیار ست اما مقامات خاصان بآن سراہا بنسبت آسمانہاست واللہ یرزق من یشاء بغیر حساب ازان خاصانست و مامن جمیع وارث نور محمدی ام صلی اللہ علیہ وسلم ؎ بکشادند خزینہ ہمہ خلعت پوشید ۔ مصطفےٰ باز بیامد ہمہ ایمان آرید ۔ **حکایت** اصحاب یقین رضوان اللہ علیہم اجمعین چنان روایت کردند کہ یار ربانی شیخ فخر الدین سیواسی رحمۃ اللہ علیہ مردی بود ذو فنون و دران اوان کتابت اسرار و معانی بر عہدۂ او بود از ناگاہ در و جنونی طاری شد دیوانہ گشت حضرت مولانا ہمین غزل را ہمان روز فرمود ؎ ای عاشقان ای عاشقان یک لولی دیوانہ شد ۔ طشتش فتاد از بام ما یک سوی مجنون خانہ شد ۔ الی آخر اوقات بگرد او در کلام خداوندگار مدخل میکرد و بطریقہ اصلاح قلم میراند و تحریف کلمات میکرد بے آنکہ اجازت فرمودے منقولست کہ روزے حضرت مولانا فخر الدین را بتندی تمام بگرفت و گفت مرا با تو سولہست در بمعنی کہ آدم تقی و ابلیس شقی ہر دو گناہ کردہ بودند عاقبت آدم مرحوم و مغفور شد و شیطان علیہ اللعن مرجوم گشت سبب آن چہ بود فخر الدین سر نہاد و بسیار گریست و در جواب آن عاجز شدہ فرمود کہ سبب طرد او

Marfat.com

شرکت بود و بس فخرالدین از خجالت بیخود شد بعد از انکه رحلت نمود از عزیزان روشندل
یکے او را در خواب دید که دندانهاش را ملایکه قهار بمقامع حدید خرد میکردند داد فریاد ها میکرد
بیننده بنیا ازان حال پرسید گفت بمکافات آن بے ادبیهاست که در کلام مولانا میکردم
و مداخلت مینمودم یاران ازآن هیبت قوی دل تنگ شدند و گریستن باتفاق بحضرت شیخ
شیخ درآمدند و سرها باز کرده و شورها کردند و گناهان فخرالدین را در خواستن همدران شب
همشان بجمعهم در خواب دیدند که در قصور علیین سیر میکنند و او را پرسیدند که ما فعل الله بك
گفت غفر لی بدین بزرن رحمت کردند و از رحمت بدعا و شفاعت یاران رسیدم
همچنان مؤلف کتاب بندهٔ خاکی احسن الله الیه میگوید که حضرت مولانا قدس الله
سره العزیز سطرے چند بدست خط مبارک خود در صفحهٔ کتابے بسرخی نبشته بود که شبے مندیل
شیخ صلاح الدین عظم الله ذکره در حمام گشوده شد و افتاد گفت اے چراغ رسوم
کردی در حال چراغ نگونسار شد و فرو افتاد مردم پیش شیخ دویدند که ما هیچ ندیدیم شیخ
بدان گفت ایشان خوشنود شد که دیده نادیده آوردند اکنون نامبارکست آن تبدیل شنوعی
و تحریف کلمه انا نحن مصلحون الا انهم هم المفسدون چنانست که چنگال درنهادند
و اعضا و شکم فرو تراشیدند بناخن و گوشت را برمی درانند که آن گوشت را می درید که اندران
چنین باید و اندرین کار این میباید که آنجا ش ایستایند قادر هست که او را امداد کند و آن باد را آفتاب
کند و آفتاب را چیزے لطیف تر و بانفع تر حکایت همچنان کبار اخیار اصحاب روایت
کردند که خدمت امیر لگانه متبول ولیا تاج الدین معز الخراسانی رحمة الله علیه از خواص
مریدان حضرت بود و امیرے معتبر مردے صاحب خیرات و خبرت چه در ممالک رُوم
مدارس و خوانق و دار الشفا و رباطها بنیاد کرده است و حضرت مولانا جمیع اُمرا و را

Marfat.com

دوست داشتے وبدوہم شہری خطاب کردے وآنروزندکور درحضور مولانا تشریف دادے
اصحاب شادیہا کردندے وچون حضرت مولانا او را طالب صادق ومستسقی آب جناب جذاب
معانی میدید درشرح حقائق معارف گرم تر میشد واسرار غریب میفرمود مگر روزے بنابر
سیرت قدیم خود بزیارت آمدہ بود حضرت مولانا فرمود کہ کسانے کہ از ہستی خود بکلی رستہ اند
واز خودی خود نہ گزشتہ دم از عالم نیستی میزنند مثال نشان چنانست کہ یکے درقعر چاہ
انا الاعلیٰ می گوید ولاف از مقام بالای میزند وہمچنان کسانے کہ از ہستی خود نیست شدہ اند
ورہائی یافتہ بربالای بام ندای وانا الادنیٰ میزنند ہمگان دانیند کہ آواز او از جای عالے
مے آید واو در ہمہ حال عالی است یا آواز کسے کہ بالاے بام است ومثال این دو دعویٰ
چنانست کہ یکے دردہان خود سیر گرفتہ است دم از مشک میزند ویکے دردہان خود مشک
میدارد وسیر میگوید آنا عاشقانے کہ مشام جان پاک ایشان بوے انی لاجد نفس الرحمٰن
من قبل الیمن یعنی یافتہ باشد وکشادہ مشام گشتہ فی الحال مشک را از پشک وآواز باز را از آواز
کنجشک میداند ودرمیان حق وباطل فرق میکند واز اعالی وانازل فاروق وار فرق میکنند
المومن کیس فطن ینظر بنور اللہ تعالیٰ ؎ ہرکہ او بنظر بنور اللہ شد ؛
از نہایت درنخست آگاہ شد ؛ حق چو یمار امعرف خواندہ ست ؛ چشم عاشق سوی سیما
ماندہ ست قولہ تعالیٰ سیماھم فی وجوھھم من اثر السجود بعد ازان فرمود کہ امیر
تاج الدین بیا بوکن چہ اگر بوے نیاید بہ بیرون بنداز ؎ بجو بوے حق از دہان
قلندر ؛ بجد چون بجوئی یقین محرم آئی ؛ باز فرمود کہ پیوستہ جانوران صحرائی از ہر
علفے وگیاہے کہ میچرند ہمرنگ آن گیاہ میشوند بعضے سبز رنگ بعضے کبود بعضے زرد۔
ہمچنان حق رابندگان شایستہ ہستند کہ دائما در صحراے ارض اللہ واسعۃ چرا میکنند

Marfat.com

وازان چشمہا می نوشند کہ دل را چشمہا می بخشد واز غذاے نور چنان پُر شدہ اند کہ بکلی نور حق گشتہ اند چنانکہ فرمود ؎ ہر کہ کاہ و جو خورد قربان شود ۔ ہر کہ نور حق خورد قرآن شود گر خوری یکبار زان ماکول نور ۔ خاک ریزی بر سر نان و شور ۔ چنانکہ سلطان ما صلے اللہ علیہ وسلم گشتہ بود ہمانا کہ امیر تاج الدین سہ در قدم مولانا نہادہ صد قش یکے در ہزار شد والبتہ استدعا فرمود و نمود کہ جہت یاران دار الشفا قی بنا کند حضرت مولانا فرمود ؎ ما قصر چار طاق درین عرصۂ فنا ۔ چون عاد و چون ثمود مقرنس نمیکنم ۔ جز صدر و قصر عشق دران ساحت خلود ۔ چون نوح چون خلیل موسس نمیکنم ۔ واین اہل معنے را مناسبت حضرت رسول صلی اللہ علیہ وسلم از جملہ واجبات سنت چہ او قسم یاد میکند کہ واللہ ما عمرت شبرا ولا ادرجت حسرتا ۔ چون از بندگی مولانا بیرون آمد بسرای خود رفت از مال خزینہ سہ ہزار دینار در کیسہا کردہ با نواب خود ارسال کرد تا یاران بمزد حمام دہند حضرت مولانا قبول نکرد وانفعال عظیم نمود فرمود کہ ما از کجا و شفقۂ دنیا از کجا ؎ من ہمچو منی خواہم من سیم تنے خواہم ۔ بیزارم ازان زشتے کو سیم و زرے دارد ۔ ہمچنان برگرفتند و باز بردند آخر الامر حضرت سلطان را شیفع گرفت تا حضرت مولانا رضا دہد واجازت فرماید کہ پہلوی مدرسۂ عامر خانۂ چند درویشانہ بے تکلف جہت خدمتگاران عمارت کند باجازت و اشارت حضرت ولد خانہا را بنیاد کردند ہمچنان خدمت سید الصلحا ولی مستور شیخ بدر الدین بجّار مولوی کہ در طہارت سریرت فرشتہ خلقت بود حکایت کرد کہ من مراہق گشتہ بودم و در خدمت بجّاران حاذق دران خانہا کار میکردم چون سقف تا بخانہ را پوشانیدند و بسقف صفہ بزرگ مشغول گشتند مجموع درختان را اندازہ گرفتہ مگر کہ تیرے ازان جملہ نیم گز کوتاہ آمد چنانکہ در شہر طلب کردند دست نداد و جمیع نجاران فرو ماندند

Marfat.com

که چه تدبیر کنند از ناگاه حضرت مولانا از سماع بیرون آمده بسر وقت ما در آمده که استادان
در چه فکرند همشان سر نهاده از کوتاهی آن درخت باز گفتند فرمود که نه نه این درخت نازنین
کوتاه چون باشد مگر که در بیمودن آن غلط کرده اند استادم باز برخاست و در نظر خداوندگار
دوم بار بپیمود همان بود که بود دیدم که حضرت مولانا پیش آمدند دست مبارک را بران درخت
مالیده گفت این چنین نیز موزون چرا باید که کوتاه باشد سهو از نجاران ماست فرمود که هم
اکنون باز پیمایند چون بهمان گز بپیمودند از درختان دیگر نیم گز و چیزے درازتر آمد تمام استادان
و یاران نعره زنان بیخود شدند و همگان در سجدهٔ حیرت بودند که خداوندگار غیبت نمود
بهمان روز صفه را تمام کردند همانا که معجزه انبیا و اولیا و کرامت ایشان علیهم السلام در
تصرف اشیا و تبدیل جمادات و نباتات وغیره را نهایتے نیست ؎ این کسی داند
که روزے زنده بود ✤ وز کف آن جان جان جامے ربود ✤ معجزه موسیٰ و احمد را نگر ✤
چون عصا شد مار و استن باخبر ✤ فلسفی گر منکر آن خانه ست ✤ از خواص اولیا بیگانه ست ✤
همچنان کاتب الاسرار بهاء الدین بحری رحمة الله علیه فرموده که روزے مصحوب
حضرت مولانا در حمام بودم حکایتے در پیش خاطرم آمد که روزے شیخ گرامی شیخ ابو سعید ابو الخیر
رحمة الله علیه با مریدان خود در حمام در آمده بود و مریدان گرد اگرد شیخ حلقه زده بودند شیخ
گفته باشد که لله الحمد و المنة که ما نیم و منیری و آن نیز از ان حمامی یعنے که تجرید خود را عرضه
میداشت حضرت مولانا فرمود که ابو سعید ابو الخیر رحمة الله علیه با مریدان خود در حمام در آمده
بود مریدان گرد شیخ حلقه زده شیخ گفته باشد که لله الحمد و المنة که ما نیم و منیری و آن نیز
از ان حمامی یعنے که تجرید خود را عرضه میداشت بعد ازان فرمود که یا ابو سعید ابو الخیر نکوئی
نکوئی که جاها و جبها که در جامه کن حمام نهاده ست و حمامے بگرو نگاه میدارد ازان کیست

Marfat.com

واستری کہ بستہ اند بکہ تعلق دارد بعد ازاں فرمود کہ حقا ثم حقا وھو احق بالحق واللہ یقول الحق وھو یھدی السبیل کہ تمام انبیا واولیا را کہ درین عالم اند ک تعلق مالی بود وقدرے از مصالح خلق میلے داشتند ما را آن قدر نیست ونخواہد بودن ؎ سلطان ما نزاع البصر چون کرد بر عالم گذر ۔ نقشے بدید آخر کہ او بر نقشہا عاشق نشد ۔ وھمچنان حضرت یار ربانی شیخ بدر الدین نواز شش المعروف بانقاش رحمۃ اللہ علیہ مرے صاحب جدل وصاحب نظر چنان روایت کرد کہ روزے حضرت مولانا بیاران عزیز فرمود کہ اللہ کہ جمیع انبیا واولیا در توقع وسوال را جہت نفس وقہر مرید کشادہ کردہ بودند ودفع قندیل وتحمل زنبیل را رواداشتہ واز مردم منعم بر موجب واقرضوا اللہ قرضا حسنا مال زکوٰۃ وصدقہ وہدیہ وہبہ ہم قبول میکردند ما آن در سوال را بر یاران خود در بستہ ایم واشارت رسول صلی اللہ علیہ وسلم را بر جاے برآوردہ کہ استعف عن السؤال ما استطعت تا ہر یکے بکد یمین وعرق جبین خود آنا کسب وانا بتجارت مشغول باشند وہر کہ از یاران ما این طریقہ را نورزد پولی را نیرزد ہمچنان روز قیامت روے ما را نخواہد دیدن واگر چنانکہ بکسے دست دراز کند من روے بدیشان فرا نخواہم کرد ؎ گفت پیغمبر کہ جنت از آنِ ما ۔ گر ہمی خواہی ز کس چیزے مخواہ ۔ گر نخواہی من کفیلم مر ترا ۔ جنۃ المأوی و دیدار خدا ۔ ہمچنان منقولست کہ از خدمت نور الاصحاب مولانا نور الدین تیر بازاری نور اللہ قلبہ وقبرہ کہ از جملہ مریدان خاص بود روایت کرد کہ روزے حضرت مولانا معانی میفرمود در اثناے کلام حکایتے روایت کرد کہ درویشے مقدار چہل سال تمام در مشیۂ والہ ماندہ بود تا حدے کہ مرغان بر سر او خانہا کردہ بودند ناگاہ قطبے را بر وگذر افتاد سبلی چند بر قفاش فرو گرفت کہ مردک

Marfat.com

حرام خورد درویش از عالم سکر بعالم صحو بیرون آمد از ان مستی و استغراق هشیار گشت فرمود
که چهل سال تمام من طعام حلال دنیا را تناول نکرده ام تا حرام را چه رسد که بر من راه میبرد
قطب فرمود که نه قاصدان صبا و نسیم سحری و شمال بهاری و ریاح رایحه رسان بوی های
خوش را بدماغ و مشام تو میرسانیدند و در گلوی تو فرو مے بردند و ترا بدین بوی های
خوش قوت می شد و ازان قوت میگرفتی و آن همه بے کد و بے رنج تو بود و در مذهب کل
رجال آن بر تو حرمت اما سمعت من سید المرسلین کل من کد یمینک و عرق جبینک
نشنیدی که بسلیمان نبی علیه السلام دمبدم طعامها مے آوردند او ازانجا افطار مے کرد
و متلذذ می شد مگر روزے جبرئیل علیه السلام حاضر بوده از بهشت طعام را تنه آوردند
و باشتهاے تمام ازان جا میخورد فرشته با ملکے میگوید که سلیمان نبی چنان میخورد بر غبت
و اشتها که گوئی در تحصیل آن رنجی برده است پیغمبر خدا را بایستی که طبل نخوردی سلیمان
علیه السلام از جبرئیل پرسید که چه میگویند جبرئیل گفت می شنوی که چه میگویند سلیمان
علیه السلام گفت یعنی طعامے که از کد یمین و کسب حلال حاصل شود بهتر و لذیذ تر از طعامهاے
جنت است گفت بلے بعد ازان سلیمان علیه السلام توبه کرده دست بر نیل باقی نهاد
و از بهاے آن طعام میخورد همچنان روزهٔ داودی میگرفت و ازان لقمه افطار میکرد
جبرئیل گفت اے رسول خدا بدان و آگاه باش که سبب لذات طعامها بهشتی از انست
که حق تعالی عین جنت و انچه در وست از رنج عبادت عابدان و ذکر ذاکران و شکر شاکران
و صبر صابران آفریده است تا رنج نبری گنج نبری ؎ هر که رنجے دید گنجی شد پدید ٭ هر که
جدے کرد در حدے رسید ٭ همچنان در ضمن حکایتی دیگر تقریر کرد که موسی علیه السلام
را چشمها درد کرده بود در حمت عظیم میدید که لا وجع الا وجع العین همانا که نالهٔ کنان

Marfat.com

بجانب طور روانہ شد و دران راہی کہ میرفت نباتاتِ زمین آواز میکردند کہ ای موسیٰ ما را
بردار و بر چشم بمال تا خوش شود اصلا بدیشان التفات نمیکرد چون از مناجات فارغ شد
گفت خداوندا از درد چشم قوی ضعیف شدم از حضرتِ عزت و اذا مرضت فھو یشفین
دوای و شفای شئ للہ میکنم نباتاتِ زمین کہ خاصیتِ خود را بمن عرضہ کردہ بودند قبول نکردم
تا حضرت جہ فرماید خطاب عزت در رسید کہ سخنِ ایشان را بشنو تا چشمت شفا یابد از انکہ
در مقابلہ ہر دردی دوائے و ہر الملے را مرہمے آفریدہ ام و سببے ساختہ ؎ گفت پیغمبر
کہ یزدانِ مجید ✤ از پے ہر درد درمان آفرید ✤ چون از لوہ طور مراجعت نمود از نباتہا
بر چشمہا مالیدن گرفت از انچہ بود دیگر تبرشد فریاد کنان بحضرتِ عزت باز گشت و تضرع
عظیم نمود خطاب آمد کہ یا موسیٰ نگفتمت کہ از صحرا برگیر و بمال در چشمِ خود بے آنکہ در تحصیلِ آن
زحمتی کشی بلکہ بدکان طبیبان رو و از ایشان آن اجزاے دارو را بجو و تو تیای دیدۂ خود
ساختہ بر دیدۂ خود بمال تا شفا یابی و براحتی برسی و بدان طبیب نیز منفعت و فائدۂ
برسد موسیٰ علیہ السلام ہمچنان کرد تا شفا یافت ہمچنان منقولست کہ روزے
از حضرت مولانا سوال کردند کہ بمزار انبیا و اولیا شمع و قنادیل مے برند عجبا فائدۂ آن
چہ باشد و صاحبِ خیرات را ازان چہ عائد شود فرمود کہ مثال آنچنان است کہ شخصے
شمعے و یا چراغے بدست گرفتہ باشد و ہمسایۂ منور نور میگیرند تا خانۂ خود را ازان منور
گرداند این شمعے و چراغے کہ بمزار انبیا و اولیا مے برند ہمچنانست کہ چراغے برمی گیرند
تا لحدِ تاریکِ خود را ازان منور کنی و دران روزے کہ انظرونا نقتبس من نورکم و پیش
آید در کفِ تو شمعی باشد کہ نورھم یسعیٰ بین ایدیھم و بایمانھم تا جواب آنجماعت
منکران گوئے کہ قیل ارجعوا وراءکم فالتمسوا نورا چنانکہ حضرت رسول اللہ صلے اللہ علیہ وسلم

Marfat.com

شب نماز برات بمسجد خود در آمد دید که مسجد را بچراغ و قندیل و غیره کرده بودند پرسید که این تعظیم و تنویر را که کرد عمر رضی الله عنه برخاست و خدمت کرد که بنده مخلص کرد یا رسول الله حضرت رسول الله صلی الله علیه وسلم فرمود که نور الله قلبك وقبرك یا عمر کما نورت مسجدی همچنان تشعیل قنادیل و تنویر چراغها از زمان عمر تا غایت میان امت مرحوم یادگار است و گویند امیر المومنین علی رضی الله عنه را سه عادت بود که سعادت عالمیان در انست یکی آنکه همان آمدی او را پیش او غسل آوردے دوم مساکین و مستحقان را شلوار پوشانیدی سیوم در هر مسجدے چراغها فرستادے مقربان حضرت علی رضی الله عنه از سر آن سه عادت سوال کردند فرمود که مسافران فقیر را ازان بعسل مصفی مهمانی میکنم تا چون دهان و کام ایشان شیرین شود در حق من دعای کنند تا مگر مرا موت در کام من شیرین شود دوم آنکه مسکینان را ازار و پیراهن ازان میسازم تا دعای کنندم از برای آنوقتی که یحشر الناس حفاة عراة جمیع خلایق عورت شوند مرا ستر عورتے و پوششی باشد دران مجمع روز عظیم سوم سیوم آنکه در مساجد خدا چراغها و قندیلها میفرستم تا مگر حق سبحانه و تعالی گور تاریک مرا از لطیف عمیم خود منور گرداند و دران لحد تنگ و تاریک بی چراغم نه گذارد تا بدانی چراغ و شمع و برات و غیره که بزیارت اولیا می برند اثرها دارد و چه عنایتها حاصل میکند و در کتب همه بلل شموع و نذور و چراغ بردن بصلوات مع وکنایتش ایشان وارد است و ثواب آن مر علی الخصوص که در نجوارات رحمت جمله ثقلین است و فوائد بسیار دارد حکایت روایت فحول و ثقات عدول قدس سرهم چنان روایت کردند که روزی معین الدین پروانه رحمة الله علیه از حضرت مولانا سوال کرد که مشائخ ماضی را انار الله برهانهم

Marfat.com

علی الانفراد اورادی وذکری بوده هست مثل کلمہ لا الہ الا اللہ وبعضی درویشان ترکستان
ہوہو میگفتہ اند وبعضی را ذکر اللہ بودہ فحسب بعضی زہا دبودہ اند کہ لاحول ولا قوۃ الا
باللہ العلی العظیم را تکرار میکردہ اند وبعضی استغفر اللہ العظیم میگفتند وبعضی کلمتان
سبحان اللہ وبحمدہ سبحان اللہ العظیم وبحمدہ را ضد بار میشمردہ اند عجبا حضرت
خداوندگار را طریقہ ذکر چہ گونہ سہت فرمود کہ ذکر ما اللہ اللہ است ازانکہ ما الاہیانیم از
اللہ می آئیم وباز باللہ میرویم ما زادہ ذواتیم سوی ذات رویم مصرعہ . بررفتن ما دہید
یاران صلوات ✤ ہمانا کہ ترک ماسوی اللہ گفتہ اللہ را گرفتہ ایم از ہر دو عالم پہلوی
خود تہی کردم جوہی نشستہ پہلوی لام اللہم **حکایت** ہمچنان حضرت والدم بہاء الدین
ولد قدس اللہ سرہ العزیز پیوستہ از اللہ می شنید واز اللہ میگفت وذاکر اللہ بود چہ حقتعالے
جمیع انبیاء واولیا را از اسمی مخصوص تجلی فرمودہ است وتجلی بمحمد یان از اسم اللہ کہ جامع ست
تجلی فرمود **ہمچنان** محمود عرب رحمۃ اللہ علیہ روایت کرد کہ حضرت مولانا پیوستہ در
شبہای دراز دائم اللہ اللہ میفرمود وسر مبارک خود را بر دیوار مدرسے نہاد باز داشت
چندانی اللہ میگفت کہ میان زمین وآسمان از صدای تلفظ اللہ پر می شد ہمچنان
روزہے مگر حرم مولانا قدس اللہ سرہا بندیدہ را بر فرجی مولانا بمدوخت دران حالت
کہ پوشیدہ بود ومعروف چنانست کہ جامہ را پوشیدہ باشند بر بالای خود فرو دوزند
ودہان خیرکی میگیرند چنانکہ دانہ وبرگ وگاہی ویا کاغذ پارہ کہ نہایت قوم او را دانند
مگر در ضمیر کرا خاتون گذشتہ باشد کہ حضرت مولانا چیزکی در دہان مبارک میگرفتہ اند
فی الحال فرمود کہ غم نیست محکم بدوزکہ اینک من قل ہو اللہ احد را در دہان میدارم وبمدار
بدندان محکم گرفتہ ام **ہمچنان** منقولست کہ روزے خدمت سعید الدین پروانہ بزیارت

Marfat.com

آمده بود حضرتش متواری گشته امرای کبار چندانی توقف کردند که عاجز شدند و انتظار از حد
گذشت و البته روی مبارک بدیشان ننمود مگر در ضمیر پروانه گذشته باشد که ایران عادل را
که اولوالامرند عزت کردن و محترم داشتن بزرگان دین و مشائخ یقین قوت جان و مدد
جان و حال ایشان می باشد و از پرتو آن عنایت براه سداد ارشاد و هدایت می یابند
عجبا که گریز مولانا از ملوک و امرا بنا بر چیست چه علما و مشائخ زمان التفات او ابچرا غها مطلبند
و مرده آنند و آواز ما چنان میگریزد که بهشتی از دوزخ و مرغ بران از فخ از ناگاه حضرت
مولانا از جماعتخانه مدرسه بیرون آمد و خود را بسان شیر غران بدیشان عرضه داشت و در
ضمن معارف حکایتی روایت کرد که در زمان شیخ ابوالحسن خرقانی قدس الله سره العزیز
سلطان سعید محمود سبکتگین رحمة الله علیه برخاست و قصد زیارت شیخ کرد و وزرا و اکابر
ارکان دولت سلطان پیشتر دویدند تا شیخ را از مقدم سلطان اسلام اعلام کنند
شیخ هیچ نگفت تا حدی که بر در باغچه خانقاه رسید حسن میمندی درآمد و سر نهاد و گفت
حسبة لله برای مصلحت اصحاب و رعایت خاطر سلطان تا شیخ قدم رنجه کند تا ناموس پادشاهی
را خللی نیفتد شیخ اصلا از جا نجنبید تا بر در مقام رسید وزیر پیشتر دوید که ای بزرگ دین
در قرآن نخوانده اطیعوا الله واطیعوا الرسول واولی الامر منکم چه عزت و تعظیم
اولی الامر واجب است فی الحال بنجنین سلطان ولی سیرت جواب فرمود که بحضرت اطیعوا الله
چنان مستغرق و مستهلک شده ام که با اطیعوا الرسول هنوز نپرداخته ام تا با ولی الامر چه رسد
فی الحال سلطان سر نهاد و مرید مخلص شد و گریان از حضرت شیخ بیرون رفتند

بندگی و سلطنت معلوم شد ✦ زین دو پرده عاشقی مکتوم شد ✦ غیر بفتاد و دو
ملت کیش او ✦ تخت شاهان تخته بندی پیش او ✦ با دشاهان جهان از بندگی ✦

Marfat.com

بو نیرزند از شرابِ بندگی ✤ ورنه ادهم وار سرگردان و دنگ ✤ ملک را برهم زد ندی بے درنگ ✤

همچنان معین الدین پروانه و اُمرا بجمعهم گریان و تاسف کنان بیرون آمدند **حکایت**

شیخ نفیس الدین سیواسی رحمة الله علیه چنان روایت کرد که روزے حضرت مولانا در صحن مدرسهٔ

مبارک سیر میفرمود و اصحاب بجمعهم ایستاده همان با کمال آن سلطان را مشاهده می کردند

فرمود که در مدرسه محکم کنید از ناگاه خدمت سلطان عز الدین با وزرا و اُمرا و نواب

بزیارتِ حضرتِ مولانا آمدند در حجرهٔ آمده خود را پنهان کرد فرمود که جواب دهند تا زحمت نبرند

چون آنجماعت مراجعت کردند یکی در مدرسه را بجد میزد و بحدت می کوفت درویشی مینیوشت

که در را بگشاید مولانا تمکین نداد بنفسه پرسید کیست که در مردان را میزند گفت بندهٔ بندگان

امیر عالم است در آمد سجده کنان تا حضرت مولانا بیاید فرمود که امیر عالم قل هو الله احد را میداند

گفت بلے میدانم گفت برخوان تا بشنوم جوان بخواند فرمود که حق تعالیٰ میفرماید مرا مادر و پدر

و فرزند و مانند و شریک و شبیه نیست اکنون ایام عمل و هنگام خدمت است بوسع طاقت

در طاعت کوش و تکیه بر من مکن که مردان خدا خدا صفتند و این آیت را فرو خواند الآیة فلا

انساب بینهم یومئذ ولا یتساءلون ✤ اندرین ره دانک لا انساب شد ✤ زهد و

تقویٰ فضل را محراب شد ✤ **وهمچنان** حضرت جلبی امیر عالم تا بود در عبادت و تقویٰ و

زهد و سخاوت مشغول بود شیخ نفیس الدین گفت که چون طلبی امیر عالم از حضرت مولانا

بیرون آمد یاران ازان اشارت در قلق افتادند که آیا عاقبت ما چه خواهد شدن و بسیار

بگریستند حضرت مولانا فرمود که نے نے تا این حد نیست میخواستم که امیر عالم ما بکلی تنبل نشود

و نفس مکار را کاهلی تعلیم نکند و بقدر امکان در کوشش و جوشش باشد که حق تعالیٰ مردم کاهل

عاطل و اهل کسل را دوست نمیدارد ✤ دوست دارد دوست این آشفتگی ✤ کوشش بیهوده به

Marfat.com

به از خفتگی ✤ کافرم من گر زیان کرد ست کس ✤ در ره ایمان و طاعت یک نفس ✤ کار تقوی دارد و
زهد و صلاح ✤ کو بدان باشد بدو عالم فلاح ✤ چه اگر آنچه مرا از رحمت بے نہایت حق معلوم شدہ
ست اعلام دہم و افشا کنم و بخلق بگویم بکلی از کار فرو مانند و ہیچ بجنبید و گفت ؎ تو امن
مطلقے بر ما رسید بجان ✤ اینست اعتقاد کہ خوف رجاست این ✤ همچنان منقولست کہ
روزے حضرت مولانا در جماعتخانہ با یاران ہمدم صحبتی کردہ بود و یاری ربابی میزد و در سر رباب
معرفت میفرمود از ناگاہ شیخ المشائخ شرف الدین موصلی رحمۃ اللہ علیہ کہ از کبار فضلا بود
با امیرے چند از خدمت پروانہ برسالت آمدند مگر خواجہ مجد الدین مراغی کہ از مقربان حضرت
مولانا بود بتعجیل تمام در آمد و از غایت سادہ دلی بربابی میگوید کہ رباب را برگیر کہ بزرگان می آیند
چون بزیارت مولانا مشرف گشتہ بیرون آمدند اصحاب کرام خواجہ مجد الدین را تا مدرسہ
تشییع کردند شیخ شرف الدین فرمود تا دو ہزار درم بخدمت خواجہ مجد الدین دادند تا یاران
را کفش بہای باشد ہمانا کہ چون خواجہ مجد الدین حال بحضرت مولانا عرضہ داشت از سر حدت
فرمود نہ تو مانی و نہ آن درہم نہ آن مردگان سرد کہ آمدہ بودند چنان بتعجیل از در در آمدی
کہ پندارشتم نبی مرسل رسید یا جبرئیل امین منزل شد ما بکار خود مشغولیم ہر کہ خواہد بیاید
و ہر کہ خواہد برود تو چرا شتابی میکنی ؎ ما را چہ ازین قصہ کہ گاؤ آمد و خر رفت ✤
ہمین وقت لطیفہ ست ازان عربدہ باز آ ✤ ہماندم خواجہ مجد الدین سر باز کردہ در پای
خداوندگار افتاد و زاری کنان استغفار کرد باز عنایت فرمود گفت این در مہار ابخدمت
طلبی حسام الدین ببر تا در اتمام مہمات یاران صرف کند همچنان خدمت خواجہ مجد الدین مردی بود
منعم و صاحب بسیار خیر و ہر چہ داشتے از عرض و نقود ہمہ را فدای حضرت مولانا کردہ بود
تا حدے کہ دو سہ صندوق جامہا از پوششہای دوختہ نگاہ میداشت مثل دستارہا ے

Marfat.com

شاش هندی و فوجهای سند باری نفیس و پیراهن و غیره و کفشها و موزها از هر یکی دو سه دسته ساخته
نهاده بود و چون حضرت مولانا در حالت سماع و جای دیگر بگویندگان و مردم بخشش فرمودی
در حال خواجه مجد الدین معدد داشتی و در حق مذکور عنایت موفور مبذول بود مگر در زمان بلاکو خان
با لشکر گران در بلاد روم هجوم کرده خرابیها کرده بودند و فترتی در مسلمانان واقع شده
مذکور را با هزار سر گرد سفند پروری بوده قوی مشوش شده که آنها را چه کند و یکجا بر دو برخاست
و بحضرت مولانا آمده و قضیه را باز گفت فرمود که هیچ غم مخور شیری را بگاریم تا گوسفندان ترا
از شیر گرگان گرگین نگاهدارد همچنان در حوالی قونیه گوسفندی و مواشی که بود تمام را لشکر مغل برد
بعنایت حق اصلا از گوسفندان او برهٔ گم نشد همچنان مگر روزی منعمی را بخدمت حضرت
مولانا آورده بود تا زیارت کند مولانا برخاست و در سقایه در آمده دیر کشید مجد الدین دیری
در آمد تا حال را دریابد دید که مولانا در میزر مراقبت نشسته بود سر نهاد و گفت خداوندگار
بنده چه مسکنی فرمود که کند این میزر از صحبت اغنیا رجان کنده پیش من بصد درجه بتر است
چه صحبت اهل دنیا و اغنیا دلهای روشن را تاریک میکند و تشویش میدهد فی الحال آن خواجه
منعم جاهها را چاک زده بنده و مرید شد و تمام اسباب خود را با نساب و اصحاب بذل کرد و در چین
پوشید و از خلق انقطاع نمود و بمقصود رسید **حکایت** یاران عتیق و اخوان شفیق
که هریکی شفیق وقت بودند رحمهم الله علیه چنین روایت کردند که چون لشکر باجو گرد اگرد
قونیه را تو بر تو حلقه زده بودند و بمحاصرت مشغول شده و کافهٔ خلق از جان خود مایوس
بریده از همه گیر و حلال میخواستند بحضرت مولانا آمده فریادها کردند و استمداد خواستند مولانا
که حضرت مولانا از دروازه حلقه بگوش بیرون آمده بر سر تلی که پیش میدان قونیه بود
برآمده بنماز استسقا مشغول شده و گویند خیمهٔ باجو خان را بر ان تل زده بودند از بعضی

Marfat.com

توابان او دیدند که شخصی ازرق پوش خانی دستار بالای آن تل برآمده بفراغت نماز میگذارد
دعالم درهم شده و آنزمان لشکر باجوخان از نور اسلام وایمان بی خبر بودند بلکه درچندین
پاره شهرهای اسلام بدم مدارس ومساجد ومنارها کرده بودند باتفاق قصد کردند که حضرت
مولانا را تیرباران کنند همه را دست بسته شد چنانکه میکوشیدند کشیدن کمان ممکن نشد
براسپان سوار شده بربالای تل می تاختند واسپان را گرم میکردند اسپی ازان حمله گاهی
پیش مے نهاد واهالی شهر این قدرت را از بالای برج تفرج میکردند وتکبیرها و فریادها بعیوق
میرسانیدند چون بخدمت باجوخان این حکایت را عرضه داشتند برخاسته از درخیمه بیرون
آمد تیر وکمان خواسته تیر بجانب او پران کرده همانا که تیر رست نرفت میان لشکر افتاد
تا سه نوبت سوار شده اسپ را پیش راند دید که هیچ نمیرود از غایت غیظ وغضب پیاده گشته
روان شد بقدرت قادر کن فیکون هر دو پایش بسته شد نتوانست جنبیدن گفت آن مرد
بحقیقت ازان تغان است از خشم او پرهیز باید کردن ودر هر شهرے وولایتے که چنان
مردی باشد آن مردم اصلا مغلوب نمانشوند همچنان حضرت مولانا هم درحق باجوخان مذکور
میفرمودند که باجو ولی بود ولی نبد النست چون آن عظمت وکرامت را دیدند باجوخان گفت
بعد الیوم محاربه مقاتله نکنند آن بود که از شهر برخاسته بصحرای قلوباط فرود آمدند
تمام اکابر واعیان شهر بخدمت مولانا آمدند با سلطان اسلام وعذرها خواسته وشکرها
کردند ومالهاے بیحد جمع آورده از نقود واجناس وموشی وتحف غریب پیش بردند و
پیشکش کردند وایلی نمودند باجوخان راضی شده شهر را بخشید واز اکابر شهر حضرت
مولانا را پرسید که او چه بزرگست واز کجاست حکایت بهاء الدین ولد را وخروج
ایشان را از بلخ من اوله الی آخره بیان کردند فرمود که برای ناموس وخاطر من

Marfat.com

کنگرها، شهر را ویران کنید که من سوگند خورده ام اکابر شهر چون خراب کردن کنگرها دست
نهادند غریو از نهاد شهریان برخاسته با یاران این حکایت را بحضرت مولانا اعلام کردند فرمود
که تا ویران کنند که قونیان را محقق شود که شهر قونیه از برج و بدن دیگر محروس و محروست
نه بدین برج و باردی سنگین که باندک حکمی ویران و خراب میشود و به کمتر زلزله بی ثبات میشود
چه اگر همت مردان خدا نبودی بایستی که تا غایت چون شهرستان قوم عاد و ثمود زیر و
زبر گشته بودی و عالمیان برای اطلال و دمن او زاریها کردندی ﴿ شیر مردانند
در عالم مدد ✤ آنزمان کافغان مظلومان رسد ✤ مهربان بی رشوتان یاری کران ✤
در مقام سخت و در روز گران ✤ روبجو این قوم را ای مبتلا ✤ هین غنیمت دار شان پیش
از بلا ✤ بندگان حق رحیم و بردبار ✤ خوی حق دارند در اصلاح کار ✤ همچنان دمیدم
حضرت مولانا میفرمود که خطهٔ قونیه را بعد ازین مدینه اولیا لقب نهند که هر پیوسته که درین
شهر بوجود آید ولی باشد و چنانکه جسم مبارک حضرت بهاء الدین ولد و نسل ایشان درین
شهر خواهد بودن درین شهر شمشیر نزدد و دشمن این شهر ربوده و عاقبت هلاک شود
واز آفات آخر زمان در امان باشد چه اگر بعضی خراب شود و مندرس گردد بکاهد اما
بکلی منهدم نشود اگرچه خراب شود اما گنج در و مدفون باشد ﴿ تتار اگرچه جهان خراب کرد
بجنگ ✤ خراب گنج تو وارد چرا شود دلتنگ ✤ و عاقبت الامر از تمام عالم مردم
روی بدین جانب آورند و چنان خوشیها شود که مراکان هوس برخاستن کنند و معاد
و اسرار عالم را فوگیرد و باز فرمود که چنانکه درین شهر قونیه از منکران خاندان ما نومی
باشند مردم این شهر نخواهند آسود همچنان نگردد و پیشی از ندیمان حضرت ابن باط نمود
بطریق مطایبه گفته باشد که خداوندگار عجب بود که از لشکر با جنید رسیده و در

Marfat.com

چنان رفت قیامت بر سر آن تل نماز ایستادهٔ زهی شجاعت و دلیری یقین شد که خداوندگار ما پهلوان عظیم بوده است فرمود که اے والدہ شاه علیه السلام انا اشجع الناس فرموده است یاران همه همنوا شدند همانا که این قصیده از سر آغاز کرد و گفت ؎ من این ایوان نه نو را نمیدانم نمیدانم ✤ من این نقاش جادو را نمیدانم نمیدانم ✤ یاران می نوشتند تا بدین ابیات رسید ؎ بدستم تیر لقی آمد از ان خان همه خانان ✤ من این با جو و با نو را نمیدانم نمیدانم ✤ الی آخره همچنان منقولست که از حرم خداوندگار کرا خاتون قدس سرها روایت کرد که شبی حضرت مولانا از میانهٔ ما غائب شد و من اندرون و بیرون خانهای مدرسه یگان یگان جستم و نیافتم و حال آن بود که در ما بسته بود درین اندیشه همگان متحیر مانده بودیم از ناگاه پیدا شد و نماز تهجد ایستاد تا نماز را تمام کردند هیچ نگفتم چون از نماز داد او را خود فارغ شد برخاستم و بیشتر رفتم و سر نهادم و پایهای مبارکش را در کنار گرفتم و آهسته آهسته میمالیدم دیدم که پایهای مبارکش گرد آلود گشته بود در میان انگشت پایش ریگها می یافتم کفش را دیدم پر ریگ شده بود بنشیست تمام ازان حال پرسیدم فرمود که در کعبه معظمه عظمها الله شرفها صاد لی دوم از عجبت ما میز دیکدم بمصاحبت آن درویش فته بودم و آن ریگ حجازست نگاهدار یکبی دیگر نگو در ضمیر میگذشت که زهے سفر عظیم و سیر عجیب درین متعجب مانده بودم که فرمود ؎ مردان سفر کنند در آفاق همچو دل ✤ نے بستهٔ منازل و بالای استرند ✤ و من جمیع ریگ را جمع کرده صحبتم قدرے در کاغذے پیچیده بخدمت ملکت المکان کرخی خاتون که مریدهٔ حضرتش بود فرستادم و ازان عظمت سیر و طے ارض او اعلام کردم همانا که ملکه را اعتقاد یکی در هزار شد و بشکرانهٔ آن چندان بخششها ارزانی داشت که در بیان نگنجد

حکایت شیخ محمود صاحب قرآن علیه عنایت الرحمن حکایت چنان کرد که بندهٔ

Marfat.com

دران وقت که بحضرت مولانا نو مرید شده بودم دیدم که جماعتی حاجیان از جانب شام
رسیدند و جوان خوبروی که از خواجه زادگان قونیه بود بزیارت حضرت مولانا آمده بود
از حد بیرون خدمات نموده و انواع هدایا علی الانفراد بیاران احسان کرده حکایت
عجب بخدمت ایشان روایت کرد که در راه مکه در بادیهٔ خواب کرده بودم بعد از
ساعتی بیدار شدم دیدم که تمام قافله رفته بودند و بر همین ویسار خود نظر کردم و
یاری پدیدار نبود بسی گریستم و فریاد ها کردم و نمیدانستم که بکدام سو باید رفتن ناگاه
خیزان تا قرب نماز دیگر رفتم همانا که از دور دیدم که درمیان بادیه خیمه بزرگ زده اند و
از انجا دود عظیم بیرون می آید بخود وار تا بدان خیمه دویدم چون نزدیک خیمه رسیدم
دیدم که بر درِ آن خیمه شخصی مهیب غریب ایستاده هست بصد ترس و ادب سلام
دادم جواب داد که وعلیک السلام در او نشین و بیاسا در آمدم مے بینم که در فاتیلهٔ
حاوائی خانکی می پخت گفتم اے ولی الله در این چنین بادیهٔ خون خوار اینچنین خیمه و اینچنین
حلوائی گرم و آبِ سرد لطیف از کجاست و این چه حالت هست بمن بیان کن گفت
اے جوان بدان و آگاه باش که حضرت مولانا فرزند بهاء الدین ولد قدس الله سرهما
هر روز یکبار ازین طرف عبور میکنند و من از جملهٔ مریدانِ آن سلطانم این حلوا را جهتِ او
می سازم تا مگر از عمیم عنایت خود از اینجا قدمے افطار کند و حیرتِ من یکی در هزار شد
ساعتے برین نگذشت دیدم که حضرت مولانا از درِ خیمه در آمد و این مرد پیش رفت
دست نهاد طبقی حلوا در پیشِ مولانا نهاد همانا که حضرت مولانا مقدار فندقی از انجا
در دهان کرده پاره بمن دادند و من دست بدامن مولانا زدم که از بهر خدا از شهر قونیه ام
و عیال منداز قافلهٔ حاجیان مهجور مانده راه نمیدانم فرمود که چون بشهر نمی پیچم مخور

Marfat.com

بعد ازان گفت چشمہا برہم نہ چون چشمہا را باز کردم خود را درمیانِ قافلہ دیدم

ﷺ گر بماند عاشقی از کاروانِ خضر آید برسد رہبر شود ✤ و من واقعہ را بجمیع جہان

باز گفتم و تاریخ روز را نبشتہ در آنجا بگاہ بصد ہزار جان و دل بندہ و مرید شدم و

در وقت وصول تمام حجاج بار شاد آن جوان سرہا باز کردہ ارادت آوردند ہمچنان

ملازمان حضرتِ کبریا مثالہم چنان روایت کردند کہ روزے حضرت مولانا از در

حمامی میگذشت از ناگاہ گلخن تاب حمامی در پے مولانا کردہ لا بہا عظیم نمودہ کہ مقل

الحالم و مروی صاحب عیال و از دنیا وی ہیچ ندارم البتہ میخواہم کہ بمن چیزی بدہید

فرمود کہ دہان باز کن ہمانا کہ چون دہان باز کرد مولانا مشتِ خود را در دہانِ او کردہ

گلخن تاب زود زود در دامن خود فوو ریخت می بیند کہ بسیت و دینار زرِ سرخ بود

مضروب بے مشکوک چہ ہنوز گرمیش باقی بود و آن درویش گلخن تاب پیش اصحاب

حکایت چنان کردہ است کہ اگرچہ از گرمیٔ دینار دہانم سوختہ شد اما از بانم دوختہ شد

بیچارہ گلخن تاب بتیاب گشتہ میخواست کہ شوری بکند و عالم را بشوراند خداوندگار فرمود

کہ نے نے غلبہ مکن و ازینہا باز مگوی و اگر وقہا سیمت بایست شود باز نبرد ما بیا ہمچنان

کرام اصحابِ عظام روایت کردند کہ ملک شمس الدین ہندی کہ ملک ملک شیراز بود

رقعہ بخدمت اعذب الکلام الطف الانام شیخ سعدی علیہ الرحمۃ والغفران اصدار کردہ

استدعا نمودہ کہ غزلی غریب کہ محتوی بر معانی عجیب باشد از آن ہر یک کہ باشد

بفرستی تا غذای جان خود سازم شیخ سعدی غزلِ نوازان حضرت مولانا کہ دران

ایام بشیراز بردہ بودند خلق بکلی ربودۂ آن شدہ بنوشت و ارسال کرد و آن غزل

اینست ﷺ ہر نفس آواز عشق میرسد از چپ و راست ✤ ما بفلک میرویم عزم تماشا کراست

Marfat.com

مابفلک بوده ایم یار ملک بوده ایم ✤ باز بهمانجا رویم که آن شهر ماست ✤ ماز فلک برتریم
وز ملک افزون تریم ✤ زین دو چرانه گذریم منزل ما کبریاست ✤ الی آخره و در آخر رقعه اعلام
کرد که در اقلیم روم بادشاهی مبارک قدم ظهور کرده است واین از نفحات سراوست که ازین
بهتر سخنی نه گفته اند و نه خواهند گفتن و مرا هوس آنست که بزیارت آن سلطان بدیار روم
روم و رویم را بر خاک پای او مالم معلوم ملک باشد همانا که ملک شمس الدین آن غزل را مطالعه کرد
از حد بیرون گریها کرد و بخششها داد مجمعی عظیم ساخته بدان غزل سماعها کردند و تحفه بسیار
بخدمت شیخ سعدی شکرانه فرستاد و آن بود که عاقبت الامر شیخ سعدی بقونیه رسید و بدین
آنحضرت مشرف گشته بملحوظ نظر عنایت مردان شد و گویند ملک شمس الدین از جمله معتقدان
شیخ سیف الدین باخرزی بود روح الله روحه آن غزل را در کاغذ نبوشته با رسغانهای
غریب بخدمت شیخ فرستاد تا شیخ در سر آن غزل چه گوید جمیع اکابر بخارا در بندگی شیخ
حاضر بودند چون شیخ این غزل را بفراغت تمام و امعان نظر مطالعه نمود لرزها بر وجود شد
چندانی شورها کردند جامها دریده فریادها کردند که در حساب نیاید بعد ازان فرمود که زهی مرد نازنین
زهی شهسوار دین زهی قطب آسمان و زمین الحق غریب سلطانی در عالم ظهور کرده است
حقا ثم حقا که کافه مشائخ ماضی که صاحب مکاشفه بودند در حسرت اینچنین مردی بودند و از
حضرت حق تمنا میبردند که بدان دولت رسند میسر شان نشد و آن سعادت با او زمانی
مساعدت نمود چنانکه فرمود ✤ یحبی که قرن پیشین در خواب جسته اند ✤ آخر زمان ازو
کردست اقتضا ✤ الله الله جارق اینچنین باید پوشیدن و عصای اینچنین بکف بگرفتن و طلب
آن بزرگ رفتن و وصیت بر دوستان ما که هر کرا استطاعت راه باشد و طاقت بدنی
و قوت سفر دست دهد بی هیچ تعللی باید که بزیارت این بادشاه رود و آن نعمت را

Marfat.com

دریابد که حضرت بهاء الدین ولد و آبای کرام و اجداد عظام ایشان از کرام مشائخ کبار و عظیم الشان
بوده اند و صدیق اکبر جدّ نهم ایشان است رضوان الله علیهم اجمعین و من قوی ضعیف و پیر
شده ام تحمّل مشقّت سفر ندارم والّا مشیت علی الدوام لا علی الاقدام زیارت آنحضرت
اقدام میکردم مگر شیخ مظهر الدین فرزند مهین ایشان در مجلس حاضر بود شیخ بجانب او ملتفت گشته
فرمودند که مظهر الدین امیدوارم که چشمهای تو بدیدار مبارک ان مُظهر مَظهر منوّر گردد و سلام و
خدمات را بحضرتش برسانی انشاء الله وحده العزیز بعد از وفات پدر شیخ مظهر الدین عزیمت
ملک رُوم کرده بسعادتِ زیارت آنحضرت مستعد گشته سلام و اشتیاق پدر را بحضرتِ مولانا
رسانیدند حضرت مولانا دلداریها نمود و فرمود چند سال در قونیه اقامت نمود باز به بخارا عزیمت
کرد و گویند از فرزندان او یکی در قونیه آسوده است همچنان منقولست که چون این غزل و
خبر ظهور مولانا در عالم مشهور شد اکابر بخارا درست از علماء و شیوخ لاینقطع بروم آمده دولت زیارت
آنحضرت را درمی یافتند و از ان بحر معانی دُرّ می یافتند و گویند روزی از بخارا دو سه فرسنگ
بیست نفر رسیده مرید شدند و در قونیه پا در دامن فرو کشیدند همچنان فضلاء اصحاب
روایت کردند که روزی دانشمند بزرگ بدیدن مولانا آمده بود بطریق امتحان چند سوالی بکرد که
خدایتعالی را نفس تو ان گفتن یا نی چه اگر او را نفس تو ان گفتن کل نفس ذائقة الموت
چه باشد و اگر اطلاق در شان بی نشان باری جائز نباشد چرا عیسی تعلم ما فی نفسی و لا
اعلم ما فی نفسك گفت و این دو معنی متضاد مینماید همچنانکه اگر حق را هستی گفتن روا باشد
پس کل شیء هالك الا وجهه چرا گفت حضرت مولانا گفت که معنی و لا اعلم
ما فی نفسك ای فی نفس علمك و غیبك باشد و نزد اهل کشف ای فی ستر گفتن باشد
یعنی تعلم ما فی سری و سرسری و لا اعلم ما فی سر سرك و ارباب الباب می گویند

Marfat.com

معناہ تعلم ما کان منی فی الدنیا ولا اعلم ما یکون مثل فی الاخرۃ واما اطلاق کردن شئی بر حق تعالیٰ جایزست کما قال اللہ تعالیٰ قل ای شیئ اکبر شھادۃ قل اللہ ای اللہ اعظم بالشھادۃ قل اللہ شھید بینی وبینکم یوم القیمۃ یعنی ھو تعالیٰ کل شئ ھالک الا وجھہ ای کل مخلوق ھالک سوی الخالق تعالیٰ ای لا ھو والاصل فی الباب ان المستثنی منہ ھو اللہ اعلم ہمان ساعت دانشمند بندۂ مخلص شد ومحرم ومرید فرجی پوشید وہمچنان روزی مستغرقان آمدہ بودند ہر معرفتی واسراری کہ آنروز بعربی فرمود وختم معانی برین کلمات کرد کہ الآدمی کالانای او کالقصعۃ فعل ظاہرہ واجب وغسل باطنہ اوجب وغسل ظاہر فرض وغسل باطنہ افرض لان شراب اللہ لا یصیب والا فی انا طاہر فامرنا بتطہیر الآنا ولان محل الشرک باطنہ لا ظاہر ؎ طہارتی بیان پاکیست ✤ گنج نور ست طلسمش خاکی ست ✤ گر جسد خانہ حسد باشد ولیک ✤ اون حسد را پاک گرداند و نیک ✤ باز فرمود کل من مات نفسہ وسلطانہ وطہر من الاخلاق الذمیمۃ وصل الی اللہ حاشا للہ بل قد وصل الی طریق اذا کان یعرف انہ ما وصل الی اللہ فقد وصل الی طریق اللہ فھو ظال عن طریق ہمچنان روزی در بندگی مولانا شخصے گفت باشد کہ جمیع الانبیا والخواص ارتعدوا من ھیبۃ الموت وشدتھا قال مولانا حاشا عن شانھم ھل یعرفون الناس بالموت الموت عند الرجال رؤیۃ الحق کیف یھربون من رؤیتہ ہمچنان منقولست کہ روزی در اثنای معرفت فرمود یحسب الناس ان المخاطرۃ فی قولہ تعالیٰ ولا تلقوا بایدیکم الی التھلکۃ ھو الوقوع من شاھق العالی لا بل لا تلقوا بایدیکم الی تھلکۃ من استماع کلام امامک فاذا لم یجب استماع کلام غیر مرشدک وان کان کلاما واضحا فالاشتغال بالوسوسۃ الباطلۃ اخرے واقبح وابطل بعد ازان فرمود کہ روزے حضرت مصطفی صلی اللہ علیہ وسلم

Marfat.com

صحابه را بخواند و او در نماز بود چون تمام کرد برخاست و بیامد رسول الله صلی الله علیه وسلم
با او عتاب کرد که چرا دیر آمدی گفت نماز میکردم فرمود که آخر نه سنت می خواندم
الا بوادر لا یحتمل الانتظار همچنان از اصحاب خبر منقولست که حضرت
مولانا چندانکه غره ماه محرم که سر سال عربست طلوع کردی در وقت رویت هلال این
دعا را میخواند اللهم انت الازلی الابدی القدیم هذه سنة جدیدة
اسئلك العصمة فیها من الشیطان الرجیم و العون علی هذه النفس الامارة
والاشتغال بما یقربك والاجتناب مما یبعدنی عنك بالله برحمتك
یا ذا الجلال والاکرام همچنان خدمت ملک المدرسین شیخ شمس الدین ماردینی
رحمة الله علیه روایت کرد که روزی شخصی از محبان راتب گرفته بود بحضرت مولانا بیامد
واز حمی شکایت کرد فرمود که بنویس و در آب انداز و بمحموم ده تا بفضل حق شفا یابد و
اینست آنچه املا فرمود یا امرضلدم ان کنت لمنت بالله الاعظم لا تصدع
الراس ولا تفسد الفم ولا یاکل اللحم ولا یشرب الدم فتحلی عن فلان او عنی
الی من اشرك مع الله الها اخر والی اقول اشهد ان لا اله الا الله واشهد ان محمدا
عبده ورسوله همانا که محموم چون از آن آب بخورد شفا یافت بعون الله تعالی همچنان
منقولست که بر سته دانه سیر اگر بعضی نتوانند خوردن بر سه دانه بادام پوسته بخوردن
محموم دادی در سه روز شفا یافتی و آن اینست اذان اذن لسین همچنان از هدیت
مفخر الاولیا مولانا سراج الدین مثنوی خوان استاد جامع کتاب رحمة الله علیه روایت
کرد که حضرت مولانا پوسته این بیت را بتکرار میگفت و حضرت جلبی حسام الدین
را یاد میداد و مرا فرمود که یاد گیر که من از حضرت شیخم سید برهان الدین محقق ترمذی

Marfat.com

قدس اللہ سرہٗ یادگار دارم ؎ الروح من نور عرش اللہ مبدھا ٭ الروح
فی غربت والجسم فی وطن ٭ قد الف ملک الجبار بینھما ٭ وتربۃ الارض اصل
الجسم والبدن ٭ لیصلحا بقبول العھد والمحسن ٭ فارحم غریبا کئیبا یا روح الوطن ٭
وہمچنان شورہا میکرد و میگفت ؎ گر خیرہ سرے زنخ زند کو میزن ٭ معشوقہ ازین لطیف تر
امکان نیست ٭ ہمچنان منقولست کہ روزے حضرت مولانا با یاری چند از دروازۂ
بازار سپ بیرون آمدہ بزیارتِ مرقد سلطان العلماء بہاء الدین ولد رضی اللہ عنہ وارضاہ
میرفت دیدند کہ خلائقِ بیشمار بر شخصے ہنگامہ شدہ اند و از آنجماعت جوانی چند پیش
دویدند و فریاد کردند کہ حسبۃ للہ یکے را سیاست میکنند تا حضرت مولانا شفاعت کند
کہ جوانیست رومی فرمود کہ چہ کردہ است گفتند یکے را کشتہ است قصاص میکنند در حال
پیش رفت تمام جلادان و مردم شحنہ سر نہادہ از دور ایستادند دامن فرجین مبارک
را بدو پوشانیدند از ان مجمع بیرون آوردہ خلاص کرد شحنۂ شہر بخدمت سلطان کیفیت
حال عرضہ داشت فرمود کہ مولانا حاکم است چہ اگر ہمہ شہر را بخواہد و شفاعت کند میرسد
و ہمہ فدای اوست تا رومی کہ باشد ہما نا کہ اصحاب او را گرفتہ بحمام بردند و از حمام بیرون
کردہ بمدرسہ آوردند تا بدست مولانا ایمان آوردہ مسلمان شد ہمان لحظہ ختنہ کردند
سماع عظیم کردند حضرت مولانا فرمود کہ نامت چیست گفت شریانوش فرمود کہ او را
بعد الیوم علاء الدین خوانند شریانوش نگویند عاقبت الامر از کبرت نظر عنایتِ حیات بخش
آنحضرت بجاے رسید کہ مشائخ کبار و علماء اخیار در تقریر معرفت و سیر آن مذکور حیران
مے شدند و از بذلہ و لطائف او متعجب مے ماندند مگر روزے حضرت مولانا از مذکور شیخ
علاء الدین پرسیدہ باشد کہ کبتیان و احبار نصاریٰ ہداہم اللہ در حق حقیقت عیسیٰ

Marfat.com

چه میگویند گفت خدا میگویند فرمود که بعد ازین بدیشان بگو که محمدٌ ما صلے اللہ علیہ وسلم
خدا ترِ محمدٌ ما خدا تر **ہمچنان** اخی محمد که از معبرانِ زمان بود روزے بعلاء الدین گفته باشد که
من یک خروار کتاب خوانده ام و در آنجا هیچ اباحت سماع را ندیده ام و وجه خصت را نشنیده شما
این بدعت را بچه دلیل پیش مے برید علاء الدین جواب داد که خدمت اخی خروار خواند برای آن
ندانست بحمد اللہ که ما عیسی وار خوانده ایم و بر آن رسیده **ہمچنان** از خدمت شیخ محمود بخار
رحمۃ اللہ علیہ منقول است که او گفت که روزے علاؤ الدین از حضرت مولانا پرسید که در ایام
زمستان بر پشتِ بام سح کردن کراہت فرمود که شما را رواست هم پرسید که پیوسته مردم
میگویند که کنار تنور جای مردان است چه معنی دارد مولانا فرمود که معنیش آنست که هر که در ایام
تابستان کوشش نمود و ذخیره نهاد لاجرم در هنگام زمستان کنار تنور آسودگاه جای اوست
و هر که از تکاسل تقاعد نمود و کوششے نکرد و بقدر امکان دست و پای نه زد و اجتهاد ننمود
همانا که در شدائد زمستان بیچاره و نامراد مانده بکنار تنور نرسیده **ہمچنان** مثال این عالم
و آن جهان همچنان است والعاقل یکفیه الاشارة **حکایت** فخر الابرار شیخ
محمود بخار رحمۃ اللہ علیہ روایت کرد که روزی حضرت مولانا رُوے مبارک بسوی یاران کرده
فرمود که در یونا اہل قونیه از سماع ذوق ما ملول میشوند و زیر و زبر طعنه میزنند و بدین خوشیها و
شادیها ما راضی نمیشوند همچو اہل سبا کفرانِ نعمتِ حق میکنند و بگوشم میرسد که تشنیعها میزنند
همانا که مالک یوم الدین جزای کفران و شومی طغیان ایشان را در دست متاکلة خراب
سازد و اغلب اغنیاء و مردم زادگان بعلتِ قلت هلاک شوند آخر الامر چون بقونیه آیند و استغفار
کنند و اولاد و اعقاب و احفادِ ما را باعتقاد تمام متجمل دارند بفضل باری تعالی شهر قونیه از
تو معمور شود و اہل آن زمان سماع را دوست دارند و مردم ذوقی باشند و عالم عشق همه جهانرا

Marfat.com

فروگیرد و کافۂ مردم عاشق کلام ماشوند وعظمت این خاندان چندانکه رو د ترقی گیرد و خواست الله
پیش رود تا بر عالمیان بجز بند هم بقال و هم بحال و سر و لا یحیطون بشئ من علمه الا بما شاء
معلوم اهل عنایت شود انشاء الله تعالی همچنان منقولست که روزے حضرت مولانا بدیدن
شیخ المشائخ نادرهٔ زمان ملک محدثین شیخ صدر الدین رحمة الله علیه رفته بود شیخ بتعظیم تمام
استقبال کرده بر سر سجاده خود نشاند و برابر او بدو زانوی ادب در آمده مراقب گشتند
و در دریای حضور پر نور زمانے سباحی و سیاحی کردند مگر درویشے در بندگی شیخ مجاور بود
و چند نوبت زیارت کعبه دریافته بصحبت مشائخ ربع مسکون رسیده بود و او را معروف
حاجی کاشی خواندندے از حضرت مولانا سوال کرد که فقر چیست هیچ جواب نفرمود شیخ
عظیم رنجیده خاطر گشت مگر تا سه نوبت سوال کرد هیچ نگفت همانا که مولانا برخاست و
روانه شد شیخ تا در بیرونی وداع کرده بازگشت بغضب تمام گفت اے پیر خام دای
مرغ بے هنگام دران وقت جاے سوال و کلام بود که بے ادبی کردی و همچنان سوالت را
جواب صواب فرمود لو حالیا بیخبر حاضر وقت باش که از عالم غیب زخم خوردی کاشی گفت جوابم
چه بود گفت انکه الفقیر اذا عرف الله کل لسانه و بمعنی یعنے درویش تمام آنست
که در حضور اولیا هیچ نگوید نه بزبان و نه بدل یعنی اذا تم الفقر فهو الله چنانکه گفت

بیت پیش بینایان خبر گفتن خطاست ✤ کان دلیل غفلت و نقصان ماست چون بینا
شد خموشی نفع تو ✤ بهر این آمد خطاب انصتو ✤ بعد سیوم روز در راه باغش دزدان رسیده
او را بقتل آوردند و هر چه داشت بردند نعوذ بالله من قر تاه و نفرهه همچنان
درویشے از حضرت مولانا سوال کرد که عارف کیست فرمود که عارف کسی است که هیچ کدورتے
مشرب صاف او را مکدر نگرداند که العارف لا یتغیر و هر که دردی بدو رسانند صافی شود چنانکه گفت

Marfat.com

ع در آب روان ای جان خاشاک کجا ماند در جانِ روان ۔ اے جان چون خانہ پر کبر ۔

ہمچنان عزیزے روایت کرد کہ روزے حضرت مولانا از یاران دوات و قلم خواستہ سطری سطرے بر روے دیوار بنوشت کہ روزہ گرفتن از غذاے روح حرامست واللہ اعلم و باز در صفحہ کتابے فرمود بنوشتن کہ دلیل لذۃ المعشوق رفع العاشق وہو المعجزۃ الانبیاء در موات کہ میدارد در ہواے او باش و در طلبت کہ میدارد در طلب او باش گویند روزے در تفسیر این آیت تحقیق میفرمود کہ الذی خلقنی فہو یہدین خلقنی لخدمۃ یہدین لاداب الخدمۃ و تقلبک فی الساجدین فی اصلاب الاباء والسنۃ الانبیاء وارحام الامہات

ہمچنان افاضل اصحاب مولانا فخر الدین ادیب رحمۃ اللہ علیہ روایت کرد کہ روزے حضرت مولانا در محفل عظیم این حدیث را شرح میفرمود کہ قال النبی صلی اللہ علیہ وسلم ما رایت اللہ الا بلباس احمر و ہیچکس را مجال دم زدن نبود و دران شرح ہمگان خیرہ گشتہ بودند روایتی فرمود کہ ما رایت ربی الا وفی حلۃ حمرا وشورہا کردہ این غزل را فرمود

غزل

نوریست میانِ شعرِ احمر — از دیدۂ و ہم و روح برتر
خواہی خود را بدو بدوزے — برخیز و حجابِ نفس بر در
آن روح لطیف صورتے شد — با ابرو چشم و رنگ و اشعر
بنمود خدا سے ہیچگونہ — بر صورتِ مصطفےٰ پیمبر
آن صورت او فناے صورت — وآن نرگسِ او چو روز محشر
ہر گہ کہ بخلق بنگریدے — گشتے ز خداگداختہ صد در
چون صورت مصطفےٰ فنا شد — عالم بگرفت اللہ اکبر

و فرمود در خواب جامۂ سرخ یا سرخی دیدن عیش است و فرح و سبزی زہد است

Marfat.com

وسیندی نفوی ہست کبودی وسیاہ ماتم وغم واللہ اعلم ہمچنان منقولست کہ روزے
حضرت مولانا در مجمعی پروانہ عند حضور الصدور والاکابر الجمہور در اثنای معرفت فرمود کہ اللہ
تعالی موجود عند الناظر فی صفتہ مفقود عند ظاہر الناظر فی ذاتہ لا یصل الی
غیر اللہ الا بالسیر الیہ ولا یصل الی اللہ الا بالصبر علیہ اللہ اظہر من الشمس
فمن طلب البیان بعد العیان فہو فی الخسران ؎ ہر کہ بر ہستی حق جوید دلیل ✤
او زیان مند ہست واعمی وذلیل ✤ ہر کہ مقصودی ندارد وجودی ندارد واگر دارد بجز خودی
عقوبتی ندارد الزاہد یحب المخدومۃ والعبادۃ والعارف یحب المخدوم الزاہد اجیر
والعارف جراح گویند روزے حضرت مولانا قدس اللہ سرہ العزیز در باب سماع سخن میگفتند
فرمود کہ اوّل اہلیت سماع حاصل کن کہ من دی گل شکرزار در بینی کردم بوی گل را نشنیدم
مستعد آن نبودم ؎ اوّل استعداد جنت باید ت ✤ تا ز جنت زندگانی زاید ت ✤
نے ز استعداد در کانی روی ✤ بر یکے جبہ نہ گردی مستوی ✤ اگر خواہی کہ زیر خاک نروی در نور
گریز کہ نور زیر خاک نرود ؎ نور خواہی مستعد نور شو ✤ دور خواہی خویش بین ودور شو
ہان گروی پاک دل چون جبرئیل ✤ سوی مردان از کجا یابی سبیل فرمود کہ من مردہ باشم
واو در من نگرد بہ از زندہ کہ او در من ننگرد ؎ مردہ باشم بہ بن حق بنگرد ✤ بہ از ان زندہ کہ
باشد دور دور ✤ منقولست کہ پیوستہ حضرت خداوندگار دعا کردی یاران را
کہ خدا از قضائے آشکارتان نگاہدار یاران ازین معنی سوال کردند فرمودند کہ قضای آشکارا
صحبت اغیار وناجنس ہست اللہ اللہ صحبت عزیز ہست لا تصاحبوا غیر ابناء الجنس
چنانکہ گفت ؎ اے فغان از یار ناجنس اے فغان ✤ ہمنشین نیک جوئید ای مہان
گر نخواہی خدمت ابنای جنس ✤ در دہان اژدہائے ہمچو مرس ✤ فرمود کہ درین معنی

Marfat.com

خداوندم سلطان الفقرا مولانا شمس الدین تبریزی عظم اللہ ذکرہٗ میفرماید کہ علامت
مرید قبول یافتہ آنست کہ اصلا با مردم بیگانہ صحبت نتواند کردن و اگر ناگاہ در صحبت بیگانہ
اتفاق افتد چنان نشیند کہ منافقی در مسجد و کودک در مکتب و اسیر در زندان و اللہ اعلم
همچنان روزے در مدرسہ معارف میفرمود و اکابر شہر حاضر بودند گفت ہرگز مسرور
غرضے و مغرور عوضے نبودہ ام ؎ گر بے برگی بمرگ مالد گوشم ✤ آزادی را بہ بندگی نفروشم
طعم طمع نچشندہ ام اینک چہل سال است تا قناعت توشۂ من بودہ است و فقر پیشۂ من
؎ حاش للہ در دل من طمع نیست ✤ از قناعت در دل من عالمیست ✤ تا رسد
دو غم نخواہم انگبین ✤ ز آنکہ ہر نعمت غمی دارد قرین ✤ بعد ازان فرمود کہ ہر کہ کمالی و
جمالے دعوی میکند یا یقول یا یفعل و تکبر و نازی دارد ہمانا کہ باندازۂ حال خود انا الحق میگوید
دران صفت الا آنکہ کاذب باشند ملحق شوند بفرعون و اما صادقان و عزیزانے کہ ایشانرا
رسد آن دعوی رو در می سر بر آرند از آن کمال کہ دعوی میکنند چنانکہ عالمیان را حقیقت
ایشان محقق شود چنانکہ گفت ؎ گفت فرعونے انا الحق گشت پست ✤ گفت منصورے
انا الحق او برست ✤ آن انا را لعنت اللہ در عقب ✤ وین انا را رحمت اللہ اے محب ✤ رحمۃ اللہ
آن عمل را در وفا ✤ لعنۃ اللہ این عمل را در قفا ✤ همچنان اصحاب کہ در مسالک روی و
موافق شوی مستوی بودند و در مرکز صورت معنوی چنین روایت کردند کہ روزے حضرت
مولانا در بسط معارف و نشر اسرار و لطائف کرم شدہ بود در مناقب منصور حلاج قدس اللہ
سرہ العزیز چیزہا میفرمود و آخر الکلام میفرماید کہ سبب طلف منصور آن بود کہ روزے
گفت اگر محمد را دریافتمی بعزامت گرفتمی ماجرا این بود کہ چون در شب معراج بحضرت عزت رسید تنہا مومنان
امت را خواست چرا ہمہ را درخواست نکرد چرا نہ گفت کہ ہمہ را من بخشم ہمین مومنان را

Marfat.com

خوہست فی الحال حضرت مصطفیٰ صلے اللہ علیہ وسلم متمثل و متجسد گشتہ از در در آمد کہ اینک
آمدم چگونہ بغرامتم میگیری بگیر فرمود کہ ما بفرمانِ حق میخواہیم کہ آنچہ میخواہیم و دل ما فرمان
خانۂ اوست کہ از غیر ارادت و فرمان او پاک و معصوم شدہ است اگر فرمودی ہمہ را بخواہیم
اما ہمہ را نفرمود و مومنان را فرمود منصور دستار را فرو گرفت کہ یعنی بعزمت می ایستم
گفت الا سر دستار بے سر را رضی نہ شوم تا روز دوم آن قضیہ واقع شد و آن بہانہ شد
و او بر سر دار گفت کہ من میدانم کہ این از کجاست و این خوہست کیست از خوہست او رو
نگردانم ہمچنان سر را در باخت و روے از ان سرور عالم نگردانید و ہرگز عاشقان
از امر بزرگان دین و عارفان سر یقین روی نگردانند العارف علم الله و مرجع الطا
بنفسہ و صحف اسرار رب الفلمین بر دحه و ان کان بالا بنا وحشی فہو معدن
العقل و الادب ہمچنان منقولست کہ در صحن مدرسۂ مبارک سیر مسفر مودہ می گفت
لبسم الله الذی لا یغلب من تمسلت به و لا تحسر من توکل علیه بسم الله علی عزیمتی
لبسم الله علی توبتی لبسم الله علی سرور قلبی لبسم الله علی استکری و شکری

حکایت ہمچنان ملک الخلفاء ولی الله فی الارض شیخ مولوی الکابلی رحمة الله علیه
کہ از یاران بزرگ و پہلوانان بسترگ بود در ولایت دانشمندیہ روایت چنان کرد کہ صحبت
مولانا شمس الدین تارونی رحمة الله علیه در وقت نماز صبح در مدرسۂ مولانا شدیده البته
اصحاب التماس نمودند کہ حضرت مولانا امامتی کند کہ من صلی خلف اماه تقی فکانما
صلی خلف نبی اجابت فرمود و چندان او راد و دعواة عجیب خواند کہ ہیچ شخصے را نبوده است
از انجمله این کلمات باجازت آنحضرت یاد گرفتم کہ اعدت لکاهول لا اله الا الله
ولکل غم وهم ماشاء الله و لکل نعمة الحمد لله و لکل رخاء الشکر الله و لعسل

Marfat.com

اعجوبة سبحان الله ولکل ذنب استغفر الله ولکل ضیق حسبی الله ولکل قضاء
وقدر توکلت علی الله ولکل مصیبة انا لله وانا الیه راجعون ولکل طاعة ومعصیة
لاحول ولاقوة الا بالله العلی العظیم وهمچنان فرمود که پیوسته حضرت سلطان
بعد از گزاردن فرض صبح این دعا را بجد میخواند که اللهم اجعلنی نورا وفی قلبی نورا و
فی سمعی نورا وفی بصری نورا وفی شعری نورا وفی بشری نورا وفی لحمی نورا
وفی دمی نورا وفی عظامی نورا من بین یدی نورا ومن خلفی نورا ومن تحتی نورا
ومن فوقی نورا وعن یمینی نورا وعن شمالی نورا اللهم زدنی نورا واعطنی نورا
واجعلنی نورا یا نور المنور برحمتك یا ارحم الراحمین **حکایت** بچنان صحبت
نظر داخوان عبر خبر چنان داد مذکه درزمان حضرت مولانا در شهر قونیه زنی ولیه و کاملة که اورا
معروف فخر النساخواندندی قدس سرها واو خاتونی بود پارسا وصدیقه و در عهد خود رابعهٔ
جهان بود واکابر عالم وعارفان صاحبدل محب ومعتقد مذکوره بودند واورا کرامات ظاهر
از حد بیرون بود واو پیوسته از صحبت حضرت مولانا خالی نبود وایشان نیز اوقات
بدیدن او خرسندی مگر مجان فخر النسا اورا باعث شده باشند که البته باید رفتن
واورا هم داعیه باطن بود گفت تا بحضرت مولانا مشورت کنم که بی اجازت واشارت او
مرا مجال حرکت امکان نیست وهرچه او فرماید آن کنم برخاست وبزیارت مولانا آمده
پیش از انکه بگفت آید مولانا فرمود که بغایت نیت نیکوست وسفر مبارکست امیدست که
ما هم باشیم سرنهاد وهیچ نگفت یاران متحیر ماندند که کیفیت حال وماجرا بینها چیست
آن شب خدمت فخر النساء در خانهٔ مولانا مانده صحبت کردند بعد از نیم شب خداوندگار
برایم مدرسه رفته بتهجد مشغول شده بعد از فراغ نماز نعرهای عظیم میزد وشورها میکرد وهمانا

Marfat.com

از روزن بام اشارت کرد که فخر النساء بالا بالا بیا چون مذکوره بر بام مدرسه برآمد فرمود که بالا نگاه کن که مقصود حاصل شده است می بیند که کعبهٔ معظم بر بالای مولانا طواف میکند و چرخ میزند عیانا و یقیناً لاریباً و تخمیناً فخر النساء شهقه بزد و در روبو العجب حالتی و حیرتی طاری شد بعد از زمانی چون بهوش آمد سر نهاد و از ان خواست بکلی برخاست همانا که حضرت مولانا این غزل را از سر آغاز فرمود ؎ کعبه طواف میکند بر سر کوئی یک بتے + این چه بتی است ای خدا این چه بلا و آفتی + ماه درست پیش او قرص شکسته بسته + بر شکرش نبا تهاچون مگسے سهت رحمتی + جمله ملوک راه دین جمله ملائکِ امین + سجده کنان که ای صنم بهرِ خدای رحمتے + اهلِ هزار بحر و کف گوهرِ عشق را صدف + زان سوی عزّت و شرف سخت بلند همتے + اوست بهشت و حور خود شادی عیش و سور خود + در غلباتِ نورِ خود آه عظیم آیتے + شنوی این خطاب را ساخته شو جواب را + ذرّه مر آفتاب را گشت حریفِ ما بتے + ای تبریز مرحمت شمس هزار مکرمت + گشته سخن سبو صفت پر نمِ بے نهایتے + همچنان فقیر آن سوی فقیه سراج الدین تبریزی رحمة الله علیه که از کبار یاران بود روایت کرد که روزی حضرت مولانا مرا فرمود که حاضر باش که امشب ترا در کنار خواهم گرفتن همانا که از آن شادی زاری نمود هر چه داشت پوشیده بود بیاران و فقرا شکرانه داد و گفت چون شب شد جامه خواب لطیف گستراندیم توقع آنکه مگر خداوندگار بیاید و بیاساید که از مکابدات عبادت شب و سماعها که در روز میکند و تا خورند و جود مبارکش چون لب ساغر لاغر گشته بود از ناگاه بیامد فرمود که سراج الدین تو در جامه خواب در آ در آمدم دستا اول صبح بیدار می غلطیدم بامید آنکه شاید که بیاید دیدم که بنماز مشغول شده دیر کشید فریاد کردم که ای سلطانِ دین یکدم آسایشی بکنی صبح نزدیک است و بنده از انتظار خداوندم مردم

Marfat.com

فرمود که سراج الدین اگر ما در خواب رویم چندین خفتگان بیچاره را که چاره کند چه همه را
بهده گرفته ایم تا از حق نخواهیم و بکمال نرسانیم و از عقاب عقوبات برهانیم و بدرجات
جناب نرسانیم ان شاء الله العزیز و این غزل را فرمود ؎ اگر تو کار نه کردی
مغلسی از خیر ٭ بیا که کار چو تو صد هزار ما کردی ٭ و چنین گر جانی جان جان جان ٭
هر زمان خواهی لبفر خسرو شیرین لبی ٭ چون این بیان از زبان صاحب عیان
بسمع دانشمندان رسید بجمعهم تمهید عذر بلادت و نادانی خود مشغول گشته استغفار
کرده از سلک یاران شدند همچنان عزیزی از نهایان حق روایت چنان
کرد که روزی حضرت مولانا در کنار خندق قلعه ایستاده بود مگر فقیهی چند از مدرسه
قراطائی بیرون آمده از سر امتحان سوال کردند که رنگ سگ اصحاب کهف چگونه بود
فرمود که زرد بود زیرا که عاشق بود و همیشه رنگ عاشقان زرد باشد چنانکه رنگ من
سر نهادند و مرید شدند حکایت ثقات چنان روایت کردند که
شبی معین الدین پروانه رحمة الله علیه جهت مولانا سماع عظیم ساخته بود و اجتماع کرده
بعد ازان که سماع فرو داشت کرد و جماعت سفره را خورده متفرق گشته و اصلا مولانا
انگشت مبارک نکرده در طعام پروانه را آتش در نهاد افتاد بر ابر شمع مولانا پروانه را
می سوخت فرمود که در کاسه چینی جلاب شراب حماض ساخته پیش آورند مگر دست گرفته
بحضرت مولانا عرضه داشت تا مگر لقمه بخورد دمبدم میگفت که این شربت از وجه حلال است
همچنان حضرت مولانا لقمه را میگرفت و تا نزدیک دهان مبارک برده باز در کاسه
میه نهاد تا چند بار و بمعانی مشغول می شد و خدمت پروانه شمع داشتها می ریخت
تا نزدیک سحرگاه و سه ین جزر و مد بودند آخر الامر محاسن مبارک خود را بگرفته فرمود

Marfat.com

امیر معین الدین از ریشم شرم نمیداری که مرا محتاج قدمگاه میکنی وگفت ؎ چرب و شیرین مینماید پاک وخوش * یک شبی بگذشت با تو شد پلید * چرب و شیرین از غذائے رُوح خور * تا تبو پر روید و تانی پرید * یاران ما بهر هم غریو برآوردند باز برخاست وسماع شروع فرمود یاران عزیز چنان روایت فرمودند که چون ازان سماع فارغ شد بیرون آمد بحمام درآمد و در خزینه حمام هفت شبانه روز نشسته بود و کسے را زهرهٔ آن نبود که تا از سر واقعه اندرون درآید اصحاب از گریه و افغان بے طاقت گشتند که این چه ریاضت سخت و مجاهده است باتفاق بحضرت سلطان ولد لابها کردند که والد خود را ازان استغراق باز دارد و همچنان دران وقتی که لایسعنی فیه ملک مقرب ولا نبی مرسل بود سے جز حضرت ولد را مجال نبود سے چون حضرت ولد بحمام درآمد پیش خزینه زاریها کرد حضرت مولانا سر از دریچهٔ خزینه بیرون کرد و فرمود که بهاء الدین چونست یاران مشتاق ما شدند و مدتها دردی بر قدم پدر می مالید و می نالید نے نے بلکه مے بالید. یاران شادیها کردند و بقولان فرجیها بخشیدند. بیرون آمده بسوی مدرسه روان شد و خلائق عالم در پے او و این بیت را میگفت ؎ از روی همچون آتشم حمام عالم گرم شد * بر صورت گرمابه چون کودکان کمتر کنی * چون بمدرسه رسید باز بسماع مشغول شد و آن حالت تا چهل روز تمام کشید **حکایت** سرور راهبان دیر افلاطون از اکابر احبار ایشان بود مردے بود پیر و مفتخر از جمیع ولایت استنبول و افرنج و سلین و حلب و غیره بطلب علم پیش او می آمدند و از و تحصیل احکام میکردند حکایت کرد که روزے حضرت مولانا بدیر افلاطون که در دامن کوه است آمده بود و در مغاره که آب سرد بیرون مے آید و بانجا رفت تا قعر غار روانه شد و من بیرون غار مراقب شدم که تا هفت شبانه روز در میان آب سر نشسته بود بعد ازان

Marfat.com

شوریدگان بیرون آمد و روا نه شد و حقا که اثر تغیر اصلا در چشم مبارکش نبود و سوگند آن خورد
که آنچه در صفت ذات مسیح خوانده بودم و در صحف ابراهیم و موسیٰ مطالعه کرده بودم همچنان
عظمت در دش انبیا را که در تواریخ سلف دیده بودم در وهمان بود و زیاده چنانکه در اسرار
خود فرموده و نموده ؎ ای محو عشق گشته جانی و چیز دیگر ✤ ای آنکه آن تو داری آنی
چیز دیگر ✤ همچنان منقولست که روزی حضرت مولانا شمس الدین تبریزی عظم
الله ذکی ✤ در مدرسهٔ مبارک فرمود که هر که میخواهد که انبیا را ببیند مولانا را ببیند سیرت انبیا
در است از ان انبیا که بایشان وحی آمده نه خواب و الهام خوی انبیا صفا و اندرون در بند
رضاے حق بودند اکنون بهشت رضای مولانا ست و دوزخ غضب مولانا ست کلید
بهشت مولانا ست برو مولانا را ببین اگر خواهی که معنی العلماء ورثة الانبیاء بدانی
و چیزے که شرح آن نمیکنم اگر بے شیخ بماند نماند بے هزار رحمت بر روح تو باد خدا تعالی مولانا را
عمر دراز دهاد خداوندا و را با ارزانی دارا بدو ارزانی دار آمین همچنان روزے فرموده است
که این ساعت مثل مولانا در سرابع مسکون نباشد و همه فنون خواه اصول خواه فقه و خواه نحو
و خواه منطق با ارباب آن بقوت معنی سخن گوید به از ایشان و باذوق و قرد خوبتر از ایشان که اگر
من از سر خود صد سال بکوشم ده یک ده هزار او حاصل نتوانم کردن و آنرا نادانسته انگاشته
است پیش از من از کمال لطف خود حکایت از فضلا، اصحاب منقولست که خدمت
مولنا صفی الدین هندی رحمة الله علیه که علامهٔ زمان خود بوده و در مدرسهٔ پنبه فروشان مدرس
و گویند مردے بود پارسا و متدین مگر روزے بر بام مدرسه رفته بود وضوئی ساخت
و طلبهٔ علم گرد او گرد آگرد او حلقه زده ازناگاه آواز رباب بگوش او رسیده گفته باشد که این رباب
چندانکه رفت بیشتر شد و بدعت از سنت گذشت در منع آن چه چاره باید کردن ازناگاه

Marfat.com

حضرت مولانا مصوّر گشته فرمود که نشاید نشاید در حال لغزه برزد و بیهوش گشت، طلبهٔ علم که غلمان او بودند در کلیمی کرده فرود آوردند بعد از انکه بهوش آمد حضرت سلطان ولد را الاها کرد و شفیع گرفته تا عذر آن بے ادبی را از حضرت مولانا درخواهد چندانکه سلطان ولد بوالد خود سے نهاد و شفاعت میکرد البته راضی نمی شد فرمود که هفتاد گبر رومی را مسلمان کردند بهتر از انست که صفی هنرے را همچنان سلطان ولد سگفت که عنایتی کنید و صفائی بخشید و التفات کنید که لوح روح او چون روی شبهای کودکان سیاه و تاریک گشته است حضرت ولد چندانی کوشید که شفقت مولانا جوشید و رضا داد تا جمیع اهل مدرسه برخواسته و بحضرت مولانا آمده مرید مخلص گشتند و چندین مشکلات که در علم دین او را بود ناگفته روز بروز حل میشد و اغلب در خوابش خداوندگار تفهیم میداد همچنان حضرت سلطان فرمود که روزے حضرت والدم بمن گفت بهاء الدین خواهی که دشمن را دوست داری و او ترا دوست دارد چهل روز جز نیکی او مگو آن دشمن تو دوست گردد برای آنکه چنانکه از دل زبان راهست از زبان بدل همچنان راه هست محبت خدای را نیز بنا مهای عزیز شش توان دریافتن خدا فرمود که اے بندگان زنهار زنهار یاد من بسیار کنید تا صفای حاصل شود چندانکه صفا بیشتر پرتو نور حق دران دل بیشتر همچنانکه تنور نانها چنانکه گرم باشد نان را قبول کند و چون سرد شود قبول نکند همچنان حضرت سلطان ولد قدس الله سره العزیز فرمود که روزے پدرم در مدرسه معانی میفرمود گفت مرید راستین آنست که شیخ خود را بالاے همه داند چنانکه شخصے از مریدان بایزید قدس الله سره العزیز پرسیده است که شیخ تو بزرگتر است یا ابو حنیفه گفت شیخ من گفت ابو بکر بزرگتر است یا شیخ تو گفت شیخ من و تمام صحابه را میشمرد گفت محمد بزرگتر است یا شیخ تو گفتن شیخ من گفت خدا بزرگتر است یا شیخ تو

Marfat.com

گفت غیر شیخ خود من چیزے دیگر نمیدانم همه شیخ خود را میدانم همچنان از دیگری پرسیدند
که خدا یتعالی بزرگتر است یا شیخ او گفت درمیان این دو بزرگ هیچ فرقے نیست عارفی دیگر
گفته است ازین دو بزرگ بزرگتر ے می یابد تا تواند فرقے کردن ؎ چون خدا از نذر
نیاید در عیان ٭ نایب حق اند این پیغمبران ٭ نے غلط گفتم که نایب یا منوب ٭ کرد و بندارے
قبیح آید نه خوب ٭ همچنان از حضرت سلطان ولد منقول است که روزی حضرت مولانا
در تعزیهٔ ولد شجاع حاضر شده بود و تمام قضات و شیوخ و امرا و اعیان جمع بودند هر یکے در
طلب بالا و غلبه تفوق مینمودند و مے مردند مولانا فرمود که بالائی آنست که بطرف حق باشد
نه بطرف دنیا و خلق بالای دنیا آنست که زیر افتد چه هر چه بالا برتر است زیر تر افتد و خرد تر
شود بالای بالا حق است نه بالای دنیا و گفت ؎ زر بان خلق این نامنی است ٭
عاقبت زین زر بان افتادنی است ٭ هر که بالاتر رود ابله ترست ٭ استخوان او تبر خواهد
شکست ٭ طوبیٰ لمن ذلت نفسه وخسئت خلقته وطابت سریرته همچنان
شه مسا رگشته سر نهادند و همچنان حضرت ولد فرمود که تجلی مولانا می بزرگ بعظمت و
کبریا بود و تجلی حضرت والدم بتواضع و لطف عظیم همانا که ولی خدا را گبش خدای بود و لطفش
خدای فرمود که روزے پدرم گفت چون ولی حق ازین جهان نقل کند سیرش صد هزار چندان
باشد که در حالت زندگی بود از انکه آن سیر فی الله است و آنرا نهایت نیست و همچنان تا روز
قیامت در مریدان و عاشقان تصرف او باقی باشد چنانکه فرمود منکری انی ما کرامات
تنکیری حاضر رکمانند لتنکسر و تصرف حق در بندگان تا ابد الآباد باقی است و هذه
الکفایة همچنان حضرت سلطان ولد فرمود که روزے پدرم مست شده بود گفت
بهاء الدین خدا تعالی بمن نموده است بنیاد ایجاد عالم را که این عالم از کی بازساخته است

Marfat.com

وچون ساخته است وتا کے خواہد بودن واللہ اعلم ہمچنان ولد فرمود کہ روزی معین الدین
روانہ بزیارت مولانا آمدہ بود بحضرت پدرم خبر کردم وشمس پروانہ بسیار نشستم پروانہ
منتظر نشستہ بود وشمس بتمہید عذر آن مشغول شدم کہ مولانا بارہا فرمودہ ہست کہ مرا کارہا
ہست وحالات واستغراقہا بحق امیران ودوستان ہر وقتی کہ مرا نتوانند دیدن یا ایشان
باحوال خود وامور خلق مشغول باشند ما رویم وایشان را بوئیم پروانہ تواضع می نمود
از ناگاہ مولانا بیرون آمد وپروانہ سر نہاد وگفت خدمت مولانا بہاء الدین تا
غایت عذرہا میخواہست وچنین لطفہا مے فرمود ومن بندہ از دیر برآمدن خداوندگار
این تصور کردم کہ یعنی این اشارت ہست بتواضع پروانہ کہ انتظار وشفقت مردم نیازمند
چہ تلخ ہست وچگونہ زحمت ہست ومرا از دیر آمدن شما فائدہ روی نمود مولانا فرمود کہ
این تصور نہایت نیک ہست اما قاعدہ آنست کہ بر در کسے چون سایلے بیاید کہ اورا
آواز ناخوش وشکلے بد او را باشد بزودی براہ میکنند تا آزار او مکرر نشنود وروی او را نبیند
اما اگر سایلے باشد خوش آواز وخوش شکل وخوبروی وخواہندہ تضرع وزاری زود
زود نانش پارہ ہش ندہند بلکہ گویند صبر کن تا نان گرم پختہ شود تا بتو اترا واز او را نشنوند اکنون
دیر آمدن ما بہر آن بود کہ تضرع شما وعشق شما ونیاز شما بامردان حق خوش می آید خواستم
تا بیشتر شود ومقبول تر گردد غلط نکرد ودرین حال پروانہ سجدہا میکرد ومی گفت کہ
مقصود بندہ بر درِ خداوندگار آنست کہ عالمیان بدانند کہ من نیز از جملہ بندگان این
حضرتم واز چاکران آستانہ چون بیرون آمد لشکرانہ این حرمت ومرحمت مبلغ
شش ہزار عدد سلطانی یاران را بندگی کرد وفرمود کہ بخانہ جلبی حسام الدین برند تا
باصحاب قسمت کند ہمچنان حضرت سلطان ولد نقل فرمود کہ روزے والدم

Marfat.com

در بیان لذت صدق و اعتقاد پاک معانی میفرمود گفت جمله علوم علما جهان که در عالم کسب می کنند تا لب گور بهتر دیگر پیش نمی گذرد ؎ چو مال این علم ماند مرورکیت ✤ نه تو مانی نه علمت نه گذندمی ✤ اما اعتقاد درشت که ازان عالم آمده است باز بدان عالم بهم میرود درین میان مثالی و حکایتی فرمود که مراد رجوانی یار سے بود در دمشق که در درس هدایه شریک من بود آخر الامر او را در ملاطیه قاضی کرده بودند گر بهاء در نامی ملاطیه را بستد و شهر را غارت کرد مال این قاضی را بردند عاقبت فرمود که او را خصی کنند و مایهاش را بیرون آرند قاضی گفت ای امیر کبیر ایدک الله بروح منه هرچه اینجا حاصل کرده بودم بردند و در دست من هیچ نماند و این مایها را از ولایت خود بخود آورده ام چرا مے برند امیر را خوش آمد و او را کما کان عزیز داشته و لداریها فرمود و منصب قضا را باز داد و ما بدانی که آن مردی و مردمی آدمی که میگویند اعتقاد راست اوست که از ولایت قدیم اوست که ازالست بهم آورده است و باز بعالم قدیم با خود خواهد بردن جهدی مے باید کردن که در صحبت سیمان طریق مردی را بباد داده عنین نشوند تا در الجار جنت محروم نشوند تا ؎ مرد آن مرد است بے ریش و ذکر ✤ ورنه بودی بوالفضولی کیر خر ✤ هر که نامردی کند در راه دوست ✤ رهزن مردان شد و نامرد اوست ✤ همچنان حضرت سلطان ولد قدس سره که پیوسته جدم مولانا بزرگ عظم الله ذکره با مریدان و اصحاب خود وصیت مے کرد که فرزندم مولانا جلال الدین را عزیز و مکرم و محترم دارید و عزت عظیم کنید که اصلیت و اصل بزرگ دارد و اصالت او ازلی است همانا که مادر مادرش و خواهر شمس الائمه سرخسیست قدس الله سره العزیز داد حسینی بوده همچنان شمس الائمه رحمة الله علیه چندین بارهٔ کتب نفیس در هر وقتے تصنیف کرده بود که هیچ عالمی مثل آن در خواب ندیده بود بزرگان آن عصر مصلحت چنان

Marfat.com

دیدند که آن کتب را آشکارا نکنند تا بدست قتلهٔ انبیا و جاولهٔ اولیا نیفتد و فتنه واقع نه شود
چنانکه گفته اند ؎ جاهلان منکرانند علمی را ٭ که ز جهل عمایر انندش ٭ گرچه ایمان مخصن آن
باشد ٭ چون ندانند کفر خوانندش ٭ بعضے را نمودند و بعضی را در بغداد در دار الخلافه نهاده اند
بهر دهستور باقی ست و گویند ز کاوت بزرگی آن بزرگ بغایتی بود که یکروز بر در جامع ملک
شهر کاتبان نشانده است تا تمام نام جملهٔ خلق را و نام پدرشان را بنشته اند بعد ازان که
از نماز جمعه فارغ شدند شمس الائمه از اول گرفته است مرتب تا آخر نام همه را علی الانفراد
فرو خوانده و آن مبنی بر ولایت و سیادت او بود همچنان حضرت ولد فرمود که شبے صحابت
در بندگی پدرم نشسته بودند و حکایت ختنه سوری میرفت مولانا فرمود که بهاء الدین
هفت ساله بود و برادرش علاء الدین هشت ساله بود که در قلعه قرهٔ حصار بدر الدین گوهرتاش
در داری ایشان رهست کردم مولانای بزرگ فرمود که مادرشان حاضر نیست بگوئید
او را خوش نیامد گفت من انواع جواب بگویم چون عروسی آغاز کردند تمام امرا و نواب سلطان
علاء الدین حاضر بودند جملهٔ قلعه را آراستند از جاههای نفیس و از سلاحهای ثمین و بادشاه اسلام
دران مجمع حاضر بود چنان عروسی کردند که در هیچ عهدی نبوده ست و چندان بندگی نمود که لا تحصی
همچنان حضرت ولد فرمود که چون سلطان جدم را بقونیه دعوت کرد بعد از سالی خدمت
امیر عالم سیسی با حضرت جدم بارند دعوت کرد حضرت پدرم را دا ما دکردند و من آنجا بیگاه
بوجود آمدم همچنان فرمود حضرت ولد که روزی دو فقیه کرد بزیارت پدرم آمده بودند و اندکے
عدس طبیه آورده و از حقارت آن شرمنده میشدند حکایتی فرمود که روزی حق تعالی بمصطفی صلی الله
علیه وحی فرمود که با اصحاب اولو الالباب بگوی که برای من طعام و اسباب مهمانداشارت کردند هر یکے بوسع طاقت
و امکان استطاعت خود طعام آوردند بعضی نیمهٔ طعام آوردند و بعضی ثلث طعام آوردند و ابو بکر با همه طعام خود را آورد

Marfat.com

تا مالهای بیحد حاصل شد بعضی اشتر بعضی زره بعضی آلۀ حرب مگر صحابۀ بود درویش که
هیچ چیزے نداشت غیر از سه دانه خرما و یک نان جوین داد پُر و عیال مند بود و آن مقدار قوت
عیال او بود برخاست و آن محقر را نزد پیغمبر صلے اللہ علیہ وسلم آورد و شرمندہ نشست
اصحاب را خندہ گرفتہ بخفیہ می خندیدند مصطفےٰ صلی اللہ علیہ وسلم دریافت کہ او را می خندند
فرمود کہ از عالم غیب شما را سرے بگویم جملہ اصحاب شاکر شدند کہ بلے یا رسول اللہ فرمود کہ حقتعالےٰ
پردہ ہا را برداشت و دیدم کہ مالہای شما را بیک طرف ترازو ماندند و آن سہ دانۀ خرما و نان
جوین را کہ آوردہ بود بر یک طرف ترازو نہادند آن محقر بر ہمہ زیادہ آمد ہمگان سر نہادند
و سیر شدند مصطفےٰ صلی اللہ علیہ وسلم تحسینہا دادند و از سبب این سر باز پرسیدند فرمود
برای آنکہ آن درویش از چیزے برخاست کہ غیر آن چیزے دیگر نداشت کہ السخی بمالک
و باقی اصحاب را ہم بقیۂ مال ماندہ است فرمود کہ القلیل عند الجلیل کثیر چہ یک دانۀ حقیر را بر
زمین دفن میکنند و بخدا می سپارند حق سبحانہ تعالیٰ آن یک دانہ را درخت میکند کہ چندین دانہای
میوہ میدہد بیحد برای آنکہ آنرا بخدا سپردند پس دانی بدرویش دہندۂ حق باید دادن کہ بخدا سپردن
آنست کہ الصدقۃ یقع فی ید الرحمٰن قبل ان یقع فی ید الفقیر انما الصدقات للفقراء
والمساکین ہمانا کہ فقیران مہاجر و انصار مشاورہا کردند و خویشہا نمودند و ازین شادی
ہر دو فقیہ نبدہ و مرید شدند حکایت ہمچنان حضرت سلطان ولد فرمود کہ مرا بجلب
مدرسہ اتابکیہ تمام علما و کبار و مشایخ اخیار و امرای دیندار حاضر بودند در سولان ختم آنجا کہ
میان بستہ بندگی میکردند و مدرس مولانا شمس الدین ماردینی در مسند تدریس نشستہ ہمانا کہ
بطرف ریست او قاضی سراج الدین و بطرف چپ شیخ صدر الدین بود و باقی ارکان نشستہ
بودند آخر الامر بدیدم رسید چون در آمد سلام داد و در میان کنار صفہ کہ جای نقیب است

Marfat.com

تا حدی که دامن مبارکش زیر صفه آویخته بود فی الحال پروانه وصاحب نائب مجدالدین اتابک
برخاستند و در جنب مولانا آمدند همانا که حضرت پدرم سر در پیش انداخته بکسی نپرداخت
قاضی سراج الدین بیامد و دست مولانا را بوسیده بستد و بالای خود بنشاند بلابهای تمام
و شمس الدین ماروینی عذر میخواست که همراین جماعت برای بندهٔ شماست که مرید و بنده است
همانا که جمعیت خداوندگار بالای ملکوت است تا نماز پیشین مولانا در معرفت و گرمی بود
چنانکه اُمرا و علما جاهها را چاک کردند بعد ازان سماع شد تا شبانگام همچنان
حضرت ولد نقل فرمود که خدمت شیخ صدرالدین را اول در حق مولانا انکار عظیم بود شبی
در خواب دید که پای مبارک مولانا را مغمزی میکند بیدار شد استغفار کرد دوم بار همچنان
دید تا سه بار استغفار میکرد آخرین بار بیدار شد فرمود که چراغ در گیرانند غلام را فرمود که برو
از کتابخانه فلان کتاب را بیاور چون غلام از علو قصد زیر آمدن کرد دید که مولانا در میان زردبان
نشسته است پیش شیخ آمده خبر کرد شیخ بیامد دید که مولانا نشسته است چون شیخ دید برخاست
دیگدیگر را در کنار گرفتند فرمود که ملول مشو و استغفار مکن چنین باشد گاه شما پای ما را مغمزی کنید
و گاهی ما ازان شما گاهی شما خدمت ما کنید و گاهی ما خدمت شما کنیم درمیان ما یگانگی هست بیگانگی نیست همان لحظه
باز غائب شد شیخ متعجب ماند روز فردا بخلوت قاضی سراج الدین رفته قضیه را علی التمام باز گفت همچنان مصحوب قاضی
سراج الدین بتمهید عذر مولانا آمده حضرتش از حد بیرون دلداریها نمود و فرمود چون بیرون
آمدند شیخ فرمود که این مرد مؤید من عند الله است و از جملهٔ مستوران قباب حضرت عزت هماناکه
در کیفیت افعالی و اقوال و احوال او عقول عقلا خیره میشود او را بعد الیوم بنظر دیگر باید دید
و حرمت و خدمت او را بشیوهٔ دیگر باید کردن چنانکه فرمود ؎ بالایم اگرچه می نمایم پستی
هشیار دران دمم که آیدستی ÷ و ربا به ازین نظر کن ای دوست ازانکه ÷ ما را نتوان دید چنین سرمستی

Marfat.com

قاضی سراج الدین فرمود الحق آن چنانست که شیخ میفرماید بعد ازان چندانکه رفتند در حضور و غیبت در اعتقاد باو افزودند تا مردمان از جمله محبان مخلص بودند همچنان سلطان ولد فرمود که روزی ملک الحفاظ اسحاق حافظ نزد مولانا آمده بود تکلف فرموده تعظیم و قیام نموده گفت تا بالا نشیند چنانکه مصحف را عزیز میدارند و بالای حل کرسی می نهند باید که حافظان را عزیز دارند و بالا نشانند که ایشان حامل کلام الله اند و همچنان در هر دلے که نور قرآن باشد نشاید که روی دوزخ بیند زیرا که کاغذ پارهٔ که در و قرآن نبشته اند آنرا آتش نمے اندازند و حرمت میکنند و میگویند که در و قرآن نبشته است اکنون دلی را که درین چندان قرآن باشد چون بد و زخ اندازند همانا که تمام حافظان شهر بشکرانهٔ این مژده مرید شدند همچنان که سلطان ولد فرمود که روزی پدرم گفت که بهاء الدین بمن نیک نیک نظر کن که چون دانهٔ من درخت شود مرا توانی دیدن و دریافتن معنے ما را نیک نیک دریاب بسیار بسیار بجای آر تا از و لذت گیری و محظوظ شوی بدانکه جسم انبیا و اولیا و محبان ایشان تلف نمی شود چنانکه هر دانه و تخمی را که در زمین اندازند اگرچه در صورت می میرد و ناپدید میگردد امّا بعد از روزے چند زنده می شود و درخت میگردد جسم انبیا و اولیا نیز همچنانست همچنان حضرت سلطان ولد فرمود که روزی یکی از اصحاب دیوان آمده بود که ازان کار استغفار کند و بهمی دیگر مشغول شود حضرت پدرم فرمود که در زمان هارون رشید شخنهٔ بود که هر روز خضر بدیدن او آمدی از ناگاه تا یک شب تقاعد نمود دیگر خضر بصحبت او نیامد و بکلی منقطع شد شخنه مسکین در قلق افتاد و مضطرب شد آن شب زاریها کرده خوابش نمودند که در جهٔ تو دران کار بود صباح برخاست و پیش خلیفه رفته بطلب منصب خود شد پرسید که حال چونست آنچه واقع بود باز گفت

Marfat.com

خلیفه همان شبنگی را بوی مقرر کرد و دید که خضر همچنان بزیارت او آمد شحنه از سر حال خود باز پرسید
خضر گفت رفع درجات تو درین است که در دیوان نشینی و رعایت ضعفان و مسکینان
و مظلومان از جنگ ظالمان برهانی و آنرا بهتر از هزار خلوت و جلوت دانی و بر موجب رمز
نوذر فی شیئ فیلزمه دران شغل خطیر باحذر لازم باشی همانا که آن مرد منصب خود را
باز قبول کرده مباشرت نمود عنایت شیخ را رعایت فرمود که سر مولانا همچو سر اسلام پوشیده
است چون اسلام غریب آمده است سر او را به بین که چون باشد الاسلام بدأ غریبا
و سیعود غریبا فطوبی للغرباء، فرمود که روزی مولانا شمس الدین تبریزی با مولانا
بگفت که مرا شیخی بود ابوبکر نام در شهر تبریز او سلها بافی میکرد و من بسی از و ولایتها یافتم
اما در من چیزی بود که شیخ نمیدید همچکس ندیده بود آن چیز را خداوندگار دید حضرت سلطان
ولد فرمود که سید سنائی چنان شیخی دانست که مولانا با شمس الدین تبریزی فرمود که عادت
پدرم پیش ازان که بفقر رو نهد چنان بود که در مدرسه درس بگفت و در هر حجره دو سه طالبعلم
بودندی هر بار که میرفت زیر نمد هر یکی بیست عدد یا زیاده لایق هر یکی می نهاد
چون فیقهان در می آمدند و نمد را برمی داشتند تا گرد افشانی کنند در مهار یخته می شد
حیران می ماندند و تعطف و تلطف او را مسلم نهادند فرمود که حضرت پدرم از اول حال تا آخر
عمر عمر و ار هر چه کرد برای خدائیتعالی کرد نه برای خلق و ریا کرد فرمود که روزی در تربت مقبره
یوسف حافظ قونوی قرآن خواند یاران نعره ها میزدند و از آواز خوش او وقت می شد پدرم
فرمود که شبنجی وعظ میگفت مردمان در راه از مریدان او یکی را دیدند گفتند آخر شیخ تو
در مسجد وعظ میگوید تو چرا آنجا نبودی چون مریدان سخن بشنید فریاد کرد نعره ها زد گفتند
وعظ را نا شنیده چه نعره ها می زنی و فریادها میکنی مرید گفت میدانم هر چه شیخ من بگوید

Marfat.com

همه خوب باشد و صواب باشد اکنون اگرچه مردمان معنی قرآن را نمیدانند اما اینقدر میدانند که
قرآن از حق آمده است همه نیکوست بران عشق لغزها میزنند و غرق ثواب بحساب می شوند
که القاری والمستمع فی الاجر سواء حکایت همچنان حضرت سلطان ولد فرمود
که روزی فخر الدین سیواسی که جامع کتب اسرار بود از سیواس رسیده بود همان روز
پروانه را مرا بزیارت پدرم آمده بود ناگاه فخر الدین درآمد حضرت مولانا اکرام کرد و
برسید که دوش بکجا منزل بود جواب داد که صدخانه پروانه فرمود که امیر پروانه را درین
راه خانه هست گفت بلی اما در زمان امن و امان بغایتی هست که کاروان در هر مقامی
و صحرایی که میخواهند منزل میکنند بی اندیشه و خوف پروانه را خوش آمد بعد ازان والدم
فرمود که در زمان بنی اسرائیل اشتری بوده هست که در گردن او هیکلی بسته بودند هر که او را
میدید بعبرت میکرد و از باغ میوه ها میداد روزی یکی آن هیکل از گردن اشتر بُرید بعد ازان
اشتر را بسخره گرفته باز کردن اکنون ای امیر کبیر فقیر نهاد بدان آن هیکل ما ئیم بر گردنِ اشترِ
عالم بسته چون ازین عالم غدار غدّار بعالم ابرار دار القرار سفر کنیم انگاه احوال ما معلوم شود
که چونست پروانه بگریست و گفت آنروز مباد که بعد از خداوندگار ما بینم گفت نی نی
شما اندک زمانی خواهید ماند الا آسایش و آرایش نخواهد بودن همچنان شد که فرموده
بود و چون حضرت مولانا نقل کرد یاران قدیم را گفت بعد از من شما را آسایش نخواهد بود
الا فرزندان شما در عالم بیاسایند فرمود که روزی بعضی مریدان گفتند که ما بجایگاهی
و محتاجانیم نمی توانیم بخدمت حضرت مولانا آمدن فرمود که شما را باید آمدن که محتاجید
و گناهگار فرمود که هر که معانی مثنوی را بشنود و کار کند بدان از قبل سمعنا
و اطعنا ست فرمود که پدرم شبی بنماز مشغول بود من در پهلوش

Marfat.com

نشسته بودم پدرم درحال قیام الله الله میفرمود بعد از زمانے دیدم که دهان مبارکش
باز مانده بود و لب نمی جنبید اما از اندرون سینه اش آواز الله الله می آمد سلطان ولد
فرمود که روزے بحضرت والدم گفتم که یاران میگویند که وقتی که با مولانا را نمی بینیم اصلا
خوش نمی شویم و خوشی ما میرود فرمود که هر که بے من خوش نمیشود آنست که مرا نشناخته
است مرا آنوقت شناخته باشند که بے من خوش شوند و باشند از من یعنی مرا آشنا شوند
فرمود که بهاء الدین هر وقتی که خود را به بینی که خوش داری و حالات خوش بود ان که آن خوشی
منم در تو چنانکه گفت ؎ لیک ما را چو بجوئی بر شادیها جوئید که میهمان خوش آباد جهان شادیم
همچنان منقولست که روزے شیخ گرامی اوحد الدین کرمانی رحمة الله علیه از حضرت مولانا
پرسید که کافر کیست فرمود که تو مومن را بنما تا کافر معلوم شود شیخ اوحد الدین گفت
مومن شما ئید خداوندگار فرمود هر که ضد ماست کافر اوست ؎ کیست کافر بیخبر از ایمان
شیخ ٭ کیست مرده بیخبر از جان شیخ ٭ همچنان منقولست از خدمت شیخ عز الدین کوسه
که از جمله واصلان حق بود فرمود که روزے حضرت فرموده است که مرغی که از زمین بالا
پرد اگرچه بآسمان نرسد اما اینقدر باشد که از دام دنیا دورتر باشد و برهد همچنانکه اگر یکے
درویش شود اگرچه بکمال نرسد اینقدر باشد که از زمره خلق و اهل بازار ممتاز شود و از
ظلمات دنیا برهد و سبکبار گردد که نحن الخفیفون و هلات المثقلون همچنان روزی
از حضرت مولانا یکی سوال کرد که فلانے کار ناپسندیده میکند حال دیوان بود فرمود که هم
نیست زیرا که مرغے را مانده که پرا درست نیست هر جا که خواهد میپرد اما آن مرغ را هم باشد که پرش
تمام نا شده باشد از لابه خود بپرد طعمه گریه شود که نداند همچنان حضرت مولانا شمس الدین
تبریزی در مجمعی فرمود که اگر تو یار وفادار نیافتی من یافتم حضرت مولانا را ندا شد طیلسه

Marfat.com

درویے مبارک بمولانا کردہ فرمود کہ یگانہ در عالم آمدی واز میانۂ جملہ عالم گوی از میدان بیرون
بردی وعالمیان را مست عشق خود گردانیدی ہمچنان فرمود مگر عزیزے درمیان
جماعتے مدح حضرت مولانا میکرد کہ نہایت فرے دارد ونوری ومہابتی ودرحق مولانا
شمس الدین انکار میکرد مولانا شمس الدین جواب فرمود کہ آنچہ او معتقد شود واقتدا کند ومتابعت
کند بباطل این چگونہ فرے باشد ونورے بلکہ اقتدا برحق کند نہ بباطل باز میگوئی کہ می باید
پنجاہ ولی مفرد در رکاب مولانا رود آخر بنا بینائے چگونہ اقتد کنید باز میگوئی کہ اولیا را
نشانہا باشد تو کے اولیا را نشان بدانی آدمی چون عاجز شود یا ازان عجز روشنائی پیدا شود
با تاریکی زیرا کہ ابلیس از عجز تاریک شد وملائکہ از عجز روشن شد معجزہ ہمین کند آیات حق
ہمچنین باشد چون عاجزی شوند بسجود درمے آیند ہمچنانکہ مگر در بندگی مولانا یاری چند گفتہ باشند
کہ حضرت مولانا قدس سرہ العزیز از دنیا فارغ ست اما مولانا شمس الدین تبریزی فارغ
نیست از دنیا حضرت مولانا فرمود کہ این از انست کہ شما مولانا شمس الدین را دوست نمیدارید
کہ اگر دوست دارید شما را طمع نماید ومکروہ نہ بیند ؎ وعین الرضا عن کل عیب کلیلۃ ؎
سوے عین السخط یبدے المساویا ؎ جبلت الشیٔ یعمی ویصم یعنی عن عیوب المحبوب
ہمین کہ عیبے بدن گرفت بدانکہ محبت کم شد نمی بینی کہ مادر مشفق از احداث فرزند محبوب خود
ہیچ نمی رنجد ونمی گریزد وبجان ودل مشتری اوست بلکہ آن دیگر از خر لنگ خود ننگ نمیدارد
اگر لگد زند وکراہیت کند ہمچنان حضرت مولانا شمس الدین تبریزی فرمود کہ امروز عواص
دریای معنی مولانا ست وبازار گان ممن شمس تبریزام خلد اللہ برکتہ گوہر میان ماست من حدیث
گوہر میگویم تو از سر پلے برمنی خیزی طریق خدا نیست البتہ راہ باقی ست البتہ گذشتن است
بر پل جاھدوا باموالھم وانفسھم اول ایثار مال ست بعد ازان کارہا بسیار ست

Marfat.com

اول ممر برآقسرایست یعنی اول دریافتن مرو خدایست وآنگاه حصول وصول خداست

حکایت همچنان از کبارِ اصحاب منقولست که دران ایام که حضرت مولانا شمس الدین تبریزی اعلی اللہ کلمتہ تشریف داده بود در میان اکابر شهر قونیه غلغله عظیم درافتاد که عجبا خدمت شمس الدین تبریزی ولی است یا نیست و هرکه چیزے میگفت وآرزوی صحبتِ او میکردند تا مگر دریابندش و او پیوسته از مجامع و محافل و غلبهٔ حلقان گریزان می بود و اوقات که در مجمعها یافت میشد در میان سخنان او سخن میگفتند **همچنان** روزے مولانا شمس الدین فرمود که آنکه در میان سخن ما سخن در آرد همچون شرف لهاوری و آن در آب تیره فرو رفتن است چنانکه بخواب بدید که با آب تیره بزرگ فرو میرود دو انگشت بر نهاد و گفت که ای مولانا شمس الدین دستم گیر آتش بندشد باز بحضورِ من سخن آغاز کرد و فرق میان معجزهٔ انبیا و کرامتِ اولیا شرح میکرد که انبیا هر وقت که خواهند معجزه بنمایند گفتمش اولیا از کجا تواز کجا آغاز کرد که بعضے رافضیان مستمر و بعضے را مستمر بعضے رافضیان باختیار بعضے را بی اختیار گفتم تصورے کرده ولی را و حال او را بخیال خود چون رد بگردانیم از سخن او از بهر مصلحتِ او گوید که با من حسد دارد و کین دارد من خویشی دارم که جهودان را دعا کنم گویم خدایش هدایت دهاد که مراد شنام میدهد دعا میگویم که خدایا او را از دشنام دادن خوشتر و بهترین کارِ پیش بده تا عوض این تسبیح و تهلیلے و مشغول عالم حق گردد ایشان کجا افتادن بمن که دلیست یا ولی نیست تراچه اگر ولی هستم یا نیستم خبا نگفتند جوعی را که آن سو بنگر که خوانها می برند گفت مرا چه گفتند نجانهٔ شما میبرند گفت شما را چه ازین سبب از صحبتِ خلق پرهیز میکنم تا از سرِ تقلید در کشولش نباشند

همچنان منقولست که یکی در حضرت مولانا شمس الدین تبریزی بحضرت مولانا گفت که من ترا دوست میدارم و دیگرانرا از بهر تو دوست دارم و شعر مجنون را استشهاد می آورد

Marfat.com

ﷺ احب بحبها سودان حتی ✤ احب بحبها سواد الکلب ✤ مولانا جواب فرمود که اگر غیر مولانا شمس الدین تبریزی را میگوئی خطاست ✤ اگر مرا بهر او دوست داری فاضلتر باشد و مرا خوشتر آید از انکه او را بهر من دوست داری و آنچه میگوئی که غیر محبوب را بتبعیت محبوب دوست دارند و آنهم وقتی روا باشد که محبوب راضی باشد بتبع داشتن آن غیر را آن شخص هیچ نگفت سری نهاد و برخاست همچنان حضرت مولانا در مجمعی معرفت می فرمود حضرت محمد رسول الله صلی الله علیه وسلم فرموده است که اسئلک ذهابک و ذهبک و مذهبک و در حدیث دیگر گفته من کثر سره ملک امره و آن سنت چونست و چانست و برچاست آری بنده باشد که جز آنها گوید مولانا شمس الدین تبریزی را اعلی الله ذکره سلم باشد که گوید من اظهر سر ملک امره الا آن بنده گوید همچنان منقولست که روزی مولانا شمس الدین در حضور اصحاب حضور فرمود که امشب خواب دیدم که با مولانا میگفتم کل شیء هالک الا وجهه باقی دیدار دوستانست و آن دوست تویی ﷺ یا دیدن دوست یا خیالش ✤ باقی همه چیزها خیال است ✤ اهل دنیا اند و اهل آخرت و اهل حق شبلی اهل آخرت است و مولانا اهل حق و آنچه مراست از حضرت مولانا مراد سه کس دیگر را بس است همانا که مقربان حضرت از سر نیاز از سران سر کس باز پرسیدند فرمود که شیخ صلاح الدین قدس الله سره العزیز و شیخ حسام الدین قدس الله سره و مولانا بهاء الدین من رضوان الله علیهم اجمعین و من تابعهم الی یوم الدین امین بحق نبیه الامین **حکایت** همچنان شیخ نور الدین بدر کمال خرساق رحمة الله علیه که از معتبران اعیان بود روایت چنان کرد که در اول حال مرید شیخ صدر الدین شده بودم و ذکر شنیده و بخدمت آن بزرگ تردد می نمودم و سنت شیخ چنان بود که بعد از نماز جمعه تمام علما و فقرا و امرا بر موجب

Marfat.com

فانتشروا فی الارض وابتغوا من فضل اللہ در زاویہ جمع آمدندے و خدمت شیخ مسئلہ
میگفت تا در کشفِ آن سخنہا گویند و بحثہا میکردند و غلبہ عظیم میشد و شیخ اصلا نمی گفت
عاقبت سخنی میگفت تا بحث منقطع میشد روزے در خدمت شیخ اکابر بسیار نشستہ
بودند ناگاہ از دور حضرت مولانا پیدا شد شیخ برخاست و با جمیع اکابر باستقبال مولانا
آمد همانا که بر کنار صفہ نشست شیخ بسیار تکلف کرد که البتہ بر سر سجادہ نشیند فرمود
که نشاید بخدا چہ جواب گویم شیخ گفت تا در نیمہ سجادہ نشیند حضرت مولانا نشیند و در نیمہ دیگر
من بندہ گفت نتوانم بحق جواب آن گفتن شیخ گفت سجادہ که بجلوس خداوندگار زیبا
بما نیز نمی باید سجادہ را در نوردید و بنشست بعد ازان ہر دو نشستند و حضرت مولانا ہیچ سخن
نفرمود و صامت گشتہ چندانی نشست که حاضران مجلس حیران و سکران شدند و
همچنان شیخ را میدیدم که سر در پیش انداختہ بپشیمانیش بر زمین می سائید و غرق
عرق گشتہ بود از ناگاہ مولانا اللہ گفت و برخاست همانا که وقفکم اللہ گویان روان شد
و خدمت شیخ از ان مستی سہ شبانہ روز بخود نیامد و بکسی سخن نگفت و تمام اکابر مخلص شدہ ارادت
آوردند و من بندہ فی الحال بہ بندگی خداوندگار آمدہ مرید شدم و الحمد للہ علی نعمائہ
همچنان خدمت نور الدین خرساق رحمۃ اللہ علیہ حکایت کرد که فرزندم کمال الدین
را سنت میکردم و ختنہ سور عظیم بود و حضرت مولانا شانزدہ روز تمام در سور ما بود
و فوج فوج اکابر را سماع بود و جماعتی مے آمدند و جماعتی میرفتند همانا که حضرت مولانا در
مداومت سماع چندان مستغرق شدہ بود که در ان شانزدہ شبانہ روز ہرگز طعامے نخورد
و شربت آب نچشید و بخواب نہ رفت بعد از رفتن شانزدہم طعامہاے نفیس آوردہ فرمود که
یاران برغبت بخورند که مرا اشتہا صادق نیست و چون سفرہ را برداشتند جلبی امیر عالم

Marfat.com

صاحب کرسی گشته کمال الدین را بگرفت تا ختنه کردند همان شب حضرت مولانا اشارت کرد که
طعام بیاورند همچنان چهار چهار کاسه می آوردند از هر نوع و همه را بخدمت تمام می خورد
قرب پنجاه کاسه طعام را فرو خورد و باز سماع شروع کرد ما را حیرت در حیرت زیاده شد فرمود
که مرد خدا بر مثال عصای موسی است که چندان اشتر بار سحر سحره را فرو برد و اندرو شکمی پیدا نشده
شکم پیش نگشت و یا همچو نور چراغ است که ظلمت خانها را ناچیز میگرداند و همچنان در شکم مبارکش
از طعمهٔ زره تفاوت نکرده بود و همین بود که بود و این از جمله کرامات عجیب است ؎ لقمهٔ
تمکه هست کامل را حلال ✤ تو نه کامل مخور میباش لال ✤ هر که در وی لقمه شد نور جلال ✤
هر چه خواهد تا خورد او را حلال ✤ **حکایت** فخر جویندگان نمک گویندگان شرف الدین
عثمان گوینده که ندیم قدیم بود چنان روایت کرد که روزی در باغ کرا خاتون که ولیه
زمان بود شبانروزی حضرت مولانا سماع کرد و در تواجد مشغول بود همانا که سه جوق
گوینده از گفتن و ناخفتن عاجز و مسکین گشته بودند در میان سماع بگوش یکی قوال گفتم که
سه شب هست که نجانه نرفتیم عجبا حال ایشان چون شده باشد همانا که حضرت مولانا دست
از زیر دامن بیرون کرده و مشتی سیم تو مضروب و مسکوک در روف ما چنان ریخت که دف دریده
بزمین ریخته شد جمع کرده شمردیم هزار و هفتصد درم بود سلطانی و ما ازان قدرت بی قوت
گشته حیران مانده بودیم که علی الصباح حضرت مولانا در میان باغ روانه شد و من بنده
در پی خداوندگار میرفتم تا به بینم که کجا ها میرود بر هر درختی که میرسید سلامی میکرد و همه درختان
در سجده میرفتند و مرا از سر والنجم والشجر یسجدان حکمتی می فرمود همانا که فریاد برآوردم
و شورها میکردم تا با ستین مبارک مرا اشارت کرد که مگو ازان بیست شبانه روز بیخود و بی زبان
افتاده بودم مگر یاران مرا طلبیده اشارت کرده هست که عثمان ما سکران گشته در فلان جای

Marfat.com

خفته است بصد هزار نیاز و ادب پیش خداوندگار آمده ام و استغفار کردم و هرگز در همه
عمر خود بینوا نگشتم و غمناک نشدم همچنان خدمت خواجه شرف الدین سمرقندی که
از بطانه خانه مولانای بزرگ بود و لالای فرزندان ایشان حقا که دختر او مادر حضرت سلطان
ولد و مولانا علاء الدین بود روایت کرد که حضرت مولانا در سن نه سالگی سایر اکابر و علما و
دانشمند جست نکته گوی را در بحث ملزم میکرد و باز تلطف نموده خود را ملزم میکرد و بلطف
تمام سوالها میکرد و جوابها میگفت و هرگز در اثنای بحث کسی را لا نسلم نمی گفت ایشان غلبه
میکردند و لا نسلم میگفتند و لغزها میزدند میگفتم که شما چرا لا نسلم نمی گوئید و تن میزنید گفت
چون او در سال بزرگتر است بر وی او لا نسلم چون گویم بارها میدیدم که قاصد ملزم مے شد تا
بکلی خراب نشوند در رعایت اکابر دین مبالغه میفرمود و همچنان اصحاب را دائم وصیت میفرمود
که وقتی از یاران نقل مساوی کنند باید که هفتاد بار تاویل کنی بخیر و نیکی و نیک اندیشی و چون
بکل از تفسیر و تاویل آن فرومانی تاویل کنی که سر او را او داند و فارغ شوی تا بی یار نمانی
و من طلب الخیر ابلا عیب فقد بقی بلا خی ؎ یار آئینه است جان را در حزن ✤ در رخ آئینه ای جان
دم مزن ✤ همچنان در معرفت فرمود که وجود شیخ کامل بر مثال حمام است چنانکه در وقت
دخول حمام تا از جاها و غیره تجرید نشوی ظاهر اطهارت حاصل نمیشود و از رسانخ بدن تنقیه نمیابی
و از جنابت پاک نمیشوی همچنان تا پیش شیخ راستین نیز زهستی و خود پرستی مجرد نشوی بعیش مجدد فنائی
و بطهارت قیامت نرسی و از جنابت باطن که جنابت نفس است طاهر نگردی و این آیت التفسیر کرد لقد خلقنا
الانسان فی کبد ای فی ظلمة وجهل ثم دش علیهم من نوده ففتی عن اوصاف الانسانیة
فخرج من الکبد الی راحة فلا اقتحم العقبة نفسه فک رقبة ان یعتق نفسه من رق
الخلق و من رؤیته ان فک والله اعلم **حکایت** همچنان لمکه خاتون بنت مولانا روح الله روحها

Marfat.com

روزی از خساستِ حال شوہر خود خواجہ شہاب الدین شکایت کرد کہ در خانۂ خود منعم ندارد
و با وجود چندان اسباب و اموال کنیزکان و غلامان خود را عورو گرسنہ میدارد فرمود کہ نیکو
نمیکند ہمانا کہ سرش منجارد بعد ازان فرمود کہ اگر امساک ممسکان نبودی اکتساب اسباب
دنیاوی کے جمع شدے و حکایتی فرمود کہ مگر خواجۂ بود منعم و بخیل روزی بمسجد جماعت رفتہ بود
از ناگاہ بخاطرش افتاد کہ مبادا چراغ بے سرپوش ماندہ باشد زود برخاست و بخانہ دوید کنیزک را
بانگ کرد کہ در را کشا اما سر چراغ بپوشان تا باد بران نخورد کنیزک گفت در را چرا نکشایم گفت تا
پاشنۂ در سودہ نشود کنیزک گفت تو چندین راہ آمدی نعل کفشت سودہ نشد گفت معذور دار کہ
پای برہنہ آمدہ ام و کفشم در بغل من ہست ہمانا کہ ملکہ منبسط گشتہ خندہ زد و فارغ شد ہمچنان شیخ محمود
نجار رحمۃ اللہ علیہ حکایت کرد کہ روزے درویشے وفات یافتہ بود چون در گورش نہادند
حضرت مولانای ما ہر دو پای مبارک خود را در گور او کردہ ساعتی مراقب شد بعد ازان
نعرہ بزد و تبسم کنان برخاست اصحاب کرام ازان حال سوال کردند فرمود کہ منکر و نکیر
آمدہ بودند تا او را برنجانند مرحمت نمودند ایشان را منع کردم کہ ازان ماست ازان کہ
پیوستہ ہمسایگان سلطان از شر عوانان در امان باشند دیگر گفتند کہ
از حضرت مولانا چہ دیدی کہ مرید او شدی گفت ازین پیشتر چہ بینم کہ مرا با او اضافت
میکنند و بنام او میخوانند و فلان الدین مولوی میگویند بہتر ازین چہ باشد کہ نام من
بانام او آمیختہ و جان او کشتہ محبت او دامی و رہزد و از محبان حضرت اوست و سر
من احب قوما زمنہم مرا حاصل شدہ و ان از عنایت بے نہایت و جذبۂ اوست
وان الفضل بید اللہ یؤتیہ من یشاء چنانکہ فرمودہ اند ؎ اندازہ معشوق
بود عزتِ عاشق ✤ ای عاشقِ بیچارہ ببین تا زچہ تیری ✤ و ہمچنان نقلست کہ

Marfat.com

پیوسته حضرت مولانا اصحاب را وصیت میفرمود که در هر حالتے که باشم اگر جماعتی فتوی
آرند و کسے را سوال باشد منع مکنید و البته بمن عرضه دارید تا مرا رسوم مدارس حلال باشد و نمیخواهم
که فتوی از ین خاندان تقوی منقطع شود و همچنان در وقت استغراق سماع اصحاب کرام
دوات و قلم حاضر داشتندی تا همچنان مطالعه ناکرده مطلع حال نشدی و جواب صواب
ثبت فرمودی اتفاقاً روزے در مسئله مشکل مختلف فیه جواب ثبت کرد و آن فتوی را
بدست شمس الدین هاروني دادند قبول نکرد و انکار نمود و آن فتوی را بخدمت قاضی سراج الدین
بُرده در بطلان جواب متوی طامات فرو نهادند مگر مولانا امام اختیار الدین دران مجمع حاضر
بوده بحث کنان برخاست و بحضرتِ مولانا صورتِ حال را عرضه داشت حضرت مولانا
تبسّمی فرموده گفت بُرو بموالی سلام ما را برسان و بگو تحقیق مسئله ناکرده در ویشان را
طعنه زدن مصلحت نباشد فی الجمله خدمت مولانا شمس الدین را کتابی است در دو جلد در
شرح فتوی که آنرا در شهر حلب خریده بود مبلغ چهل درم و مدتی است که بمطالعه آن کتاب
مشغول نشده است از کتب خانه طلب کنید و در وسط کتاب در هشتمین سطر نظر کنید تا
مشکل حل شود در حال اختیار الدین رفته احوال را کما کان تقریر کرده تمام علما بر سر
خواسته عذرها خواستند شمس الدین هاروینی گفت بلی این دو مجلد کتاب را بمبلغ چهل درم در
حلب خریدم رهبت ست و آنچه بمطالعهٔ آن مشغول نگشته ام هم واقع و این کرامات
عظیم است باقی را اختیار باید کردن قاضی سراج الدین فرمود تا کتب را اینجا بیارند فرزند
مولانا شمس الدین هاروینی رفته آن کتاب را بیاورد و بر مقتضای اشارت که کرده بود ورق
درق شمرده در همان صفحه بود که فرسوده بود حل اشکال کرده حاضران آن مجلس از نور ولایت
و احاطت اسرار او تا غایت در شگفت ماندند و بر قوّت مکاشفه و حسن کرامات و ملاطفه او

Marfat.com

انصافہا دادند و عاجز و مستغفر گشتند ہمچنان خدمت مولانا شمس الدین ماردینی نقل کرد کہ شبے حضرت رسول صلی اللہ علیہ وسلم را بخواب دیدم در جائے نشستہ بود چون پیش رفتم و بحضرتش سلام کردم روی مبارک را از من گردانیدند از جانب دیگر رفتم ہمچنان گردانید گریان گشتہ گفتم یا رسول اللہ چندین سال امید عاطفت و عنایت حضرت تو رنجہا بردم و تخیلہا کردم و در تحقیق اخبار و آثار را جہتہا نمودم و در حل مشکلات دینی سعیہا کردم عجبا موجب حرمان این بیچارہ چیست و سبب آن چہ باشد حضرت رسول اللہ صلی اللہ علیہ وسلم فرمود کہ آن ہمہ راست ست اما اخوان مرا بنظر انکار مینگری و این مرا خوش نمی آید و این حرکت ورای ہمہ گناہان ست و جرم عظیم و خیانت شنیع ؎ ای اولیای حق را از حق جدا شمردہ ۔ گر ظن نیک داری در اولیا چہ باشد ۔ علی الخصوص حضرت مولانا کہ فرزند و جان من ست فرمود کہ چون از خواب بیدار شدم استغفار نمودہ ازان حال توبہ کردم و ہنوز بشرف ارادت مولانا مشرف نگشتہ بودم کہ این نوع کرامات مشاہدہ میکردم عاقبۃ الامر مطاوعت نمودہ از مخلصان حضرت او شدم ہمچنان ہم از خدمت ندکور منقولست کہ در میان آیۂ دین تقریر کرد کہ روزے در مدرسہ حضرت مولانا اجتماع عظیم نمودہ تمام امرا و اکابر حاضر و سماع گرم میرفت و مدرسہ نیز در ان حوالی بود و استماع آن حالہا و ذوقہا مرا شیفتہ گردانیدہ برخاستم و مختصر جامہ پوشیدم از میان ازدحام خلق گذشتہ بمدرسہ در آمدم و در گوشہ در پس مردم بتلاوت سورہ سجدہ مشغول گشتم ہمانا کہ چون بآیت سجدہ رسیدم حضرت مولانا در حال سجدہ کرد گفتم کہ شاید اتفاقی باشد سورہ دیگر خواندم الی آخر السجدات ہمچنان سجدہ میکرد یقینم شد کہ نظر مبارک ایشان بر لوح محفوظ ست و لوح محفوظ باطن فاطن اوست و اشارت ما کذب الفؤاد ما رای عبارت ازین ست در دین تفکر و تحیر بودم کہ گریبان مرا گرفتہ

Marfat.com

کشان کشان پیش کشیده فرمود که این سجدهٔ اهلِ عبادات سعادات است بعد ازین دانشمندی
را بمان و بنیش مندی را پیش گیر و ازین پیشتر امتحان کردن مردان را حرمت است و من در انجا
بیخود گشته چون بهوش آمدم جامهارا چاک زده با خود گفتم اے شمسِ محجوب از انوار چنین آفتاب
معانی تا کے در پردهٔ حجاب خواهی بودن چه بارها برهان و حجت دیدهٔ کمر که نادیدهٔ عالم را
نادیده می آوری گریان گریان آهسته بیرون آمدم و بخانه نرفتم و تمام طلبه و خلبه خود را برگرفتم
و شبانگام بخانهٔ مولانا شدم چون نزدیک رسیدم بمدرسه دیدم که مولانا شیخ محمد خادم
در را کشوده استقبال با کرد گفتم احوال چونست گفت حضرت مولانا فرمود جمعی آشنایان
مے آیند در را بکشاد استقبال کن چون در آمدم در پایان جا ایستاده استغفار کردم
بیش رفته بصد هزار لابه و شفاعت یاران کف پاے مبارک خود را مولانا بمن داد بوسیدم
و بر روے خود مالیدم و مرید مخلص شدم همانا که فرجی مبارکِ خود را بمن پوشانیده در حال
فرجی و فرجی در جانمن سارے شده فرجی یافتم و استغراق حضرتش بغایتی بود که اگر ناگهان
کفش او در گل ماندی همان جا پای برهنه روانه شدی و اگر جمع فقرا در یوزه کردندی فرجی از
دوش باوستاد از سر و پیراهن از تن دیا کفش از پای برآورده بدیشان دادی و رفتی
همچنان در نقلست که خدمت صدر عالی مولانا مجدالدین اتابک داماد معین الدین پروانه
رحمة الله علیه روزے از حضرتِ مولانا التماس نمود که در مدرسهٔ ایشان خلوتی بیرون آورد
اجازت فرموده در خلوت شد در حجرهٔ مدرسه بعد از چند روز جوعش غلبه کرد طاقتش نماند
چه بالتنعم و فراغت آموخته بود و او را یارے بود که همدرد و محرم او بود ضرورت جوع را درمیان
نهاده اتفاق کردند و شبے از حجره بیرون آمده بخانه دوستے رفتند و صفت جوع را بدو برجوع
کردند آن عزیز جهت ایشان بط مسمن و بریانی معصفر مطعل مهیا کرده بعد تناول طعام باز

Marfat.com

بمقام خود آمدند و فرو کشیدند علی الصباح حضرت مولانا بر عادت خویش آمده انگشت مبارک
بر در حجره نهاده بوی کرد بعد ازان گفت عجب حالیست که ازین حجره بوئے لبط و دانه بیخ
مے آید نه بوی ریاحنت همانا که خود را تسلیم شیخ سلیم باید کردن تا شیخ در همان حال غصه
او را میخورد و بمقصودش میرساند هر دو یاران از حجره بیرون آمده در پای مولانا افتادند و
استغفار کردند و گفتن با وجود چنین دُرّ یتیمی و محیط رحمتے خود را در کنج خلوتی قدید کردن
از بے سعادتی خواهد بود همچنان منقولست که یاران فخر الدین سیواسی رحمة الله علیه
که اکابر اصحاب بود مگر او را تپ محرقه مُهلکه لازمه شده بود و مدتی صاحب فراش بود و تمام اطبا
از معالجهٔ آن عاجز گشته همانا که حضرت مولانا بعیادت او تشریف فرمود و اشارت کرد تا
پیرداینها حاضر کردند و در سرکوب کوفته فرمود تا بخوردن او دهند چون اطبا را این قضیه معالجه
معلوم کردند بکلّی از صحت او نومید گشتند لعنایت حق و همّت مردان همان شب عرق کرده
روی بصحت نهاده اطبا گفتند این معالجه دست قدرت مولاناست نه فائده طب
قانون حکمت ست همچنان روزے گرامی جلبی حسام الدین رحمة الله علیه از کثرت
غلبهٔ خواب بحضرت مولانا شکایت کرد فرمود تا شیرهٔ خشخاش را بیرون آورده بخورد
همانا که خوابش بکلّی زائل گشته از بسیار بے خوابی دماغش بخلل آمده باز بحضرت مولانا
رجوع کرده دست مبارک بر سر او مالیده از ان مرض صحت یافت تا معلوم و مفهوم عالمیان
گردد که رجال الله را آن قوت و آن قدرت چنان ملک یمین ایشان شده ست که هر چه
سبب رنج و عنا باشد آنرا موجب صحت و شفا گردانند جهل و علم را عرفان و اعدا را
اخوان کنند چنانکه گفت ؎ چون قبول حق بود آن مرد راست ✣ دست او در
کارها دست خدا ست ✣ اولیا را هست قدرت از الٰه ✣ تیر جسته باز گرداند ز راه ✣

Marfat.com

همچنان منقولست که روزے حضرت مولانا بر بالای بام مدرسۂ خود سیر میفرمود و حقایق میگفت از میانِ اصحاب یکے آہے سوزان از جگر گرم برکشید مگر بزرگے از کبار شہر سوارہ از راہ میگذشت مگر گفتہ باشد کہ علت حضرت مولانا از سر غیرت فرمود ہلہ تا ببینم علت کرا واقع میشود بحکم آلہی اورا علتی حاصل شد کہ اکابر طبیبان از تشخیص فرو ماندند بعد از مدتے سبب علت راہ انستہ بصدقِ تمام برخاست و بخدمت شتافت و با نابت و استغفار اعتذار بسیار مشغول شد و چون توبہ او باجابت مقرون گشت عرض آن مرض از وے زائل گشت ارادتِ کلی آوردہ مرید شد همچنان منقولست کہ امیر محمد شکورجی کہ مرید خاص سلطان ولد بود چنان نقل کرد کہ خدمت شاہزادۂ جہان کیفاتوخان بعد از نقل حضرت مولانا چون باقرار سید ایلچی معتبر بطلب امرا و اتراک قونیہ فرستاد تا مطاوعت نمودہ استقبال کنند اگر چندے از امرا از گستاخی ایلچی او را بقتل آوردند چون این خبر بسمع بادشاہ رسید غضبے عظیم کردہ بر لشکر شد کہ تمام عساکر بقونیہ روند و شہر را حصار کردہ خلق او را بقتل آورند و بنہب و غارت مشغول شوند دران فرصت ہیچ یکے از نواب و امرا دفع آن غضب نتوانستند کردن ہمانا کہ مجموع اہل قونیہ ازان خبر دار منتظرِ خاتمہ کار خود بودند از استخلاص خود ہیچ چارہ ندیدند جز پناہ حضرت تربۂ مقدس باتفاق تمام بحضرت تربہ آمدند زاری و تضرع کردن چون کیفاتوخان با لشکر عظیم دران حوالی رسید شبے حضرت مولانا را در خواب ہیبت عظیم از قبۂ خود بیرون مے آید و بہیچ دستار مبارک خود آشوبہ کردہ باروی شہر را حلقہ مے کند بعد ازان بہ شدے تمام بسر وقت کیفاتوخان مے آید و انگشت بر حلقش مے نہد و او را خفہ میکند و او فریاد کنان امان میخواہد میفرماید کہ اے ترک بخبر تر کہ ایں

Marfat.com

واین حرکت بکن ولبسوی ترکان خود برو والاجان بسلامت نبری درحال که بیدار شد
امراء مقربان خود را خوانده چون بخدمتش رفتیم او را بغایت خائف ولرزان وگریان
یافتیم سوال ناکرده صورت خواب را باز گفت تمام نوآبان ومقربان بیک زبان گفتند که
این را اندیشه کرده بودیم که این شهسوار که این شهر واین اقالیم ازان حضرت اوست
وهرکه قصد این دیار میکند از نسل او دیار نمی ماند وهلاک میشود اما از خوف بادشاه مجال
مقال نبود باز یرلغ شد که لشکر باز گردد چون روز شد بنفس خود بجمع امرا بزیارت تربه
مقدس مشرف گشته من بنده هنوز تربه را ندیده بودم حضرت سلطان ولد را حاضر
کرده مرید شدم وقربانها کرد وصدقات بمجاوران حضرت وائمه دین ارزانی داشت
وگناه شهریان را بخشیده بخوشدلی عودت نمود اهالی شهر شادیها کردند وبمکافات
بمجاوران از هر نوع پیشکش کردند ومرا عشق قدیم ومحبت یکی در هزار شد تا مرید سلطان
ولد شدم همچنان لشکرانه آن رحمت حسبه لله تربه را بحال عمارت آوردم همچنان
در تفلست که حضرت مولانا در اوائل جوانی درمیان وعظ بر سر منبر مگر حکایت خضر وموسی
علیهما السلام تقریر می کردند ویار ربانی مفخر الابرار شمس الدین عطار در گوشه مسجد بحضور
تمام نشسته بود در اثنای آن بیان شخصی را دید که بصورت عجب در گوشه دیگر نشسته سر
سر میجنبانید ومیگفت که راست میگوئی ونیکو نقل میکنی گویا ثالث تو بوده این درویش
چون این کلمه بشنیده دانست که حضرت خضر است علیه السلام دست در دامنش زد
تا از وی استعانت طلبد خضر فرمود که همه ما استمداد از وی طلبیم وتمام ابدال واوتاد وافراد
وکمل واقطاب را سلطان او است دامن او بگیر واز وطلب کن هرچه میطلبی از وحاصل
است از نا گاه دامن از دست او در چید وغائب شد شمس الدین عطار گفت چون بدستبوس

Marfat.com

حضرت مولانا رسیدم فرمود که خضر نبی و عزیزان دیگر از عاشقانِ ماست در حال
بنشستم و مرید شدم **حکایت** کرام اصحاب چنان حکایت کردند که شبے
شیخ الاسلام صدر الملة والدین رضی اللہ عنہ صورت حضرت رسول صلی اللہ علیہ وسلم
را در خواب دید که در خانقاہ آمدہ بر صدر صفہ بنشست و اصحابِ عظام و اولیای کرام
برمین و یسارش صف کشیدہ بودند ناگاہ حضرت مولانا حاضر شد مصطفے صلی اللہ
علیہ وسلم در بارۂ آن بزرگ از حد بیرون عنایت فرمودہ رُوی بصدیق اکبر رضؓ کرد
کہ یا ابا بکر مقبل فرزندے داری کہ چشمِ ما ہمہ بدو روشن ست و فخر ما بدو ست او فرزند
جانِ من ست در موضع معین بطرف راستش اشارت فرمود کہ بنشیند و حضرتِ مولانا
حقائق و معانی میفرمود و رسول اللہ صلی اللہ علیہ وسلم تحسینہا میکرد و تمام حاضران ذوقہا
میکردند علی الصباح حضرت مولانا بخانقاہ شیخ رفتہ شیخ پیش دویدہ و اکرام عظیم کردہ
و بر سجادۂ خود تکلیف میکرد و ہمانا کہ حضرت مولانا آنجا بنشست کہ شب حضرت رسول
صلے اللہ علیہ وسلم اشارت فرمودہ بود بعد ازان فرمود کہ چون حضرت سلطانِ ما
این جای را تعین کردہ بر موجب امر او ہمین جا فرد کشیم دیگر نگفت چون حضرت مولانا
از حضرت شیخ رخصت خاستہ برون آمد شیخ اصحاب را صفہ را وصیت فرمود کہ اللہ اللہ
پیش این مرد خدا دلہا را جمع دارید و از خطرات فاسدہ احتراز کنید کہ بر سرِ دلہا و ضمائرہا
درون مشرف ست و بادشاہ بزرگوار ست و صورت خواب را علی التمام با کابر کرام باز گفت
واز عظمت مولانا ہمہ را اعلام کرد و شیخ را ارادت یکے در ہزار شد ہمچنان نقلست کہ
کہ ملکہ سعیدہ کوماج خاتون کہ منکوحہ سلطان رکن الدین بود و مرید حضرت مولانا حکایت
کرد کہ روزے در سرای قدیم ما با عیال خود با جمع خواتین خود نشستہ بودیم از ناگاہ

Marfat.com

حضرت مولانا از در درآمد فرمود که زود ازین خانه بیرون آیند در حال پای برهنه بیرون دویم
چون تمام قوم بیرون آمدند طاق صفه فرو نشست در پای مبارک مولانا افتاده صدقات
بارباب حاجات ایثار کردم و هفت هزار درم سلطان بشکرانه آن بر اصحاب فرستادم
همچنان منقولست که حضرت مولانا پیوسته هلیله زرد در دهان مبارک می داشت
جمعے از مقربان تاویلها می کردند از حضرت سلطان الخلفا جلبی حسام الدین قدس سره
ازان سر سوال کرد فرمود که ریاضت حضرت مولانا تا بحدیست که نمی خواهد که آب شیرین در
دهان و در حلق او در آید بلکه میخواهد که تا بدان عفوصت آمیخته و تلخ باشد تا حظ نفس نه شود
این دال است بر کمال ریاضت او همچنان منقولست که روزی با جمیع اصحاب بعیادت
جلبی حسام الدین میرفت در میان محله سگے برابر آمد کسی خواست که او را برنجاند فرمود
که سگ کوی جلبی را نشاید زدن ؎ ای که شیران مر سگانش را غلام ✤ گفت امکان
نیست خامش و السلام ✤ آن سگے را که بود در کوی او ✤ من بشیران کے دهم یک موی او
همچنان نقلست که پیوسته کرا خاتون میفرمود که سالها در تمنای آن بودم که بحضرت
مولانا متابعت کنم و در پے او نماز بگذارم و آن سعادت مرا مساعدت نمی نمود و آن
دولت دست نمیداد روزے از اوّل صبح حضرت مولانا را هستی و استغراق عظیم غلبه کرده
بود چنانکه از اول روز تا وقت عشا بر سر بام مدرسه آمد و شد میکرد و وعدها میفرمود
بهیچ آفریده التفات نمی کرد ناگاه در اثنای سیر یکبار بام مدرسه رفته پا برهوا نهاد
و غائب شد و این ضعیف از پرتو آن حالت بیخود گشته تا وقت صبح مانده بودم ناگاه
سحرگاهے بر سر وقت من آمد و اشارت فرمود که وقت نماز است بیا نماز بگذاریم از دستار
مبارک دو عقده را کشاده و سجاده کرده و عقد نیت فرض کرده اقتدا کردم بعد از اتمام نماز

Marfat.com

برخاستم تا کفش مولانا راست کنم پُر از ریگِ حجاز دیدم حضرت مولانا فرمود که چون بران مطلع گشتی مبادا که اینمعنی را بکسی نقل کنی تا حضرت او در قید حیات بود هرگز بکسی نگفتم و آن ریگ را بسودم و تو تیا وار بچشم هر که بسودم خوش شد و در شربت هر رنجوریکه کردم شفا یافت

حکایت همچنان حکیم جهان افلاطون زمان اکمل الدین طبیب رحمه الله علیه روایت کرد که خدمت سلطان رکن الدین سعید از من التماس ترکیب تریاق فاروق کرده تمام ادویه را ترتیب کرده در خلوت خانه خود بتعجین آن مشغول گشته بودم تا حدی که خدمتگاران خانه نیز حاضر نبودند و مخارج و مداخل خلوت را بسته بودم چون باتمام رسید از ناگاه حضرت مولانا از گوشهٔ تابدان خانه ظاهر شد از غایت حیرت بخود گشته سر نهادم و تاس زرین تریاق عرضه داشتم اصلا التفات ننمود گفت ای خواجه کمال الدین اژدهای که دندان مارا نیش زده است اگر بحر محیط تریاق گردد علاج آن نتواند کرد و در حال باز غایب شد و گویند

این حکایت هم از علاء الدین آزربیجانی **همچنان** در نقل ست که یک نوبت حضرت مولانا با بگرم رفته بود و اصحاب پیشتر رفته حمام را شُستند و مردم را بیرون راندند و باز استقبال مولانا رفتند تا آمدن ایشان تمام مخزدنان و رنجوران و مبتلایان پرشده بودند گر اصحاب ایشان را میرنجانیدند و از سراب دور میکردند بانگ بر اصحاب زد و با مهابیرون کرده در آب درآمد و نزدیک ایشان رفته ازان آبها بر خود میریخت کافه حاضران ازان خلق عظیم در تبسم و حیران ماندند مکرم الادبا امیر بدر الدین یحیی آنجا بگاه بود حاضر از سر ذوق این بیت را گفت

از خدا آمدهٔ آیت رحمت بر خلق + خود کدام آیت حسن است که در شان تو نیست

همچنان منقولست که روزی معین الدین پروانه ترتیب جمعیتی کرده اکابر را دعوت کرده بود و جمله گان حاضر گشته آخر الامر حضرت مولانا را حاضر کردند چون سماع به آخر آمد

Marfat.com

اکابر به تناول طعام مشغول شدند حضرت مولانا از شیخ محمد خادم ابریق خواسته به متوضا رفت
امیر پروانه سه هزار درم شیخ محمد خادم شکرانه داده ابریق را بستد و بحضرت مولانا رساند
همانا که دعا ها کرده بقدمگاه قدم نهاده دامیر پروانه تا دیرگاه منتظر ایستاده بود بعد از ساعتے
جماعتے از خدمتگاران پروانه در آمدند و دستبوس امیر کرده از دور ایستادند که امیر در انتظار
چیست گفتند منتظر حضرت مولانا ست که از متوضا مولانا بیرون آید گفتند ما از راه مسجد
حرام می آمدیم حضرت مولانا بتعجیل میرفت پروانه حیران شد شیخ محمد خادم گفت در اداین خبر
تحقیق کن چون بمتوضا در آمد غیر ازان ابریق آب پر کسی نبود پروانه سجده ها کرده اعتقاد او
مضاعف شد و حضرت مولانا چهل روز تمام بخلق رُو ننمود همچنان منقولست که یک نوبت
سلطان رکن الدین سعید غفر الله راکه در سرائے خویش دعوت بس عظیم کرده بود تمام شیخ
و شیوخ و اکابر حاضر بودند چنانکه قاضی سراج الدین در مسند صدر بود و شیخ صدر الدین
در مسند دیگر و سید شرف الدین در پهلوی تخت سلطان و مجموع اکابر زیر و بالا پُر گشته
از ناگاه حضرت مولانا با صحاب در آمد و در میان سر انشست در گرد حوض اصحاب چنانکه
سلطان و پروانه مبالغه کردن بالا نگذشت شیخ صدر الدین گفت ومن الماء کل شیئ حی
حضرت مولانا فرمود بل من الله کل شیئ حی مجموع اکابر فرو د آمدند همانجا سماع عظیم بود همچنان
در خانه پروانه سماع عظیم بود حضرت مولانا شور های بسیار فرمود مگر سید شرف الدین
با پروانه بگوشه رفته بمساوی مشغول شد و او از سر ضرورت می شنید فی الحال حضرت مولانا
سر آغاز کرد این غزل را فرمود ؎ ندیان که گفت دشمن بدرون دل شیندم ✤ منِ بے تصورے
را که بگردهٔ شیندم ✤ سگِ او گزیدیم بنمود بس جفایم ✤ نگزم چو سگ من او را لبِ خویش را گزیدم
چو برانهای مردان نرسیده ام چو مردان ✤ چه بدین تفاخر آرم که بساز او رسیدم ✤ درحال

Marfat.com

پروانه سر نهاد و تستغفار کرد دیگر سید را روی نداد **همچنان** نقلست که از عثمان گویند که او گفت نوعروسی کرده بودم افلاس بر احوال من راه یافته بود و ضرورت بغایت رسیده دلداری عروس نیز از جمله واجبات است حضرت مولانا را معلوم شده برخاست و در حرم خود در آمد و از خدمت کرا خاتون شش دینار مصری بوام حاصل کرده باز بیرون آمد و نشست و بعد از زمانی در اثنای سخن فرمود که عثمان پیش ازین خوش سنتی داشتی که در بهدم با ما مصافحه می کردی مدتی است که ترک آن کرده سبب چیست زود بر خاستم تا دستبوس کنم دینارها پنهان در دستم نهاد و فرمود که این سنت را چون فرض نماز محافظت کن شاد شدم و مدتی آن وجه را خرج میکردم همچنان دیگر بار مفلس شدم و هیچ نداشتم پیش مولانا آمدم که وقت آن شد که سنت دستبوس بجای آورم حضرت مولانا تبسم فرمود گفت سهل است خاطر خوش دار که امروز تبو لقمه چرب خواهد رسیدن آنروز تا بشب ملازم استانه بودم اصلا اثری ظاهر نشد حیرتی بر من مستولی گشت که اشارت آنحضرت چون واقع نشد چون شب هنگام شد اندک باران باریدن گرفت یاران یک یک میرفتند گفتم پیش تر از آنکه تاریک و گل شود راه خانه گیرم چون از در مدرسه بیرون آمدم دیدم که سیلاب عظیم میگذرد همانا که بواسطه خاک و خاشاک جوی بند آب گرفته بود و نمیرفت بپای خود راه آب کشودم تا روان شود ناگاه گوسفند لیسانی در یابم افتاد و پیچیده شد چون پای را بیرون کشیدم دیدم که همیان پر سیم سلطانی در آنجا افتاده است در بغل کرده روانه شدم و در خانه شمردم صد و هفتاد و دیم بود بعضی را بدوستان دادم و بعضی بالا بدصرف کردم روز دوم همچنان ترش گشته بحضرت مولانا رفتم یعنی که متوجی حاصل نشد اشارت فرمود که عثمان چرا روترش گشته زنبکیب بجانه بردی و دوم از افلاس میزنی بگمدار تا شکایت نکنی و بشکرانها مشغول شو فی الحال سر نهادم و توبه کردم **همچنان** نقل است که

Marfat.com

که شخصی از مریدان حضرت مولانا صاحب فراشی بود و در وقتِ نقل وصیت کرد که میخواهم که حضرت مولانا تا سه روز مرحمت فرموده نزد گورِ من تردد نماید بعد از وفات مذکور یک روز تمام بر سرِ گور بنشست جمعی از فرزندانِ متوفی پدرِ خود را در خواب دیدند که جاهای فاخر پوشیده بود و خرامان خرامان می آمد پرسیدند ما فعل الله بک گفت در حال که مرا در گور نهادند گروهی ملائکه عذاب حاضر شدند تا مرا بر بخانند و بجهت حرمت دهشت مولانا نزدیک من نمی آمدند ناگاه ملکی خوبروی از گوشه در آمد و آن ملائکه عذاب را از من دور کرد که خداوند تعالی این شخص را در کار مولانا کرد و او را بیامرزید و عنایت فرمود **حکایت** یار ربانی بهاء الدین بحری حکایت کرد که در زمان امارت خود مرا عادت بود که دمبدم بزیارت حضرت جلبی حسام الدین میرفتم و با او صحبتها میداشتم و وقتها هم جلبی بخانهٔ ما می آمد و هنوز بحضرت مولانا وصول نشده بود روزی جلبی بخانهٔ من تشریف داده بود همان ساعت دیدم که مولانا از نردبان بالا آمد و گفت که امیر بهاء الدین حضرتِ جلبی را میخواهی که از دستِ ما برُبائی سر نهاده ام که هر دو بندهٔ مخلص از جمله ربودگان حضرت خداوندگاریم و بفراغت بنشستند بنشستم که طعامی پیدا کنم فرمود که چیزکی بیارید خواستم که بروم فرمود بخدمتکار بانگی زن تا بیارد خدمتکار را برومی گفتم که ما حضر چه داری گفت همی دم طعام خوردیم و در دیگ آب گرم نهاده ام تا کاسه ها را بشوییم مولانا فرمود که آن دیگ را بیاور و صحن دکاسه بخواست و از دیگ بر انجا بدست خود بپرداخت دیدم که قلیه بریجی بود و بغایت خوبی و در لذیذی بنظیر بود همگان حیران ماندیم که از دیگ خالی چندین طعام از کجاست فرمود که هو من عند الله طعام غیب سهت باید خوردن بنده و حضرتِ جلبی بطعامِ خوردن مشغول شدیم حضرت مولانا بنماز استاد آن بود که ترک مال و عیال دیار کرده بنده و مرید شدم همچنان در نقل است که اوقات که حضرت مولانا بجمام رفتی و خلوت کردی آثار ایشان را یاران به تبرک برگرفتندی مگر بزرگے

Marfat.com

درخلوت حمام نشسته بود در ضمیرش گذشت که اگر ازان آثار بدست من افتادی مرید میشدم
فی الحال مولانا فرمود که قدری ازان مویدان عزیز داد ند همان لحظه سر نهاد و مرید شد و
خدمات نمود و سماعها داد، همچنان نقل است که روزے حضرت مولانا در مدرسهٔ خود بسیر
میفرمود و خدمت سلطان ولد و جلال الدین فریدون و جماعتی از اصحاب کرام در علوی
حاضر بودند و در سیر حضرت مولانا را ناظر از ناگاه امیر غریب بزیارت مولانا حاضر شده و
نذری که کرده بود یک همیان زر پیش او نهاد، سوگندان عظیم خورد که وجه حلال است تا خداوندگار
قبول فرماید همه را در آستین مولانا ریخت و بیرون آمد چون او غائب همه را بر سر خاک ریخته
روانه شد و برفت اصحاب فرود آمده آن مبلغ را جمع کردند و حضرت سلطان ولد همه را
بیاران بخشید و یاران وجه معاش خود کردند همچنان چون حضرت مولانا از کثرت اژدحام
خلق ملول شدی بحمام رفتی و چون در حمام نیز غلو کردندی در خزینه حمام در آمدی و در آب گرم
فرو شدی اتفاقا شبانروز در خزینه حمام آرام گرفته روی ننمود همانا که مستغرق تجلیات و
بارقات وصال گشته بود بعد از سیوم روز حضرت جلبی حسام الدین تضرع بسیار کرده التماس
نمود که مزاج مبارک لطیف خداوندگار بغایت نحیف شده است اگر چه ما ضعیفان شربتی
افطار کنند و لحظه آرام گیرد چه باشد فرمود که کوه طور با همه وجوه خود تحمل یک نظر جمال حق نکرد
پاره شد ؎ صارد کامنه والشق الجبل * هل رأیتم من جبل رقص الجمل *
مسکین تن ضعیف نزار من درین سه شبانه روز هفده بار شعشعهٔ آفتاب جلال و بوارق انوار جمال
برو تابید چون تاب آورد و تحمل کرد و ازان تاب هرگز رو نتابید و گفت ؎ از کمال قدرت
ابدان رجال * یافت اندر نور بے چون احتمال * آنچه طورش بر نتابد ذره * قدرتش
جانساز از قارورهٔ * گشت شکات و زجاجه جاے نور * که همی درو زنور آن قاف طور *

Marfat.com

چشمشان مشکات دان ونشان زجاج ❁ تافته برعرش وافلاک این سراج

همان ساعت برخاست وسماع شروع کرد گویند هفت شبانه روز بلا انقطاع در سماع بود

همچنان نقل است که جمعی از تجار که از قدیم العهد با جلال الدین فریدون دوستان

محاکمت بودند هر بار بطریق معالجت بخدمتش آمدندی و دلبستگی عظیم نمودندی در وزی از خدمت او التماس کردند که بحضرت ارادت آورند و حساب مال خود را بنشسته بذکور دادند تا شکرانه یاران باشد و ایشان بکلی از دنیا فارغ گشته درویش شوند و بجد گرفتن که این ارادت ما را بحضرت مولانا عرضه کن تا چه فرماید و آن اموال را بر چه نسق بمصرف رسانیده آیند همانا که چون جلبی جلال الدین احوال تجار را بحضرت مولانا کما کان عرضه داشت مولانا از سر ملالت برخاست و ابریق ستد و بمبرز در آمد و زمانی مکث فرمود انتظار تجار از حد گذشت بخدمت سراج الدین تبریزی لابها کردند تا حال توقف را دریابد چون بقدمگاه در آمدید که حضرت مولانا در گوشه الیتا وه است فرمود که سراج الدین ما از کجا و دنیا از کجا و ما را کی دنیا بود است و پیغمبر ما را چه دنیا بود و اصحاب او دنیا را کی دوست داشتند حقا که بوی این نجاست مبرز بهتر از اسباب تمام دنیا و اهل دنیا است لطف کن و از ایشان عذر ما را بخواه تا بدست خود بارباب الباب و مستحقان قسمت کنند اگر صادق راه حق اند بی سمعه دریاچه ثواب در انجا بیشتر ست از انچه ما و اصحاب ما در زحمت باشیم و از مجموع آن اسباب خلالی قبول نکرد و آن جماعت همه اموال را بدرویشان بذل کرده سماعها دادند و مرید شدند حکایت همچنان از کبار اصحاب منقولست که سلطان رکن الدین از خدمت علاء الدین طبیب آزیر بجانی التماس نموده که برای او انواع معاجین ترتیب کند قریب سه هزار عدد سلطانی خرج کرده عجین میکرد مگر فرزند طبیب گفته باشد که تو مردی کریم

Marfat.com

نهادی و بخدمت تو امده شد دوستان دایم هست و ازین معجونها التماس خواهند کردن و ناچار
بهر یکی اهی دادن و بسی خواهد تلف شدن تدبیر آنست که ترا در خلوتی کرده از بیرون قفل
نهیم تا معلوم کنند که در خانه کسی نیست همان روز در را محکم کرده یا حرم خود بترکیب معاجین
مشغول شدند از ناگاه دیدند که پردهٔ تا بخانه باز شد و حضرت مولانا بیرون آمد و در کنج خانه
فرو کشید از دیدن این معامله و حکیم و خاتونش بیهوش گشتند از هیبت آن حال خشک
شدند بعد از ساعتی خود را جمع کرده برخاست و تمام معجونها را که در تاس زرین کرده
بودند پیش مولانا نهادند که البته حضرت مولانا تناول کند انگشت مبارک بر بالای
آن نهاده گفت در اندرون ما درویست که اگر معجونهای عالم را بدو دهند یکدم تسکین
نپذیرد و آن وجع مجیع آرام نگیرد هر دو گریان گشته حضرت مولانا خاست بر در اشارت
کرد قفلها داشتند روانه گشت چنانکه در پی او دویدند آثاری نه دیدند هر دو با خلاص
تمام بنده و عاشق شدند چه پیش ازین حکیم علاء الدین را در حق اولیا اعتقادی نبود
و طعنها میزد از ان صحبت شیفته گشته خاتون خود را برگرفت و بقونیه آمده مرید مخلص شدند
و وقوع این قصه در آذربیجانی بود همچنان از کبار اصحاب منقولست که پیوسته
حضرت خضر علیه السلام با حضرت مولانا صحبتها کردی و در مکنون حقایق غیبی را از حضرت
مولانا پرسیدی و جوابهای لطیف شنیدی روزگر حضرت سلطان ولد دستار خود را
می بست کنار دستار رهت نمی آمد و باز خراب کرده می پیچید مولانا فرمود که بهاء الدین بکر
میپیچ و در بند تکلف مکن و در رعونت مباش که من نیز خود در جوانی یکبار دستار خود را
مکرر پیچیدم برادرم خضر علیه السلام از من ترک صحبت اختیار کرد مدتی از صحبت او
محروم ماندم بعد الیوم حضرت سلطان ولد دیگر دستار خود را نه پیچید اصحاب میپیچیدند

Marfat.com

وبر سر مبارک می نهاد همچنان منقولست که در اوان جوانی حضرت مولانا در دمشق در مدرسه
مقدمیه و برایتة گویند بتحصیل علوم مشغول بود بارها جماعتی از اهل بصیرت دیدند که خضر در ان حجره
تردد میکرد و تا غایت آن حجره مزارات احرار است و اغلب عرفاء کمل از اطلاع اسرار ان
حضرت غافل و زاهل بودند چه مستوران حق را هر کسی نمی تواند دیدن و دانستن چنانکه
در نقلست که شیخ ابوبکر کتابی رحمه الله بزیارت کعبه معظم شرف شده بود در زیر ناودان نشسته
دید که پیر مردی از باب بنی شیبه در آمد و با شکوه تمام نزدیک او آمد و سلام کرد و گفت
چرا آنجا نروی که مقام ابراهیم است و آنجا جماعتی نشسته اند و استماع حدیث نبوی میکنند
تا نیز بشنوی و مستفید شوی که آنجا پیری آمده است روایات درست و اسانید عالی دارد گفت
او هر چه آنجا باستادی میگوید من اینجا از استاد استاد او می شنوم گفت از که می شنوی
گفت قلبی من ربی گفت بچه دلیل میگوئی گفت با آن دلیل که تو خضری خضر گفت سبحان
الله تا اینوقت می پنداشتم که مجموع اولیای حق را میدانم و از من پوشیده نیست بقینم شد که
مستوران حق از چشم من نیز مستورند و من ایشانرا نمی شناسم و ایشان مرا می شناسند
چنانکه فرمود و فوق کل ذی علم علیم ☜ دست بر بالای دستت ای فتا + تا به
یزدان که ایه المنتهی + همچنان حضرت مولانا میفرمود که مولانا شمس الدین تبریزی نیز
مخفی بود و در حجر حق مستور ☜ بارها گفته ام که فاش کنم + هر چه اندر زمانه اسرار است + لیک
از چشم زخم بیم جفا + بر زبانم نهاده مسمار است + همچنان از کبار اصحاب منقول است که
حضرت مولانا در فصل زمستان شدید شبی در مدرسهٔ خود بنماز تهجد مشغول بود و روی مبارک
بر خرش مدرسه نهاده چندانی اشک ریزان می که مشکها پر شدی چنانکه از برودت هوا محاسن مبارکش
راتخ گرفته بر خرش چسیده بود علی الصباح بصیاح تمام آب گرم بر روی می ریختند

Marfat.com

تاریخ حل شود وچون صورت نماز ظاهرش این بود تا بر اسرار نماز باطن کرا اطلاع افتد مگر
محبان مخلص ازین حال سوال کردند فرمود که از امیر المومنین علی ابن ابی طالب کرم اللہ وجہہ
منقولست اذا حضر وقت الصلوۃ یتزلزل ویتولون فیقل لہ مالک یا امیر المومنین
فیقول قد جاء وقت امانۃ ان عرضہا اللہ تعالی علی السموات والارض والجبال فابین
ان یحملنہا واشفقن منہا وحملہا الانسان فلا ادری احسن اذا ما حملت ام لا وقال علیہ
السلام الصلوۃ اتصال باللہ من حیث لا یعلمہ الظاہر چون حال دیگران چنین منوال است
تا دیگران را چہ رسد ؎ زبان کہ طوطی گویاست با ہزار بیان * ز صد یکی نکند مبر
حال را تقریر * قلم کہ چوب زبان ست بستہ بند بہ بند * چگونہ سر دل عاشقان کند
تحریر * ہمچنان منقولست کہ گفت روزی از عرفاء زمان جماعتی بزیارت
حضرت مولانا آمدہ بودند یکی از ایشان از سر این حدیث ان اللہ تعالی شرابا
اعدہ الاولیاء بہ اذا شربوا سکروا واذا سکروا تابوا واذا تابوا طاشوا الی آخرہ
سوال کرد تا آن چہ شراب است فرمود کہ چون حضرت محمد رسول اللہ صلی اللہ
علیہ وسلم بقرب خاص قاب قوسین او ادنی اختصاص یافتہ مشرف گشتہ
بر سر او قات حقایق جمال جلال حضرت احدیت را جل جلالہ بدیدۂ بصیرت
مشاہدہ فرمودہ بعد از کشف لطایف سبحانی وتحقیق رمز کنوز ربانی از حضرت
عزت دو جام جہان نمای از نور حاضر آمدیکی پر از شراب خالص یکی پر از شیر
سایغ و باختیار یکے ازین دو جام اشارت رسید حضرت رسول اللہ صلی اللہ
علیہ وسلم فرمود کہ اخترت اللبن وترکت الخمر لاخیار امتی زیرا کہ آن عہد
ابتدائے احکام قوانین شریعت واستحکام اساس دار طریقت بود جام

Marfat.com

جهان نمای حقیقت راجهت عارفان، و خاصان ملت خویش محافظت فرمود و
از بوی خوش آن شراب سنت که بعضی اولیای کمل در اوقات بیخود می شوند
و کشف راز می کنند چنانکه گفت ؎ کدام شربت نوشیده بود ابراهیم +
که مست وار شد از ملک و مملکت بیزار + چه سکر بود که او را ادرکته اذ سبحانی +
که گفت رحمانا الحق و رفت بر سر دار + باتفاق تحسینها کرده ارادت آوردند +
و همچنان حضرت مولانا در صفت آن چنان شراب خوشگوار چه گفتار بسیار که
فرموده اند و گفته که اگر بر عقل عالمیان ازین مستی چکد جرعه نه دم بماند و نه عالم نه مجنون
و نه خود کامی و همچنان در غزل میفرماید ؎ ساقی جان خوب رو ماه دهد سبو سبو +
تا سر و پای گم کند زاهد مرتضای من + از کف خویش خسته ام و ز خم خویش تشنه ام +
تا همگی خدا شود چاکر و کد خدای من + پرسیدند که وجد چیست فرمود الوجد ان یعلج الروح
من احتمال غلبة الشوق، همچنان روسای اصحاب روایت کردند که روزی حضرت
مولانا مع اصحاب بحمام رفته بودند چون یاران با بشارت حضرتش بخدمت همدگر
مشغول شدند برخاست و در خلوتی در آمده از حد بیرون ساکت شده جلبی
جلال الدین فریدون را اصحاب کرام سجد گرفتند تا بر توقف مولانا اطلاع یابد
در خلوت شد از انچه بیند دید که خلوت تا سقف از وجود مبارک مولانا مالامال شده بود لرزه بر عضلاتش
افتاده چنان بعصره بزد که تمام یاران بیهوش شدند و حضرت مولانا آهسته آهسته بیرون آمده سماع کنان تا مدرسه
روانه شد همچنانکه از خدمت استاد الفضلا مولانا شرف الدین قیصر رحمة الله علیه
منقولست که او گفت که چون خدمت شیخ صدر الدین پیش آمد که بر جنازهٔ مولانا نماز
کند ناگاه شهقه بزد و بیخود شد تا ساعتی بعد ازان نماز کرد و اشک خونین از دیدگان

Marfat.com

خود روان کرده روان شد جماعت کبار از کیفیت آن حال سوال کردند گفت چون
بپیش آمدم تا بنماز مشغول شوم خفی دیدم از رُوحانیان ملأ اعلی حاضر آمده بزیارت و
نماز مولانا مشغول شدند و فرشتگانِ آسمان بجمع کبود پوشیده گریستند همانا که
خدمت شیخ با جمیع اکابر چهل روز تمام بزیارت تربت مبارک او تردد می نمودند هم مولانا
شرف الدین فرمود که خدمت استادم قاضی سراج الدین برابر تربت مولانا استاده
بود و زاری کنان این بیتها می خواند ؎ کاش آن روز که در پای تو شد خار اجل ؎ دست
گیتی بزدی تیغ هلاکم بر سر ؎ تا درین روز جهان بے تو ندیدی چشم ؎ این منم
بر سر خاک تو خاکم بر سر ؎ همچنان اخوان صفا چنان روایت کردند که حضرت
مولانا بالای بام مدرسهٔ خود طواف میکرد او قات دو تیر برتاب بر رُوی هوا میرفت
و باز بر بام مدرسه می آمد روزی چنان غائب شد که بعد از بست روز تمام در مسجد
حرام نشان دادند و اصحاب جمع آمده هفته در سماع بود همچنان از کبار احرام
منقولست که یار غریز امیر جی که از مریدان مخلص بود گفت او را جهت عزیمت مصلحت دمشق
افتاد پیش مولانا آمده استعانت خواسته و طلب استمداد کرده بدمشق روانه شد
چون بشهر دمشق در آمد بر سر گوشکی حضرت مولانا را ایستاده دید که بدست مبارک خود اشارت
میکرد و در حال بخره بزد و بیهوش شد چون بخود آمد هیچ ندید مهمات خود را باتمام رسانیده
چون بقونیه آمد بزیارت مولانا مشرف شد میخواست که حکایت را باز گوید که مولانا فرمود
که مردان همچو ایشان دریای محیط اند از هر جا خواهند سر بیرون کنند سر نهاد و کیفیت
را باصحاب باز گفت چنان ملک الادبا مولانا صلاح الدین سلطنی رحمة الله علیه فرمود
که چون بحضرت مولانا مرید شدم میدیدم که روزی ده دوازده رقعه بخدمت پروانه

Marfat.com

وغیرہ فرستادہ مساکین واہلِ حاجات راہم رواشدی وہیچ یک خطا نکردے
مرادِ ضمیر گزشت کہ عجبا روز قیامت نیز این دستگیری خواہد بودن چنانکہ فرمود
صالحان اُمتم خود فارغند ٭ از شفاعتہای من روزی گزند ٭ بلکہ ایشان را شفاعتہا
بود ٭ گفت آن چون حکم نافذ میرود ٭ وقتی کہ شمشیر بران در اندرون غلاف ببرد
قیاس کن کہ در وقت بخریدچہا کند یاران شادی کنان شکرہا کردند ہمچنان
کمال کرم ورموز حلم بغایتی بود کہ روزی در سماع شدہ بود ومستغرق دیدار یار
گشتہ حالتہا میکرد ناگاہ مستی در سماع در آمدہ شورہا میکرد وخود را بیخود وارنجبت
مولانا میزد یاران وعزیزان اورا رنجانیدن فرمود کہ شراب اوخوردہ است وبدمستی
شما میکند گفتند ترساست گفت او ترساست شما چرا ترسا نیستید سرہا نہادہ
مستغفر شدند ہمچنان روزے درمیان بازار قونیہ میرفت
نگر ترکی پوستین گرفتہ فراد میکرد کہ دل کو دلگو بجد میگفت حضرت مولانا نعرہ زنان
بچرخ در آمد ودل کو دل کو میگفتند سماع زنان تا بدر مسجد مبارک آمد ہمچنان روزے
از حضرتش سوال کردند کہ بعضی اولیا را متکبر مے بینیم وآن تکبر بر کجاست فرمود کہ در مردان
خدا کبر کبریائی باشد نہ کبر ریای وتخیر نفسانی وعجب جاہ مردم جانی چنانکہ امام جعفر
صادق رضی اللہ عنہ گاہ تزکیہ نفس خود کردے وخلقان وملوک را التفات ننمودے
پرسیدند ازان تکبر او گفت حاشا من متکبر نیستم ولیکن چون من از نیستی خویش
برخاستم کبریائی او مرا مستہلک گردانیدو بجای کبر من نشست واین کبر از کبریائی
اوست ومن درمیان نیستم ؎ گفت زبان کبر آورد کبرت نیازت راخورد ٭
شو تو ز کبر خود جدا در کبریا آویختہ ٭ **نقل ست** از بایزید کہ فرمود قدس اللہ سرہ العزیز

Marfat.com

هرکه مرا دیدا ۔ رقم شقاوت ایمن شد چنانچه فرمود ؎ رهد ز تیر فلک در زمان مرد نخجیر ٭
هران مرید که او را بعشق پروردم ٭ و در جای دیگر گفت ؎ خود مرید خود نمیرد
کاسب حیوان خورده اند ٭ وانگهان از دست کی از ساقیانِ ذوالمنن ٭ وهمچنان
روزی در میان جمع از معجزات انبیا و کرامات خواص اولیا معانی میفرمود گفت
فرق در میان معجزات و کرامات آنست که معجزات سنن انبیاست و کرامات آثار انوار
اولیاست معجزات اخراج شی است از عدم و تقلیب اعیان است و کرامات صفت
انوار باطن اولیاست کما قال بعض اهل المعرفة کرامة الولی هو قوة فعلٍ و کفایة مؤنة
یقوم لهم لحق بما هی ما خرق العادات و معجزة النبی اخراج الشئ من العدم الی الوجود و
تقلیب الاعیان کما قال قدس سره ؎ قلب اعیان ست و اکسیر محیط ٭ ابتلاف خرقه تن
بے محیط ٭ و قال للاولیاء کرامات و للانبیاء معجزات فالمعجزات بالدعوی لانها حجة
والکرامات بغیر دعوی لانها اجابة دعوةٍ همانا که بعضی کاملان سبیل طریقت و شاباں
سلسبیل حقیقت از اظهار کرامات بنفرت تمام احتراز و اجتناب واجب دانند بلکه مشغولی
آنرا عین حجاب انگارند چنانکه بخدمت جنید رضی الله عنه نقل کردند که فلان درویش
بر سر شط سجاده انداخته نماز میکند و در هوای پرد و بوالعجب کرامات میگوید شیخ
فرمود که دریغا که او ببازیچه مشغول شده است و قانع بدان گشته و بجال خویش
خرسند آمده او را بخوانند و باگاهانید و ازان حالت باز آورد و ازان بایست با
ایستاد تا معلوم شود که مقامات کاملان ملک تا کجاست ؎ تا کجا آنجا که جان را
راه نیست ٭ جز سنانِ برقِ مه الله نیست ٭ ای برادر بے نهایت در گهیست ٭
با هر انچه میرسی با لله ایست ٭ و قال قدس سره العزیز عقوبة الانبیاء حبس الوحی

Marfat.com

وعقوبة الاولیاء اظهار الکرامات وعقوبة المؤمنین التقصیر فی الطاعات

همچنان خدمت ملک الاد یا مولانا صلاح الدین ملطی روایت کرد که در شهر عراقلیه
در خانه نورالدین وفادار با جماعت بزرگ و شیوخ کرام همدم بودم هماناکه شیخ ایدین
جندی با چندی صوفیان که جنیدی بودند از قونیه رسید استقبال کرده بغایت
مکرم و معزز داشتند بعد از سلام و طعام انواع کلام از شیخ موئید الدین سوال کردم
که خدمت شیخ صدر الدین در شان بی نشان مولانا چه میگفت و در خلوت چگونه
صفت میکرد گفت والله روزی با خواص یاران در بندگی شیخ نشسته بودیم مثل
شمس الدین ابکی و فخر الدین عراقی و شرف الدین موصلی و شیخ سعید فرغانی و نصیر الدین
قونوی و غیرهم حکایت سیرت و سریرت مولانا بیرون آمد شیخ بصدق تمام و ایقان
کلی شوکتان فرمود که اگر بایزید و جنید درین عهد بودند غاشیهٔ این مرد مردانه
را برگرفتندی و منت بر جان خود نهادندی همچنان خوان سالار فقر محمدی صلی الله علیه وسلم
اوست ما بطفیل او ذوقی میکنیم و همگی ذوق و شوق ما از قدم مبارک اوست تمام در شان
انصاف داده بیان عیان شیخ آفرین کردند بعد ازان گفت موئید الدین من بیچاره
نیز از جمله نیازمندان حضرت آن سلطانم و این بیت گفت ؎ لو کان فینا
للالوهیة صورة موانت کلا کنی ولا تحد همچنان منقول است که گبر راهبی دانا
در بلاد قسطنطنیه آوازهٔ علم و حلم مولانا شنیده بود و عاشق شده مسافرت نموده
بطلب مولانا بقونیه آمده راهبان شهر او را استقبال کرده معزز داشتند راهب صادق
التماس زیارت آنحضرت کرده اتفاقاً در راه مقابل رسیده نتی کرت بخداوندگار
سجده کرده چون سر برمیداشت مولانا را در سجود میدید و گویند که حضرت مولانا

Marfat.com

سی و سه بار ببود و سر بنهاد راهب فریاد کنان جامهارا چاک زده گفت ای سلطان
وین تا این غایت چه تواضع و تذلل هست یا بمن بیچاره بلیدی فرمود که چون حدیث
طوبی لمن رزقه مالاً وجمالاً وشرفاً وسلطاناً وجواداً بماله وعفة فی جماله وتواضع فی
شرفه وعدل فی سلطانه فرمودهٔ سلطان ماست با بندگان چون تواضع نکنم بخانه چه را
شایم وکرا شایم وبچه کار آیم سه گفت آنکه هست خورشید زره او ٭ حرف طوبی هر که
ذلت نفسه ٭ بندگیٔ او به از سلطانی هست ٭ که انا خیرم و شیطانی هست ٭ فی الحال راهب
بیچاره با اصحاب خود ایمان آورده مرید شد و فرجی پوشید چون حضرت مولانا بدیر
مبارک آمد حضرت سلطان ولد و اصحاب را حکایت فرمود که بهاؤ الدین امروز راهبی
کم زنی قصد کم زنی ما کرده بود تا آن مسکنت را از دست ما برباید و لله الحمد که بتوفیق احدی
ومعاونت محمدی در کمی و کم زنی ما غالب شدیم چه آن تواضع و کم زنی و مسکنت از حضرت
مصطفی صلی الله علیه وسلم میراث محمدیان هست و نصاب آن چنان دولت نصیب
مسکینان هست اوست و این غزل را گفت سه آدمی آدمی آدمی بسته دمی زانکه نه
آدمی ٭ آدمی را در همه در خود بسوزان دمی باش اگر محرمی ٭ کم زده آن ماه نو بدر شد
تا منزلی کم نرعی از کمی ٭ همچو ملک حالت گردون به برهمچو فلک خم ده اگر می خمی ٭ الی آخره
همچنان روزی یک میخی بر دیوار حجرهٔ مدرسه می کوفت حضرت مولانا فرمود که این
مدرسه ما مسکن اولیاست و این حجرهٔ مولانا شمس الدین هست نمی ترسند که در اینجا
میخ میکوبند تا دیگر چنان نکنند می پندارم که آن میخ را بر جگرم می زنند حرمت مدرسه را
تا این غایت رعایت میفرمود تا بی حرمتها را چه رسد همچنان روزی حضرت
مولانا درین بیت معانی میفرمود سه دعوی عشق کردن آسان هست ٭ لیک

Marfat.com

آن را دلیل برہان ست ✤ گفت روزے بادشاہے دید کہ کودکی پیرے را می زد
وعظیم می رنجانید سلطان فرمود کہ او را حاضر کنید پرسید کہ این پیر را چرا میزنی و بیحرمتی
میکنی ہمین دم سیاست کنم کودک گفت سلطان اسلام را بقا باد او دعوی عاشقی
میکرد واز محبت من می لافید اکنون سہ روز ست کہ او را ندیدم بدان سبب او را میرنجانم
تا عاشقان حق را عبرت باشد واز غیرت او اندیشہ کنند **حکایت** ہمچنان اخراب
اصحاب قدس سرہم روایت کردند کہ روزی جوانی معتبر از سادات مدینہ حضرت
رسول صلے اللہ علیہ وسلم بزیارت حضرت سلطان ولد آمدہ بود وجماعتی از سادات
با او بودند تعریفش کردند کہ فرزند سید تربہ دار مصطفے صلی اللہ علیہ وسلم ست ہمانا کہ
بو العجب دستارے بستہ بود چنانکہ عذبہ درویش تا بناف فرو گذاشتہ وکنار دیگر را شکر افتر
مولوی کردہ ہمچنان حضرت سلطان ولد او را اکرامی عظیم نمودہ بزبانی کہ بلسان عربی
مبین بود وبمعانی واسرار مشغول شد وآن جوان باخلاص تمام ارادت آوردہ مرید شد
واجازت درخواست کرد بوی بعربی اجازتی دادند کہ خلیفہ خانہ دان باشد بعد ازان
حضرت سلطان ولد از و پرسید کہ این شیوہ شکر آویز مولانای ماست ومنسوب
بمولویان ست ومشایخ دیگر ازین قسم نیست وسادات دیگر این شیوہ را نکردہ اند
شما را این شیوہ از کجا رسید جواب داد کہ ما از قدیم العہد آن خلیلم واز قبیلہ قریشم
وتا بودہ ست از زمان خلیل الرحمن علیہ السلام مفاتیح کعبہ معظم وازان رسول اللہ صلی اللہ
علیہ وسلم پیش ما ست وہر کہ مفتاح بایست شود ویا نعلین مبارک رسول صلی اللہ
علیہ وسلم ویا از آثار او تربہ داران حضرت کہ آبا واجدا دما بودند میدہند وباجازت ما
باطراف جہان از امت محمدی میگردانند وآنجا ممتنع میشوند ونذورات آنرا سال

Marfat.com

بسال پیش ہامی آورند تابسگان آنحضرت ومجاوران آن ودولت علی قدر مراتبہم ومناصبہم
وظیفۂ وقت رامی رسانند وہمچنان از اجداد ما منقولست ودر کتاب اسرار معراج مسطور
کہ چون حضرت رسول صلی اللہ علیہ وسلم در شب سُبحان الذی اسرٰی بعبدہ لیلاً بمعراج
عروج نمود ولقربت ثم دنیٰ فتدلیٰ مشرف شد ورؤیت ودیدار جبار مخصوص گشت
ولحوظ نظر عنایت شد ومحظوظ گشت واز آنچہ از آیات ودیدنی بود کما ینبغی دید واز
وحی را بیواسطہ شنید سہ درمیان عاشق ومعشوقی کار بسے رفت رفت ۔ تو نہ
معشوق ونہ عاشق مرترا یاری چہ سُد ۔ چون محبت دعوت است مبادرت نمود بر
کنگرۂ عرش مجید بمثال صورتے رامشاہدہ فرمود کہ بدان خوبی در ارکان ملک وسکان
فلک ندیدہ بود سہ یکی ملہے ہمی بینم برون از دیدہ در دیدہ ۔ نہ اورا دیدۂ دیدہ
نہ وصفش گوش نشنیدہ ۔ چون حضرت رسول صلے اللہ علیہ وسلم در لطافت آنصورت
حیران وسکران ماندہ بود وتعلق عظیم بدو نمودہ دید کہ دستارے بر سر نہادہ بود
باشکرآویزو جامہاے بر دیبنی پوشیدہ بغایت اہتزاز واضطراب می نمود از جبرئیل
کیفیت حال آن یک پیکر باز پرسید کہ چندین ہزار تماثیل عجیب واشکال غریب
کہ تحت العرش در ہر فلکے علیحدہ مشاہدہ کردم کہ ما من مخلوق الا ولہ تمثال تحت العرش
الی اخرہ ہیچ یکی از آنہا مرا چنان بخود ربودہ ونگران نکرد الا کہ این صورت لطیف
اللطف منیف عجبا این صورت کہ باشد وستر این چگونہ بود اہذا ملک مقرب ام نبی
مرسل اوولی مکمل جبرئیل علیہ السلام گفت این صورت کسی است کہ از نسل صدیق
اکبر است رضی اللہ عنہ کہ در آخر زمان میان امت تو ظہور خواہد کردن وعالم را باسرار
وانوار وحقایق تو مالامال کردہ زیب وزینت خواہد بخشیدن وہمچنان حق تعالیٰ او را

Marfat.com

قدمی وقلمی و دمی بخشد که جمیع الباب بملک ارباب دل محب و مرید او شوند و از سر نور مظهر
مظهر دین تو خواهد بودن چنانکه گفت ؎ مخزن انا فتحنا برکش + سر جان مصطفیٰ
باز گو + همانا در سیرت و صورت من جمیع الوجوه نظیر تو باشد کما قال رسول الله صلی الله
علیه وسلم ما من بنی الا وله نظیر فی امته نام او هم محمد باشد ولقب او جلال الدین بود
وسخنان او شارح اسرار اخبار تو و کاشف لطون قرآن عظیم بود دران حال حضرت
رسول صلی الله علیه وسلم از غایت شادی بشاشتِ عظیم نموده بمقر خود رسید دستار
مبارکِ خود را بهمان مشیوه که تفرج کرده بود باز بست ولباسی موافق آن لباس پوشیده
درمیان اصحاب درآمد اصحاب همه متعجب ماندند ازین لباس چه پیش هیچ وقت ندیده بودند
که آن سرور صلی الله علیه وسلم بدین لباس نزد اصحاب برآمده باشند پرسیدند که یا
رسول الله صلی الله علیه وسلم سبب پوشیدن این لباس چیست واز کجاست آن سرور
صلے الله علیه وسلم گفت که در شب معراج در میان فرزندان ابابکر را دیدم که ملبس این لباس
بود مرا خوش آمد که بپوشم و فرمود که ذبوا عما یکم فان الشیطان لا تذنب العمایم هیجان العرب
مقدار یک شبر تمام بر دستار خود ارسال کرده و کنار دیگر را در پس قفا شکر آویز
کرده بود از آنزمان تا الی یومنا هذا قریشیان متابعت سنت رسول الله صلی الله
علیه وسلم کرده همان میورزیم و آن سنت قبیلهٔ ماست و گویند علما و مشایخ خراسان
برهمین سنت میروند و آن روز از غایت شادی صدیق اکبر رضی الله عنه هرچه داشت
بشکرانه فدای رسول و یاران کرده گویند که در وقتِ وفات رسول صدیق اکبر از حد
بیرون میگریست و زاریها میکرد رسول میفرمود یا ایها الصدیق ما یبکیک و
این گریه بے نهایت تو از کجاست فرمود که حضرت آدم صفی و نوح نجی و انبیاء کرام

Marfat.com

عمرها دراز بود و سالها میان امّت خود بدعوت مشغول شدند تو که بادشاه همه آدم و من
دونه تحت لوائی میفرمائی در شصت و دو سالگی سفر میکنی و میروی ازان سبب دلم می سوزد
و در بیم مے آید که چو تو سلطان نبرد دی میرود و من میخواستم که همچو آدم هزار سال در عالم
می ماندی تا عالمیان بوجود مبارک تو مشرف گشتندی فرمود که هیچ غم مخور که یک روزه
دعوت پُر رحمت من مقابل هزار سال پیغمبران دیگر ست و آنچه بامّت من روی نموده
ست و خواهد نمودن و علماء امّت مرا رسیده ست امم ماضی را در سالهای بسیار روی
ننموده ست و نبوده و بدانی که علماء اُمّتی کانبیاء بنی اسرائیل گفته من ست یا صدیق خاطر
عاطر خوش دار که الیوم لتدل کل فرحة الا فرحة ابی بکر همه روز نهان بسته گردد مگر روزن
ابوبکر رضی الله عنه و لا بوبکر صفتان بدانکه من روزی از گریبان یکی از فرزندان تو سر
بیرون خواهم کردن و عالم را باز بنور خود منوّر گردانم تا مقصود تو بکلی حاصل شود ابوبکر
صدیق رضی الله عنه سر نهاد و شادان شد حضرت رسول صلے الله علیه وسلم بهمانساعت
نقل کرد و ما سادات قرناً بعد قرن در تمنای این زمان بودیم که آن صورت را که بدان نصورت
و سیرت و صفت رسول الله صلی الله علیه وسلم دیده بود و اشارت فرموده ظهور کند
تا ما بشرف روزگار شریف او شرف شویم و لله الحمد که بدان دولت رسیدیم و آن
سعادت مساعدت نمود و بمقصود ما بحصول پیوست، همچنان حاجیان نیز متواتر این خبر
داوند و از سادات راستین مدینه بدین تفصیل و تفضیل شنیدند انچه گفتند در اوصاف
کمالیت همچنان بشیخ نگفتند و دو صد چندانست ندیگر همچنان منقولست
که در زمان حضرت سلطان ولد قدس الله سره العزیز مدت مدید شیخ و
که زیارت حضرت تربه را دریافته انواع تحفه حضرت مولانا در برابر سنگ آسیا

Marfat.com

اصحاب را خدمات بسیار کرده واز سرگذشتهای سفر خود بسی حکایات باز گفت ودر
اثنای حکایت چنان گفت که سفر کبش وبحرین کرده بودم تا مگر آل ودُرّ وبوقبیت
بچنگ آورم بزرگی از اعیان آن دیار بمن ارشاد کرد که مطلوب تو پیش فلان صیاد
یافت شود چون بخدمت وی رسیدم صندوقی بار کشاده از هر نوع عرضه داشت
چنانکه در قیمت هر یک حیران ماندم واز حصول آن مجموع وچگونگی کثرت طراوت
اورا باز پرسیدم گفت والد چهار برادر بودیم وپدری داشتیم نیز از قدیم العهد
ماهی گیران بودیم اما درویش ومفلس الحال اتفاقاً روزی در کنار دریا شست انداخته
بودیم از ناگاه جانوری در شست ما گرفتار شد چنانکه می کشیدیم وی می کوشید یم
نمی توانستیم بیرون آوردن بعد از زحمات بسیار چون یکبار بیرون آوردیم آن خود
خداوند آب بوده است اورا عنبر البحر خوانند چنانکه در افواه مردم مشهور است جانور
دیدیم بوالعجب همگان متعجب ماندیم که این را چه کنیم وبچه کار آید همچنان ملول گشته
بر بالی طالعی میگریستیم که بعد از چندین روز شکاری بدست ما افتاد وآن جانور همچنان
نگاه میکرد پدرم گفت که من این را در خانه کنم واز هر کسی درمی بستانم وآنگاه بخلق
بنمایم تا هیبت این را تماشا کنند وقدرت حق را ببینند بلکه گرد عالم بگردانم
تا فتوحی حاصل شود ورنج ما بالکلّی ضایع نشود وبانطاق واهب النطق آن جانور بگفت
آمد وگفت مرا رسوا مکنید هر چه مطلوب شماست بیاورم چندانی که سالها با ولاد اولاد
شما بس کند وبا از گفتار او متعجب ماندیم پدرم گفت ای جانور عزیز ترا بی پای بند
بیرون میگریست گفت وزاریها نیز مگن بخورم پدرم گفت بسم الله بیار تا چه داری گفت ما
این گریه بی نهایت تو از کجاست فرمود روح مقدس مولانا جلال الدین رُوم که بروم باز

Marfat.com

بازبیایم پدرم نعرهٔ زد و بیهوش شد چون بهوش باز آمد گفت اورا از کجا شناسی گفت
ما دوازده هزار قوم هم رُوی بوی آورده ایم دا و هر یک در قعر دریا یا زیر بار رُوی نموده
داز معانی وحقایق دریں بما میفرماید واز حقایق وارشاد ما میکند و ما پیوسته بر سر آن
آن سلطانِ دین مشغول می باشیم فی الحال پدرم اورا آزاد کرد بعد از دو م روز
بیامد و چندان مروارید و سنگها آورد که نتوان گفت واز ما حلال خواسته عودت نمود
و در عین آن قلت و فقر و فاقهٔ عظیم از ناگاه قارونِ وقت شدیم و خواجگانِ معتبر
گشتیم چنانکه غلامان ما تاجرانِ فاخر اند و هر تاجری که از بوقیت و غرایب طلب
داشت پیش ما یافت شد و ما اولاد آن صیادیم و ما را پسران صیاد می گویند در ان
عهد قدیم پدر عزیز ما بقونیه رسیده زیارت حضرت مولانا را دریافته بود و التماس
که درین زمان من بنده را نیز ملاقات حضرت شما میسر شد و بدولت ابدی رسیدم
وهمچنان تجاران قدیم بتواتر روایت کردند چنانکه فرمود ؎ ما هیان تا خبر ما رسید
در دریا ؎ هزار موج برآورد جوش دریا بار ؎ و در جای دیگر فرمود ؎ ما هیان از
پیر آگه ما بعید ؎ ما شقی زین دولت و ایشان سعید ؎ واین کرامتی هست در غایت
عظمت و معجزات محمدی صلی الله علیه وسلم همچنان از کرام ها منقول است
که روزی خدمت شیخ صدر الدین و قاضی سراج الدین و سایر علما و عرفا باتفاق
بمسجد مرام و باغها بیرون آمده بودند و همچنان حضرت مولانا هم در میان ان با
تشریف فرموده و حضور ارزانی داشته بودند بعد از ساعتی برخاسته در آسیا
در آمدند بسیار توقف فرمود و انتظار این جماعت از حد گذشت مگر خدمت شیخ و
و قاضی در طلب مولانا در آسیا در آمدند دیدند که حضرت مولانا در برابر سنگ آسیا

Marfat.com

در چرخ در آمده است فرمود که بحق حق اوّل که این سنگ آسیا سُبُّوحٌ قُدُّوسٌ میگوید
شیخ فرمود که من و قاضی سراج الدین همان ساعت محسوس می شنیدیم که ان سنگ آسیا
سُبُّوحٌ قُدُّوسٌ میگفت واین غزل را از سر آغاز کرد **غزل** دل چو دانه ماشان آسیا
آسیا کے داند این گردش چرا ✣ تن چو سنگ و آب اندیشها ✣ سنگ گوید آب
داند ما جرا ✣ سنگ گوید آسیابان را بپرس ✣ گو فگند اندر نشیب این آب را ✣ آسیابان
گویدت ای نان خوار ✣ تا نگردد این که باشد تا بیا ✣ ما جرا بسیار خواهد شد خموش ✣
از خدا و پُرس تا گوید ترا ✣ وما از غایت آن عظمت او ولقرف بخود شدیم چون بهوش
آمدیم حضرت مولانا غائب شده بود همچنان شیخ محمود صاحبقران روایت کرد که
یار غار جلال الدین قصّاب روزی حکایت میکرد که روزی پیش مولانا شخصی گفت
فلان کس خوی بد و بار گران دارد واین مثلی است مشهور که خوی بد و بار گران و
حضرت مولانا فرمود که اصل آن مثل چنانست که در زمانِ ماضی بادشاهی بود
عادل و کریم نهاد و در دروازه آن شهر دُکّانِ کوزه فروشی بود او بغایت پیری
رسیده چنانکه این بادشاه ازان دروازه درآمدی پیر کوزه فروش در دعای
سلطان مبالغه نمودی و مدحها کردی همانا که روز نوروز بادشاه را بر وی گزر افتاد
فرمود که هر چه ترا مقصود و مطلوب است امروز از من بخواه پیر گفت شاهِ عالم را
بقا باد بفرماتا خواص حضرت و لشکر مملکت تو هر یکے کوزه و سُبوی از من بدان بها
که میخواهم بخرند و بمیدان سلطان باهم برند بادشاه اشارت فرمود که هر که مرادِ
میدارد از این پیر کوزهٔ بخرد تمام لشکریان از امرا و کبرا علیحده کوزهٔ ازوی بدیناری خریدند
و ببردند مگر سلطان را وزیری بود کراخان و فرومایه و بدخواه آخر تر رسیده بنفسه

Marfat.com

بطلب کوزه بیامد پیر بروی سبوی عرضه داشت وصد دینار بها نهاد وزیر مناقشه نمود
قبول نمیکرد همچنان پیر در تزاید می بود آخر الامر بحکم ضرورت بهزار دینار سبو را بخرید پیر بجد
گرفت که ابسته مرا نیز بگرون گرفته بحضرت سلطان بری والا سبوی را نمی دهم
اگر خواهی واگرنه پیر را برگردن برداشته سبوی را بحضرت سلطان آورد همانا که
بادشاه گفت که ای پیر این چه حالت است وچه اهانت است که کردی گفت
شاه عالم خوی بد و بار گران یعنی اگر وزیر خوش خوی می بود و خست نمیکرد و دیناری میداد
و سبوی را می برد بدین ملامت مبتلا نمی شد بشومی خساست نفس عرض نفیس خود را
بباد داده بر جان خود خواری بار آورد وهمچنان خدمت جلال الدین قصاب که ندیم صحاب
بود حکایت کرد که روزی در اوائل ظهور این اسرار جماعتی فقها درخلوت مراد میان
آوردند و از سر خشونت انکارات عظیم زدند و من از سر درد و پیری ناگاه تیزی
دادم خنده بر ایشان غلبه کرد فی الحال مرا آزاد کردند و بیرون جستم گفتم تیزی از من
عنایت از حق یاران خندها زدند و خوش شدند حضرت مولانا فرمود که سر این مثل
چنان است که بادشاهی بود که او را بفصد کردن احتیاج افتاده بود چون فصاد را
پیش بادشاه حاضر کردند فصاد مسکین نشتر را تیز کرد و قصد فصد کرد همانا که سر نشتر
شکسته شد و در انجا بماند فصاد از دهم بادشاه بی خواست تیزی در غایت تیزی
داد سلطان را خندهٔ عظیم بگرفت و بقهقهه بخندید فی الحال سر نشتر از بازوی سلطان
بیرون جست فصاد گفت سلطان عالم تیزی از من و عنایت از خدا و این مثل
درمیان مردم از انگاه باز یادگار ماند همانا که بقدر امکان از بندگان فقیر بندگی و از
حق تعالی عنایت و دستگیری چنانکه گفته اند علی الله یتکل صباح وعلی الله صباح

Marfat.com

واین دو حکایت از لطائف حضرت مولاناست که در اوقات میفرمود چنانکه گفت

ہزل من ہزل نیست تعلیم است ÷ بہر ارشاد خلق تفہیم است ÷ ÷

ہمچنان منقولست که در زمان مولانا شخصی بر بالای درخت میوه دار برآمده بود تا

میوه ها چیند از ناگاه صاحب باغ واقف شده بیامد که از درخت فرود آی گفت فرود

نمی آیم گفت چون با غبان بجد گرفت گفت زنم مطلقه ثلاث باد اگر ازین درخت فرود

آیم شما بنروز بر انجا بماند انواع فتوی طلب کرد ممکن نشد عاقبت عزیزی گفته باشد

که این شکل را بحضرت مولانا عرضه باید داشتن جماعتی از محبّان مخلص این حکایت را

بحضرت مولانا روایت کردند جواب فرمود از ان درخت بدرختی دیگر رود و فرود آید

تا ہیچ خللی واقع نشود و اگر چنانکه تنہا باشد بر سر اسپی فرود آمده فرود آید تا

نشود ہمچنان کرد و رسید تمام مفتیان شہر آفرینہا کردند **حکایت** ہمچنان از

کبرای فقرا چنان منقولست که در خانهٔ ضلع الدین وزیر طاؤسی نام خاتونی بود چنگی

بغایت خوش آواز و شیرین ساز دلنواز جامه پرداز نیکو دل و نادرهٔ جہان و از لطافت

چنگ او تمام عاشقان اسیر چنگ او گشته بودند اتفاقاً روزی حضرت مولانا در آنخانه

در آمده برابر حجرهٔ او نشست ہمانا که طاؤس چنگی جلوه کنان پیش آمد و سر نهاد

و چنگ در دامن مولانا زد و بحجرهٔ خود دعوت کرد حضرت مولانا اجابت فرمود از

اوّل روز تا نماز شام بنماز و نیاز قیام نمود از دستار مبارک خود مقدار گزی بریده بوی

داد و کنیزگان او را دینارهای سرخ بخشیده روانه شد ہمان روز شرف الدین خزینه

دار سلطان را بردی عبور افتاده عاشق مفتون او شد و مردم امین فرستاد

و ارسال کرده تا او را بحمام برند و در حجالهٔ خود در آورده و پنجاه ہزار دینار کلاه بندش بخشیده

Marfat.com

خدمات بجد نموده و شب و خاف از و سوال کرده تا غایت ترا این خوبی و ملاحت نبود درین
ایام چه معنی که ترا در البته عهد و لیخا ی زمانه می بینم و آن نیستی که پیش ازین بودی این زیب و
زینت ترا از کجاست همچنان حکایت تشریف دادن مولانا تحریف کرده باز دستار
او را که سر بند کرده بود باز نمود خزینه دار دلشاد گشته بحضرت مولانا شکرها فرستاد
و مرید شد عاقبت کار حال طاؤس چنگی بجای رسید که حوریان قوینه و قونیان
قدس مریدا و شدند و میانهٔ ایشان صریح کرامات میگفت و از ضمیر مردم خبر میداد
و مجموع کنیزکان خود را آزاد کرده بشوهران داد و آخر الامر آنخانهٔ مبارک را حمام مسلمانان
ساخت و این زمان مشهور بحمام معلوم گشته همچنان منقولست که روزی حضرت
مولانا در خلوت خود مستغرق نماز شده بود یکی در آمد که بی نوایم و چیزی ندارم چون
او را دران مستغرق بدید قالیچه را از زیر پای مبارکش کشیده روانه شد همانا که خواجه
فخر الدین مراعی آن حال را دریافته چون مرعی بطلب آن شخص بیرون آمده و او را نیز
در بازار دید که قالین را میفروخت بزجر آن مسکین مشغول گشته بحضرت مولانا آورد
فرمود که از غایت احتیاج کرده است عیب نیست معذورش دارا و باید خریدن رهی
کمال حلم و جمال علم دریای شیم همچنان شیخ نفیس الدین بیواسی رحمة الله علیه
روایت کرد که روزی حضرت مولانا مرا اشارت کرد که دو درمی خطاب نیکو بستان
و بیار و آن زمان یک سندی خطاب را بدرهمی میفروختند فی الحال حاصل کرده آوردم
از دست من بستد و در میزی کرده روانه شد و من آهسته آهسته در عقب او میرفتم
تا در خرابه در آمد دیدم که ماده سگی با بچه گان خفته بود فرمود که هفت شبانروز
که این بیچاره چیزی نخورده است دلسبب بچگان غیبت نموده همه را در خوردان سگ داد

Marfat.com

ومن ازان شفقت و مرحمت حیران ماندم گفت همانا که حق تعالی نالهٔ او را بسمع من رسانیده
غمخوارگی فرموده **همچنان** روایت کرد که در خانهٔ پروانه سماع عظیم بود و حضرت مولانا
بخلوت خانه در آمده بنماز شروع فرموده خدمت کرجی خاتون دوطبقی بزرگ خطاب
فرستاد تا یاران بخورند از ناگاه سگی در آمد خطابها بخورد و بعضے را ملوث گردانید اصحاب
ملول شدند میخواستند که او را قهر کنند و برنجانند فرمود که مصلحت نیست او از شما محتاج
تر است و اشتهای نفس او صادق تر همگنان رها دادند **همچنان** اصحاب عظام
جلبی بدر الدین و شمس الدین حکایت کردند که روزی در بام مدرسهٔ لالا نشسته بودند
مگر که برادر شمس الدین گفته باشد که گو آن زمانے که جاهای نفیس پوشیده بر اشتر
سوار میگشتم و غلامان در پے میدویدند همانا که بعد از ساعتے بحضرت مولانا آمده از ناگاه
پروانه سه هزار درم و بنجهٔ پر جاهای نفیس و غلامی و اشترے فرستاد عذرها
خواستند فی الحال حضرت مولانا فرمود که جلبی بدر الدین این درهما را به برادرت
شمس الدین بده تا جاها بپوشد و بر اشتر سوار گشته غلامی خدمتگارش باشد و
درهما را خرج کند و در سینه بے کینه اش تاسف و تاهف و تصلف راه ندهد و از
غیرت فقر و فقرای راستین دین پر حذر باشد در حال جلبی بدر الدین و شمس الدین
جاهها را چاک زده روی بر خاک نهادند و مستغفر شدند بعد ازان فرمود که هر که را لذت
فقر محمدی صلی الله علیه وسلم روی نمود حقا که از لذت دو جهانی و اعراض فانی اعراض کرده
و فارغ شده و در سلک احرار ابرار منخرط گشت و این بیت را گفت **مثنوی**

هر که از دیدار برخوردار شد ✤ اینچنان در چشم او مردار شد ✤ فقر فخری بهر آن آمد
سنی ✤ تا ز طاعان گریزم در غنی ✤ **وهمچنان** حضرت سلطان ولد ایدنا الله بسره المؤید

Marfat.com

نقل فرمود که روزی والدم در مدرسهٔ میارک نشسته بود دیدم که سه نفر جوان سُرخ پوش
درآمده بنشستند و بحضور تمام فرو نشستند حضرت پدرم فرمود که مصلحت باشد
تا بپرند فی الحال از نظر من غائب شدند ازان حال سوار کردم فرمود که ایشان از
تن اند مگر یکے از ایشان نقل کرده بطلب بدل آمده بودند و اینجا نگاه ستقامی
هست از محبّان ما چه او بکمال حال و مقامات رجال رسیده بود و مقرب درگاه
الله شده از من او را درخواست کردند اشارت کردم تا او را ببرند و بر جای متوفی نصب
کنند و حدیثی فرمود که کلما مات واحد منهم ابدل الله تعالی مکانه اخر فاذا جاء
کلا مر قبض ا و یاران ما چنانکه آن ستقا را طلب کردند یکے ندیدند و همچنان بعد از وفات
مولانا قدس سرّه العزیز بزیارت سلطان ولد رسیدند از مقامات و درجات خود باز
نموده غائب شد همچنان یار ربانی ملک منصور فلک منور مولانا اختیار الدین رحمة الله
علیه روزے بحضرت مولانا خوابی را که دیده بود تقریر میکرد و تعبیر آن میجست گفت
امشب در خواب دیدم دریای بس بیکران و در کنار آن دریا درختی دیدم بر مثال
درخت طوبیٰ بغایت بلند و بزرگ و برشاخهاے او بے نهایت مرغان کلان
کلان نشسته بودند و هر یکے بالحان شیرین صفیر مے زدند و تسبیحی میگفتند و من
دران عظمت حیران مانده بودم حضرت مولانا جواب فرمود که آن دریاے بے نهایت
ایزد ست تعالیٰ و تقدس و تعظّم و آن درخت بزرگ وجود مبارک مصطفی صلی الله علیه وسلم
است و شاخهاے آن درخت درجات انبیا و مقامات اولیاست و آن مرغان کلان
کلان ارواح انسان ست و الوان الحان که می سرایند معانی و اسرار لغات زبان
ایشان ست همچنان همچنست اختیار الدین در واقعه دیده که حق سبحانه و تعالے

Marfat.com

اورا دعای تلقین می فرمود بدین عبارت که اللّٰھم ارحم علی سیکی وسنکی و مشیخی ومکان الروح من جسدی وذخیرۃ یوم معادی مولانا جلال الدین حق والذے علی بائہ واجدادہ واحفادہ واولادہ وخلفائہ واتباعہ الی یوم القیامۃ

همچنان مولانا شمس الدین ولد مدرس روزی بحضرت مولانا از دانشمند بزرگ روایت کرد که فلان میگوید که ما نیز بنده و عاشق خداوندگاریم اما درین حان تحصیل علوم مشغول گشته ایم واجتهاد مینمایم امید هست که بعد از حصول آن مغلوبی بیائیم و مرید شویم جواب فرمود که حاصل ناکرده نمی تواند ترک آن کردن وقتی که حاصل کند چون تواند از قید فقه رهیدن و بعالم فقر رسیدن همانا که کاریکاران ست ؎ این کار کسی نیست که کاری دارد ؎ تا بخت کرا بود کرا دارد دوست ؎ هم بروایت آن بزرگ دانشمند منکر عظیم بود از حال اولیا تمرد مینمود از ناگاه روز عرفه عید الضحی بحضرت مولانا مقابل افتاده است اورا بگرفت واز دروازه بمیدان بیرون آمد وبخلوت جای برد که هیچ کسے نبود فرمود که نگاه کن دانشمند خود را بر کوه عرفات میان اهل تنبیه بدید از غایت حیرت دردی در وپیدا شد نعرۂ بزد وبیخود گشت حضرت مولانا روانه شد چون دانشمند مسکین از ان عرفات فنا بخویش آمد دید که حضرت مولانا رفته بود فریاد کنان بمدرسه آمد واز ین حال یاران را باز گفت باخلاص خاص و ایقان ایقان از جمله معتقدان خالص گشت وبدان عنایت ناگهان ونوازش شاهان شکرها میکرد وشکرانها میداد مگر ناگهان آن عنایت رسید که ای من غلام چنان ناگهان ؎ راویان عدل که اسناد فضل آراسته وپیراسته بودند روایت چنان کردند که حاجی بکتاش خراسانی که خلیفه خاص بابا رسول الله بود که در ملک رُوم ظهور کرده بودند وجماعتے اورا بابا رسول الله

Marfat.com

میگفتند وحاجی بیکتاش مردی بود عارف دل وروشن روان اما در متابعت مولوی
نبود همانا که نقیب خود شیخ اسحاق را با مریدی چند نزد مولانا فرستاد که در چه کاری و چه
می طلبی واین چه فونماست که در عالم افگنده واین سوال ازین بر آنکه چون تمام اکابر جهان
واصاغر عالم را نصب آنحضرت شدند وذوق همه شیخ وعلما وامرا بدان سخنان بود
وبسی مریدان مقلد که شیوخ مترسم خود را اعتراض کرده بنده ومرید شدند در ان خذلان
تحقیق وتصدیق ایشان را رشک آن حالت بغایت می خایید از هر جای از سر غیرت
هر یکی سخنی ونکته میگفتند وطعنه می زدند همچنان گفته بود که اگر یافتی فهو المطلوب
ساکن باش واگر نیافتی این چه غلغله است که در جهان انداختی وخود را منظور عالمیان ساختی
دوکان چندین خلق را درهم زدی چنانکه فرموده است ✽ سر قدم کردیم واز خود
سوی چون تا حیدم ✽ عالمی برهم زدیم ورخشش بیرون تاختیم ✽ چون که در سودای
مجنون آن لیلی شدیم ✽ سر کشش آمد مرکب واز شد مجنون تاختیم ✽ الخ وهمچنان
گفته بود که جهان را از شر وشور خود برکردی ولبارقان سیه کار که از هیبت شور
تلخ کام سیاه جامه شدند گویند چون مریدان مذکور که شیخ اسحاق بر دو در مدرسه سیه
مگر حضرت خداوندگار دران حالت در سماع بود آستانهٔ مدرسه را بوسید با دب تمام
وحضور درویشانه در آمد همانندم حضرت مولانا این غزل را از سر آغاز فرمود غزل
اگر تو یار نداری چرا طلب نکنی ✽ دگر بیار رسیدی چرا طرب نکنی ✽ بگا بلی بنشینی که
که این عجب کاریست ✽ عجب توئی که هوای چنان عجب نکنی ✽ الخ آن درویش بخورد
گشته همان غزل را در تاریخ را نبشته روانه شد چون بخدمت شیخ حاجی بیکتاش رسید
قضیه را چنان که دیده بود وشنید کما کان شرح داد در تاریخ ودقت وغزل را عرضه

Marfat.com

حاجی بیکتاش گفت همان روز بود که دیدم حضرت مولانا چون شیر غرّان از درآمد
و فرمود که غرخواهر شورما از سر سوزد طرب است نه از سر سوز و طلب و گلوی مرا محکم بگرفت
بیم آن بود که هلاک شوم سر بنهادم و استغفار کردم و اضطرار و تذلّل پیش آوردم
در آن ساعت از دیدهٔ من غائب شد اکنون ای درویشان من سلطنت و عظمت
او در ان مسابقت نیست که در تصور مثال امثال گنجد بغیر از امتثال آنصورت معنی مثال
صورت نمی بندد ؎ چنان لطافت خوبی و حسن جان بخشی ✣ کسی از و نشکیبد بهیچ
شفا و ضلال ✣ بجمعهم سر بنهادند و محب و مخلص شدند همچنان علماء اصحاب کسا هم الله
جلابیب رضوانه روایت کردند که روزی حضرت مولانا با اصحاب کرام بمسجد جمعه می رفتند
از ناگاه بجلادی مقابل افتاد که چندین خونها کرده بود و گردن مردم زده او را
زیارت کرد و عزّت نمود یاران از انحالت حیران ماندند که او چه اهل زیارت است تا
مثل او سلطان او را تعظیم کند بزرگی ازان حال سوال کرد فرمود که مردی بود از
اولیاء الله که در قباب عزت پوشیده مانده بود و دائم آرزو بردی که از قفس قالب
مرغ روح او پرواز کند و بدرجهٔ شهادت رسد حق تعالی بسببی ساخت تا مذکور را متهم
کردند و این جلاّد او را از حبس قفس بدن رها بند آن ولیٔ خدا ولایت خود را بدین جلاد داد
همانا که یاران وصف حال او را بدو تقریر کردند در حال جلاّد مسکین بصدق عظیم بتوبه و
استغفار جدّی نمود و از جمله مریدان مقبل شد ؎ ای لبسا سگ پوست کورا
نام نیست ✣ لیک اندر پرده بی آن جام نیست ✣ همچنان امام ربّانی سید المذکورین
مولانا مجدالدین ولد قراشهری رحمه الله مردی بود متقی و اهل ورع و از انواع
علوم بهره مند و از اعلام اولیاء حظّی وافر داشت و از جمله خلفاء خداوندگار بود در خطّهٔ رُوم

Marfat.com

یکے او بود و شجرۂ او را بدست خود نبشته روایت کرد که در اول حال از قراشهر ترک پسرے
بقونیه با هم برده بود در مدرسۂ مولانا در خدمتِ من می بود مگر شبے حضرت مولانا در حجن
مدرسه تا نصف شب کالقمر لیلة البدر سیر میفرمود و جمع اصحاب در خواب رفته بودند
و آن طالب علم ترک آهسته آهسته درس خود را تکرار میکرد و مراقب احوال خداوندگار می بود
و مرا هم خواب غلبه کرده بود فقیه ترک می بیند که حضرت مولانا بر نور سبز راکب شده
اندک اندک جانب روزن بالا رفتن گرفت چون برون رسید فقیه مرا بیدار کرد و چون
بران اطلاع یافتم نتوانستم تحمل کردن و خود را گرفتن بجود و از نعره زدم و بیهوش
گشتم یاران خفته یکبارگی بیدار گشتند و چون من بخود آمدم فرمود که مجد الدین چرا
نعره میزنی و طعمۂ خود را از حوصله بیرون می اندازی ترک نو مریدی تو اند تحمل کردن
و تو افشا میکنی ابدال حق را ازینها بسیار باشد محرمیت حاصل کن تا محروم نشوی
همانا که من کنم سره ملک امره نه که فرموده مرد انست ؎ کرد از دار نیستی پیدا نکردی
خیر و شر * هرچه ناپندا ستش بر روی مه پندا شتی همچنان یاران مخلص خاص که محل
اجتهاد اختصاص داشتند و با نوار اخلاص منور بودند روایت چنان کردند که روزی
حضرت مولانا در مدرسۂ خود فرمود که مولانا شمس الدین ما روئی مرد ولی است اما
خود را نمیداند ما او را از خودیٔ خود واقف کنیم چه بعضے از اولیا هستند که ولایت خود را
نمیدانند و بعضے ولایت خود را واقف اند اما دیگری را نمیدانند و بعضی کمل کرام آنانند
که ولایت خود را و دیگری را عین الیقین می بینند و حق الیقین میدانند و ایشان
ساقیانِ کامل اند و از مشرب کوثر محمدی صلی الله علیه وسلم نوشند و این شمس الدین ما را
روزی مردے از مردانِ خدا نظر عنایت انداخته بود تا ازان نظر مبارک بے نظیر عالم

Marfat.com

شده و ولی گشته چون یاران این خبر خیر را بمذکور رسانیدند که حضرت مولانا در حق شما
امروز در مدرسه میان چندین اکابر چنین گواهی داد در حال هنرمند و شادیها کرد گفت
همچنانکه مولانا فرمود راست است حکایتی کرد که روزی که مراهق گشته بودم و در شهر
حلب در مدرسه تحصیل میکردم و تبکار هدایه مشغول بودم دیدم که ناگاه درویشی زرد در آمد
و از من درخواست آب کرد بی تعلل و توقف برخاستم و کوزه آب بدست درویش
دادم و قدری طعام ما حضر داشتم در پیش درویش دلریش نهادم ازان حرکت موزون
من دیدم که درویش خوش شد و در من یک نظری عجب بکرد همانا که از لذت نظر شیرین
او چنان ذوقناک شدم که از خال منی شد و در من دران خوشی تا خود را جمع کردم دیدم که
درویش رفته بود و غائب گشته و هنوز لذت آن نظر در کام جان من باقی است
اما چون بحضرت مولانا رسیدم و این عظمت را دیدم ملحوظ نظر عنایت او گشتم حلاوت
آن نظر را در مقابلهٔ آن عنایت کم از قطره دیدم از دریای محیط و ذره یا فتم از نیر اعظم
و لله الحمد و المنة که بعنایت و ارشاد او سلطان ولی شناس نیز گشتم همچنان
اصحاب عظام اسکنهم الله دار السلام روایت چنان کردند که شیخ بدر الدین و افلاطون
تبریزی چون بدار الملک قونیه رسیدند مال تربت مقدس امیر علم الدین قیصر روح الله
روحه را بحضرت سلطان ولد دلالت نمودند و هنرمندی خود را عرضه داشت کردند که
او دعوی میکند که هر روز هزار درم سلطانی بخدمت یاران مجری دهند چه اصحاب بیشتر
اند و وجه اخراجات کمتر همانا که شیخ بدر الدین کیمیا میداند است حضرت سلطان ولد که
مربی تمام اصحاب و امرا و اهل آداب بود این قصه را در بندگی والد خود عرضه داشت
و حضرت مولانا هیچ نفرمود چون بدر الدین تبریزی با دب تمام در آمد سر نهاد

Marfat.com

بصدق درون دید مخلص شد همچنان قدست ولیته الله فی الارضین فاطمه خاتون والده شیخ ما سلطان العارفین جلبی جلال الدین امیر قدس الله سرهما بنت شیخ صلاح الدین قدس الله سرهٗ که مریم ثانی بود و صدیقهٔ ربانی خبر داد که از شگاف در نظر میکردم که خداوندگار درین باب چه فرماید که سبحان الله عجب چیزیست ما سعی میکنیم که زر را خاک کنیم تا گرد فتنه او ننشیند و دود و کدورتش از دود دمان ما برخیزد مکی آمده است که من خاک را زر میکنم تا فتنه برانگیزاند مگر که از اشارت الفتنة نائمة لعن الله تعالی من ایقظها بی خبر است این کار را فرائی باشد و نمی داند که زیاده جوئی را دوست نمیدارم حقا و ثم حقا که حق را بندگان هستند که اگر بر سنگ و کلوخ نظر کنند بی علت کیمیا زر شود و یاقوت گردد و همچنان برخاست و دست مبارک را بر سر ستون مرمرین مدرسه نهاد در حال دیدم که ستون مرمر همچون آفتاب درخشنده و زرین شد تا لمعان آن چشمها را خیره کرد اصحاب بدر الدین تبریزی نعره زنان بجمعهم بیهوش گشته و مرا عقل زائل گشته و چون بخویش آمدم فرمود که بهاء الدین خدمت بدر الدین را بصحبت جنید زمان خلیفة الحق جلبی حسام الدین ببر تا ملازم خدمت ایشان باشد **مثنوی**

تا بداند که بزر طامع نه ایم ✤ ما ز راز زر آفرین آورده ایم
آنکه گر خواهد همه خاک زمین ✤ سر بسر زر گردد و دُر ثمین ✤ فارغیم از زر ک ما بس پُر فنیم
خاکیان را سر بسر زرین کنیم ✤ از شما کے کدیهٔ زر میکنیم ✤ ما شما را کیمیا گر میکنیم ✤ همره جانت نگردد مُلک زر ✤ زر بده سرمه ستان بهر نظر ✤

بعد الیوم بدر الدین تبریزی که می ورزید کیمیا و صنعتی که بکار می برد فدای یاران بود و عاقبة الامر علم الدین قیصریه بعد از رحلت مولانا او را معمار تربهٔ مبارک ساخته بود و همچنان از مقربان حضرت منقول است که روزی حضرت سلطان رکن الدین انار الله برهانه پنج همیانی سیم سلطانی فرستاده بود

Marfat.com

خواجہ مجد الدین بگرفت و پیش مولانا بُرد بانگ بروی زد کہ بیرون انداز تا ہر کہ خواہد گیرد

تماشِ کانِ تو نبود بروں انداز از خانہ ✤ درون مسجد اقصیٰ سگِ مُردار چون باشد ✤

بیرون انداختند ہیچکس قبول نکرد و برنداشت مجد الدین آنحال بحضرت مولانا عرضہ داشت

فرمود کہ بر و خرج کن ہم نتوانست تلف کردن سیوم باز پُرسید کہ آن سیم را چہ کنم و چہ

باید کردن فرمود کہ اگر مرا بحقیقت بی تقلید دوست میداری آن مجموع را برگیر و در خندق

ریز تا جانت از حساب و خلاصی یابد ہمچنان برگرفتند و در خندق قلعہ ریختند خندق پُر

از آب و لجم سیاہ بود و بساکسان کہ بہوس آن سیم سپید رویہا سیاہ کردہ جانہا باختند

بعد ازان فرمود کہ مالِ دنیا زہر قاتل است و ہمگان از بہر او در قتال و تمام خلق را می کشند

و فانی میکنند تا حدے کہ مردانِ خدا آرا نیز دہان تلخ میکند اللہ اللہ احتیاط می باید کرد

تا از جمیع آفات سیم سلیم ماند و تسلیم عاجات او نگردد و سے و نیا نبود عیدم من زشتی او

دیدم ✤ گلگونہ نہد بر رُو آن رُوی سیہ زرد ✤ **حکایت** ہمچنان مشہور آفاق

باستحقاق اخی امیر احمد ساسری رحمۃ اللہ علیہ کہ از رُوساء آن دیار بود مردی بود منعم و متمول

و صاحب مقام بسے روزگار دیدہ و بصحبت اکابر رسیدہ بلوز و چون حضرت سلطان

العارفین جلبی قدس اللہ سرہ العزیز بدان دیار رسید و جمع اہالی باہرہ من الذکور

والاناث بندہ و مرید او شدند چنان حکایت کرد کہ در عنفوان جوانی چون صفتِ حمیدہ

ظہور حضرت مولانا بتواتر اینجا میرسید و از عظمت حال و مقال و مسافران عالم بیان

میکردند مرا ہوس آن می شد کہ از پدر اجازت خواستہ بطرف قونیہ عازم شوم و شرف

دست بوس آنحضرت را دریابم و البتہ پدر و مادر دستوری نمیدادند و بمہلاً و بلاً تغییر زمان

میکردم شبے از غایت شوق و عشق تمام برخاستم و چند رکعت نماز حاجت گزاردم و بان

Marfat.com

نیت چهل بار سورهٔ انعام خواندم تا مگر انعام حق معاون گشته از سلک انعام بیرون آمده
بدان زیارت مشرف شوم چون نزدیک صبح سر نهادم و بخواب رفتم همان صفت و صورت
که از یاران و مسافران شنیده بودم حضرت مولانا را بخواب دیدم فرحها پدید شده
و دستار خانی بر سر نهاده بخانهٔ ما در آمد و من بنده پیشتر دویده سر می نهادم و سر
و رو بر خاک قدمش میمالیدم و لابها میکردم مولوی از یاران مقراض میخواهد و موی را
بریده بر رویم بوسها میدهد و چند بار بارک الله بارک الله میگوید و میفرماید که شیخ مثنوی
و من از غایت شادی بیدار میشوم و مویهای بریدهٔ خود را بر سر بالین می یابم و ازین حالت
حیرت در من ظاهر میشود و از شوق آن چند روزی دیوانه وار در کویها میگردم و عاقبة الامر
اجلاس عظیم کرده فرجی می پوشم و باقامت سماع داد صناع و تلاوت مثنوی شروع میکنم
بعد ازان ارغانی نیکواز هر چیزی ترتیب کرده بحضرت مولانا ارسال کردم و از حال
خود اعلام دادم همانا که شجرهٔ خلافت فرستاده من بنده را بمریدی قبول کردند و من
عرضداشت کردم که همچنان علامت قبول من آن بود که حضرت شما بدین دیار تشریف
داده اید و علم الیقین را عین الیقین گردانیده بحق الیقین رسانیدید همچنان پیوسته حضرت
سلطان ولد مذکور را برادر و یار میخواندند و بر تو بصدق تمام مرید جانی گشته تمام فرزندان و
اصحاب و اعقاب خود را مرید سلطان کرد وَاَزْلَفْنَا عِنْدَنَا لَزُلْفٰى وَحُسْنَ مَاٰبٍ مقام ایشان
شد همچنان منقولست که درویشی حضرت مولانا را بخواب دیده مرید شد و موی پیش بریده
و علی الصباح خواب را بکرام اصحاب حکایت کرد اصحاب آن عزیز را بحضرت مولانا ارشاد
کردند تا از سر مرید شود گفت اخی موی او را دوش برگرفته بودم او را قبول کرده آن
کافی باشد همچنان منقولست که روزی خدمت شیخ صدرالدین بدرس احادیث مشغول بود

Marfat.com

وافاضل عالم دران مجلس حاضر ناگاه حضرت مولانا از در درآمد شیخ استدعا نمود که درین
امروز ینه را متعهد شود همانا که در بیان حدیثی چندان احادیث غرائب استشهاد آورده
بسط معانی عجیب کرده وسبب ورود احادیث فرموده تحقیق کرد که حاضران مجلس متحیر
ماندند مگر در ضمیر شیخ گذشته باشد که عجبا معنی حدیث آنچنانست که مولانا فرموده یا چیزے
دیگر چه ما این معانی را از هیچ بزرگ سماع نکرده ایم واین طرز را نشنوده ایم همان شب
حضرت مصطفے صلے الله علیه وسلم را بخواب می بینند که در خانقاه نشسته است شیخ پیش
میرود ودست بوس رسول الله میفرماید حضرت رسول صلی الله علیه وسلم میفرماید که معنی این
حدیث ومقصود من آنچنانست که مولانا فرموده وبران مزید نیست شیخ صدر الدین از
غایت شادی بیدار شد وپیش از انکه خواب را بدر ویشان واگوید می بینند که حضرت مولانا
از خانقاه درآمد وبر صدر صفه بنشست وفرمود که انا ارسلناك شاهدا ومبشرا یعنی ان
الرسول صلے الله علیه وسلم شاهد الحقیقة سرنا مبشرا لك فی الرؤیا یعنے گواهی آنچنان
شاهد عدل در حق بندگان مقبول باید که در محل قبول افتد ان شاء الله تعالی وبرخاست
شیخ را اعتقاد یکی در هزار شد همچنان روزی حضرت مولانا بحمام درآمده بود همان لحظه
باز بیرون آمده جاها پوشید یاران سوال کردند که خداوندگار چه زود بیرون آمد فرمود
دلاک شخصی را از کنار حوض دور میکرد تا مرا جا سازد از شرم آن عرق کرده زود بیرون آمدم
همچنان برای یکی گفتند که مردی بیوفاست فرمود که وفا خوش است گفتند آرے گفت
اکنون شما وفا را سخت گیرید دائما فرمودی که بحق وفای مردان وباز گفتے بحق وفا

حق تعالیٰ فخر آرد از وفا ✤ گفت من ادنی عبید غیرنا ✤ مرسگان را چون وفا
آمد شعار ✤ روسگان را ننگ وبدنامی میار ✤ بیوفائی چون سگان را عادت بود ✤ بیوفائی

Marfat.com

چون رواداری نمود ✤ کو غلام هندوی آرد وفا ✤ دولت او را مینرند طبل بقا ✤ همچنان

اوقات اتفاق چنان می افتاد که گویندگان از غایت مداومت سماع خسته می شدند

روز دوشنبه و یا پنجشنبه و برترک می آمدن حضرتش منفرمود که چون نماز عشاق

دست نداد باری نماز اشراق بگذاریم و چند رکعت نماز میکرد تا گویندگان میرسیدند

و باگویندگان سماع میکردند **همچنان** مگر روزی در بندگی مولانا رباب می زدند

مولانا ذوقها میکرد از ناگاه عزیزی درآمد که بانگ نماز دیگر میگویند لحظه برین رو

گذشت رو بآن عزیز آورده فرمود که این نماز و آن نماز هر دو اعیان حق اند یکی ظاهر

بخدمت میخواند و این دیگر باطن را بمحبت و معرفت حق دعوت می نماید و چون از

اصحاب یکے تاهل کردے فرمودی که ان شاء الله یار دینی باشد **همچنان** روزی

درویشی از مساوی گفتن یکی شکایت کرد از انکار باز گفت فرمود که جهان گیر توان شد

اما دهان گیرے نے **همچنان** روزی بحمام درآمده بود و بچشم ترحم بجسم مبارک خود نظر

میکرد که قوی ضعیف و نحیف گشته است فرمود که جمیع عمر خود را از کسی شرمسار

نگشته ام اما امروز از جسم لاغر خود بغایت خجل شدم که بزبانِ حال چها گفت و چها

نگفت و چگونه نالها کرد که روزی مرا در آسایش نداری که قدر قوت میگرفتم تا باز بار

کسی میکردم اما چه کنم که آسایشِ من در رنج اوست چنانکه گفت ؎ اگر یکدم بیاسایم

روانِ من نیاساید ✤ من آن لحظه بیاسایم که یک لحظه نیاسایم ✤ همانا که آسایش

در تعب است و گنج در رنج و طرب در طلب و مرحومی در ادب ؎ کشاکشهاست

در جانم کشیده کیست میدانم ✤ دمی خواهم بیاسایم ولیکن نسبت امکانم ✤ ✤

همچنان روزی بحرم مولانا کرا خاتون قدس الله سرها از سر این حدیث سوال کرد که

Marfat.com

که اکثر اهل الجنة بُلهٌ چه معنی دارد فرمود که اگر ابله نبودندی بجنت وانهاخرسند نشدندے
جای که دیدار یار است چه جای جنت وانهار است فرمود که اکثر اهل الجنة بُلهٌ وعلیون
لذوی الالباب واین بیت را گفت ؎ در دوزخ اگر زلف تو در جنگ آید ٭ از حال بهشتیان مرا ننگ آید ٭ وربی تو بصحرائے بهشتم خوانند ٭ صحرائی بهشت بر دلم تنگ آید بس
هر دو ن همتی که تفرج باغ بسته شد از دیدار باغبان محروم ماند ؎ جنت مرا بی روی تو هم دوزخست هم عدن
من ختم زین رنگ و بو کو فرّ انوار بقا ٭ فرمود که روزی جماعتِ صاحبدلان دیدند که رابعه قدس سرها بدستی
آتش و بدستی آب باستعجال میدوید سوال کردند که ای بانوی آخرت کجا میروی و در جستی گفت میروم
که آتش در بهشت زنم و آب در دوزخ ریزم تا این هر دو حجاب رهزن از میان برخیزند
و مقصود معین شود و بندگان خدا خدا را بی غرض رجا و علتِ خوف خدمت کنند چه اگر
رجای جنت و خوف جحیم نبودی یکی حق را نه پرستیدندی و مطاوعت ننمودندی ؎
پشت این مشتی مقلد کی خمیدی در رکوع ٭ گر نه در جنت امید قلیه و حلوا ستی ٭ اما مطلوب
و مقصود محبّان مخلص وصال محبوب است و هر دو تبع آن وصال **مثنوی** هر چه جز عشق
خدای احسن است ٭ گر شکر خوار لیست آن جان کندن است ٭ از خدا غیر خدا را خواستن ٭
ظن افزون است کلی خواستن ٭ شیخ ماتریدی را گفتند هل ماتزید گفت ارید الا ارید
حکایت همچنان منقولست که روزی حضرت مولانا در تقریر معانی گرم شده بود و از
جماعتی از هر طایفه حاضر بودند حکایتی فرمود که ترک بشهر آمده بود ناگاه بر در مدرسه رسید دید که مدرسه را
روفته اند و آب افشانی کرده و فقها با دستارهای بزرگ و جامهای نفیس نشسته اند بعد از ساعتی دید که
نواب مدرسه بیامد جهت هر یکی از نان و گوشت و غیره رانبهٔ ایشان بود آورد و هر کسے را حصّه بداد ترک را
این حالت قوی خوش آمد روز دیگر ترک بیچاره ترک عیال و دیه خود کرده بر خود دستاری و جبّه

Marfat.com

راست کرده بمدرسه درآمد و بمدرس سلام داده در جیب او نشست مگر مدرس فقیه فقیر بود
بفراست معلوم کرد که او عالم نیست و آن برای غرض کرده است مدرس فرمود که ای عزیز
من بار ایش ظاهر و جبّه و دستار کسی دانشمند و فقیه نمی شود و بی مجاهده بمشاهده کسی نرسیده
سهت سالها خون جگر باید خوردن و تکرار می باید کردن و دود چراغ می باید کشیدند تا
مگر بتوفیق الله تعالی و لطف غایته او کسی کسی شود و از وجود او کسان کسی توانند آموخت
اکنون مثال جماعتی که صورت پرستانند و در زیب صورتند و در ترتیب ظاهر اکتفا کرده
فرجی برای صورت پوشیده اند و هرگز معنی دان و معنی بین و معنی کش نیستند همچو
آن ترک گفته اند سالها زحمات باید کشیدن تا مگر آدمی یکدمه آن دمی گردد
سالها باید که اندر آفتاب ۞ لعل باید رنگ و رخشانی و تاب ۞ تا که بتک مشک گردد وای
صید ۞ سالها باید دران روضه برید ۞ همچو تاری شد دل و جان در شهود ۞ تا سر رشته
بمن روی ننمود ۞ چون خیالی میشود در زید تن ۞ تا خیالات از درون نه رفتن ۞
همچنان منقولست که کمال حرا از شیخ محمود نجار رحمة الله علیه روایت کرد که روزی
در مدرسهٔ میارکسماخ نیلم بود و خدمت شیخ فخر الدین عراقی که از عارفان زمان بود در آن
ساعت حالتی کرد خرقه و جبّه اش از قماد میگشت و بانگها میکرد همانا که حضرت مولانا
در گوشه دیگر سماع میکرد و خدمت مولانا اکمل الدین طبیب با جمیع علما نگاه داشت میکردند
بعد از مولانا اکمل الدین بشیخ فخر الدین عنایت کند فرمود که اگر خداوندگار راست این
خدمت شیخ فخر الدین عراقی ازین بس خواهیای خوش خواهد دیدن فرمود که اگر مرا این
سو کند دهند آخر الامر ملحوظ نظر عنایت گشت باجازت آن حضرت معین الدین پروانه
شیخ فخر الدین را بجانب توقاه دعوت کرده خانقاه عالی جهت او عمارت فرمود

Marfat.com

ودر انجا یگه شیخ خانقاه مشد و پیوسته شیخ فخر الدین در سماع مدرسه حاضر شدے و
دائما از عظمت مولانا باز گفتے و آهها زدے و گفتی که اورا هیچکس کما ینبغی ادراک نکرد
و در عالم غریب آمد و غریب رفت و در جهان آمده روزی دو بماروی نمود آنچنان
زود برون شد که ندانیم که بود **همچنان** روزے حضرت مولانا در میان معرفت فرمود
که آب جوئی که ماهیان در وی مقیم اند تا نان ریزه در وی نریزی ماهیان سر بیرون
نمیکنند و بدان نان پارها نمی پیچند همچنان آب حکمت ماکه در جوئ روان ما روان است
تا صدق طلب و اعتقاد درست و اخلاص بے ریا در وی نریزی ماهیان معانی با علی
قدر هم المستمعین والطالبین ازین جوی سر نمی کنند و گرفتار شصت هیچ صیادی نمی
شوند همانا که تذلل و افتقار عظیم می باید که اضطراب و اضطرار موجب استحقاق است امن یجیب
المضطر اذا دعاه ﴿ حق تعالی کو سماوات آفرید ✤ از برای رفع حاجات آفرید ✤
هر چه روید از پئ محتاج رست ✤ تا بیابد طالبی چیزیکه جست ✤ تا نگرید طفلکے نازک گلو ✤
کے روان گردد ز پستان شیر او ✤ **همچنان** روزے مگر عزیزے از یاران غمناک
شده بود حضرت مولانا او را فرمود که همه دلتنگی دنیا از دل نهادگی این عالم است
و هر دمی که آزاد باشی ازین جهان و خود را غریب دانی و در هر رنگی که بنگری و هر مزهٔ
بچشی دانی که با او بمانی و جای دیگر میروی دلتنگ نباشی طوبی لمن جالس اهل الفقة
والحکمة وخالطه اهل الذل والمسکنة باز فرمود که آزاد مرد آنست که از رنجانیدن کسی نرنجد
جوانمرد آن باشد که مستحق رنجانیدن را نرنجاند چنانکه گفت ﴿ تا درین خرقه ایم
از کس نرنجیم و هم نرنجانیم **همچنان** مردیست که روزی یکی از اصحاب از قلت
اسباب شکایت میکرد و بحضرت مولانا لابهامی نمود تا ویرا قدرے دنیاوی دست دهد

Marfat.com

فرمود که برو و مرا دشمن گیر و هیچ دوستم مدار تا دنیا ترا دوست گیرد و حق تعالیٰ ترا دنیا دهد گفت نتوانم فرمود که بس برو در بینوائی و درویشی صبر کن تا بنوای برسی و نوائی استماع کنی چه دین با دنیا یکجا جمع نمی شود مگر مردانِ حق را و این بیت گفت ؎

ای طالبِ دنیا تو یکے مزدوری	وی عاشقِ خلد ازین حقیقت دُوری
وی شاد بهر دو عالم از بیخبری	شادی و غمش ندیدی معذوری

گر شخصے کیسہ پرزر یافتہ کردہ بود و بیخود وار می دوید و از هر کسے می پرسید ناگاہ بحضرت مولانا رسید فرمود که نگو که گم کردم بگو یافتم **همچنان** درویشی دلریش روایت کرد که روزی شخصی بحضرت مولانا مقابل افتاد سر نهاد و گفت از ین عالم دون قوی سیر و ملول شده ام کاشکے بدان عالم میرفتم تا می آسودم که حضرت باریتعالیٰ آنجاست فرمود که چه دانما اگر آنجا باشد ؎ بیرون ز تو نیست هر چه در عالم هست ✤ از خود بطلب هر انچه خواهی که توئی ✤ **همچنان** نگر عزیزے از یاران در مجمعی عظیم القناق افتاد و هر یکے از هر بابے قصّها می خواندند و فضلها میجستند و آن عزیز هیچ نمی گفت حضرت مولانا فرمود که یار چرا تو هم معرفتی و سخنی نمی گوئی گفت مجموع اکابر بود متوهم شدم فرمود که تو دهن بایستی کشادن ما خود می گفتیم و **همچنان** قدوة الاصحاب جلبی جلال الدین المعروف بابن اسفهلار رحمه الله علیه که از عرفای اصحاب و امیرزادهٔ شهر بود حکایت کرد که روزی مولانا بقیصریه پیش پروانه قاصد میفرستاد و نامه املا میفرمود حضرت جلبی حسام الدین بنوشت و در ضمن مکتوب گفتها گفته و دُرِ معانی سُفته بودند چون نامهٔ مبارک را بر سر دستار زدم سر نهادم و پایهای مبارک خداوندگار را بوسها دادم

Marfat.com

وگفتم اگر زبانی پیغام بپسندیده چه گویم فرمود که تو آنجا دهان باز کنی ما گفتنی را بگویم چون
بخدمت سلطان و امرا رسیدم و سلام مولانا رسانیدم همگان بر سر پا برخاسته اکرام
عظیم کردند و ایستاده پروانه مکتوب را بعبارت شیرین فرو خواند و در هر محلی آفرینها
میکردند و بمطلوب با اجابت نمود و از عظمت خداوندگار سوال کردند که چگونه میکند
و مزاج مبارکش چونست چندانی حقائق و دقائق گفته ام که بیخود شدم پروانه و
امرا گریها میکردند و افسوسها میخوردند که چون از آنحضرت و از ان صحبت و دیدار
هجوریم عاقبت پروانه از من پرسید که خدمت جلبی بارها تشریف میفرموده امّا
مثل این بار شما را بدین معرفت ندیده ایم حکایت را باز گفتم همه شان باتفاق
سرنهادند و تحیتها کردند و بسی خدمتها که فرستادند و همتا و همچنان
خدمت افلاطون زمان خواجا کمل الدین طبیب طاب ثراه روزی بزیارت مولانا
آمده بود آنروز در خانه حسام الدین بودند اکمل الدین جامهای بس نفیس پوشیده
بود و جوغهای سقلاط سرخ با پوستین سمور بر دوش گرفته بعد از لمحه حضرت مولانا در
گوش اکمل الدین سرّی گفت فی الحال سر نهاد و جامها بقوالان داده روانه شد
حضرت جلبی حسام الدین از مذکور پرسید که مولانا در گوش شما چه فرمود و موجب بیخودی
حالت چه بود گفت مرا در ضمیر میگذشت که با این جامهای نفیس زمانه در نظر مردان حق
چون آمدم و چون یافت شدم و این حرکت هیچ مصلحت نبود همانا که خود را بغایت
بیچاره و شرمسار دیدم و حالم دگرگون گشت همان ساعت در گوشم فرمود که فارغ
باش و اندیشه مکن و خجل مشو جان ما که تنت نزد ما اعتباری ندارد تا جامه بالای که
بیرون است چه اعتبار خواهد بودن که ان الله لا ینظر الی صوركم ولا الی اعمالكم بل ینظر الی

Marfat.com

الی قلوبکم و نیاتکم جهدی کن که تو معترف جامه شوی نه جامه معترف تو و من از خوشی ان
عنایت جامها اشکرانه بقوالان دادم و چندانکه اکمل الدین در قید حیات بود دیگر جامه تکلف
نپوشیده همچنان ملازمان صحبت و خادمان خدمت روایت چنان کردند که
حضرت مولانا حیدر وار سیر را دوست میداشت بعد ازانکه ده و پانزده روز بلکه بست و
سی روز گذشتی اصلا افطار نکردی و سیر و انهای خام میخورد و میفرمود که حضرت مصطفی
صلی الله علیه وسلم با امیرالمومنین علی هر دم اشارت میفرمود که کل الثوم شدید باشد جهتی که
کراوداند همچنان حضرت کراخاتون والدهٔ جلبی عارف قدس الله سرهما روایت کرد که
قرب ماهی حضرت مولانا را ندیدم که چیزی افطار کرده باشد و من هنوز نوعروس بودم و
معلم من حضرتش بود روزی فرمود که فاطمه خاتون در خانه ماست هست گفتم هست اما بغایت
ترشرش فرمود که بیار در کاسهٔ بزرگ کرده پیش او بردم فرمود که بیست سر سیر بکوب و در انجا کن
تا لذت گیرد نیمشبی دیدم که باز آمد و ماست را بخواست و نانهای سخت رنگ گرفته را
در انجا تر کرده تمام آن کاسه را بخورد و من قدری ماست در دهان کردم فی الحال
زبانم آبله کرد از غایت حدت آن همچنان کاسه را لیسیده بمن داد و بنماز تهجد شروع فرمود
حتی مطلع الفجر و چون یاران جمع آمدند بسماع مشغول شد تا هفت شبانه روز قرار
نکرد و لحظه نیارامید روز هشتم بحمام رفته هفته دیگر در آنجا بگذارد و عالمیان بدین
قدرت عظیم حیران ماندند بسی منافقان راز تا بر بدند و موافق شدند از مخالفت
استغفار کرده مرافقت نمودند همچنان روزی فرمود که از بیت الام سه چیز اختیار کردم یکی
سماع یکی قفاع یکی حمام منقولست از جلبی شمس الدین و لد مدرس که او روایت کرد که روزی فرزند حضرت
خاتون رحمها الله مملوک خود را رنجانیده بود از ناگاه حضرت مولانا از در در آمد و بانگی بر وی زد که چرا شش میزنی و

Marfat.com

وچراش میرنجانی چه اگراوخاتون بودی وتوکنیزک چه خواستی کردن ومیخواهی که فتوای دهم که درکل عالم کنیزک هیچ نیست الاحق راوفی الحقیقة برادران وخواهران ما اند که ماخلقکم ولا بعثکم الاکنفس واحدة درحال توبه کرده اورا آزاد کرد وهرچه پوشیده بود بوی پوشانیده وچندانکه درقیدحیات بود دیگرغلامان رالعرض رسانیده ونسبت نبوی سلوک نموده میگفت ؎ شرم دارم ازبنی ذوفنون ✤ البسوهم گفت مما یلبسون ✤ مصطفی کرداین وصیت تابنون ✤ اطعموا الالباب مما تاکلون ✤ من چوپوشم ازخوداطلس لباس ✤ زان نپوشانیم خصم راهم پلاس ✤ همچنان منقولست که روزی حضرت مولانا راازکثرت سماع ولطافت مزاج بسیارزکام شده بود فرمودکه الزکام امان من شرالسام وهویقطع عرق الجذام اولة فصد واخرة حمام همان ساعت قصدفصدکرده پیراهن خودرابفصاد بخشید ودیم روز بحمام رفت همچنان بزرگی سوال کردکه درعقب صلوة مکتوبه آیة الکرسی خواندن چه حکمت وارد فرمودکه قال النبی صلی الله علیه وسلم من قرأ آیة الکرسی عقیب کل صلوة مکتوبة قبض الله روحه بنفسه عبادرا ازان عمل عظیم ترچه فائده وچه حکمت باشدکه جان ترا بدست خود قبض کند وفیض رحمت فرماید لاجرم حضرت مصطفی صلی الله علیه وسلم دائما میخواندوامت خودرا هم برقرأت آن ترغیب وتحریص فرمود وفضیلت آیة الکرسی ازعرش عظیم عظیم ترست ودرهیچ کتابی نیست مخصوص مصطفی است صلی الله علیه وسلم وبامت مرحوم او علیه السلام همچنان پیران ویاران حقیق که سالکان طریق تحقیق ومستان جام رحیق بودند رضوان الله علیهم اجمعین چنان روایت کردند که روزی حضرت مولانا فرمودکه یاران ما تربه مارا

Marfat.com

بلند سازید که از مسافت دور پیدا شود که هر که تربهٔ ما را از دور بیند و اعتقاد نماید
و بولایتِ ما اعتماد کند ایزد تعالیٰ او را از جملهٔ مرحومان گرداند علی الخصوص که کسی بعشق
تمام و صدق بے ریا و حقیقت بے مجاز و یقین بگمان بیاید و زیارت کند و نماز بگذارد
و هر حاجتی که دارد بخواهد باری سبحانه و تعالیٰ جمیع حاجات او را برآورده گرداند و بمقاصد
خود برسد و مطلوب دین و دنیاوی او حاصل شود ؎ زلبِ دعا که بگردم دعا شنیدستم
وجودم ✤ که هر که بیند رویم دعا بخاطرش آید ✤ و همچنان فرموده است که دعا همچون
تیر ست و آئین یاران پرهای تیر ست ؎ بخواه ای دل چه میخواهی عطا نقد ست
شه حاضر ✤ که آن مه رونه برتابد برو تا سال آینده ✤ همچنان نقل صحیح است که
روزی حضرت مولانا فرمود که هفت کرت تربت ما را عمارت کنند آخرین بار تربت
بیرون آید متمول و تربهٔ ما را یک خشت از زر و یک خشت از نقرهٔ خام بسازند و حوالی
تربت ما را شهری انگیزند بس بزرگ و تربت ما در میان شهر بماند و دران زمان
مثنوی شیخی کند همچنان از یاران کبیر منقول ست که روزی در بندگی مولانا
حکایت سبع خواندن صاین الدین مقری میکردند که ابو حفص دوران و قانون زمان
ست و هر شب باید که ختم قرآن کند آنگاه آرامد فرمود که آری کودکان کودکانه
شمرند و از مغز مغزش خبر ندارند فرمود که کتاب الله مبنی علی اربعة العبارة والاشارة
واللطائف والحقائق العبارة للعوام والاشارة لخواص واللطائف للاولیاء والحقائق
للانبیاء و آن عزیز پیوسته بعبارت عبارت مشغول ست و از سر آن محجوب است
همچنان روزی صاین الدین بتکلف بگوید که امشب بعشق مولانا قرآن را ختم
کردم فرمود که چون نظر کیدی فی الحال سرنها دو گریان شد و مولانا فرمود ؎

Marfat.com

بر دلش گر تافتی گفتی لبش ✤ ذرہ ذرہ کشتہ بودی قالبش ✤ گر تو انزلنا کتا بالجبل ✤
لاتضرع ثم انقطع ثم ارتحل ✤ کرأیتہٗ خاشعًا متصدعًا من خشیۃ اللہ و درین باب چہ
معاینہا کہ فرمود امام ابوحنیفہ رحمہ اللہ کہ شبی نماز عشا میکرد سورۂ اذا زلزلت الارض
زلزالہا فرو خواند چون برین آیت رسید کہ فمن یعمل مثقال ذرۃ خیرًا یرہٗ شہقہ بزد
و بیہوش گشت گویم ہفت شبانہ روزے بر سر سجادہ بیخود ماندہ بود از ہیبت اسرار
قرآن ۔ اگر قرآن خوانی آنچنان خوان کہ ترا بخوانند نہ آنکہ از غفلت آن خواندن
برانند و سر ربّ تالی القرآن و القرآن یلعنہ ✤ عروسِ حضرتِ قرآن نقاب
انگہ برانداز د ✤ کہ دار الملک ایمان را مجرد بیند از غوغا **حکایت** کمل اصحاب
روایت چنان کردند کہ روزی قاضی سراج الدین ارموی رحمۃ اللہ علیہ کہ در جمیع علوم
عقلی و نقلی شافعی ثانی بود از چند فن معتبر مسائل مشکل و نکت غرّا استنباط کردہ
مستحضر گشت و بشاگردان خود تفہیم دادہ کہ وقتی مرا در مجمع امرا و فضلا با حضرت مولانا
اتفاق افتد میخواہم کہ فضیلت و حیثیتی خود را بوی تمام معلوم سازم تا معلوم کند کہ
دانشمندی چیست و دران دم کہ من در بحث گرم شدہ باشم و دقیقہ از من فوت
شود از ہر جانبی معاونت کنند ہمانا کہ حضرت مولانا صباح بسر وقت قاضی در آمد و
سلام دادہ ہیبت عظیم در وی نظر میکرد و بزودی باز بیرون می آمد قاضی
سراج الدین در پے او بیرون می رود ہیچکس را نمی بیند و از مردم محکمہ سوال میکند
کسے نشانش نمیدہد بعد از ساعتی دید کہ حضرت مولانا از علو قاضی فرو آمد و روانہ شد
حیرت آن جماعت یکی در ہزار شد و خدمت قاضی بالای علو میرود کہ نماز صبح بگذارد
می بیند کہ بر ایزارہ ہای دیوار علو مجموع آن مسائل و نکتہا یگان یگان نبشتہ است

Marfat.com

واسوله و اجوبهٔ آن را در تحت هر مسئله و نکته ثبت فرموده و در تحقیق آن چندان لطائف غیبی بیان کرده که در بیان نیاید فی الحال قاضی لغزه میزند و جامه بر خود چاک میکند و ازان امتحان و استغفار کرده دوان بمدرسه می آید و از حضرت مولانا عذرها میخواهد محب مخلص میشود و پیش تمام اکابر و شیوخ این قضیه را باز میگوید و این حکایت در بدایت حال بوده و ازان سبب بود که بعد از نقل مولانا در منع رباب و تحریم سماع جماعتی سعیها میکردند و از استمداد می طلبیدند اصلا تمکین نمیداد و راضی نمی شد همچنان روزی حضرت جلبی حسام الدین قدس الله سره العزیز از حضرت مولانا پرسیده است که همشهری ما قاضی سراج الدین چگونه کسست فرمود که نیکو مردست گرد حوض میگردد و موقوف یک لگدست امیدست که نومید نشود بلکه با صید گردد همچنان شمس الدین ولد مدرس رحمة الله علیه روایت کرد که چون یاران عاشق و مرید مولانا می شدند دعا میکرد و میفرمود که خدا شما را از شر گرگان نگاه دارد یاران سوال کردند که ایشان چگونه توصند فرمود که قاطعان طریق حق و اهل هوا و بدع و منکران جان همچنان منقولست که چون حضرت مولانا در سماع مست می شدند قوالان میگرفتند و همچنان چرخ زنان و پای کوبان صلوات میداد که اللهم صل علی محمد و علی آل محمد و بارک وسلم باز شروع میکرد همچنان یک روز آئینه داری محاسن مبارکش را راست میساخت گفت خداوندگار چگونه سازم فرمود که آن قدر که فرقی با شد میان هر دو زن به و زدیگر فرمود که من بر قلندران رشک می برم که هیچ ریش ندارند و صدیق فرمود که من سعادة المرء خفة لحیته لان اللحیة حلیة المرء وفی کثرتها اعجاب المرء وهو من المهلکات و فرمود که بسیاری ریش صوفیان را خوش است اما صوفی تاریش را شانه کردن عارف نجدایست

Marfat.com

همچنان روزی در مدرسه ایستاده بود یاران مجموع حاضر بودند رو بیاران کرد و گفت
والله علم در اعلم کسی نیست بجز یک کس و انگس با شماست و از برای شماست
و میکوشد و شما را میخواهد چنانکه گفت ؎ من از برای مصلحت در حبس دنیا مانده ام +
من از کجا حبس از کجا مال کرا دزدیده ام + یاران شکرها کرده سر نهادند و شادمان شدند
همچنان ولد مدرس روایت کرد که روزی حضرت مولانا فرمود که خواجه فقیه احمد رحمة الله
علیه پیوسته گفتی که چهل سال تمام لیلا و نهارا نفس را هدایت بیجد کردم و ریاضت بسیار
کشیدم تا مگر علت دانشمندی از من برود و از ان حجاب بیرون بروم می بینم هنوز اثری
باقی است و چندانکه لوح دل ساده تر قربت بیشتر همانا که لوح محفوظ از لوح حفاظ اعلی است
و همچنان فرمود که حضرت والدم سلطان العلما فی العلم بهاؤ الدین ولد رضی الله عنه
دائما میفرمود که اگر ما را نه علمهای تحصیل دل آن معنی گسستی آن معنی از علم خوبتر ستی و میگفت
؎ دل ز دانشها بشستم آشنائی یافتم + ظلمت هستی نماندم روشنائی یافتم +
اکنون کسی می باید که چون از مدرسهٔ فقه بمدرسهٔ فقر آید چنان آید که حق را باید
چنانکه در مدرسهٔ فقه را بیرون شورهاست بدانکه مدرسهٔ عشق را قوانین است
همچنان منقولست که روزی حضرت مولانا بخدمت عارف صمدانی علاؤ الدین
بریابونش رحمة الله علیه اشارت فرمود که اگر از تو سوال کنند که مولانا که بود جواب ده
که نه بینی و نشنوی معنی نه عظمت او را توانی دیدن و نه اسرار او را توانی شنیدن
بعد ازان خرمود که ده من نان را خائیدن و در جیب ریختن قوی سهل است اما یک من
نان را خوردن عظیم دشوار است چه این علما ظاهر علوم اهل معلوم را میخوانند و میزنند
اگر یکبار چنانکه خوردنی بی آنکه خواندنی از زحمت خائیدن رهیدندی و خاموشی

Marfat.com

وخاموشی را پیشه خود کردندی ❊ شست فرسنگ از سخن بگریزند ❊ که زدام سخن درین سستی ❊ همچنان فرمود که در آخر وقت خواجه حکیم سنائی زیر زبان میگفت مجان ع همچنان گوش و فا پیش و هانش بروند این بیت را میگفت بیت بازگشتم زانچه گفتم زانکه نیست ❊ در سخن معنی و در معنی سخن ❊ همچنان از اصحاب کرام منقولست که مگر معین الدین پروانه میخواست که ولد تاج وزیر را در قونیه قاضی کند او مردی بود بر فضائل علم و ادب ابائی ادب و معجب و از عالم اولیا دور روزی گفت بسه شرط منصب قضا را قبول میکنم شرط اول آنکه رباب را از میان خلق برگیری دویم آنکه محضر از اکه حلاد محکمه اند برانی سیوم آنکه محضران نو را حکمی دهی تا از هر دوم چیزی نبرند پروانه جواب داد که آن دو شرط را می شنوم و توانم کردن اما رباب را نتوانم برداشتن که وضع پادشاهی همین بزرگست ازان سبب بقضا رضا ندادچون این حکایت بسمع مبارک حضرت مولانا رسید که زهی رباب مبارک و لله الحمد باید کرد که رباب دستگیر او شد و او را از چنگ قضا رهایند عاقبت الامر تمام اولاد و مریدخاندان شدند همچنان یاران کرام روایت کردند که روزی حضرت سلطان ولد بحضرت والد خود حکایت میکرد که صوفیان با همدیگر خوش میسازند و صحبت میکنند با یکدیگر قیل و قال ندارند اما یاران ما با همدیگر در جنگند بی موجبی و سببی با یکدیگر نمی سازند فرمود که آری بهاء الدین اگر هزار ما کیان در خانه باشند با همدیگر می سازند آما دو خروس در یک محل نمی سازند و یاران ما بمثابه خروس اند ازان باخروشند ❊ چون نبی سیف بود دست آن رسول ❊ امت او صفدر اند و فحول ❊ مصلحت در دین ما جنگ و شکوه ❊ مصلحت در دین عیسی عار و کوه ❊ همچنان شیخ محمود صاحب قران روایت کرد که روزی شخصی بحضرت

Marfat.com

شکایت میکرد که یاران باهمدیگر دائیم درجنگند فرمود که برادر با برادر اگرچه جنگ میکنند
اما پدر با هردو صفاست مگر روزی از اتفاق صوفیان درحضرت مولانا تقریر میکردند
که باهمدیگر چه خوش برمی آیند فرمود که نے چه عظیم فرو می روند علامت برآمدن آدمی
آنست که با مردانِ خدا و اولیائے صحبت کند والا برآمدن اهلِ دنیا عین فرو رفتن
است چنانکه کرمی درسرگین وحمین اگرچه بالا میجوشد هم باز فرو میرود بعد ازان فرمود
که شیخ همچون آفتاب است دست بدامن آفتاب زنید وخود را بوی تسلیم کنید اگر برآید
بهم برآئید واگر غروبی کند بهم غروب کنید تا تسلیم کلی وانقیاد پیرو مطاوعت وی ثابت
شود همچنان روزی باعالی مردی معرفت میگفت فرمود که تو درین حال بمثابت
زری باید که زر تو شوی وقتی که در بوته درآئی و بارها بجوشی برسندان ریاضت ضربت
خراب خوری تا انگشتری سلیمانی شوی و باگوشوارهٔ عارض سلطان گردی اکنون آن همه
آدمیان مردم اند و مسلمان مقلد وقتی آن دمی محقق شوند که در کوزهٔ عشق درآیند و بر سندان
صبر زخمهای شدائد کشند و تحمل محالات کنند و برجفاهای عوام احتمال نمایند تا صفا
یافته مرأت الله گردند وهذه کفایة وهمچنان روزی از محققان اصحاب چنان
منقولست که معین الدین پروانه روزی بخدمت شیخ صدر الدین رفته بود بعد از
فرمودن فوائد بسیار شیخ فرموده است که امشب مرا عروج عالم ملکوت شده بود و بسی
حجب مرتفع گشته حضرت مولانا را بربالای عرش مجید دیدم ایستاده و آنچنان قربتے
که اوراست هیچ ولی را نیست ونبوده است دوم روز پروانه معتقد عظیم گشته باانکه
شهر بزیارت مولانا آمده باادب تمام نشست پیش ازانکه آن حکایت را روایت کند
فرمود که امیر معین الدین همچنین است و آنچنانست که شیخ دید اما ما اورا هیچ ندیدم

Marfat.com

وی سماع شد و این غزل را از سر آغاز کرد و گفت ؎

اگر حریف منی بس بگو که دوش چه بود
میان این دل و آن یار سیمبر دوش چه بود

وگر بچشم بدیدی جمال ما هم دوش
مرا بگو که در آن حلقهای گوش چه بود

وگر تو با من هم خرقه و هم رازی
بگو که صورت آن شیخ خرقه پوش چه بود

اگر فقیری و ناگفته راز می شنوی
بگو اشارت آن ناطق خموش چه بود

وگر شناخته کاصل الست و جان کجاست
یکی هست اهل بس این جنبش و خروش چه بود

وگر بدیدی جانی که پشت و رویش نیست
که در تصور عشاق پشت و روش چه بود

وگر نه عشق نه سر ذکر غرض با هم
هزار ذکر بیامیم و گفت گوش چه بود

پروانه را ازان حال مجال قال نماند زود برخاست و روان شد همچنان از کبار اصحاب منقح لست که خدمت قدوه الابدال خواجه فقیه احمد رحمة الله علیه از جمله شاگردان بهاؤ الدین ولد بود هدایه میخواند و آنروز سلطان العلما، جندانی معانی گفت و نمود که جانهای مقدس حیران ماند فقیه آشفته وار برخاست و کتب خود را در آتش انداخته بجانب گورستان روانه شد چندانکه حضرت شیخ در قید حیات بود بشهر قونیه نیامد بعد ازانکه رحلت بود در دروازه احمد تقاعد نمود انگاه شهرت گرفته کرامات مینمود و معینات میگفت اما در متابعت واوقات که در جوانی حضرت مولانا را بر وگذر افتادی نعره ها زدی و غریو ها کردی و گفتی که راه دهید که گنج روان می آید واز دور سجده کردی و مجموع خلائق که بر وهنگام بودندی چندین نوبت این گواهی را از وی شنیدندی و کیفیت حال و اسرار آن قال معلوم ایشان نشدی و گویند حضرت مولانا فقیه را دیدی که گذشتی چشمها بهم کردی و فرمودی که او اهل اقتدا نیست مقتدی مخلص آنست که

Marfat.com

من جمیع الوجوه بطریق متابعت بمقتدای خود اقتدا نماید و این مرد لیست یکسواره که گلیم
خود را از غرقاب رهاینده است و نجات یافته ایشان را در عالم غیب اهل فتوح خوانند تا
حضرت ماشاء الله چه فرماید و چه معامله کند همچنان از حضرت کراخاتون که حرم مولانا قدس سره
بود و شرح ولایت آن خاتون را در اطباق اوراق گنجایشی ندارد نقل است
که شبی نزد یک سحری از عالم غیب الغیب غلغله و کلکله بسمع مبارک او می رسید از ان معنی از
حضرت مولانا سوال کرد که غلغله ارواح و کلکله ملائکه بتواتر می شنوم چه حالت است فرمود
روح پاک فقیه را ملائکه کرام بآسمان میبرند آن بود که وقت چاشت قیامت برخاست
در تاریخ سنه ثمان عشره و ستمائة و نماز او را مولانا گذارده دفن کردند همچنان ولی الله
فی الارض حبیب فقیه آقشهری که او استاد زکریا نوفال بود از شاگردان متقبل مقبول
سلطان العلما بود همچنان گر درویشی از مشایخ عصر در اول بهار وفات یافت
اعتقاد هوام عوام این بود که ولی خدا ست بحضرت مولانا اعلام کرد که آن فلان مرد
ولی مرد است فرمود که تمام اشیا و اجزای عالم روحیات نهاده اند او چون مرد چگونه مرد
خدا ست تا مرد خدا رضا ندهد مرگ را بر و دست نیست و اغلب بنیا و اکابر اولیا باید که اندر
فصل خزان و غلبت زمستان نقل کنند چنانکه حضرتش در زمستان شدید که روی زمین
چون حدید شده بود رحلت فرمود و هذه من امارات الولایة همچنان خدمت
عمدة المدرسین قامع اهل البدع مولانا شمس الدین بلطی رحمة الله علیه روایت کرد که روزی
حضرت مولانا فرمود که ازین یاران ما هیچ کاری نیامد و کوششی نتوانستند کرد بهتر ازان
نیست که پیشتر ک بدان عالم رویم و جهت ایشان درجاتی مهیا کنیم تا یاران را مشکلات
عقاب عقوبات آسان شود گفت مراد دولت تو راه مرو رنجه مشو زانکه من از لطف و کرم سوی تو

Marfat.com

آینده شدم حکایت همچنان از فحول اصحاب منقولست که روزی در حجبت معین الدین
پروانه شیخ مجدالدین جندی که در علم حروف ممتاز بود نزد شیخ صدرالدین و سایر علما و شیوخ
دین دعوی کرد که امروز درین مجلس هرچه مولانا با من بگوید من بلا تسلم تسلم منع کنم تا ملزم شود
شیخ بارها فرمود که امتحان کبار طریقت مذموم است نه شنید همانا که حضرت مولانا از در
مدرسه درآمد فرمود که لَا اِلٰهَ اِلَّا اللّٰهُ مُحَمَّدٌ رَّسُوْلُ اللّٰهِ بیکبارگی فریاد کردند شیخ مجدالدین
بیامد و هنها د و مستغفر شد و بسی عذرها خواست همان روز در اثنای معرفت فرمود
که چنانکه در قانون شرع بنوی فِیْ تَحْتِ کُلِّ شَعْرٍ جَنَابَةٌ وارد است تا اگر یکتار موی از مویهای
تن تر نشود آدمی از جنابت ظاهر طاهر نمیشود همچنان نزد محققان مدقق نیز در آدمی
از هستی او موی باقی باشد هرگز از جنابت خباثت باطن پاک نشود چنانکه گفت ؎ کامل
صفتی راه فنا می پیمود ٭ ناگاه گزر کرد ز دریای وجود ٭ یک موی ز هستش اوبر و باقی بود ٭
آن موی بچشم فقر زنار نمود ٭ چه اینجه حق تعالیٰ در شان مشرکان نجس انما المشرکون
نجس فرمود و مقصود نجاست باطن ایشان بود نی نجاست ظاهر و آن هستی و فضول
نفس ظلوم جهول است همچنان منقولست که روزی حضرت مولانا فتوی نبشته بود
و آنرا بخدمت قاضی عزالدین سیواسی بردند چون بمطالعه رسانیدند از سر فضیلت و فضول
بصدر قبول نکرد فی الحال حضرت مولانا بمذکور مصور شده فرمود که آن مسئله در ان کتاب
مختلف که کاغذ فتوی را نهاده ببین نعره بزد و از هوش برفت چون بخویشتن باز آمد
و آن مسئله را در آنجا بیافت از سر اخلاص بنده دمر بید شد حکایت همچنان از زادیان
حکایت مولانا قطب الدین شیرازی رحمة الله علیه چنان روایت کرد که روزی در
مجمع فضلای تبریز حکایت کرد که در اوان شباب چون بقونیه رسیدیم و با اکابر

Marfat.com

همدم وہم بازگشتیم و ما دوازده یار بودیم در غایت استعداد و ہر یکے در فنون علوم ذو فنون
بودند عاقبت الامر باتفاق یاران خود از چند بارۂ کتبِ غریب و مسائل و نکتِ عجیب
اختیار کردہ مستحضر شدیم چنانکہ ہیچکس را در ان باب مجال ایراد و جواب نبود می ہمانا
کہ چون رُوی مبارک آن بادشاہ را دیدم از انہا یکی در خاطر نماند کوشیدم کہ نکتہ نگویم
و مسئلہ وا پرسم دیدم کہ ہمہ از لوح درونم محو شدہ بود و اصلا قوت حافظۂ مذکورہ ام
مدد ی نکردم از سرِ آیۃ یَمْحُوا اللّٰہُ مَا یَشَآءُ وَیُثْبِتُ وَعِنْدَہٗ اُمُّ الْکِتَابِ
چیزہای عجیب معلوم شد دیدم کہ از کمالِ قدرت در من تصرفی کردہ جمیع علوم را از دلم
پاک بُردہ و مرا خالی بماندہ چنانکہ می گوید ؎ چون نبیند لطف او راہِ نظر ✣
کار نتوان کرد گر باشد ہنر ✣ چون بتذکیر و بہ نسیان قادر اند ✣ بر ہمہ دلہای
خلقان قاہر اند ✣ آیت انسوکم ذکری بخوان ✣ قدرت نسیان نہادن شان بدان
و من غرق دریای وحدت گشتہ بودم از ناگاہ حضرت مولانا بشرح معانی شروع
فرمود در ضمن آن لطائف تمام و مسائل و نکت ما را تلقین کردہ یگان یگان تقریر کرد
و مواضع ایراد و دقیقہ کبریٰ را باز نمود و ہر یکی را بجای رسانید کہ از فہم آن عقول
عقلای عالم حیران ماندند برخاستم باصدق تمام با یاران خود مرید شدیم حقا کہ
بعد الیوم خود را بحرِ بے پایان دیدم ہمچنان از علماء اصحاب منقول است کہ
کہ خدمت مولانا شمس الدین ماروی نگذرد خواب مسئلہ را فرو خواندہ و در فتویٰ آن
قاصر شدہ شبے حضرت مولانا را در خواب دید فرمودش کہ آن در ہدایہ مذکور است
در فلان باب سی و سیوم ورق را بشمار و در صفحہ راست در ہفتم سطر ببین مع استحضار
حاصل کردہ فتویٰ بنویس و بیمخ از متعصبان مذہب میندیش صباحی برخاست

Marfat.com

وہدایہ را در پیش گرفت بہدایت آن سلطانِ ہادی ہمچنان بود کہ فرمودہ بود بعد از انکہ
فتویٰ را بنوشت کیفیت حال را کما کان بعلماء مدرسہ تقریر کرد و گویند کہ آن روز کہ
فرمود بیست نفر دانشمند نفور زنار انکار بریدہ از انکار نجات یافتند و مرید مخلص
شدند والسّلام علی من اتبع الهدیٰ ✤ من عشق را بدیدم بر کف نہادہ جامی
بیگفت عاشقان را از بزم ما سلامی ✤ **حکایت** یارانِ مکرم و مقربانِ حریم
حرم عظم اللہ ذکرہم ہمچنان روایت کردند کہ ملکۂ زمان بانوی جہان خاتون سلطان
کرجی خاتون رحمۃ اللہ علیہا کہ از جملہ محبان مخلص و خالص و مریدۂ خاص خاندان بود
و دائم در آتشِ شوق مولانا می سوخت اتفاقاً خواست کہ بقیصریہ رود و سلطان را
از و ناگزیر بود از انکہ کرین ترجمان و صاحب رای زنان بود و تحمل بار فراق آنحضرت
نداشت مگر دران عہد نقاشی بود کہ در صور تگری و تصویر مصوّرات ثانی مانی بود و در
فنِ خود مانی را در نقش فرومانی میگفت و او را عین الدولہ رُومی گفتندی او را
تشریف ہا دادہ اشارت کرد تا صورت مولانا را در طبق کاغذ رسمی برند چنانکہ میباید
در غایتِ خوبی بنگارد و گذارکند تا مولنس و شعار او باشد بس عین الدولہ با امینی چند
بحضرت مولانا آمدہ تا ازین حکایت اعلام کند ہمچنان ہنرہا دہ از دور بایستادہ
پیش از انکہ سخن گوید فرمود کہ مصلحت ہست اگر توانی ہمانا کہ طبقی چند کاغذ مخزنی آوردہ
عین الدولہ قلم بر دست گرفتہ توجہ نمود و حضرت مولانا بر سر پا ایستادہ بود نقاش
نظرے کرد و بتصویر صورت مشغول شد و در طبقی بغایت صورتِ لطیف نقش کرد
دوم بار نظر کرد دید کہ آن چہ اوّل دیدہ بود آن نبود در طبقی دیگر رسم دیگر زد چون
صورت را تمام کرد باز شکلے دیگر آغاز نمودار آمد و آنرا در بیست طبق گوناگون صورتہا بست

Marfat.com

وچندانکه نظر میکرد نقش دیگرگون میدید متحیر ماند لغزهٔ بزد و بیهوش گشته قلمها از دست وعاجز دار سجده ها میکرد و همانا که حضرت مولانا همین غزل را از سر آغاز کرد **غزل**

آه چه بی رنگ و نشان که منم
کے نشستی مرا چنان که منم

گفتی اسرار در میان آورد
کو میان اندرین میان که منم

کے شود این روانِ من ساکن
اینچنین ساکنِ روان که منم

بحرِ من غرقه گشت هم در خویش
بوالعجب بحر بیکران که منم

الی آخره همچنان گریان گریان عین الدوله بیرون آمد و کاغذها بخدمت کرجی خاتون بردند مجموع آنصورت را در صندوق نهاده در سفر و حضر با خود میداشت و در حالتی که شوق آنحضرت او را غالب شدی در حال بآن مصور مشکل آرام میگرفت حکایت همچنان یار ربانی ولی پنهانی حسام الدین حلبی در باغ مولوی رحمة الله علیه روایت کرد که مرا در جوانی درد چشم شده بود و بمعالجهٔ اطبا اصلاح نمی پذیرفت و ناسور شده بود روزی از مریدان مولانا بخدمت پدرم دلالت کرد که او را بحضرت مولانا برد از و استعانت جوید تا چشمها فرزندت خوش شود همچنان پدرم مرا برداشته بحضرت مولانا آورد دیدم که حضرت ایشان هم درد چشم بوده است مرا در ضمیر گذشت که چون او و معالجهٔ مدد خود نمیتواند کردن بدرد دیگران چه درمان کند فی الحال فرمود که حسام الدین پیشتر آ تا چشمهایت را ببینم پیش دویده سر نهادم همانا که بدو انگشت مبارک خود آب دهان برگرفت و بر چشمهای من مالید و فرمود که فرزند کار دستهٔ خود را نمی برد اما در مقام دیگر ذوالفقاری میکند وسنتِ الهی چنانست که بندگان محتاج همدیگر باشند و فی الحقیقت آن همه افتقارها برحق میگردد و لعبد دوم روز باذن الله تعالی و عنایتِ مولانا عینان من منور گشته

Marfat.com

پدرم ترتیب سماع کرده دعوت کرد و مجموع اهل خانه بنده و مرید شدیم و ازین نوع کرامتها در هر
روز بحساب مشاهده می کردیم درین حال هشتاد ساله شده ام دیگر زحمتی و دردی ندیده ام
والحمدلله رب العلمین همچنان شیخ اکمل الدین تبریزی الخادم رحمة الله علیه که سرور خادم
مشهد مقدس ترتبه بود چنان روایت کرد که محبوب حضرت مولانا در شهر حلب بودم و
چند روز در آنجا نگاه توقف افتاد روزی بسوی بازار رفتم و از بقالی چیزی خریدم از ناگاه
بمن دشنام داده مرا رنجانیند بیامدم و غربت دشمنی این قوم را بحضرت مولانا تقریر کردم
اتان قوم قوی رنجید فرمود که ازین شهر سفر میباید کردن لشکر مغول میرسد و حلب را خراب
میکند همان بود که بطرف دمشق روانه شدیم و در عقب لشکر مغول رسیده حلب را خراب
و بیآب کرده و بیچاره بقال را پاره پاره کردند همچنان کرامت دیگر که از حضرتش در راه
شام مشاهده کردم و شجاعت پنهانی او را آشکارا دیدم آن بود که ساربان اشتران
در منزلی بجد گرفت که البته در اینجا یگاه نزول کنیم حضرت مولانا تمکین نداد باز الحاح کرد
پیش آمد که من نمیروم حضرت مولانا مشتی بر نا گوش او فرو کوفت در حال نگونسار شد
و هر دو دستش را محکم بسته بر دوش مبارک بگرفته روانه شد همچو قرب یک فرسنگ راه رفته در سبزه
گاهی خوش گیاهی فرود نهاد فرمود که ای ابله گیرم که در حق ما رحمتی و شفقتی نداری غم اشتران
خود نیز نخوردی چه آن منزل خشکستان بود و شب آن منزل منزلگاه مغل خواهد شد
و حوالی آن را زیر و زبر خواهند کردن آن بود که لشکر مغل منزل بمنزل در پی ایشان می رسید
و ولایت حلب را خراب کرده حلب حلب کردند همچنان از شیخ کمال الدین منقول است
که شبی شیخ صدرالدین رحمة الله علیه مصطفی را صلی الله علیه وسلم در خواب دید و مشکلات
مسائل که بر و پوشیده بود استفسار کرده بر و کشف می شد و میدید که حضرت مولانا

Marfat.com

برابر رسول صلے اللہ علیہ وسلم نشستہ است وقول وراتصدیق میکند وتحسین میفرماید شیخ
بیدار شدہ از شادی در جہان نمیگنجید و دران اندیشہ فرو رفتہ بود از ناگاہ دید کہ حضرت
مولانا از در درآمد و در ہمان مقام کہ برابر مصطفےٰ صلے اللہ علیہ وسلم نشستہ بود بنشست و
آن مشکلات را بر شیخ مقرر کردن گرفت تا نیک مقرر شود شیخ نعرہ ہا بزد و حالہا نمود و
باخلاص تمام شکرہا میکرد در زمان آنچنان سلطان شیخ زمان بود و مشار الیہ و مدار علیہ

نقل است از کبار احرار رضی اللہ عنہم روزے حضرت مولانا در پیش دکان شیخ
صلاح الدین زرکوب قدس اللہ سرہ میگذشت ہمانا کہ او را طرق طق زدن بگوشش رسید
بسماع و جزع مشغول گشت و ہنگامۂ عظیم جمع آمد بخدمت شیخ صلاح الدین خبر کردند کہ مولانا
سماع شروع کردہ است شیخ بشاگردانِ خود اشارت کرد کہ دستہا را از ضرب وا
گیرید کہ اگر زر و غیرہ تلف شود باکی نیست واز وقت تا صبح دیگر در سماع بود بعد ازان
فرمود کہ سماع آن بود کہ گویندگان رسیدند و سماع بجد گرفتہ این غزل آغاز کرد ؎

یکے گنجی پدید آمد دران دکّان زرکوبے ۔۔۔ زہی صورت زہی معنی زہی خوبی زہی خوبے

چون شیخ بدکّان درآمد دید کہ تمامی دکّان پر از زر ورق شدہ بود و سندان و ہر
آلتی کہ بود ہمہ زرّین گشتہ چون مولانا از سماع بیرون آمد فرمود کہ دکان یغما کردند و
ازان برخاستہ در حلبہ نیکان نکو کار گشت و آن بود کہ ازان عنایت مشہور جہان
گشت گویند کہ سندان را شاگردان شیخ پنہان کردہ فروختہ اخراجات سماعہا کردند
دیاران عزیز را دادند ہمچنان رئیس الاصحاب جلبی جلال الدین المعروف بابن
سپہسالار رحمۃ اللہ علیہ حکایت کرد کہ مرا در عالم جوانی خوابِ عظیم زحمت میداد و دائما
سرگردان میبودم بحضرت مولانا از غلبہ خواب شکایت کردم فرمود کہ خشخاش بسیار

Marfat.com

آوردند و شرآنرا بگوفتند و علی الریق مرا درخواستند همان بود از ان گرانی در من اثری نماند
بعنایتِ او آن بخارات از دماغ من زائل شد و سر سبک گشتم و دائما سرار خداوندگار را
مذکور بنشستی هفت شبانروز گذشتی که خوابش نبردی رهمون روایت کرد که روزی
حضرت مولانا در باغ خلیفه جلبی حسام الدین قدس الله سرهما بود و آنروز سماع عظیم شد
از اول روز تا وقتِ عصر همانا که تقاعد فرمود هر دو دستهای مبارک خود را بالا برداشته
آواز خواز کرد بیایید بیائید کمر باز گشائید و فرمود که جماعتی از سفر دور میرسند و از ناحلوائی
گرم میخواهند مگر در ضمیر مسافران عزیز خیال حلوا سر زده بود از ناگاه جماعتی فضلا از بلاد
ترکستان و بخارا بشهر قونیه رسیدند و همانذم حضرت مولانا را طلب داشته خبردار شدند که
در باغ خلیفه حسام الدین اند همچنان با گرد راه گرد سفر گشته در حال رسیدند چون بشرف
دستبوس مولانا مشرف گشتند و به تشریف سعادت مستعد شدند همانذم خدمت ملک الحواتین
فخر النساء فی العالمین قدس سرها طبقی پر حلوای خانگی در پیش مسافران نهاد حضرت مولانا
اشارت فرمود که فکلوا مما رزقناکم حلالا طیبا چه اگر مائده عیسی را درخواست میکردید
منزل میشد تا حلوا را چه رسد الله الله از حضرتِ مردان خدا طلب حلوا مکنید بل طلب آن
کنید که مشکل شما حل داشود و قوت جانی غذای شما گردد هر چار یار بنده و مرید شدند
همچنان جماعتی شیوخ از حضرت مولانا سوال کردند که در روز عید طبل و نقاره
چرا میزنند آن چیست فرمود که دهل مرنا را جهت گوش گران زنند تا از ان حالی بیشتر را
انتباهی باشد و غافلان از خوابِ غفلت بیدار شوند و استعداد روز عید کنند و از هر
چیزی باخبر شود و این معنی را از دمدمه صور قیامت و طبل روز عرصات گرفته اند که
روز قیامت بعضی را عید و قومی را وعید ست تا از ان زمزمه صور و نفره ناقور اعتبار گیرند

Marfat.com

واز حشر اجساد خود باخبر شوند ۵ نالهٔ سرنا و آوازِ دُہل ٭ چیزکی ماند
بدان ناقورکل ٭ همگان تحسینها دادند همچنان منقولست که شخصے را گرز نش بسبب طلاق
سوگند داد که هرچه بگویم آن کنی واگر نکنی من مطلقه باشم وشوهرش راضی شد گفت باید که یک من
گوشت خوک بخوری آن مسلمان درین حال سرگردان شده از هیچ عالمی مشکل او حل
نشد برخاست وبحضرت مولانا آمد وزاریها نموده ازین حال اخبار کرد فرمود که از محکمهٔ
قاضی منی نانی بستان وبخور تا طلاق واقع نشود **حکایت** همچنان مگر کرجی خاتون
از خدمت معین الدین پروانه رنجیده بود تمام اکابر وثواب شجاعت طلب عفو کردند که
گناه پروانه را عفو کرده مصالحه کند راضی نشد گفت بشرطے صلح میکنم که پروانه بسبب
طلاق سوگند بخورد که آنچه از وخواهم بدهد والا من مطلقه باشم شوهر قبول کرد زن گفت
میخواهم که هر نعمتی وعجائبی که حق تعالیٰ در جهان آفریده است پیش من حاضر آری شوهر
بیچاره درینکار فرماند وتدبیر این خواهش نمی توانست کردن عاقبت الامر از سر
اخلاص برخاست وبحضرت مولانا آمده وکیفیت ماجرا باز گفت فرمود که برو
کتاب الله را بدست آور وآنرا در دستار چه بسته در دامن او کرده باشی عجائب
جمله نعمت را پیش او آورده باشی که لَا رَطْبٍ وَّلَا يَابِسٍ اِلَّا فِيْ كِتَابٍ مُّبِيْنٍ ۵
هرگز طلاق وفراق واقع نشود همچنان از حضرت مولانا پرسیدند که سر رد
بَارَكَ اللّٰهُ فِيْ سَبْتِهَا وَخَمِيْسِهَا چیست گفت از برای آنکه هر دو همایهٔ جمعه اند برای
شرف ومبارکی روز آدینه شب خمیس تشریف مبارکی یافت اَلَا فِيْ اِحْرَاقِ اللَّحْمِ
وهمچنان هر عقلی ویقینی که همایهٔ عشق شوند وادر میانه شیخ خود سازند لاجرم
هرچه گویند وکنند مبارک ومتبرک باشد چنانکه گفت ۵ همنشین مقبلان

Marfat.com

چون کیمیاست ✤ چون نظرشان کیمیای خود کجاست **همچنان** منقولست
که روزی حضرت مولانا بحجرهٔ جلبی بدرالدین ولد مدرش درآمد و او را خفته دید الهی نامه را
در پس پشت خود نهاده فرمود که خواجه حکیم حاضر و تو در خواب رفته همانا که رعایت ادب صورت
از سایر طاعات بهتر است ادب را نگاه دار تا محل غضب و هدف تعب نگردی ✤
از خدا جوئیم توفیق ادب ✤ بی ادب محروم گشت از لطف رب ✤ بی ادب خود را نه تنها داشت بد
بلکه آتش در همه آفاق زد ✤ خشک خان او را که در ادب ظاهر و ادب باطن فاطن و کامل
باش همانا که در هر خانه که کلام الله آید الله تعالی حاضر شود و هر جا که احادیث نبوی شنود
حضرت رسول الله صلی الله علیه وسلم حاضر آمد و در هر مقامی که کلام اولیا خوانده شود
ارواح آیند و هذه کفایة **همچنان** منقولست که روزی شمس الدین ولد مدرس در
حجرهٔ خود خفته بود و از سر غشیان نسیان مثنوی را پس پشت خود نهاده از ناگاه حضرت
مولانا در آمده آن کتاب را چنان دیده فرمود که یعنی این سخن ما برای آن آمد که پس پشت باشد
والله والله از آنجا که آفتاب سر بر میزند تا آنجا که فرو میرود این معنی خواهد گرفتن و در اقلیمها
خواهد رفتن و هیچ محفلی و جمعی نباشد که این کلام خوانده نشود تا بحدی که در معبدها و مصطبها
خوانده شود و جمیع ملک از ان سخن حلل پوشند و بهره مند شوند همچنان مگر حضرت سلطان
ولد روزی فرموده باشد که همچنان سخنان شما را بایزیدی باید که فهم کند فرمود که نه
بهاء الدین ما بآن راضی نشویم **همچنان** حضرت ولد پرسید که بعضی مردم گاه گاه بیان
اعتقاد میفرمایند و باز دیگرگون میشوند فرمود که مثال آنجماعت چنانست که اوقات دیوانگان
سخنان عاقلانه میگویند و اغلب باز بهریان و ترهات مشغول میشوند اما دولت رهبت آنکس
رهبت که هیچ وجهی قدم از جادهٔ اعتقاد و اخلاص بیرون ننهند و در صراط خود مستقیم باشند که

Marfat.com

اِنَّ الَّذِیْنَ قَالُوْا رَبُّنَا اللّٰہُ ثُمَّ اسْتَقَامُوْا کہ مقام استقامت مقام صدق است ہمچنان
درویشی در حضرت مولانا حکایت کرد کہ فلانی شراب خوار عظیم است اما ہیچ مست نمی شود فرمود
کہ مگر بر جیب می ریزد خاصیت شراب آنست کہ وقتی کہ مست نکند سر کہ بودہ باشد مثال
مقلدان شریعت و طریقت نیز ہمچنانست کہ کلام اللہ را میخوانند و میخایند و سخنان اولیا را
تقریر میکنند و ہیچگونہ مستی و شوقی ندارند و از انجا ذوقی نمی نمایند از انکہ میخوانند و میخایند و
ہیچ نمی خورند ہمانا کہ از خدا خوانی خداوندی بہرہ ست و مقصود از یعبدون لیس فوقہ است فہو المطلوب
ہمچنان در باب عشق معانی فرمود کہ العشق یزید بالسماع و ینقص بالجماع چہ ہر کہ بجماع بیشتر
مشغول شود چنانست کہ پر و بال خود بمقراض مے برد و طنابہای حیاتش را می گسلد و پایہ
نردبان آسمان را می شکند ہمچنان روزی فرمود کہ مردم را بالا بردن قوی مشکل است
اما بسوی زیر زود تر می افتد ہمچنان روزی در معنی این بیت معرفت می فرمود ؎

چون چنین خواہی خدا خواہد چنین ✤ می دہد حق آرزوی متقین ✤ بر خیال میل تو چون پر بود
تا بدان بر حقیقت بر شود ✤ چون برانی شہوت پرت بر بخت ✤ کبک گشتی دان خیال از
تو گریخت ✤ بر نگہدار و چنین شہوت مران ✤ تا پر میلت بر دسوی جنان ✤ خلق پندارند
عشرت میکنند ✤ بر خیالی بر خود را میکنند ✤ یعنی کہ حق سبحانہ و تعالی خواست بندگان
خاص خود را بی اہمال و اہمال قبل الممات و بعد الممات میدہد چنانکہ در شہری آتش عظیم
افتادہ بود و اصلا کشتہ نمی شد قطبی ازان حال تفحص کرد درویشی را آرزوی کباب
شدہ بود و ہیزش نمی یافت چون از آنجا فارغ شد تفت کرد و آتشہا فرو مرد۔
ہمچنان شیخ محمود بخارا روایت کرد کہ پیوستہ حضرت خداوندگار را خدمت شیخ محمد
خادم سوال کرد کہ امروز در خانہ ما چیزے ہست و اگر گفتے خبر ہست ہیچ نیست منبسط گشتی و

Marfat.com

وشکرها کردی که لله الحمد والمنة که خانهٔ ما امروز نجانهٔ پیغمبر ما صلے الله علیه وسلم می ماند واگر گفتے
که اسباب مطبخ مهیاست وچیزی کم نیست منفعل گشتی وگفتی که ازین خانه بوی خانهٔ فرعون
می آید وگویند در بندگی ایشان هرگز شمع ورنگردندی بغیر از روغن چراغ وگفتی هذا للملوك
وهذا للصعلوك همچنان خدمت مولانا اختیار الدین که از کبار اصحاب بود روایت
کرد که روزی در حضرت مولانا نشسته بودیم از ناگاه برخاست وعلیك السلام کرد
ونشست وما هیچ کسی را ندیدیم بعد ازان فرمود که افعل ما تؤمر ستجدنی ان شاء
الله من الصابرین یعنی میکن هرآنچه کردنی است حضرت جلبی حسام الدین سر نهاد
وازان حال باز پرسید فرمود که دیدم شخصی ازرق چشم پرخشمی زرد صورتے پیشم آمد
سلام کرد که من تیم ومرا حمی خوانند دستوری دادم تا مرا سه روز مهمان باشد
فی الحال لرزیدن گرفت چون سه روز منقضی شد دیگر زمستان تپ راندید موافق حضرت
سه روز جمیع یاران را تپ گرفت همچنان منقولست از حضرت سلطان
الخلفا جلبی حسام الدین قدس سره که او فرمود که در سفر شام بموافقت حضرتش جمیع
یاران را سه روز تپ گرفت ملازم مولانا بودم همانا که در دمشق در مدرسه در آمدیم
می بینند که جماعت فقها در عرض پاک بهاء الدین ولد جنبش میکردند که چرا شاید که
او را سلطان العلما گویند وعالمیان را شیفتهٔ خود کرده از قرب الله دم میزند وخود را
اللهی میخواند ودر گفتن مساوی کرم شده بودند حضرت مولانا با ایشان اتحاد نمود هیچ
نمی گفت مگر ازان جماعت یکی او را دریافته خاموش شد چون از مدرسه بیرون آمدیم
آنشخص حال را با فقها گفته باشد که این مرد فرزند بهاء الدین ولد است همان سر باز کرده
عذرها خواستند وانصاف درویشانه داده مهمانی عظیم کردند فرمود که مقصود ما خوشی

Marfat.com

شماست پیوسته ما طالب آن خوشی ایم همچنان منقولست که روزی معین الدین پروانه
بزیارت شیخ صدرالدین رفته بود و دران صحبت حکایت اورارات میکردند و دران میان
مگر جهت اصحاب هر روز نیم دینارا درار میداد یدشیخ فرمود که باشد که حضرت مولانا ازادرار
دو عالم فراغت دارد بدرویشان مقل مستحق میباید دادن همانروز پروانه هم بزیارت مولانا
آمد فرمود که معین الدین شیخ راخراجات بسیارست ومعیشت بادشاهانه میکند یاران ما راهیچ نمی یابد
وآن دینار او را ولیترست پروانه سرنهاد و بسیار گریست و یاران را بندگیها نمود
همچنان شیخ محمود حکایت کرد که روزی یاران تشنیع زدند که شیخ صدرالدین را
چندین ادرارست واوقاف وحضرت مولانا را نیم دینارست فحسب فرمود که شیخ راخراجات
بیشترست وحمایت مسافران بردست اوست وما راهیچ نیست وآن نیز بدیشان
باید دادن همچنان ازکمل اصحاب منقولست که روزی در بندگی مولانا حکایت شیخ
اوحدالدین کرمانی میکردند رحمة الله علیه که مرد شاهد باز بود اما پاکباز بود و چیز ناشایسته
نمیکرد فرمود که کاشکی میکردی دگذشتی ☜ ای برادر بی نهایت درگهیست +
بر هر آنچه یافتی بالله مه ایست + چنانکه درویشی بخدمت بایزید آمد رحمة الله علیه تا مرید شیخ شود
شیخ فرمود که این گناهان مشهور که در افواه اناث وذکور مذکورست هیچ کرده گفت نی
گفت روی همه را به بین و بگذر الگاه بیا و مرید شو تا مباد اکه در خلوات آن زهد صرف تو
ترا راهزنی کند و عجبی در باطن تو سر زند و بکرولول شیطان دلیل شوی واز شومی
خودبینی از خدابینی محروم بمانی چه از دیدن طاعات عجب مستی میزاید واز دیدن گناهان
شکست وشکستی سر میزند پس مرد مردانه آنست که روز بروز بیشتر شود و پیشتر رود
ودمبدم از قال بحال ارتحال نماید همانا که درین راه تعلق وتوقف موجب هلاکت است

Marfat.com

همچنان روزی حضرت مولانا فرمود که شیخ اوحدالدین در عالم میراث گذاشت
غلّه و زرها دد و من عمل بها ؎ هر که او بنهاد ناخوش سُنتی ✤ سُوی او نفرین رود هر
ساعتی ✤ نیکوکاران راست میراث از خوشاب ✤ آنچه میراث است او رثنا الکتاب ✤
همچنان یکی سوال کرد که در زوایا و خوانق پیوسته کوزها را برابر قبله می نهند چه معنی دارد
فرمود که چون مسافری غریب از در مقام در آید باید که هیچ نگوید و از توجه کوزه استدلال
قبله کرده اول دو رکعت نماز کند آنگاه بحاضران سلام دهد و سخن گوید و در مذهب یعنی
اول سلام دهد و نماز کند آنگاه بسخن گفتن مشغول شود همچنان یاران مقرّب و
واخوان مودّت رحمهم الله چنان روایت کردند که اوقات محبّان و معتقدان آنحضرت
اکثر اوقات سیمها و دینارها می آوردند و پنهانی در زیر نمدش میگذاشتند حضرت مولانا
جهت رعایت خاطر دوستان قبول میکرد و هیچ نمیگفت در یکم شبی که نیاز بر منجوهست آن
مجموع را برگرفته در جاهای سخت اصحاب اخیار بطریق اقتدار سوال کردند که چرا بیاران انعام
نمی کنید و بجاه میگزید فرمود که کمال دوستی آنست که محبوب ترین و بهترین چیزها را
بدوستان و یاران دهند آنانکه چیزهای ناخوش و زهرناک را بیاران ایثار کنند
جمیع اسباب و عروض دنیا زهر قاتل و متاع قلیل بی حاصل است در یکم می آید که بجانان
خود دهم و چیزی که مرا زیان میکند و زحمت می دهد اولی آنست که بشما ندهم و شما را
ازو دریغ دارم و این حدیث را فرمود که ضع یدك علی صدرك واحبّ (لنفسك) تصنع
فاصنع لاخیك ؎ پسند مکن آنچه بخود نپسندی ✤ باجمله ازان خواه که خود خرسندی
همچنان نگه روزی حرم خداوندگار از علت قلت حکایت میکرد فرمود که دینا را
ازشما دریغ نمیدارم و شما را از دنیا دریغ میدارم از قدمای اصحاب منقول است که

Marfat.com

روزی حضرت مولانا بحمام درآمد و هفت روز و شب در خزینه حمام نشسته بعد از افحال سپاه و غریو یاران بیرون آمده بسوی مدرسه روانه شد از سر اینمعنی سوال کردند فرمود که یکدم با اهل دنیا صحبت داشته بودم هم مسه یافته بودم میخواستم تا ازان برؤت خلاص یابم تا دیگران که در زهر دنیا غرق اند چه رسد ازان بخدان دنیا خلاص یابند الله الله تا طالب آفتاب تموز صمدی نشوند از ان جمادی و فسردگی بدر نهند و روان ایشان روانی نیابد و حقیقت آن آفتاب محبت مردان خدمت و الفت دیدار مبارک او و همچنان در صفت اهل دنیا فرموده است

مثنوی

چون جمادند و فسرده تن سگرفت	می جهند انفاس شان از تل برف
چون زمین زین برف در لرزه شدند کفن	تیغ خورشید ای حسام الدین بزن
گر جهان پر برف گردد سر بسر	تاب خود بگذارد و شش تا یک نظر

همچنان خدمت امام ترجمه معظم یار گرم بهاء الدین بحری رحمة الله علیه چنان روایت کرد که مصحوب مولانا بحمام آب گرم رفته بودیم همچنان ده روز تمام اندرون آبگرم بنشست و هیچ افطاری نفرمود و از ناگاه ترکی کاسه بزرگ ماست آورد در آنجا سیر بسیاری کرده افطار نمود پس ازان چهل روز دیگر بذوق سماع مشغول شد و اصلا چیزی نخورد چه آن بادشاه انام غلب ایام تغییر زمان خود را بدین لسق میفرمود **حکایت** همچنان رفتی در میان یاران معرفت فرمود که درویشی را که پیوسته در طلب خدمت و از خلق انقطاع کلی نموده سالک مسالک عشقیست چهل خواجه منعم محب مال بخش می باید تا خدمت او کنند و مالا بد او را من جمیع الوجوه تدارک سازند و او را بهیچ چیزی مفتقر نگردانند تا او بفراغ بال پر و بال گشاده بقال و حال خود مشغول گردد و مستغرق وصال حق

Marfat.com

شود وجہت دوران قربتی حاصل کند واغلب انبیا واولیا را این آیت دست نداد آن
حال روی ننمود وهذہ کفایۃ لاصحاب الہدایۃ ہمچنان در نسخت خلاصۃ الاصحاب بنظر نور
عمری شیخ جمال الدین قمری رحمۃ اللہ علیہ چنان روایت کرد کہ روزی سلطان عزالدین
کیکاوس انار اللہ برہانہ بزیارت مولانا آمدہ بود چنانکہ می باید قوی التفاتی نفرمود وبمعارف
ونصائح مشغول نشد سلطان اسلام بندہ وار تذلل نمودہ گفت تا حضرت مولانا بمن
پندی دہد فرمود کہ چہ پند دہم ترا شبانی فرمودہ اند گرگی میکنی پاسبانیت فرمودہ اند
دزدی میکنی وخلاف سلطانی کردہ بسخن شیطان کار میکنی ہمانا کہ سلطان گریان بیرون
آمد وبر در مدرسہ سر برہنہ کردہ توبہا کرد وگفت خداوندا اگرچہ حضرت مولانا بمن سخنان سخت
فرمود واز بہر تو فرمود من بندہ بیچارہ نیز این تواضع وتضرع از بہر بادشاہی تو میکنم
بحرمت آن دو صدق بے ریا کہ برمن رحمت کنی ✻ بر آب دو دیدۂ نم رحمت کن ✻
بر سینۂ پُر سوز غم رحمت کن ✻ ای رحمتِ تو بیشتر از ہر مشتے ✻ برمن کہ زہر کمم رحمت کن
ہمانا کہ حضرت مولانا خرامان خرامان بیرون آمد واورا نوازش عظیم فرمود وگفت کہ حق تعالے
بر تو رحمت کرد وترا آمرزید ہمچنان ہم او نقل کرد کہ روزی در بندگی خداوندگار حکایت
کردند کہ اتابک ارسلان طمعش مدرسۂ عظیم ساختہ ودر وقفیہ او قیدہا کردہ است کہ البتہ در ان
مدرسہ مدرس حنفی مذہب وصوفی باشد ودائما فقہات خوانند وشافعیان را در آنجا نگذارند
ندہند وحضرت مولانا فرمود کہ بروایت ابن مسعود چیزے مقید در راہ حق ناپسندیدہ است چہ
ہر چیزے کہ جہت مرضیات حق میکنند می باید کہ بی قید باشد بی شرط تا خالصاً
لوجہ اللہ باشد وثواب آن متضاعف گردد وچیز مقید او بدان مینماید کہ درویشی سندے
باخواجۂ نیشاپوری ہمراہ شد وآن درویش بفراغتِ تمام پا برہنہ می رفت واز آب خار

Marfat.com

وخارا احترازنمیکرد نیشاپوری رابوی رحم آمد کفش خود رابوی بخشید هندی دُعامی کرد وبجد تمام میرفت نیشاپوری دمبدم تحکم میکرد که چنان زود مرو دپا برسنگلاخ آهسته تر قدم نه واز زخم خار پرهیز کن هندی ملول شد کفش رابیرون آورده پیش او نهاد که بستان مراخیر مقید نمیباید سی سال است که برهنه پا میگردم بی هیچ قید اکنون برای کفش نتوانم مقید ومحکوم کسی شدن وممنونِ منت گشتن بس معلوم شد که خیر مقید مفید نیست اگر خواهی که از تمام قیود مطلق باشی پیوسته خیر مطلق کن وگاه تمامش تستگاش وَلِرَبِّكَ فَاصْبِرْ ؎ تا کاسهٔ دوغ خویش باشد پیشم * از کیسه کاسه کسان نیندیشم * وربی برگیٔ مرگ بمالد گوشم * آزادگی را به بندگی نفروشم *

همچنان ازو منقولست که روزی معین الدین پروانه با ولاد خطیر شرف الدین و ضیاء الدین بکندی رحمهما الله بزیارت مولانا آمده بودند پروانه التماس نمود که موعظت بشنود فرمود که امیر معین الدین تا توانی وئیتوانی چهار قبله را خدمت کن وخدمت آن چهار قبله را بر خود لازم دان پروانه سر نهاد که ما قبله یکی میدانیم سر قبلهٔ دیگر گدامند فرمود که اول قبلهٔ نماز است هر روزی پنج بار گزاردن دوم قبلهٔ دعاست تا چون احتیاج افتد رُوی بسوی قبله دُعا کنی وبزاری تمام ملتمس خود را دریوزه کنی سیوم بادشاهان قبلهٔ حاجات درماندگانند ولجأ مظلومان تا چون مظلومی ودرماندهٔ رُوی بسُوی تو آرد حاجت او را روا کنی تا حق تعالیٰ حاجات دینی ودنیای ترا روا کند ؎ تا توانی دردلِ کس مخراش * کاندرین راه خارها باشد * کار درویش مستمند برآر * که ترا نیز کارها باشد * چهارم دلِ مردان خدا که قبلهٔ نظر حق است واز مکونات عالی تر وبرتر ؎

آن دلی کز آسمانها برتر است آن دلی ابدال را پیغمبر است

Marfat.com

مسجدی کان در درونِ اولیاست　　سجده گاهی جمله است آنجا خداست

زینہار نگاہداری تا سنگِ فجور دران ولہا نیندازی و باغیرِ او نہ پردازی و ہمچنان چون باخلاص تمام و اہتمام تمام طرف حق را نگاہدشتہ باشی ملک سبحانہ و تعالیٰ مملکت دین و دولتِ دنیا و آخرت را بر تو نگاہدارد السلام علیکم گویان ہمی خاست پروانہ سجدہ کنان بیرون آمد و بسے الناجہا کہ بیاران فرمود ہمچنان روایت کردند کہ روزی حضرت مولانا در معنی این بیت معانی منیر مود ؎ تا نگوئی سرِّ سلطان را بکس ✣ تا نہ ریزی قند را پیشِ مگس ✣ حکایت فرمود کہ شخصی بشہری عزیمت کردہ بود تا طرّاری آن قوم را دریابد و در آنجا بعیاری مشغول شود ناگاہ بمحلہ رسید کودکی را دید کہ کلچہ بردست گرفتہ بود و میخورد این عیّار از و درخواست کرد کودک گفت نمیدہم بجد گرفت کودک گفت ہمچون گاؤ بانگے بزن تا بدہم عیار سو بسو نظر کرد ہیچ کسی را ندید واز غایت جوع البقر بقر و او بانگی بکرد گفت اکنون بدہ کودک گفت نمیدہم از انکہ مادر و پدر من سپردہ اند کہ کلچہ را بگاؤ مدہ کہ لائق گاو کاہ باشد ؎ قند خر را گر طرب انگبخت　　پیش خر قطار شکر ریختی ✣ ہمچنان کلام حکمت را و اسرار احرار را بہر کسی نشاید گفتن بلکہ منع و استتار آن از جملہ واجبات است کہ تغطوا الحکمۃ من غیر اہلہا فتظلموہا الی اخرہ بکسی نہی و تا کسی محل آن اسرار و قابل آن دیدار نبود نشاید نمودن و نامحرم را گستاخ کردن نافذان اخبار و ناقلان اخبار روایت چنان کردند کہ روزی حضرت سلطان ولد را چند دینار ضائع شدہ بود تمام خانہا را بر ہم زدند از ان درہم اثری پیدا نشد و ہمہ آن درہم غایت میان کتبِ علاؤ الدین برادرش موجود شد ہمچنان حضرت ولد بتوبیخ و تقریع آغاز کردہ عتابہا میکرد و سقطہا میداد حضرت مولانا فرمود کہ بہاؤ الدین علی کہ حرف جراست

Marfat.com

اگر علی جرنکند پس چه کند هر دو صفا شدند همچنان محمودہ خاتون نامی را بعزیزی داده بودند
مگر بطبع داماد موافق نیفتاد باوی دخول نکرد و هر دو در خانہ کرد ک مقبوض و سرد ک
مانده بودند و قبض عظیم ایشان را فرو گرفته بود از ناگاہ حضرت مولانا از در کرد ک در آمد
مبارکباد کرد و دیناری چند نثار فرمود و دیگر فرمود کہ نے نے محمودہ قابض نباشد
محمودہ قبض چہ کار دارد ہمانساعت در ہر دو بسطے روے نمود ہ ازان قبض اطلاق یافتہ
مجلسے چند کار کردہ نتیجہ ذوق آن غسل را نگران شدند ہمانا کہ داماد و عروس سر نہادند
و سروری در ایشان ساری شد همچنان مگر در عروسی یاری حاضر شدہ بود یکی با نگے
برزد کہ شکر باد ام نیست کہ نیاوردند مولانا فرمود کہ شکر ہست اما باد ام نیست ٭
همچنان جویان دلاک روزی حضرت مولانا را سر می تراشید و در حلق موی مبالغہ
میکرد فرمود کہ چون باز خواہد رستن اینقدر کافی است همچنان از عفات محذرات
منقولست کہ روزی در ضمیر منیر کراخاتون قدس سرہا در گذشتہ باشد کہ حضرت
مولانا زمانہاست کہ در تقلیل طعام و منام و کثرت سماع و تقریر معارف و کلام قیام
مینماید و مبالغہ عظیم میفرماید و ریاضت قوی میکند ازان سبب بجانب ما التفات نمیکنند
و گرد شاہد بازی نمیگردد و عجبا این از صفت بشری و شہوت زنا شوہری در واثر ے
ماندہ باشد یا بکلی آن شہتہا ساقط شدہ فارغ گشتہ ست ہمان شب تشریف صحبت
ارزانی فرمود چون شیر غران مست ہفتاد و نوبت دخول کرد تا بحدی کہ از دست مولانا گریزان
گشتہ طرف بام مدرسہ روان شدہ استغفارہا میکرد و باز بحضرتش بجد میگرفت کہ
ہنوز تمام نشد بعد ازان فرمود کہ مردان خدا بر ہر چہ خواہند قادر اند و بر ضمائر مردم
ناظر و در ہر حالی کہ جوئی حاضر حضرت عزت ایشان را حافظ و ناصر و حاشا کہ

Marfat.com

از امور جزویات ذاهل و قاصر باشند همانا که ترک مباشرت و معاشرت ما از غایت
استغراق مشغولی است بحضرت حق و آنهم از براهی سخاست میخواهم که بعد الیوم خود را منسب
آن عالم آراسته و مهیا گردانی که آن خوشی و آن لذت بی زوال و باقی است بعد ازان
فرمود همین قصه بعینه میان صدیقه و حضرت مصطفی صلے اللہ علیہ وسلم واقع شده بود
و صدیقه از یکی صحبت میر نجید و اوقات طالب لذات نفسانی می شد اتفاقاً روزی
در نظر حضرت رسول اللہ صلی اللہ علیہ وسلم نشسته بود و عصفوے با دیگری در مجامعت مبالغه
می نمود و صدیقه آن معنی را بطریق مطایبه بحضرت رسول اللہ صلی اللہ علیہ وسلم عرضه داشت
همانشب با مذکور و نوبار دخول فرمود و گفت یا عایشه تا چند اری که ما از پی تا صرکم
و یا فتری در قوت ما اری شده است اما بکام دل ترک این کام کرده طالب کام
ابدی گشته ایم فبگفت دقیقه و تابت ؎ ترک شهوتها و لذتها سخاست ؛
هر که در شهوت فرو شد بر نخاست همچنان از کرام اصحاب منقولست که روزی حضرت
مولانا سنجان فرید الدین عطار را رحمة اللہ علیه مطالعه میفرمود بوالفضول گفته باشد
که کلام عطار است فرمود که ای عزیز خواهر بس من کستیم هم از حضرتش عزیزی پرسید
که لامکان چه جاست و کجاست فرمود که لامکان جان و دل مردان است مگر روزی
صوفی پرسیدش که معنی آن چیست فرمود که آن سخاست که در راه حق از سر جان و دل
بر خیزد ؎ جان باشد و دل سخای درویش انیست ؛ ایثار حقیقتی درویش انیست
انیست اصول هر سخاے بیقین ؛ یعنی که به نزد عشق معنیش انیست ؛ همچنان
عزیزی روایت کرد که روزی حضرت مولانا از من قلمی درخواست کرد و بر دیواری
سطری چند بنوشت که ای مرد اگر تو ده مرده خویش را یک مرده بنای که مقابل تو

Marfat.com

دو مرد دیا سه مرد خواهد آمدن و تو همه را خواهی شکستن اکنون تو نیم مرد نیستی خویشتن را صد مردی نمائی العیاذ بالله که اگر برابر تو دو لیست مرد باید حال تو چون خواهد بودن همچنان محققان اخبار رواة محققان اخبار روایت کردند که یکی جمعیت عظیم ساخته بود و جمیع اکابر آنجا یگاه حاضر گشته مگر نازنین خواجه زاده ارادت آورده مرید شد حسودی گفته باشد که عجب این مرید نجدار سد و خدائیتعالیٰ او را آمرزد یانے حضرت فرمود که اولش آمرزید و خود را بوی نمود انگاهش طالب ما گردانید و بسوی ما فرستاد چه سنت الٰہی چنانست که اول بنده را خدائیتعالیٰ قبول میکند انگاه بسوی بندگانش راه میدهد تا ببرکت صحبت و تربیت او مربی میشود و قوت میگیرد و بحضرت عزت قربتی می یابد چنانکه فرمود وَلَوْلَا الْمُرَبِّیْ مَا عَرَفْتُ رَبِّیْ وَالشَّیْخُ فِیْ قَوْمِهٖ کَالنَّبِیِّ فِیْ اُمَّتِهٖ بی شیخ اگر بماندمی و من لا شیخ له لا دین له همچنان منقولست که روزی خادم حرم از قلت منال دردم شکایت کرد فرمود که اگرت هزار دینار بدهند و گوش و بینی و عضوی دیگر از بدن جدا کنند رضی باشی گفتا نے فرمود که پس چرا دعوی بینوائی میکنی پس بے نوا نباشی بانوا باشی و چندین قیمتی چیزها که با خود داری چرا قدر آن را ندانی و شکر آنرا نکنی و صبر فقرا را راس المال خود نسازی فَاشْکُرُوْا نِعْمَةَ اللّٰهِ اِنْ کُنْتُمْ اِیَّاهُ تَعْبُدُوْنَ از انکه شاکر را زیارت وعده است آنچنان که قرب مرد سجده است همچنان منقولست که روزی دو شخص بزرگ با همدیگر خصومتی می کردند و تبرات وسقط بهمدیگر می گفتند آن یکی با قرین خود میگفت که خدای تعالیٰ ترا بگیرد اگر دروغ میگوئی و آن دیگر میگفت نے خدائیتعالیٰ ترا بگیرد تو دروغ میگوئی از ناگاه حضرت مولانا بسر وقت ایشان رسید فرمود که نی نی خدائیتعالیٰ نه ترا گیرد نه او را گیرد تا ما را گیرد که لائق گرفت او ائیم و بگرفتاری او سزاوار یم هر دو سر نهادند و صلح کردند و مرید و مخلص شدند

Marfat.com

همچنان خدمت جلبی جلال الدین سپهسالار رحمه الله علیه روایت کرد که روزی حضرت مولانا از خانه جلبی حسام الدین بیرون آمده بگرمابه زیروانه درآمده در خزینهٔ حمام هفت شبانه روز فرو نشست تمام یاران و عاشقان افغان افغان میکردند که این چه گونه ریاضت و چه شان معیشت است که بعد از هفت روز از ناگاه سر از سوراخ خزینه بیرون کرد و از خزینهٔ دل اسرار و معانی فرمودن گرفت و این غزل را از سر آغاز کرد **غزل**

بازآمدم بازآمدم تا وقت را میمون کنم	بازآمدم بازآمدم تا درد عشق افزون کنم
بازآمدم بازآمدم تا بهر بیماران دل	از اشک چشم و آه شب خون دل معجون کنم
بازآمدم بازآمدم تا سوز و درد عشق را	در گوشهای دل بهم در کنج سر دفون کنم

الی آخره و چندین غزلهای دیگر که فرموده و من بنده در اندرون حمام طبقه طبقه می نشستم و آن نبشتها در دست من ترنمی شد و ساعات عرق کلی بر من بسته شده بود تا حدی که چند طبقه را تعلیق زدم اصلا دست من عرق نکرد و فرجی من ترنگشت و من از نبشتن و ایستادن مانده نشدم همچنان دیدم که سلطان ولد درآمد سر نهاد و لابها کنان والد خود را بمدرسه برد تا هفت روز دیگر لیلاً و نهاراً سماع بود و هذا من القوة الالهیة والقدرة الصمدیة **همچنان منقولست** که کمال قوال که منصف شهر و اوستاد دهر بود مگر در سماع دوستی در ضمیرش گزشته باشد که عجب مرا درین سماع که چه مقدار قوالند زری خواهم بودن حضرت مولانا از روی زمین مشتی بر خاک برگرفته در دف او ریخت که بستان و دیده کن در حال دیدکه دفش پر زر گشته بود و این غزل را از سر آغاز فرمود گفت

ای عاشقان عاشقان من خاک را گوهر کنم	ای مطربان ای مطربان دف شما پر زر کنم

عاقبت الحال کمان بیچاره کور شد و می نالید و این نکبت بی ادبی را باز می گفت ✤

Marfat.com

همچنان از کرام یاران منقولست که روزی خدمت معین الدین پروانه بزیارت
مولانا آمد و آن روز عنایت بی نهایت فرموده لطائف بسیار گفت و حکایت روایت
فرمود که روزی حضرت مولانا و سیدنا و مصطفای مجتبای معلی صلے اللہ علیہ وسلم برابی میرفت
از ناگاه باستخوانی رسید بدست مبارک خود در خاک دفن کرد و بگذشت همچنان باستخوان دیگر
رسید دید که عقربی بر آن نشسته عقوبتش میکند نظر کرد او را بپوشانید و بگذشت صحابه
از کیفیت آن حال سوال کرد فرمود که آن استخوان اولین ازان مظلومی بود که پیوسته
ظالمان ظلم میکردند او می کشید رحمت کردم و ویرا پوشانیدم و این استخوان دیگر ازان
ظالمی بود که اصلا در رعایت رعیت نبود و لعنتی مینمود حق سبحانه و تعالی از ظلمت ظلم او
صورت عقربی ساخته است تا روز نشور او را عذاب میکند امر نبود که او را بپوشانم همچنان
بگذاشتم و بگذشتم تا اولوالابصار از دیده ها عبرتے گیرند و از گناهان کرده خود استغفار
کنند و از انتقام ترسان و هراسان باشند ۵ پس بندان گناهان را مگز * فکر کن
از ضربت نامعترض * گر بدندانش دهان پر خون کنی * درد دندانت بگیرد چون کنی *
همانا که پروانه زاری کنان بیرون آمد و آن روز بشکرانهٔ ارشادان حضرت تمام علما و فقرا
و اصحاب را عطاها و میراث ارزانی داشت همچنان حضرتش در معرفت کرم شده بود
فرمود که وای برآنکه ما را نشناخت و وای برآنکه ما را نشناخت مقصود از آفرینش خلق
شناخت و عرفان خالق است تعالی که الا یعرفون و فرصت شناخت را مهمل گرفت
و آنکه شناخت و قدر آن را نشناخت و شکر آن را نشناخت و نکرد ۵ ای بسا
معشوق کاید نا شناخت * پیش بد بختی نداند عشق باخت * چه بدترین فراقها آنست
که بعد لقیان و الوصال باشد نعوذ بالله من ذلك همچنان خدمت کاتب کتب الاسرار

Marfat.com

بہاؤالدین بحری رحمۃ اللہ علیہ کہ سیاح بحار معانی بود چنان روایت کرد کہ روزی با جمع اصحاب در حضرت مولانا قدس سرہ جمع آمدہ بودیم در خانہ داماد ش خواجہ شہاب الدین و یاران در نور حضور او مستغرق گشتہ بودند از ناگاہ حضرت مولانا برخاست کہ مرحبا یا مصباح اللہ باز فرو نشست و ہا ہیچ کسے را ندیدیم بعد ازان حضرت جلبی حسام الدین و سلطان ولد از ان حال سوال کردند خود مودکہ پیوستہ ارواح روحانیان و کرام ارواح کرام بزیارت مردان می آیند از آنہا یکی مصباح اللہ بود کہ تمام مصابیح آسمانہا از و منور اند و از و نور میگیرند ہمچنان اولاد مدرس روایت کردند کہ روزی در خانہ پروانہ مجمع عظیم بود و حضرت شیخ در سماع مستغرق گشتہ مگر کمال الدین معرف کہ معروف گل کمالش گفتندی و ہنوز کمال گلش دست نداده بود بشب بسوی مولانا کرده با منکران با فسوس افسوس مشغول گشتہ بود یاران او را برگرفتند و از صفہ خانہ زیر انداختند و آن دیگران از و ہم یاران گریزان شدند چون بمدرسہ مراجعت اقتدا حضرت شیخ فرمود کہ جلبی شمس الدین اگر تلخ نباشی نخورندت و اگر گرگ نباشی ندرندت باکثر ان کثر می نغزی ✽ با بدان بد معاش و با نیکان نکو ✽ جای گل گل باش و جای خار خار

یار معنی دار باید خاصہ اندر دوستی ✽ تا توانی دوستی با یار معنی دار دار ✽ ہمچنان کتبہ کلام و حفظہ کرام روزی از حضرت مولانا پرسیدند کہ مجلدات مثنوی را با ہمدیگر ترجیحی و تفضیلے ہست فرمود کہ ثانی را بر اول فضیلت چنانست کہ آسمان دوم را بر اول و سوم را بر دوم ششم را بر پنجم چنانکہ تفضیل ملکوت بر عالم ملک تفضیل جبروت بر ملکوت الی ما لا نہایۃ ہمچنان از منطوق آیت وکذلک فضلنا بعض النبیین علی بعض این مفہوم می شود کہ کذلک فضلنا بعض الناس علی بعض و بعض الاشیاء علی بعض و بعض الاسرار علی بعض ہمچنان در جمیع اشیاء موجودات این فضیلت و رجحان در کار است ✽

Marfat.com

همچنان فرمود که سخن آدمی بوی آدمی است واز بوی نفس او نفس او را معلوم میتواند کردن
مگر که مسام مشام بعلت زکام مسدود گشته باشد ☜ بوی صدق و بوی کذب کو ل گیر ❊
هست پیدا در نفس چون مشک و سیر ❊ گر ندانی یار را ازده وله ❊ از مشام فاسد خود کن گله ❊
چه از قرآن بوی خدا می آید واز حدیث بوی مصطفی می آید واز کلام ما بوی ما مے آید
همچنان فرمود که هر که سخنان عطار را بجد خواند اسرار ثنائی را فهم کند و هر که سخنان
سنائی را باعتقاد تمام مطالعه نماید کلام ما را ادراک کند و برخوردار شود و برخورد ❊
حکایت خدمت ملک المدرسین مولانا شمس الدین لطی رحمة الله علیه نقل فرمود که مگر
در شهر آقسرا واعظی بالای منبر بیت حضرت مولانا را تقریر میکرد و گرمی می نمود قضارا
دانشمندی اعتراض نموده او را تکفیر و تعیر میکرد و آن واعظ روشن دل که مرد مردانه بود
و مولوی بود از منبر فرود آمده او را مشتی زد و بیندخت همانا که بمقتل رسید در حال جان
تسلیم کرد و اعظ گریزان گشته بتفاریق تمام تا بقونیه رسید همچنان خویشاندان دانشمند
او را دریی کرده بخانه مولانا التجا کرده و آنجماعت از حد بیرون فریادها کردند و تشنیعها
زدند همانا که حضرت مولانا رقعه بخدمت علم الدین قیصر فرستاده اشارت فرمود که واعظ را
از انجماعت خلاص دهد چه دیت او را چهل هزار درم خواستند قاصد رقعه علم الدین را در میان
زرگران یافته چون مطالعه کرد فی الحال از اسپ فرود آمده تمام آلات سلاح و سلب نقد
و جنسی که داشت فروخته پنجاه هزار دینار عدد نقد کرده چهل هزار را بخصمان داده و ده
هزار بیاران شکرانه فرستاده و واعظ را تشریف نیکو داشتری را هوار ارزانی داشت تا
مگر خدمت کرجی خاتون علم الدین قیصر را عتاب کرد که چرا بخانه نیامدی و خود را در میان
بازار تجرید کردی گفت ترسیدم که اشارت آن عنایت تباخیر افتد و آن رحمت فوت شود

Marfat.com

چه هرگز حضرت مولانا از کسی چیزے نخواسته است و باشارت عنایت کسی را مخصوص
نکرده من بنده بشکر آنکه مرا بحساب آورده والتفات نموده جنیها کردم کرجی خاتون آن
ادب و آن حالت را مستحسن دانسته و دیدهٔ صد هزار عدد بوی وجه فرموده بتشریفات
مخصوص کرده نائب در خود ساخت همچنان از اجلاء اخلار ضوان الله علیهم اجمعین منقول
است که در شهر قوینه امیرنام خواجه معتبر و معتمد و معتقد و از جمله محبان و عاشقان مخلص بود
گذرا قصد زیارت کعبهٔ معظم شده از حضرت مولانا اجازت و عنایت درخواست کرد
و روانه شد و او حکایت میکرد که در هر منزلی و مقامی و شهری که رسیدم حضرت مولانا
را مصور میدیدم و حیرت مینمودم و چون بدمشق رسیدم دیدم که بالای بام مسجد جامع
سیر می فرماید و بسوی من اشارت میکند و من از هیبت آن حالت بیخود گشته تا قرب نماز
دیگر خفته بودم چون بخود آمدم هیچکسی را ندیدم همچنان حیران و آشفته حال بجانب کعبه
روانه شدم چون بطواف کعبه مشرف گشتم حضرت مولانا را دیدم که طواف میکرد و
و بر بالای کوه عرفات دیدم که مناجات میکرد و چون ببارکی بشهر قوینه رسیدم
بی توقف بگرد راه بدستبوس مولانا رفتم دیدم که جماعتی یاران نشسته بودند فرمود که آری
حاجی امیر مردان خدا در دریای قدرت بر مثالماهی دائما بسپارند بهر کجا که خواهند
کنند و روی بنمایند و ایشان را مجبان هر کجا که طلبند یا بند سر نهادم و قدم مبارکش را
بوسیدم و کیفیت حال را باصحاب حال باز گفتم باز حضرت مولانا فرمود هر مریدی
او را اعتقاد پاک و صدق عظیم باشد بی هیچ گمانی در دو جهان بمراد خود و کل
برسد و معتقد او در همه حال مصور شود و مقصود از و برآید درین باب سخن
حکایتی روایت کرد در زمان ماضی جوانی بود پاک دامن و پاکیزه اعتقاد و او را مرد

Marfat.com

سنگے بود کہ بصورت آدمی ساختہ بودند در غایتِ لطافت و او عاشق آن صورتِ سنگین شدہ بود و او را می پرستید و ہر حاجتی کہ از و درخواستی روا می شد و از خوشی آنحالت گوشۂ ساختہ بود و توشۂ مہیا کردہ مہمانداری میکرد مگر جماعتی از اقران او بر و حسد کردند کہ این جوان ہیچ نوعی اسبابی ندارد و از حد بیرون خرجہا میکند و آینده و رونده را خوش میدارد و ہمہ را می نوازد و جمیع مردم از وی خوشنود ند این یاری از کجاست اتفاق کردند کہ ہر یکی علیحدہ جمعیتی و سماع کنند تا او را نیز بامتحان در کار آرند چون نوبت جمعیت بآن جوان رسید بصدق تمام پیش آن سنگ محبوب خود سر نہاد و گفت ای اخی و ای سلطانِ من جماعتی از سر امتحان و امتہان مہمان خواہند شد وقت عنایت و ہنگام مدد است ہمانا کہ از کمالِ اعتقاد و نیاز او ہماندم سنگ شگافتہ شد و چندانی زر فرو ریخت کہ نتوان گفت مہمانی عظیم کردہ آن جماعت از کیفیت حال او سوال کردند قضیہ را باز گفت بجمعہم انصاف دادند و او را سرور و اخی خود ساختند اکنون جای کہ ببرکت اعتقاد و صدق از جمادی و سنگی دینی مقصودی دست دہد تا آن اخلاص و اعتقاد پاک را ستین از مرد خدا چہا دہد و چہا میسر کند و چہ مقصودہا از برکت وی روی نماید

بلکہ کشد از بتِ سنگین غذا ✤ با ہمہ کفرش بعنایتِ خدا ✤ (بعنی بت پرست)

و ہمچنان منقول است کہ روزی در حضور مولانا شکایت کردند کہ جماعتی در مسجد سخن دنیا میکنند فرمود ہر کہ در شش مقام بکلام دنیا مشغول شود سی سالہ طاعت مبرور و مقبول او مردود گردد و باطل شود یکی در مسجد دوم در مجلسِ علم سوم در پی جنازہ چہارم در گورستان پنجم در وقت اذان ششم در قرأت قرآن و تبفاصیلی ہر یکے را شرحہاست **حکایت** ہمچنان حضرت ولیۃ اللہ فی الارض فاطمہ خاتون بنت شیخ صلاح الدین قدس سرہا

Marfat.com

روایت کردکه درزمان پدرم شبی حضرت مولانا را مجتبان صادق بچهل جا بسماع دعوت
کردند همه را اجابت فرمود که بیایم گفت که همانا برخاست وبخلوت درآمد تا سحرگاه بنماز
وعبادت الله مشغول شد چون روز شد از خانه هر چهل کس که خوانده بودند یک یک باکفش
مولانا را آوردند که آنجا بگذاشته رفته بود همچنان یک کفش پاپرست بود ویکی ازان چپ
وهر شخصی حیرت انشب حکایت میکرد که امشب حضرت مولانا درخانهٔ من چنان کرد
وچنین گفت وغلغله درمیان ایشان افتاده بود وخلایق درین قضیه حیران مانده
بودند وحضرت مولانا وپدرم شیخ صلاح الدین ازمقام خود چنانکه بود نجنبیده بودند و
او ازکمال کرم وکرم کمال خود بهر مجبی تمثیل نموده وحاجات ایشان را برآورده وتمام
شیوخ وکبار قونیه حیرت نموده ازحیرت خود برآمدند وانصافها دادند وجمع آن کفشها
را باکابر زمان واصحاب ایمان بخشش کرده گفتی بحضرت شیخ صلاح الدین رسید وآن کفش
حضرت جلبی عارف قدس الله سره بخدمت سلیمان پادشاه قسطمونیه ارمغان برده
ازحد بیرون بندگیها نمودند وازان کفشها بهر ریخوری ونیازمندی که آب دادندی باذن الله
شفا یافتندی وزنان حامله بآسانی بازنهادندی ببرکت آنحضرت قدس الله سره
همچنان منقولست که خدمت یار ربانی علاؤ الدین بریاپوش مردی بود کرنبرورند
عظیم مگر وقتی که رومی بود در ربقهٔ اسلام اقدام ناکرده تحریر رقبهٔ اورا ننوشته بودند
شبی درخواب می بیند که پایهای مبارک مولانا را مغافری میکند وبسیار بسیار می مالد تا
نمیداند که این چه کس است وکیست علی الصباح دست وروشسته وحیران این جواب
گشته ازدیه خود بسوی شهر روانه می شود چون بمیانه راه میرسد ناگاه بحضرت
مولانا مصادف میشود میفرماید که ها بریاپوش از زحمت دوشینه چونی وآن بیچاره

Marfat.com

فی الحال لغره ها میزند و بیخود می شود چون بخویش مے آید کسی را آنجا نمی بیند معلومش میشود که حریف خوابش ربوده است سر نهاده آشفته حال روانه میشود و بعد از چند روزی عوانی را کشت او را قتل و سیاست میفرماید حضرت مولانا فرجی مبارک خود را برو انداخته از دست جلادان خلاصش میدهد و در حال مسلمان گشته بعنایت آنحضرت بجای میرسد که قضات و مدرسان شهر مثل سراج الدین و فصیح الدین پیش معرفت او الکن میشدند و بر تقریر حقایق او اقرار میدادند همچنان از خدمت یاران محرم منقول است که روزی حضرت مولانا معانی میفرمود و در شرح توکل و قناعت مبالغه میکرد و یاران و قدرت آن حالت می بخشید و ترغیب میداد و در ضمن آن تقریر فرمود که چون حضرت مصطفی صلے اللہ علیہ وسلم از یاری میرنجید دعا میکرد که اَللّٰهُمَّ اَكْثِرْ مَالَهٗ وَوَلَدَهٗ تا او بدانها مشغول شود و از صحبت او محروم گردد و نَعُوْذُ بِاللّٰهِ مِنْ ذٰلِكَ و چون از یاری خوش می شد و عنایت عمیم خود را همراه جان او می کرد می فرمود اَللّٰهُمَّ قَلِّلْ مَالَهٗ وَوَلَدَهٗ تا او مجرد نزد سبکتر بودی و مستعد آن معنی گشتی همچنان منقولست که درمیان دو یار محبوب خصومتی و کدورتی واقع شده بود و هیچ نوع بمصالحه رضا میدادند روزی حضرت مولانا درمیان معرفت گفتن فرمود که حق تعالی مردم را بر دو نوع آفریده است یکی بر مثال خاک است جامد و بی حرکت در غایت ثقالت و گرانی دوم بر مثال آب است دائم روان و سیار همانا که چون این آب بر سر آن خاکستان روان می شود از برکت مجاورت هم یگر صد هزار گلزار ازان گلزار بر میدمد و اشجار و ازهار و اثمار آن در حرکت می آیند و غذای ابدان و قوت ارواح میشوند اکنون این دو ستان که جنگ میکنند قطع وصلت میکنند البته میباید که یکی حکم خاک گیرد و یکی بمثابت آب باشد و از غایت

Marfat.com

تواضع خوی اب گیرد چون با همدیگر آمیزش و اختلاط کنند و اتحاد نمایند حق سبحانه و تعالی ببرکت آن اتحاد و اتفاق صد هزار ریاحین صلح و شادی و گلستان وفا و صفا پدید آرد و نباتات راحات و خوشیها رویاند دیگر فرمود که اکنون ای نورالدین چون برادرت حکم خاک گرفته آنجا نمی خسپد و بصلح تو نمی خسپد تو آب صفت گرم کن و قدم رنجه فرما و بسوی او روان شو تا روان یاران با بساید و شکر کنان شکرانها دهند من عفی و اصلح فاجره علی الله

چو فرموده است حق کالصلح خیر * رها کن لجاجت ای یگانه * فی الحال سر نهادند و صالحانه صلح کردند

همچنان فرمود که دو یار همدل بخدمت قطب العارفین بایزید بسطامی قدس الله سره العزیز میهمان شدند شیخ فرمود که ارکی باز همدیگر را یارا یند گفتند سی سالست که با هم همصحبتیم و مصاحبت میکنیم و در سیاحت بر و سیاحت بحر مشغول فرمود که بحکم عادت هیچ میان شما ماجرائی و جنگی واقع شده است گفتند نه فرمود که سی سال تمام ممنافقی بغیر مان گرد یده ایم که مرافقت و موافقت شما مبنی بر منافقت بوده است چه غایت یاری و مروت و دستاری در نست که صلحی و جنگی عتابی واقع شود و از نو صلحا کرده تازه کاریها کنند تا علت منافقی در دل شما مدخل نکند و از شر نفاق ایمن باشند کما قال الحکیم و قد اصاب و یبقی الود ما بقی العتاب همچنان منقولست که روزی حضرت سلطان ولد قدس الله روحه مدح زمانه میکرد که درین دوران چه نیکو روزگاریست که تمام مردم معتقد و براخلاص اند و اگرچه منکران نیز هستند اما قوتی ندارند حضرت مولانا فرمود که بهاء الدین این را چون گفتی گفت از انکه در زمان پیشین برای انا الحق گفتن منصور را بر دار کردند و چندین نوبت قصد ابا یزید کردند و چند مشائخ کرام را قتل آوردند بلکه یقتلون النبیین بغیر الحق در قرون ماضیه واقعشده است لله الحمد درین زمان در هر بیت خداوندگار هزاران کلمه انا الحق و سبحانی مندرجست و کسی را زهره نیست که دم زند و ایراد کند و اعتراض نماید حضرت خداوندگار تبسم کنان فرمود که ایشانرا مقام عاشقی بود

Marfat.com

وعاشقان بلاکش باشند ؎ دوست همان به بلاکش بود ٭ عود همان به در آتش بود ٭
ومارا مقام معشوقی است و معشوق پیوسته فرمانروا و مطاع باشد و سلطان ارواح وامیر نفوس
وحاکم عقول بود چنانکه گفت ؎ شمس تبریزی که کامش بر سر ارواح بود ٭ پا منه تو سر نبر
بر جایگاه کام او ٭ و در جای دیگر گفت ؎ عشق دیوانه ست و ما دیوانهٔ دیوانه ایم ٭
نفس امارهٔ ست و ما امارهٔ اماره ایم ٭ **حکایت** همچنان منقولست که شیخ زاهد متقی حاجی
مبارک حیدری رحمة الله علیه از خلفاء قطب الدین حیدر بود روزی با مریدان خود بطرف
مسجد حرام تبفرج میرفتند از ناگاه حضرت مولانا مقابل افتادند همانا که حاجی مبارک میرزمنی را
بسان چادر زنان برسر فگنده بر سر راه فرو نشست مریدان تشنیع زدند که این چه حرکت زنانه
است که میکنی شیخ گفت با وجود اینچنین مرد مردانه که می آید همه را جامه و چادر زنان باید پوشید
و دربس دریچه گردانی نشستن و کم از زن بودن همانا که چون حضرت مولانا نزدیکتر رسیدند
باجمعهم سر نهادند فرمود که حاشا حاشا شما درویشانید حاجی مبارک پیش آمد و پایهای
مبارک مولانا را در کنار گرفته بوسها میداد و میگریست فرمود که غم مخور چرا چنین میکنی و
میلرزی و بعد ازین غم را وجود نیست خوش باش و فارغ میزی گفت بعد الیوم خداوندگار
عنایت کرد و شفقت فرمود همچنان چون فرزندش حاجی محمد بوجود آمد مهمانی عظیم کرده اکابر
قونیه را دعوت نموده بطلب مولانا بیامدند فرمود که برسر بایم و بر رو بایم و بر قفا بیایم و
برپهلو بیایم و خدمت کنیم و او لغزها میزد و سجدها میکرد همچنان مگر جماعت یاران را بر سبالت
بقیصریه فرستاده بود چون معاودت نمودند بعضی اصحاب صفت خانهای پروانه میکردند
نه ازان الوان نعمتها و الوانها و لذتها باز میگفتند حضرت مولانا نفس کرده فرمود که یاران را شرم باد
که در مدح سقایه مبالغه میکنند و مفتخر میشوند که چنان خوردیم و چنین بردیم ؎ ای بدیده

Marfat.com

لوتهای چرب خیز ٭ فضلهٔ او را ببین در آب ریز ٭ فی الحال توبه کرده استغفار کردند همچنان
ازاکابر اخبار که اخیار اخبار بودند منقولست که چون شرف الدین سریوه که از اکابر بزرگان بود
و سرور شیوخ درگذشت گرکه یاری در جنازه او حاضر بود حضرت مولانا پرسید که کیفیت حال او
چون بود گفت چندین هزار آدمی در جنازهٔ او سر باز کرده بودند و نوحه میکردند فرمود که

از سر پوشیده خبرش نبود چه سود ٭ مردانه و مرد رنگ باید بودن ٭
وزنی بهزار ستنگ باید بودن ٭ امید هست که نومید نشود همچنان منقولست

که روزی یاران کریم از خساست مغان لئیم قوینه حکایت و شکایت میکردند که زکات نمیدهند
و ابواب صدقات را بالکلی مسدود کرده اند و درویشان از ایشان متشکی اند و با همه شیخی
و خساست زبان طعن گشاده در حق یاران می لافید و ژاژ ها میخایند فرمود که باکی نیست
چون با ختیار خود بقدوسیان نمی پیوندند بحکم ضرار دیوستان بیایند و بستانند همچنان شنیده
که فرموده بود همچنان از عرفاء اصحاب منقولست که بعضی علماء اصحاب در باب کتاب فتوحات
مکی چیزی می گفتند که عجب کتابی است که اصلا مقصودش معلوم نیست و سر حکمت قابل
نامفهوم از ناگاه زرکی قوال انجا در آمد و سر آغاز اسرار کرد مولانا فرمود که حالیا فتوحات زرکی
به از فتوحات مکی است و سماع شروع فرمود همچنان منقولست از خدمت ملک الارباب
مولانا فخر الدین دیوست که از علماء اصحاب بود که او گفت که روزی حضرت مولانا فرمود
که هر چه از مقامات مقبول نظر ما آمد با تعلق گرفت چنانکه حق تعالی در کلام مجید میفرماید
که اَنَا رَبُّکُمُ الْاَعْلٰی اگرچه آن نقل از گفتهٔ فرعون بود و سخن مبطل نماز ست الا چون حقتعالی
یاد فرموده در قرآن ذکر کرد مبطل نماز نباشد چون بحق تعلق گرفت پس ازین بیان
عیان میشود که هر چه حضرت شان پسندیده و پیش ایشان مرضی است و مقبول آمده

Marfat.com

بدیشان تعلق گرفت وہمچنان گفتہ مخلوقی کہ حق تعالیٰ نقل فرمود مبطل صلوٰۃ نشد
گفتۂ راکہ سخن حق باشد وآنرا بشری از انبیا واولیا نقل کنند آنہم گفتۂ حق باشد
چنانکہ فرمود ؎ گرچہ قرآن از لب پیغمبر است ✤ ہر کہ گوید حق نگفت او کافر است ✤
خاصہ آن آواز خود از شہ بود ✤ گرچہ از حلقوم عبداللہ بود ✤ ہمچنان روزی حضرت
سلطان الخلفا ینبوع الصدق والصفا جلبی حسام الحق والدین قدس اللہ سرہ العزیز
میان اعزہ اصحاب چنان روایت کرد کہ شبی سماع عظیم بود بعد از سماع سینۂ مبارک شیخ را
مغمز می میکردم پرسیدم حضرت خداوندگار بخدمت شیخ صدر الدین محدث بجد عنایت
میفرماید در رعایت او میکند بجا او در ین راہ محقق است یا مقلد فرمود کہ بحق سینۂ بی کینۂ من
کہ آئینۂ سر اللہ است کہ مقلد است واللہ مقلد است نسبت بتحقیق شما فرمود کہ مرد را دو نشان
عظیم است یکی شناخت دوم باخت بعضی را شناخت است باخت نیست بعضی را باخت
است شناخت نیست خنک جان آنکہ ہر دو را دارد ہمچنان مرید از شیخ ابراہیم ادہم رحمۃ اللہ
علیہ التماس نمود کہ او را اسم اعظم بیامورد شیخ فرمود کہ او را در شط انداز چندانکہ فریاد میکرد
و پایاپی غرقہ میگردید عاقبت الامر چون اضطراب واضطرار و لغایت انجامید اللہ اللہ
گفتن گرفت ہمانساعت او را آب بکنار انداخت وخلاص یافت شیخ فرمود کہ اسم اعظم
خاص آنست کہ در کمال اضطرار دستگیر بندۂ عاجز و مضطر شود کہ امن یجیب المضطر اذا دعاہ
زیرا کہ اضطرار گواہ استحقاق است چنانکہ گفت ؎ آن نیاز مریمی بوده است و درد ✤
کہ چنان طفلی سخن آغاز کرد ✤ ہمچنان حضرت سلطان ولد قدس اللہ سرہ العزیز روایت
کرد کہ روزی در مدرسۂ پدرم با خدمت مولانا اکمل الدین نشستہ بودیم و بمعانی مشغول گشتہ
از ناگاہ پدرم از در در آمد و سر مبارک بر زانوی من نہاد و برویم گرم گرم نظر می کرد فرمود

Marfat.com

که بہاء الدین مرا بسیار بسیار نظر کن گفتم عجبًا فردای قیامت همچنین روی مبارک شما را
خواهم دیدن اکمل الدین گفت واللہ مرا اعتقاد چنانست که هرکه درین دنیا یکبار روی
حضرت خداوندگار را دیده باشد روز قیامت تمام قبایل وعشایر خود را شفیع ورفیع با
همانا که حضرت پدرم برخاست وبذوق تمام فرمود که واللہ تمام علماء عالم را فردا بتو
خواهند بخشیدن و هرکه ما را دید هرگز روی دوزخ را نه بیند و باز فرمود که زمانی بیاید واین مدرسه
تا بکلی بیاب شود راه گذریان که از آنجا عبور کنند حقا که در دوزخ نیایند چنانکه فرمود
سخت خوشی چشم بدت دور باد ❊ ای خنک آن چشم که روی تو دید ❊ دیدن روی
تو بسی نادرست ❊ ای خنک آن گوش که نامت شنید ❊ همچنان حضرت سلطان ولد
در شان والد خود می فرماید آتش دوزخ نسوزد آنکسی را کو برد ❊ یک نظر اندر بهشت
روزی یا شنید ازوی بیان ❊ همچنان از عظماء اصحاب منقولست که خدمت قاضی کرد
قونوی که از جمله اکابر قونیه بود و تربت وار سلاطین ماضی رحمهم اللہ روزی در مجمع اکابر
قونیه حکایت کرد که من در اوان حضرت مولانا بموجود گیش شکرها کردند فرمود
که بروان پاک پدرم شیخ راستین حقیقی آنست که بی آنکه مریدش بیاند و مطلع شود کار او را
تمام کند و او را بخدا رساند بی هیچ جهدی وجهادی وخدمتی او را بمنزلی رساند که مس وجود او
اکسیر مس وجود دیگران شود تا مسها را زر کند وکیمیا سازد واین قوت وقدرت کار محمد با نیست
ومتابعان اوست زکیمیا عجب آید که زر کند مس را ❊ مسی نگر که بهر لحظه کیمیا سازد ❊
همچنان منقولست که یار جانی ومعدن معانی بهاء الدین بحری رحمة اللہ علیه روایت کرد
که روزی معمار رومی در خانه خداوندگار نجاری می ساخت یاران بطریق مطایبه با وی گفتند
که چرا مسلمان نمی شوی که بهترین دینها دین اسلام است گفت قریب پنجاه سال است

Marfat.com

در دین عیسیٰ ام از و میترسم و شرمسار میشوم که ترک دین او کنم از ناگاه حضرت مولانا از در
در آمد فرمود که سر ایمان ترس است هر که او از حق ترسان است اگرچه ترسا ست با دین است
نه بدین و باز بیرون جست فی الحال معمار ترسا ایمان آورد و مسلمان شد و در سلک مسلمانان
گشته مرید شد همچنان روزی طالب علم چند که از خند خجند آمده بود بسوال کردند که در عالم
موش بچکار آید فرمود که هیچ چیز در جهان بی حکمتی صورت نمیست چه اگر موش نبودی مار عالم را
و آدم را خراب کردی همانا که بیضهٔ مار را موش میخورد و تلف میکند والا جهانرا مار پر کردی
و شرح خاصیات که در جمیع ذرات عالم و آدم نهاده ست پنهان ست و نهایت پذیر نیست
سر نهادند و مرید شدند باز فرمود که روزی حضرت مصطفیٰ صلی الله علیه وسلم در محراب مسجد قبا
نشسته بود و اصحاب کرام رضوان الله علیهم اجمعین در صحبت او حاضر بودند از ناگاه ماری
گریزان از در در آمد و در زیر دامن رسول الله صلی الله علیه وسلم پنهان شد گفت یا رسول الله
از دشمن میگریزم چون پناه هر دو کون تو ئی مرا نگاهدار در عقب خار پشتی در آمد که ای رسول خدا
شکارم را در کار من کن که بچگانم گرسنه بگوشهٔ منند فرمود که تا جگر بندی بوی دادند و
او را خوشنود کردند روانه کردند رسول علیه السلام فرمود که ای حیّه اکنون بیرون برو که
دشمنت باز گشت و برفت مار گفت تا من نیز هنر خود را نمایم و بروم بر شمال کمر بندی میان
رسول الله صلی الله علیه وسلم را حلقه کرد و میخواست که بی رحمانه زخمی بزند همانا که انگشت
کهین بر مار عرضه کرد تا بر انجا زخمی زند و چون مار سر بیرون آورد تا زخمی زند ابو هریره رضی الله
عنه گربه که دواج لِکُلِّ اُمَّةٍ حَکِیمٌ وحکیم امتے ابو هریره در برداشت و تاج عنایت بر فرق
سر نهاده بود سر انبان مبارک باز کرد گربه سیاهی بر جست و آن مار را بزیر پنجه خود پاره پاره
کرد رسول الله صلی الله علیه وسلم فرمود که حبّ الهرة من الایمان تعشقوا و لو بالهرة و دست

Marfat.com

مبارک برپشت او می تپید از برکت مالش آن دست چندانکه او را از باهای بلند فرو انداز ند البته
باید که برسر پا ایستد و پشت او بزمین نرسد و آن روز ابو هریره را دعای عظیم کرد و گویند
بست و سه گربه در خانهٔ خود می پرورد و هر گرا گربه بالیست بودی شکرانه گربه دادی و بچه بستدے
همچنان منقولست که چون حضرت رسول الله صلی الله علیه وسلم انگشت کهین را زخم بے
مارنیش کشید انگشت بحضرت رب العزت نالید که خداوندا احمد من مسکین را ضعیف ترین
اعضا دید و فرو گذاشت ای دستگیر ضعیفان فریاد م رس در حال جبرئیل این انگشتر زرین بانگین
بحضرت رسول الله صلی الله علیه وسلم تشریف آورد و انگشت ضعیف را قوی حال گردانید
صاحب خاتم و مصاحب خاتم النبیین کرد و تا در قیام قیامت سنت شد که محل خاتم انگشت کهین
باشد نه انگشتان دیگر تا بدانی که تضرع ضعیفان و بیچارگان را پیش حق چه قدرهاست
همچنان حضرت سلطان ولد قدس سره روایت کرد که روزی عید بزرگ با حضرت
والدم بمیدان میرفتم و بهر کوچه و محله که میرسیدم خلائق جوق جوق صلوات میدادند
و نعرها می زدند و همه سواران فرو می آمدند و سر می نهادند تا حدی که من و یاران
دران عظمت حیران مانده بودیم و من دامن پدر را محکم گرفته می گفتم که خدایا چه کسی
و چگونه جائی و ترا چه گویم و بچه صفت خوانم و این چه قوت و قدرت و جلالت و حالت
که هیچ بزرگی حق تعالی نداده است که در تو مشاهده میکنم فرمود که بهاء الدین خوش باش
بلکه خوشی نخست گفت بتو بخشیدم از تو میراث بفرزندانت خواهد رسیدن و تا روز قیامت
مسجود عالمیان خواهید بودن چنانکه فرمود ﴿ چنان شاه خوش خویم تبسم کرد
برویم ✤ چنین شد نسل بر نسلم چنین فرزند فرزندم ✤ والحمد لله رب العالمین که
عالمیان بنده و مرید ایشانند همچنان منقولست که روزی حضرت مولانا بکنار جوے

Marfat.com

نشسته بود و سنگے بزرگ درمیانِ آب پیدا بود فرمود که یاران عجبا این سنگ سخت کے
گل شود گفتند مگر بعد از مرور او وار و کرور اطوار فرمود که بلی این گل شود اما دلهائے گلین را
سالها بگذرد که مبدل نشود و همچنان در سنگی سنگے میرود تا میرود ؎ زانبیا
ناصح تر و خوش لهجه تر ✤ که بود رفت دم شان در حجر ✤ آنچنان دلها بدشان ما و من ✤
لعنشان شد بل اشد قسوة جاره ✤ آن دل عطای مبدلیست ✤ دادِ حق را قابلیت
شرط نیست ✤ و مرا میل میشود که او را قابلیت بخشم و تبدیلش کنم و مرحومش گردانم
؎ کیمیا داری که تبدیلش کنی ✤ گرچه جوئ خون بود نیلش کنی ✤ اُولٰئِكَ يُبَدِّلُ
اللّٰهُ سَيِّاٰتِهِمْ حَسَنَاتٍ ۗ وَكَانَ اللّٰهُ غَفُوْرًا رَّحِيْمًا همچنان یکی از اخلاق حمیده
و اشفاق پسندیدهٔ آنحضرت آن بود که با جماعت بحمام آبِ گرم رفته بودند چون بحمام
رسیدند مگر حضرت جلبی امیر عالم را پیشتر کس دوانیده تمام مردم را از حمام بیرون کرده تا
حضرت مولانا خلوت با اصحابِ خود صحبت کند فرمود که سیب های سفید و سُرخ آورده
حوض را پُر کردند همانا که چون حضرت مولانا در آمد که در مسلخ حمام مردم باستعجالِ تمام
جامهائے پوشیدند و از شرمساری می شتافتند دید که حوض را از سیبها مالامال کرده اند
فرمود که امیرِ عالم جانهای این مردم یعنی کم ازین سیب است که ایشان را بیرون کرده
سیبها پُر کردی چه هر یکی از ایشان را سیبها ست چه جای سیبهاست نه که مجموع
عالم و ما فیها برای آدمی ست و آدمی برای آن دمی ست ؎ مقصود ز عالم آدم
آمد ✤ مقصود ز آدم آندم آمد ✤ مقصود از عالم آدم آمد اگر مرا دوست میداری بگو تا
همشان باز در آیند و هیچکس را از وضیع و شریف و صحیح و ضعیف بیرون نمانی تا من
بطفیل ایشان توانم در آمدن و لحظه آسودن جلبی امیر عالم سر مشارگشته سر نهاد

Marfat.com

وہمہ را اشارت کرد تا دران حوض غسل کنند آنگاہ حضرت مولانا قدم مبارک نہاد و در آمد
ہمچنان فضلاء بلیغ و علماء فقیہ اعظم اللہ ذکرہم روایت کردند کہ روزی حضرت مولانا
در شرح اسراری دید کہ اَوَّلُ مَا خَلَقَ اللّٰہُ الْقَلَمَ عبارت از النون والقلم وما یسطرون
روایت بدان معانی میفرمود گفت کہ روزی حضرت مصطفی صلی اللہ علیہ وسلم اسرار
اخوان صفا را بخدمت علی مرتضی رضی اللہ عنہ در خلوت بیان میکرد و وصیت کرد
کہ این اسرار عظیم را بنا محرمی مگوی و افشا مکن و متابعت نگاہ دار تا چہل روز تمام بتحمل فرمود
بیقرار گشتہ بود و حامله وار شکم پہن شدہ مجال تنفس نماند عاقبت الامر بخود وار بصحرا
بیرون آمدہ و در آنجا جای مع نیافت سر را فرو چاہ کردہ آنرازہا را یک بیک گفتن
گرفت و از غایت مستی کفہا کردہ از دہان او آن کفہا در آب چاہ ریختہ میشد تا بکلی
مستغرق گشتہ متر سکوتی و سکونی بیافت و بعد از چند روزی دران چاہ یکنائی برست
و روز بروز بزرگتر میشد و قد میکشید مگر چوپان روشندل بر احوال مطلع گشتہ آن نی را
برید و سوراخی چند کردہ شب و روز عاشق وار می نواخت و گوسفندان را می چرانید تا بجدیکہ
در قبائل عرب نی نوازی چوپان مشہور شد و شائع گشتہ ہمچنان اشتران و گوسفندان گرد او
حلقہ کردہ از چرا باز ماندہ بودند و تمام عرب غربا و شتقا بتفرج و استماع آن رغبت مینمودند
و از نہایت لذت آواز نی می گریستند و وجدہا میکردند متواتر این حکایت بسمع مبارک رسول
صلی اللہ علیہ وسلم رسید فرمود کہ چوپانرا حاضر کردند چون سر آغاز نواختن کرد تمام اصحاب
گشتہ شورہا میکردند و بیخود می شدند فرمود کہ این نواہا شرح آن سر است کہ من
با علی در خلوت گفتہ بودم ہمچنان تا کسی را از اہل صفا صفوتی نباشد اسرار اخوان الصفا را
از نوای نائی نتواند شنیدن و متلذذ گشتن کہ اَلْاِیْمَانُ کُلُّہٗ ذَوْقٌ وَّشَوْقٌ

Marfat.com

چنانکه فرموده است در بیان این سه

قصه های درد مجنون سے کند
نے حدیث راه پُرخون سے کند

چون علی اه سے کنم در قعر چاه
آه و درد ت را ندارم محرمے

نے بنالد زار من کز وم تباه
چه بجوشد نے برویداز لبش

زان سکر مارا دنے را عذر خواه
بس کن ای نی زانکه ما نامحرمیم

همچنان حضرت سلطان ولد فرمود

که روزی از حضرت پدرم سوال کردند که آواز رباب عجائب آوازیست فرمود که آواز صریاب بهشت است که ما می شنویم مگر سید شرف الدین گفته باشد که آخر ما نیز همان آواز می شنویم چه معنی که چنان گرم نمی شویم که حضرت مولانا می شنود فرمود که حاشا و کلا بلکه آنچه ما می شنویم آواز باز شدن درست و آنچه او می شنود فراز شدن درست همچنان سلطان ولد فرمود که روزی جهودی از احبار ایشان بحضرت مولنا مقابل افتاد گفت دین ما بهتر است یا دین شما فرمود که دین شما فی الحال مسلمان شد همچنان منقولست که روزی از یاران کرام یکی از کرام اخوان بحضرت مولنا انجیر تازه آورده بود انجیر برگرفت فرمود که زهی انجیر خوش ما این انجیر استخوان دارد برزمین نهاد و آن درویش حیران ماند که انجیر استخوان چون باشد آهسته آهسته برخاست و آن انجیر ها را برگرفت و روانه شد بعد از ساعتی بیامد سبدے دیگر هم ازان انجیرها بیاورد و در پیش مولانا نهاد دانه برگرفته افطار کرده فرمود که این انجیر هیچ استخوان ندارد شیخ محمد خادم را اشارت فرمود تا بحاضران مجلس بخش کرد اصحاب درین مشکل متحیر مانده بودند چون آن درویش بیرون آمد روان شد در پی او بیرون آمده حصول انجیر باز پرسیدند گفت مرا دوستی بود باغبان او را در باغ نیافتم بی اجازت او

Marfat.com

سبدے انجیر جمع کردم و بحضرت مولانا آوردم بہ نیت آنکہ چون باغبان را بیابم
بہایش را بدہم بنور ولایت حضرت خداوندگار معلوم کرد از آنجا نخورد و استخوان انجیر
ہمانا کہ آن بودہ درین نوبت رہت بباغ آن دوست آمدم و از و انجیر نیکو خریدہ بہا
را دادم و از و حلالی خواستم لاجرم قبول کردہ تناول فرمود عنایتہا ارزانی داشت

حکایت ہمچنان اصحاب عظام کثرا اللہ امثالہم الی ساعۃ القیام روایت
کردند کہ روزی محمد بیگ اوج کہ غازی و از بہادران دیار بود و کلاہ سفید کہ می پوشند استخراج
او بود ہمانا کہ پروانہ طلب او کردہ چون بقونیہ رسید بزیارت حضرت مولانا مشرف
استعانت و استمداد خواست تا بقیصریہ رفتہ امرا را حساب ممالک اوج دہد سر نہاد
و مرید شد مگر دران ایام مردم او بازرگانان خواجہ مجدالدین را غارت کردہ قریب
پنجاہ ہزار دینار قماش بردہ بودند چون مجدالدین تضرع و نیاز او را بدید در کنج مدرسہ
رفتہ زیر لب گفت کہ ای مردک چرا می آمدی می خرامی و استعانت میخواہی چندین
مال مرا بردی و خونریزی میکنی حقا کہ در قیامت خصم تو خواہم شدن و اللہ رہا
نخواہم کردن کجا خواہی رہید از دست من و چون امیر محمد بیگ سر نہادہ بیرون رفتہ
حضرت مولانا بہ شدی عظیم نعرہ بزد کہ حاشا کہ نرہد چرا نرہد کہ میگوید کہ نرہد واللہ واللہ
کہ ہر کہ از مدرسۂ ما بگذرد برہد و ہر کہ نام را ببرد برہد و ہر کہ ما را دوست دارد برہد
خواجہ مجدالدین سر نہاد و از سر مجموع مال را بمذکور بحل کرد و چون محمد بیگ [illegible]
سلطان اسلام و پروانہ نیک نام وصول یافت بحصول انواع تشریفات مخصوص
گشتہ بمقام مالوف خود عودت نمود مگر یکی از مردم او کیفیت ماجرای خواجہ مجدالدین را
و عنایت مولانا را در حق او بوی روایت کرد از غایت شادی تمام مال را باقاصد

Marfat.com

قاصدان امین وچندین تحف دیگر ارسال کرده عذرها خواست همچنان خدمت خواجه
مجدالدین نیز مجموع مال را تصدق کرده بیاران خداوندگار وخواجه زادگان بخش کرده
وسماع عظیم بداد نقل است از عبدالمومن وشرف الدین علیه الرحمة که ندیم خاص حضرت بود
وانگشت نمای جهان ومشهور زمان نزد صحبت او بودند وبحضرت مولانا همراه عزیزی رفته
بودیم وهفت شبانه روز بلا منقطع سماع بود وخدمت آن عزیز از جمله مقبولان صاحبدل بود
وبرادر عثمان گوینده آن گفته که چندین روز است که بخانه خود نان ونفقه نبردیم عجبا احوال
ایشان چه فی الحال حضرت مولانا ودیعت سماع دستها از زیر دامن بیرون کرده مشتی از سیم نو
بر فشان ریخته اصحاب نعره ها داشتند همانا چون از سماع بیرون آمدند سیم معدنی نبود
عدد بود همچنان منقولست که روزی حضرت مولانا بهاء الدین بحری حکایت کرد که
که آخر تیرماه واول زمستان بود که روزی حضرت مولانا بدولاب من تشریف داد ودران
ایام آبهلیخ بندی سر آغاز کرده بود همانا که جاهها را بیرون کرده بجانب حوض روانه شد
وعظیم دیر کشید بقرار در پی او بیرون آمدم دیدم که در حوض درآمده است ودر زیر
ناودان نشسته وآب بر سر میارکش میریزد وتا حلق غرق آن آب سرد گشته همچنین
سه شبانروز در انجایگاه قرار گرفته کسی را زهره چون وچرا نبود ومن بنده از سر بیخویشی
ودلریشی فریادها کردم وجاهها را چاک زدم وزینها خواستم که آب سرد درین فصل
زیان مندست ووجود مبارک شما در غایت نازکی میترسم که سردی اثر نکند جواب فرمود
که سرد آن را نه مردان را همانا ساعت بیرون آمده سماع شروع کرد تا شبانه روزی
در سماع بود که یکدمی توقف نه فرمود ولحظه نغنود ودائما اسرار وغزلیات میفرمود همچنان
نوبت دیگر هفت شبانروزی در سماع بود وهیچ افطار نکرد مگر یاران محرم طعام لطیف

Marfat.com

مهیا کردند تا مگر حضرت فرموده قدری افطار کند فرمود که ای نفسک صبر کن وسخن من بشنو
واین ماکول را مخور اگر بخوری این ترا خواهد خوردن وهیچ نخورد و گفت ؎ گر خوری
یکبار ازان ماکول لقمه ٭ خاک ریزی بر سر نان تنور ٭ الجوع الجوع الجوع ثم الجوع گفته باز
شروع فرمود همچنان شرف الدین عثمان گوینده روایت کرد که آنروز
که امیر جلبی امیر عالم از عالم غیب قدم بصحرای جهان نهاد حضرت مولانا همین غزل را
از سر آغاز کرده گفت ؎ صلا یا ایها العشاق کان مه رو بکار آمد ٭ میان بندید
عشرت را که یار اندر کنار آمد ٭ وبمتابعه هفت شبانروزی سماع بود واکابر شهر
وسلاطین دهر نه چندان شکرانها ونثارها فرستادند که در شمار آید وهمه را خداوندگار
بگویندگان ویاران ومحبان ایثار کرد وباقی را والده اش نگاهداشت وحضرت مولانا
سماع شروع فرمود همچنان خدمت ملک الادبا معدن العلوم المقیم فی منزل المعلوم
مولانا صلاح الدین الملاطی رحمة الله علیه چنان روایت کرد که روزی علم الدین قیصر
رحمة الله علیه سماع عظیم کرده هرچه پوشیده بود بقوالان بخشید وهمچنان عریان رقص
میکرد وتمام امراء کبار وعلما وفقرا حاضر بودند حضرت مولانا شوری عظیم کرده در حال
علم الدین قیصر جوقانی سرخ ستلات بی نظیر با پوستین وشق وکوپهای زرین ودستار
پشمینه مصری آورده بحضرت مولانا پوشانیدند همانا که چون از سماع بیرون آمدیم واز مجلسه
که عبور میکردند از شراب خانه آواز رباب بسمع مبارکش رسید قدری توقف فرموده بچرخ
در آمدند وقهقها میکرد تا نزدیک صباح ونعره بود وهمه را ربود بیرون دویده ببالای مولانا
افتادند وهرآنچه پوشیده بود همه را بدان رندان ایثار کرد وگویند مجموع ایشان آرمیدند
بودند چون بمدرسه مبارک تشریف داد روز دیگر ان ربودگان جمع گشته بیامدند وبصدق تمام

Marfat.com

مسلمان گشته مرید شدند و سماعها دادند همچنان خدمت مولانا صلاح الدین رحمة الله
علیه فرمود که شبی در حجرهٔ خود بمطالعه کتاب مثنوی معنوی مشغول بودم از ناگاه حضرت
مولانا در آمد پیراهن مبارک بیرون کرده بافتوحات بخشید فرمود که اظهار آثار محبت
کردن از واجبات است و خدمت علم الدین قیصر به دو هزار عدد سلطانی بمن شکرانه
داد پیراهن را قبول کرد و بخدمت کرجی خاتون ارمغان برده ده هزار دینار ش
بخشید همچنان از کمل اصحاب منقول است که هر شب آدینه مجموع خوانین اکابر قونیه
پیش خاتون امین الدین میکائیل که نائب خاص سلطان بود جمع می آمدند ولا بها میکردند
که حضرت خداوندگار را دعوت کند چه حضرتش را بدان خاتون آخرت از حد
بیرون التفات و عنایتها بود و او را شیخ خوانین میگفت و چون آنجماعت جمع
شدندی و بحضور تمام منتظر گشتندی بی آنکه اعلام کردندی بعد از نماز عشا حضرت
مولانا همچنان بی رحمت تنها پیش ایشان رفتی و در میانهٔ ایشان رفتی و در میان ایشان
نشستی همشان گرد آن قطب حلقه کشیدی و چندانی گلبرگها بر و ریختندی به تبرک
ازان گلبرگ بردندی و حضرتش در میان گل و گلاب غرق غرق گشته تا نصف اللیل بمعانی
و اسرار و نصایح مشغول شدی آخر الامر کنیزکان گویینده و دفافان نادر و نای زنان
زمان از سر آغاز کردندی و حضرت مولانا سماع شروع فرمودی و آنجماعت بجای
شدندی که سر از پای ندانستندی و تمام جواهر و زینه و آلتی که داشتندی در کفش آن
سلطان کشف ریختندی تا مگر چیزکی قبول کند و التفاتی نماید اصلا نظر نمی فرمود و نماز
صبح را بایشان گذارده روانه می شد و اینچنین شیوه طریقت در هیچ عهدی هیچ ولی را
نبوده است مگر که در زمان سید المرسلین صلی الله علیه وسلم خواتین عرب بر و آمدندی

Marfat.com

وازاسرار واحکام شریعت ازسید مستفید گشتندی وآن بروحلال بودوازخصائص
حضرتش بودوهمچنان شوهران این خواتین درخدمت نائب بیرون سراجمع آمده صحبت
داشتندی ومحافظت کردندی وتامردم اغیار برین اسرار مطلع نشوندی همچنان
خدمت مولانا صلاح الدین حکایت کردکه روزی حضرت مولانا اعظم الله ذکره روایت
کردکه درشهری استسقا کرده بودند وروزه ها داشته وقربانیها میکردند ونمازها میگذاردند
واز حضرت حقتعالی استغاثت می طلبیدند تا هفت روز تمام درین بودند اصلا بارانی نیامد
وقطره از باران نچکید خلائق کلی بیچاره ومضطر گشته اتفاق کردند که فردا چون روز شود
ودروازهٔ شهر باز شود بر دروازه هرغریبی راکه بیابیم او را بشفاعت حق ببریم تا دعا کند
که دعای غریب قریب اجابت است وفرمودهٔ رسول است همانا که از دروازه شهر بیرون
آمدند درویشی غریب لبیب یافتند که از بسطام رسیده بود گفتندای درویش تو درین شهر
غریبی ودرحق ما بی غرضی وبموسی علیه السلام امر آمده است که مرا بدعاهائی خوان که بدان
دهان گناه نکرده وآن دهان درحق ما دهان نیست اکنون دعای کن مگر که حق تعالی
مرحمت فرموده دعای ترا قبول کند واجابت فرماید درویش غریب بالای منبر رفته
بعد از حمد باری تعالی ودرود سید المرسلین وشفیع المذنبین گفت یارب العالمین تمام
عالمیان وآدمیان ازان تست وجز تو کسی ندارند وکسی از تو یافته اند اگرچه ناکسی مسکنند
وکسان ترا نمی شناسند بحق هردو چشم من باران بفرستی وتشنگان خود را آبی دهی فی الحال
ابر عظیم پیدا شد وعالم را سیلاب ونم کرد چندروز شب وروز می بارید جمعهم اکابر محب او
گشته از کیفیت او سوال کردند که چشمان ترا پیش حق چه فضیلت است که او را شفیع
آوردی گفت چندانکه در وجود خود نظر کردم در خود هیچ چیزے ندیدم که بحضرت الله

Marfat.com

لائق باشد دیدم که بدین چشمان ضعیف خود دو نوبت رُوی مبارک سلطان العارفین
بایزید را قدس الله سره العزیز دیده بودم وجمال او را مشاهده کرده بودم او را بحضرت شفیع
آوردم تا مقصود شما میسر شود و تمام مردم محب و مرید او شدند بعد ازان فرمود که چشمی که رُوی
ابایزید را دو نوبت دیده است چنینها میکند و ولایت مینماید تا چشمان کسی که رُوی خدائے
بایزید را دیده باشد چها کند مَنْ رَآكَ رَآنِي وَمَنْ قَصَدَكَ قَصَدَنِي وعلی هذا دهان
گشاد و ضمیر و صلاح دین را گفت **مصرع** توئی خدای من ای دیدهٔ خدا دیده ✣ تمام یاران
شورها کردند و شکرها شکرین بجای آوردند **همچنان منقولست** که روزی حضرت
مولانا در معرفت گرم شده بود فرمود که ابوالبشر آدم صفی الله را صلوات الله علیه وسلم
فرزندش شیث علیه السلام قوی کاهل بود و از امور دنیا فارغ و ذاهل خطاب عزت
در رسید که او خلیفهٔ آدم باشد و کسب علم اسما و حکمت اشیا کرده معلم برادران خود شود و
ایشان را ارشاد کند و همشان مطاوعت نموده خدمت او کنند بسبب آن فراغت
و انقطاع که دارد و دائما برادران او بروتشینها میزدند و او را میر نجانیدند و در حرمت و
خدمت او تقصیر میکردند همانا که دل شیث از ایشان رنجیده شد حق تعالی ارتفاع
برکت کرده قحطی بر ایشان مستولی کرد و حضرت شیث بوحی الٰهی تصنیف حکمت کرده
اوّل بار عبا بافی کرده و جامهٔ ساخته در پوشید همه را آن لباس خوش آمد بر غبت تمام
می خریدند و می پوشیدند و این خرقه عبا پوشی از و ماند و آن اکتساب بموسیٰ رسیده
او می پوشید تا عهد صدیق اکبر رضی الله عنه و شیث را از آن اکتساب اسباب عالم
جمع شد و ایشان هشتاد و دو برادر بودند همگان مسکین و بینوا شدند لابه کنان
پیش آدم علیه السلام آمدند عجز و اضطرار خود را عرضه داشتند آدم علیه السلام فرمود

Marfat.com

کہ شیث را خوشنود باید کردن از خدمت آدم نزد شیث آمدند و استغفار کردہ نادم گشتند آدم علیہ السلام گفت یا شیث اکنون وقت دعاست دعای بکن تا حق تعالیٰ عنایت فرماید گفت حق خدا را معین کنند و از ہر چہ ایشان را حاصل شود از زروع و ضروع و نقود و اجناس و ثمرات و حیوانات و غیر ہا نیمہ از را جدا کردہ خدا تعالیٰ دہند آدم علیہ السلام گفت نتوانند کردن باز عاصی شوند گفت عشر ان را بدہند ہمگان راضی شدند و صلحی کردند لاجرم حق تعالیٰ چندانی برکت و نعمت داد کہ در حساب کتابت آید و ہمچنان فرمود کہ پس ہر کہ توجہ بعالم انبیا و اولیا کند در روز و شب بامور آخرت مشغول شود و از عالم انقطاع نماید ہمگان را واجب میکند خدمت او کردن و خدمت نمودن و مال اللہ را باہل اللہ دادن تا از برکت دعای او جملہ عالمیان و آدمیان در فراغت و رفاہیت باشند و پیوستہ رضای حق دانند و ہذہ کفایۃ لمن لہ الکنایۃ ؎

ای رہا امساک کز انفاق بہ
مالِ حق را جز بامرِ حق مدہ

چون قبولِ حق بود آنمرد راست
دست او در کارہا دستِ خداست

ہمچنان روزی در میانِ معرفت فرمود کہ درویشی صاحبدل پیشِ میرے رفتہ بود و او از جملہ محبان او بود در اثنای معارف گفت دوش در خواب چنان و چنین دیدم امبرملوں شد کہ یعنی درویشان را خواب می باشد شیخ را ضمیر او معلوم شد فرمود کہ حاشا کہ خواب کنند بلکہ درویشان در بیداری خوابہا می بینند چنانکہ فرمود ؎ گفت پیغمبر کہ عینای تنام ÷ لاینام قلبی عن رب الانام ÷ آنکہ او بیند خواب خوش ÷ عارف ست او خاک او در دیدہ کش ÷ در حال سر بنہاد و از ان اندیشہ استغفار کرد **ہمچنان** از اخیار احرار رضوان اللہ علیہم اجمعین منقولست کہ

Marfat.com

پیوسته حضرت مولانا در وقت طلوع آفتاب و رویت ماه برابر شان ایستاده فرمودے
که والشمس والقمر والنجوم مسخرات بامرہ الا له الخلق والامر تبارک الله رب العالمین
واکرام کنان روانه شدی همچنان روزی نقل کردند که عجبا درویش گناه کند
فرمود که اگر طعام را بی اشتهاخورد که طعام را بی اشتهاخوردن درویش را گناهِ عظیم است
اگرچه آدمی در غایت جوع زهر خورد گوارنده شود و زیانش نکند و شکر خوردن بالای
سیری زهر شود و در حالت اشتها صاحبدل را همه چیزها مباح شود چنانکه فرموده اند
تو صاحب نفس اسی غافل میان تقه خون مخور * که صاحبدل اگر زهری خورد آن انگبین باشد
همچنان منقولست که روزی حضرت مولانا از اخلاق و آداب حضرت رسول الله را
صلی الله علیه وسلم حکایتی میفرمود که ابی ابن کعب رضی الله عنه از جمیع اصحاب اقدم و
اعلم و آمن بود ولیکن فصاحت لسان نداشت از غایت تواضع و حلم محمدی صلی الله علیه وسلم
مجموع قرآنرا بتجوید و ترتیل تمام بر و فرو خواند حتی سمع جبلة القرآن من لسانه صلی الله علیه وسلم
تا معلوم و مفهوم او شود که قرآن را چگونه باید خواندن همچنان منقولست که جمع قرآنرا
حضرت مصطفے صلی الله علیه وسلم هفت بار مرة بعد اخری بر جبریل امین فرو خواند و هفت بار
او خواند و رسول صلی الله علیه وسلم بشنید و همچنان در شب معراج هفتاد بار بر حضرت
باریتعالی فرو خواند همچنان منقولست که حضرت سلطان المخلفا جلبی
حسام الدین قدس الله سره العزیز مجموع مجلدات مثنوی را بر حضرت خداوندگار هفت بار
فرو خواند و سماع جانی کرده استماع فرمود و بر رموز کنوز اسرارش مطلع گشته مطلع انوار
اسرار الهی شد و تمام مشکلات مثنوی را حرفاً حرفاً و الفاً الفاً حل کرده و باز از جهل
ثبت فرموده اعراب نهاده و هر که از خلفای عظام از حضرت ایشان سماع کرده

Marfat.com

نسخه ساخت همانا که نسخه صحیح و معتمد علیه آنست و آن مرید ست همچنان مگر روزی معین الدین
پروانه گفته باشد که حضرت مولانا آئین سماع را در عالم زهی نیکو نهاد فرمود حاشا که نهاد
بلکه نیکوتر داشت کرد مرد لیست که روزی در مدرسهٔ مبارک معانی میفرمود گفت روزی
شیخی در دستِ مریدِ خود چوبی دید گرفته گفت ای فلان این چه چوبست که گرفته
گفت اگر بیرون طریقت بنیمت بزمت گفت حقا که مرید را ستین و یار دین من
توئی و این مذهب امیر المومنین علی است که فرمود رحم الله امرءا اهدیٰ الیٰ عیوبی و
باز فرموده است که من با همه خلق بخلق نیکو خوش برایم گفتند چگونه برآئی گفت
بقدر امکان اصلا احسان کنم اگر قبول نکنند من با ایشان بردم علی ان اقوال و تاملے
القبول ؎ راه انیست و نمودم باتو راست ؎ ترک این ره میکنی فرمان ترا ست

حکایت همچنان خدمت امیر نور الدین ولد صنجاکه یار غار و نائب معتبر پروانه بود
و حاکم ولایت قرا شهر و مرید مخلص مولوی بود روزی در بندگی حضرت مولانا از
کرامات حاجی بیکتاش خراسانی حکایت میکرد که روزی بخدمت او رفتم و او اصلا
در رعایت صورت نبود متابعت نداشت و نماز نمیکرد و او را الحاح کردم که البته
نماز می باید کردن فرمود که برو آب بیار تا وضو سازم همانا که بدست خود مشربه را از
چشمهٔ پر آب کردم و پیش او بردم مشربه را برگرفت و بدستِ من داد که بریز چون
بر دست او ریختم آب صافی خون شده بود و من در آنحالت او حیران شدم حضرت
مولانا فرمود که کاشکے خون را آب کردی چه آب طاهر را نجس کردن چندان هنری
نیست و آنچه حضرت کلیم کرد آب نیل را بهمت قبطی خون کرد و برای سبطی خون را
آب صافی کرد از کمال قدرت او بود و این شخص را آن قوت نیست و این را تبدیل

Marfat.com

تبذیر گویند کہ انّ المبذرین کانوا اخوان الشیاطین تبدیل خاصّ آنست کہ خمرِ تو
خل گردد و مشکل تو حل گردد و مس دون زر خالص شود و نفس کافر تو مسلمان گردد و
مسلم شود و کل تو حکم دل گیرد ہمانا نور الدین سر نہاد و از رغبتِ او اعراض نمود و گفت ؎

چون بسی ابلیس آدم روی ہست بس بہر دستی نشاید داد دست

ہمچنان کرام اصحاب رحمہم اللہ روایت کردند کہ روز جمعہ بود کہ حضرت مولانا فرمود کہ
بمسجد قلعہ باید رفتن یاران بجمعہم استعداد کردہ بمسجد رفتند ہمانا کہ مولانا بکنجی رفتہ بنماز
تکبیر بست و در قیام بماند تا حدی کہ ختم قرآن کردہ خطیب از خطبہ فارغ شد و نماز جماعت
گذاردہ سلطان و اُمرا و علما بیرون آمدند و حضرت مولانا ہنوز ایستادہ بود
ہمانا کہ اصحاب نیز بادبِ تمام بیرون رفتند چہ کسی را مجال آن نبودی کہ در صحبتِ او
بیاید و موافقت تو انستی کردن از ہیبت و عظمت آن حضور علیہا تا جمعہ دیگر از مسجد بیرون
نیامد چون آوینہ دوم سلطان و ارکان دولت و علما و شیوخ امّت جمع آمدند دیدند
کہ حضرت مولانا بخشوع و حضور عظیم بر کوع خمیدہ بود ہمانا کہ خدمت شیخ المشائخ صدر
الملت والدین و خدمت قاضی سراج الدین را بگرفتہ چندان گریستند کہ در گفت
نیاید و بر سر زبان خدمت قاضی سراج الدین گفتہ باشد کہ اگر عبادت و نماز و نیاز
اینست کہ حضرت این مرد میکند پس ما بر ریش خود میخندیم و نمیدانیم کہ در چیستم ہمچنان
گریان بیرون رفت و روز دوشنبہ حضرت مولانا از ان استغراق باخود آمدہ و بسبوے
حمام روانہ شد و از آنجا بمدرسہ آمد سہ شبانہ روز در سماع بود ہمچنان منقولست
کہ روزی حضرت مولانا کمال الدین طبیب رحمۃ اللہ علیہ در میان تمام حکما و اکابر زمان
حکایتی کرد و گفت کہ باتفاق حکماء ماضی و حال اعتقادات چنین ست کہ اگر بعد از

Marfat.com

حضرت مصطفی صلی اللہ علیہ وسلم پیغمبری آمدی وممکن بودی ابن سینا خواستی بودندو
حین نشانات صدہزار ابن سینا وجہا طور سینا متقرانند کہ بالای دست مولانا دست کسی نیست
واین بزرگی بدو متقرر است وہیچان وتشوق رسول از کلمۂ واشوقاہ ذات مبارک بودہ
والسلام **ہمچنان** مگر روزی غزلی پیش اکمل الدین میخواندند واین بیت را شنید کہ
فرمودہ است ؎ درون سینہ چون عیسی نگاری بی پدر صورت ✤ کہ ماند چون
خری ہیچ زفہمش بو علی سینا ✤ لغزہ بنرد ومیگفت ہرچہ گوید خداوند گار راراست
چہ ہمہ علما وحکما خوشہ چین خرمن حکمت وی اند وحکیم الٰہی حضرت اوست چہ کمال
گفتار ولطافت زقار ولطافت کردار او را مسلم است **ہمچنان** مگر جماعت دا
درباب قہر نفس سخن میگفتند فرمود درویشی بود کہ سالہا عبادت میکرد وریاضت
می ورزید روزی بنفس خود میگفت کہ من انت ومن انا قالت انت انت وانا انا
باز چون چند بار دیگر طواف کعبہ کردہ پیادہ ومشقت راہ کشیدہ گفت کہ من انا
ومن انت قالت انا انا وانت انت باز ہر عبادتی کہ بود ورزید اصلا در قبول او چارہ نکرد
ہمانا کہ بروزہ وریاضت جوع مشغول شد چون مدتی براین ریاضت بسر برد از نفس پرسید
کہ چون ہست حالا انا وانت جواب گفت کہ میخوان انا انا وانت انت واللہ اعلم نفس را
بغیر از جوع ہیچ طاعتی مغلوب ومسلمان نمیکند ؎ ایہا المحبوس فی رہن الطعام ✤
شوق میخوان بجمات العظام **ہمچنان** از علماء اصحاب منقولست کہ روزی وقیہ مردے
از سر امتحان سوال کرد کہ سر آنکہ چون حضرت رسول اللہ صلی اللہ علیہ وسلم از تواضع بیرون
آمدی چرا عفرانک گفتی فرمود کہ چون پدر بزرگوار ما آدم علیہ السلام در خلد برین بوسوسہ
شیطان لعین بقوت جاذبہ نفس وقوت ماسکہ اش گندم را در معدۂ خود جای دادہ

Marfat.com

وقوت ہاضمہ اش ورا پختہ گرداینده درحال کندیده وقوت دافعه اش درجنبش آمده تقاضا
خروج کرد درحال آن دمی را ازجنب اخراج کردن چون درداد ینا آن عذره را ازخود دور کرد
وکند آن بمشام مبارکش رسید باز پس نظر کرد و نالید که واز ان حدث بگریست که او از حضرت غفار طلب
مغفرت کرده چند بار کلمه غفرانک بزبان براند همچنان تا روز قیامت بر فرزندان من او سنت شد که
بعد از حصول خلاو فراغت در طلب مغفرت بلفظ مبالغه غفرانک گویند و مستغفر شوند تا مغفور مرحوم
گردند فی الحال از ضلالت وانحا رخلاص یافته صاحب اخلاص شد **همچنان**
شیخ محمود صاحب قران چنان خبر داد که بعد از انکه صاحب فخر الدین نقل کرده بود از اکابر
اصحاب یکی او را در خواب دید که بغایت خرم و شادان بود سوال کرد که ترا بدول خیرات
میخوانند حق تعالی در ان عالم با تو چه معامله کرد گفت از چندان خیرات که ما کرده
بودیم هیچ یکی مرا چنان دستگیر نشد که درختی از ملک من بعمارت تربه مولانا بردند و
صرف کرده حق تعالی بآنقدر مرا بخشید و مرحمت فرمود بعد از وفات مولانا اصحاب
را تعظیم میکرد و بسیار عظیم و حضرت سلطان ولد را بندگیها مینمودند و دائما خدمت
جلبی حسام الدین را بانواع دلداریها میکرد و محمود شدن عاقبتش آن بود

هر لطف که نمای در سایهٔ آن آئی	بسیار بپایائی هان وه چه بدرویشان
یکدانه اگر کاری صد سنبله برداری	بس کوش چه میخائی هان وه چه بدریشان

همچنان از حضرت مولانا فخر الدین دیو دست ادیب منقولست که روزی حضرت مولانا
در خانهٔ پروانه معانی میفرمود و مجلس عظیم بود فرمود المؤمنون لا یموتون بل ینقلون
من دار الی دار شیخ تاج الدین اردبیلی که شیخ خانقاه پروانه بود و دران زمان صاحب
فضیلت و بیان ایراد کرد که بس چرا کل نفس ذائقة الموت گفت فرمود که

Marfat.com

که کُل نفس گفت کُل قلبٍ گفت تو قلب شو یا در قلب بندهٔ مومن جا گیر تا همچون قلب مومن
نمیری و اگر قلبی کنی هرگز بنقد قلبی نرسی و چو تو در هوای نفس میروی و آلت نفسی
پس کُلُّ نفسٍ ذائقة الموت تر است همانا که حب کرده هیچ نگفت و همچنان روزی
در تفسیر این آیت معنی غریب بیان کرد که حق تعالی کُلُّ شیءٍ هالك الا وجهه فرموده است
نه آنست که مدح خود میکند و بر بندگانش از قدم بقا تفاخر می آرد که من باقیم و شما فانی بلکه
دعوت رحمت میکند که بکلی در من مستهلک شوید چنانکه وجود قطرهٔ در دریا تا در وجه کریم ما
که الا وجه باقی و ابدی شوید چنانکه گفت **مثنوی**

کُلُّ شَیْءٍ هَالِكٌ وَجْهَهُ	چون نه در وجه او هستی مجو
هر که اندر وجه او باشد فنا	کُلُّ شَیْءٍ هَالِكٌ بنود جزا
زانکه در الاست او از لاکدست	هر که در الاست او فانی نگشت

همچنان هم در خانهٔ پروانه معرفت میگفت و در شرح آسمانها و زمین و ستارگان
و آفرینش جهان بی نهایت بیانهای فرمود و گفت که صورت این عالم اهل حق را
در معنی دیدست باز همچنان تاج الدین اردبیلی گفت بس مصطفی صلے الله علیه وسلم
الدنیا جیفة چرا گفت و این چگونه باشد فرمود که از طالبان او مباش تا تر اجیفه ننماید
و از حساب کلاب نباشی چه بغیر از محبت حق با هر چه مشغول شوی جیفه است و از جیفه
بدتر همواره طالب حق باش و او را طلب تا لایق دیدار باشی و در همه اشیا او را توانی
دیدن و نظر ما رأیت شیئا الا رأیت الله فیه ملک بین تو باشد همچنان
منقولست که روزی محترقهٔ اصحاب از ظلم ظلمهٔ خانه خراب شکایت عظیم کردند
فرمود که در بازار قصابان هیچ سگ را نکشند معهذا که گشتنی سگ است اما همواره

Marfat.com

گوسفندان رامیکشند وزحمت کشتن راایشان میکشند وچون حق راعنایت بامومنان
بیشتراست لاجرم زحمت ایشان رانیزبسیاراست وهم رحمت ایشان بیشمار واین
بیت رابگفت ؎ در مطبخ عشق جزنکو رانکشند ✤ لاغرضقان وزشت خورا
نکشند ✤ گرعاشق صادقی زکشتن مگریز ✤ مُردار بود هرآنچه اورانکشند ✤
یاران رانسلی گشته بنجدشکرها کردند وبجور روزگار رضا دادند همچنان ازعلماء اصحاب
منقولست که روزی حضرت مولانا نقل فرمود که مگر شیطان رجیم درمسجد اهل قبا
ایستاده بود توقع قبول زیارت رسول داشت وحضرت مصطفی صلی الله علیه وسلم
تمکین نمیداد واز دخول ومنع میکرد همانا که ازحضرت جلیل جبرئیل امین بیامد که مجالش ده
تا شیطان ما زیارت ترا دریابد چون درآمد بندگی کرده فرونشست وگفت ای
رسول خدا مرا میدانی که چون بودم وچگونه بودم ودرچه کار بودم گفت بگو گفتا چندین
هزارسال باتذلل ورقت وبیچارگی استاد ملایک افلاک ومعلم ملک املاک بودم و
منبر مرا چنانکه درشب معراج مشاهده فرمودی برساق عرش مجید نهاده اند وصدهزار
ملائکه تبذکیر من حاضر می شدند تا هزارسال دیگر بآن فوج اولین نوبت اجلاس
نمی رسید باندک نفرینی مردود ابد گشتم وطوق لعنت ان علیك لعنتی الی یوم الدین
درگردن من بسته معضوب عالمیان گردانیدند واز صحبت فرشتگان محروم کردند وآدم
متروک خاکی رابسروری پیش کشید وبخلافت برگزید واز خلافت تمام مرا مرجوم کرد
اکنون یا محمد صلی الله علیه وسلم نگاهدار وهراسان باش تا بمحمدی خود مغرور نشوی
وبجیبی مسرور نگردی که مکر وهستدراج الهی اورا نهایت نیست وهموارره پرخذر
باش وخوفت خودرا ازخوف او خالی مکن ولبسیاری بگریست وهمان بود که حضرت

Marfat.com

رسول الله صلی الله علیه وسلم تا نفس آخرین بمجاربهٔ نفس مشغول گشته در جهاد اصغر و جهاد
اکبر پهلوانی نموده لمحه نیاسود و لحظهٔ نغنود و همیشه بریان دل و گریان چشم بود و کان
فی جوفه از زین کار زینهار المرحل و دائما فرمود که انا اعلمکم بالله و اخشیکم الله و هرگز از نان جوین
سیر نخورده بود و بفراغت نخفت تا دیگران را چه رسد متابعت را شیرین آنست که چنان
کنند و چنان شوند همی لعره زنان سماع شروع فرموده بی نهایت زاریها و شورها کرد
و تا هفت شبانروز تمام از سر پا ننشست همچنان خدمت مفخر الاصحاب جلبی
شمس الدین ولد مدرس رحمة الله علیه روایت کرد که روزی حضرت مولانا قدس الله سره
العزیز در مقام خلوت اصحاب صحبت را معرفت میگفت فرمود که در وجود آدمی سه هزار مار
هست و هر هزار مار بیک لقمهٔ زنده می شود و اگر از سه لقمه یک لقمه کم کنی هزار مار در نفس تو
مرده میشود و اگر دو لقمه کم کنی دو هزار مرده میشود فی الجمله اگر یک لقمه زیاده کنی هزار مار نفس تو
زنده میشود و اگر کم کنی مرده میشود انشاء الله تعالی خدای تعالی ما را و جمله یاران ما را توفیق
دهد بکم خوردن و کم گفتن و کم خفتن آمین آمین و این کلمات باین ترتیب فرموده

الیشان هست والله اعلم ؎	گر کنی یک آرزوے خود تمام
در تو صد ابلیس زاید والسلام	همچنان یار گرامی حسام الدین دباغ

رحمة الله علیه روایت کرد که روزی حضرت مولانا بر در دروازهٔ باغستان ایستاده
بود بر لب جوی آبی که از اندرون شهر بیرون می آمد و در آنجا ریخته می شد تفرج میکرد
دیدند که بغایت آلوده و پلید شده بود همانا که بگریست و بعد ازان نظر عظیم فرمود که
ای آب مسکین روشکر ها کن که در اندرون شان نرفتی اگاه میدیدی حال خود را امید است
که ملک قدوس هم از قدس خویش ترا طهارت داده متقدست گردانیده چنانکه در تفسیر

Marfat.com

اسم قدّوس فرموده است مثنوی ✣ آب چون بیکار گشت و شد نجس

تا چنان شد کاب را رد کرد حس ✣ خود بُرد شش باز در بحرِ صواب

تا بشستش از کرم آن بحر آب ✣ سالِ دیگر آمد و دامن کشان

ای کجا بودی بدریای خوشان ✣ من نجس زینجا شدم پاک آمدم

بستدم خلعت سُوی خاک آمدم ✣ ای بیائید ای پلیدان سُوی من

که گرفت از خوی یزدان خوی من ✣ در پذیرم جملهٔ زشتیت را

چون ملک با کے دہم عفریت را ✣ چون شوم آلوده باز آنجا روم

سُوی اصل اصل پاکیها شوم ✣ دلق چرکین برکنم آنجا ز سر

خلعتِ پاکم دہد بارے دگر ✣ کارِ او این ست و کارِ من همین

عالم آرایست رب العالمین ✣ همچنان روزی در تفسیر وفی السماء رزقکم

وما توعدون معانی میگفت حکایت فرمود کہ درویشی طالب رزق آسمانی شده بود

روزی از ناگاه در جای حمزه زر یافت آنرا قبول نکرد که من البته فتوح آسمانی می خواهم

چون شب بخانهٔ خود بیامد کودکانش از جوع میگریستند و تشنیعها میزدند درویش گفت

حق تعالیٰ بمن رزقی داده بود اما اختیار کردم نستدم مگر دزدی بربالای روزن درویش

گوش نهاده بود نشان موضع حمزه را دریافت حمزه وار روانه شد دید که دران حمزه

مار سیاه خفته بود در پیش آمد گفت مگر او برای دفع فرزندان این را قاصد گمگشت بصید

حیله سر حمزه را بسته برگرفت و از روزن او فرو انداخت درویش نظر کرد همان حمزه را

پر زر دید سر نهاد و حمد باریتعالیٰ باقامت رسانید گفت اقرار کردم که اشارت وفی السماء

رزقکم وما توعدون حق ست و راست ست وحاشا که دروغ باشد ای نموده

Marfat.com

تو مکان از لامکان * فی السماء رزقکم کرده عیان * همچنان از علماء اصحاب چنان منقول
است که روزی حضرت مولانا در تفسیر سته شاورهن وخالفوهن معانی میفرمود گفت
روزی ابن مسعود رضی الله عنه در شهر بصره بر بام سرای خود سیر میکرد بخاتون خود
اشارت کرد که من ازین بام فرو میجهم زن فریاد کرده گفت نشاید نشست واز ان بام
بلند فرو جهید از حکم قضا پایش شکسته شد بعد از انکه صاحب فراش شده جماعتی فصاد
از دمشق بیامدند که فارس ترین مردم درین زمان توئی باید که حاضر شوی تا بمشورت
اکابر عثمان را از میان بر گیریم گفت والعذر واضح درین حالم که می بینید واصلا مجال
حرکت ندارم ایشان اورا معذور داشتند واز برکت آن شکست تا ازان قضیه
گردن شکن امان یافت حاضر نشد گفت صدق رسول الله فی قوله که خلاف زن
کردن مرا از گناه کبائر برهاند ولغایت مخفی رسانید کما قال قدس الله سره العزیز

شاورهن وانك خالفوا انّ من بعض هن تالفوا

همچنان خدمت مولانا تاج الدین خروس المدرسین رحمة الله علیه روایت کرد که در
صغرسن در مدرسهٔ جلال الدین قراطائی پیش مولانا علامه العالم رکن الدین نازندرانی
رحمة الله علیه درس میخواندیم واکابر علما حاضر بودند و برده بر در آویخته بود از ناگاه دیدم
که پرده را برداشته حضرت مولانا سلام داد و فرمود که علماء دین بچه مشغولند همانا
که مولانا رکن الدین وطلبهٔ علم برابر دویده گفت بدرس فقه مشغولیم فرمود که عجبا
از فقه الله وعلم الله وحکمت الله کجا درس میگویند وآهی بکرد تمام علما گریان وجگر بریان
گشته فریادها کردند و باز بیرون جست همگان در پی دویدند اصلا اثری ونشانی ندیدند
وازان هیبت استاد مولانا رکن الدین سفته رنجور و مهجور افتاده بود و دون برجا

Marfat.com

با جمیع علما بمدرسهٔ مولانا آمده بود و بارادت تمام تمهید عذر فرمود آنروز بسیت دانشمند
مقبل مرید مخلص شدند همچنان بعضی از یاران کبیر که قلیل الیشان عند الله کثیر بود
پیش مولانا چنان روایت کردند که سفها و نفهها اصحاب را بجد طعنه زدند که بر مخلوق
سجده کردن روا نیست مولانا فرمود که ای عزخواهر یکی مرا زدست شیطان و جلاد نفس
خلاص داد و آزادم کرد و از تو جانم نبخشید چرا او را سر نهم و جان در راه او ندهم مثلاً
یکی را بادشاهِ وقت خشم کرده بدست جلاد داد تا همچنان دست و گردن بسته
بسیاستگاهش برد و میخواهد که او را گردن بزند و در عین آن حالت یکی از خواص حضرت
انگشتری امان در پی رسانید که البسته او را آزاد کنند و خلعتش دهند و آن بیچاره
امان یافته میگوید که عجبا این مرد عمی و احسان و جان بخشی در حق من که کرده است
که بجد میجوید شش و او را میگویند که این کرم را فلانی کرده است و او از غایتِ شادی
با خلاص تمام و تضرع عظیم در پای وی می افتد و سجدها میکند و می زارد و ثناها شش میگوید
که حیات بخش من وای خضر وقتِ من مرا از تو زنده گردی و جانم بخشیدی و دایما تا روز
قیامت شکر منعم خود را واجب دانسته دعاها شش میکنند همچنین اولیا با خلق خدا همین
معامله میکنند و شفقتی می نمایند که ایشان را از سیاستگاه دنیا و از دست شیطان دون
و سلطان نفس خرون آزاد میکنند و خلاص میدهند و اخلاص شان می بخشند و از
ورطاتِ هلاک و از راه های مخوف می رهانند و بر صراط مستقیم و قربت آله کریم دلالت
میکنند چرا بصدقِ تمام سجدهٔ شکر ایشان نکنند و آن سجده را بر خود واجب ندانند
همانا که در طریقت و حقیقت شکر ایشان و سجدهٔ ایشان و تعظیم ایشان شکر لله
است و سجده و تعظیم حق است و این بر کسی واجب است که در حقِ آن احسان کرده اند

Marfat.com

واورا از اسفل با علی بُرده اما در حق آن کسانیکه آن احسان را بوی نکرده اند ایشان را
بحده کردن لازم نیست بلکه کفر ست اُولٰئِکَ هُمُ الکفرة الفجرة و آن عزیزان خدا
نیز از سر او و سجدهٔ او فارغند چه اگر ناگاه تبقلید سجده کنند کافر شود و این عارفِ حق اگر سجده نکند
کافر شود همانا که تعظیم متابعان حضرت رسول الله صلی الله علیه وسلم محبوب الله اند و قبول
رسول الله صلے الله علیه وسلم بر عالمیان فرض ست که و من یطع الرسول فقد اطاع الله
تا دران محبوبیت شریک باشند والسّلام علی من اتبع الهدٰی همچنان روزی
در معنی اتحاد انبیا و اولیا علیهم السّلام حکایتی فرمود که دو شخص پیش قاضی بدعوی رفته
بودند همانا که یکی از گواه خواست بیرون آمد و دو درویش گواه برد و گواه دیگر خواست دو درویش
دیگر بیاورد و دیگر خواست گفت بجای دو گواه چهار آوردم دیگر گواه نمیخواهی قاضی
گفت اگر چهل هزار بیاوری ایشان را قبول نکنم و در حقیقت اتحاد یک جانند کالمؤمنون

کنفسٍ واحدةٍ چنانکه فرمود

متحد جانهای شیرانِ خدا ست
جان گرگان و سگان هر یک جدا ست

هم یکی باشند و هم شصد هزار
چون بایشان مجتمع بینی دو یار

همچنان در معنی المؤمن مرأت المؤمن

لطائف میفرمود گفت الله را یک نام مومن است و بنده را هم مومن المومن مرأت
المؤمن یعنی تجلی فیها ربه

خالق ارواح از آب و ز گل
آئینه کرد و برابر برگرفت
هر که از آئینه جُست آبدخور شید
آئینه انا الشمس نگردید چه کند
یعنی در آئینهٔ بندهٔ مومن الله مومن

تجلی میکند تو اگر رؤیت الله میخواهی در آن مرآت در آ تا تو بینی آنچنانکه

آهنِ من صیقل عشقش چو یافت
آئینه کون رفت از وے آهنی

Marfat.com

همچنان روزی علماء دین سوال کردند که تفسیر وهو معکم چگونه باشد مثال
فرمود که چنانکه معیت بهار با همه اجزای عالم آمیخته است وهمشان از وزنده اند و خندان
چنانکه هر گلی و گلی و سنگے و رنگے از و منور و مزین گشته اند اما خصوصیت بهار باخرد
خار و نفس خار را چنان نیست که با گل احمر و لعل انور و همچنان خصوصیت معیت الله با روان
انبیا و اولیا آنچنان نیست که با عوام و معیت با دشاه با مقربان خود آنچنان نیست
که با پاسبان و خربندگان و غلامان باشد ؎ چون معیت با همت الله را + آن معیت
جوکه داد آگاه را + و همچنان معیت مدرس با مبتدی نو آموز آنچنان نبود که با طالب علم
مستدل همشان سر نهادند و مرید شدند همچنان از خدمت یاران کرام منقول است
که روزی امیر معتبر بزیارت آمده بود سوال کرد که سگ ماده را بچگان زبهر چه بیشتر
است وگوسفند را یکی یا دو بیش نیست و سالی دوازده ماه گوسفند را می کشند و در ایشان
حق تعالی بحکم الغنم برکة وغنمة وراحة وفوائد بسیار نهاده است و نسل سگ اگرچه
بسیار است هیچ ایشان را نمی کشند کمتر زند و برکتی ندارند عجبا سر این چه باشد حضرت
مولانا جواب فرمود که گوسفند سحر خیز است و سگ بیچاره سحر خسپ بدان سبب برکت
ندارد و برکت از آن گوسفند است و سگ را هیچ نیست سر نهاد و خدمات نمود +
همچنان مگر درویشی از قلت منال و ضعف حال و رزق قلیل شکایت می کرد
فرمود که اگر حق تعالی رزق پنجاه ساله را یکبار بر تو فرو ریزد چه خواهی کردن و به کجا
خواهی گنجانیدن حکیم کریمیت روز بروز اندازه رزق را از انبار قدرت و غیب بے جهت
بحکمت بتو می رساند تا طاغی و باغی نشوی که وَلَوْ بَسَطَ اللّٰهُ الرِّزْقَ لِعِبَادِهٖ لَبَغَوْا
فِی الْاَرْضِ چنانکه پیشینان از غنا طاغی شدند و بی ادبانه دعوی لِمَنِ الْمُلْكُ کردند

Marfat.com

وانا ربکم الاعلیٰ گفتند تا ملک را گذاشته هدف هلاک شدند زنهار تا گوئی که نمی دهد
وازان گذشتها هم باید آورد در شکر نعم حق و کرم او تقصیری مکن ؎

منگر اندر غابر و کم باش زار	لوت و بوتِ خورده را هم یاد دار

همچنان اصحاب عرفان و احبابِ عارفان روایت کردند که روزی بزرگی
بزیارت آمده بود گفت از حضرتِ شما التماس میکنم که مرا در وقتِ مرگ چیزی در دهند
که مرگ همچون گمان خوارزمی است بغایت محکم و سخت انداز چنانکه هیچ دست کشی سخت
گمانی او را نتواند کشیدن و آن کسی که خدمت استاد کمان کش نکرده باشد البته
زه آنرا بیکبارگی نتواند بگوش خود رسانیدن و تازی بگوش خود نرساند زهی بگوش او
نرسد همانا که سالها بر کباده کشیدن مداومت باید کردن و دران صنعت ماهر بودن
تا قادر شود بر کشیدنِ آن کمان دسته کش اکنون کباده کمان مرگ مداومت
عبادات و خیرات و حسنات و سخاوت مال و تن است چون بسخاوت خو کرده باشی
و دران فن قائم گشته چون متقاضیانِ جان بر تو آیند و از تو طلبِ جان کنند
بی هیچ زحمتی و دردی آسان جان خود را ایثار ایشان کنی و امانتِ حق را
از حضرتِ حق دریغ نداری که انّ الله یأمرکم ان تؤدّوا الامانات الی اهلها و بر
مقتضای والنّاشطات نشطاً ایشان را عصا در نکند و زحمتی و المی نباشد در
و زحمت نسبت بکسانی باشد که اصلا بسخاوت نفس و ایثار مال خود خو کرده باشند
و بداده و هش بنا موخته البته وقتی که از ایشان طلب جان کنند هرگز باختیار
ندهند و شادی و تسلیم نکنند و وحشتی پیش آرند لازم بر موجب والنّازعات غرقاً
بزور و زحمت از و بستانند و او را بغایت سخت آید و مدد کند فتن خود را هیچ نخواند

Marfat.com

چنانکه گفت ؎ گر مومنی و شیرین هم مومن است مرگت ✤ ور کافری و تلخی هم کافر است مُردن ✤ همچنان منقولست که روزی در جمعی بزرگی سوال کرد که کسی بی صحبت شیخی کسی شود و بجای رسد فرمود که درویشی پیوسته بی آنکه از شیخ تلقین ذکر شنود خود بخود ذکری میکرد و کوششی عظیم مینمود شبی دید که نوری از دهان او بیرون می آید و بر زمین فرو میشود همچنان حیران و غمناک برخاست و بخدمت شیخی آمده صورت خواب را عرضه کرد شیخ فرمود که ذکری که بی تلقین شیخ باشد همچنان باشد و از و تلقین شنید همان شب دید که از دهان او نور الیه یصعد الکلم الطیب والعمل الصالح یرفعه بر عرش برین میتافت تا بدانی که بی تربیت شیخ هیچ تربیتی راست نیست و همه طاعات بی برست ولی نور و من لا شیخ له لا دین له ؎ دست را میسپار جز در دست پیر ✤ حق شد ست آن دست او را سخت گیر ✤ همچنان درویشی از مکر نفس و هواهای دلول شده بود شبی پیر خود را در خواب دید که طشتی پر زیبق پیش او نهاد و شمشیر الماسی در دست او داد بدان شمشیر الماس چندانکه دو پاره میکرد باز بهم میشد و همواره می گشت و او ازین کوشش عاجز گشته بیدار شد شیخ را بر سر بالین خود ایستاده دید فرمود که تا هنگام مُردن باید که دست از مجاهدهٔ نفس و کوشش باز نداری و بقدر امکان در قتل نفس تقصیر نهاوی نکنی از انکه تا نفس نمیرد از مکر او نتوان رهید ن ؎ می کشانش در جهاد و در قتال ✤ مرورا والله تحریک الوصال ✤ تا نمیری نیست جان کندن تمام ✤ بی کمال نردبان نآئی ببام همچنان فرمود که از شیخی پرسیدند که فلان الدین مرید کیست گفت چه میگوئی او از شیخی میمیرد و این بیت را گفت ؎ هر که اندر عشق باید زندگی ✤ کفر باشد پیش او جز بندگی باز فرمود که آن کسی که حلاوت بندگی و مریدی را در یافت همه عمر خود آرزوی شیخی نکند

Marfat.com

درجواب همچنان بزرگی بخدمت شیخی کس فرستاد که من درویشی بفرستد برای صحبت و همدمی شیخ درجواب گفت درویش کمیاب است و یافت نمی شود آری شیخی بفرستم چندانکه خواهد همچنان از علمای اصحاب منقولست که روزی کرجی خاتون بطریق مطایبه و مطالبه از خدمت علم الدین قیصر سوال کرد که از خدمت مولانا چه کرامت دیدی که ربوده او شدی و مرید گشتی و او را عظیم دوست میداری گفت بانوی جهان را عمر باد کمترین کرامات مولانا آنست که هر پیغمبری را اُمتی است که دوست میدارند و هر شیخی را قومی مُقلّد گشته اند باتفاقِ تمام جمیع ملل و ارباب دول حضرت مولانا را دوست میدارند و باسرا او مشرف میشوند و از و لقاح میکشایند ازین عظیم تر چه کرامات خواهد بودن بانوی جهان نشاط عظیم نمود و تشریفاتش را پوشایند و یاران را خدمات و افر ارزانی فرمود همچنان روزی بعضی یاران از انکار اهلِ نفاق و طنّازی ایشان بدرویشان در حضرت مولانا حکایت کردن فرمود که چون نوح نبی علیه السلام باشارتِ الٰهی کشتی را تمام کرد کنعانیان همواره باکفار بی اقرار از سرِ اصرار استکبار طنّازی میکردند و تسخیر میزدند که درین صحرای خشک کشتی بچه کار آید و چرا شاید بعد ازان که تمام کرد زمانی بگذشت اهلِ تفسیر میگویند دو سال تمام خلایق در انجا نجاست میکردند تا بکلی اوراق و زوایا پُر شد همانا از غایتِ عجز حضرت نوح علیه السلام از دفع آن عاجز شده بود بحق تعالی بنالید عاقبت الامر حق تعالی مرضی مهلک در ایشان حادث کرد که معالجه ان عجز بحدثِ آدمی نبودی حکمای آن قوم اتفاق تناول حدثِ آدمی فرمودند همانا که از غایت ناموس و شرمساری از همدیگر پنهانی میرفتند و از انجا میخوردند تا هیچ از انها نماند بعد ازان حق سبحانه و تعالی عمّا یقولُ الظالمونَ علوّاً کبیراً علی التوالی چهل روز تمام باران عظیم فرو

Marfat.com

فرستاد و فار التنور از زیر پیدا شد و خسر هنالک المبطلون همه را غرق طوفان گردانید
همانا که انکار اسرار و ظنّازی کردن اسرار نامبارک است و زیان مند عظیم و لله الحمد طوافان
طوفان بلا دکمین اند و کمال قدرت در قبضهٔ قوت ایشان است یاران ما را بفتا باد
درین چند روز حال ایشان معلوم شود چنانکه فرمود روزی دو باغ طاغیان کسبز بینی غم
مخور ✤ من اصلهای بخشان از راه پنهان بشکنم ✤ وهمچنان حضرت سلطان ولد هم
ازان طوفان بی نشان نشان داد و از کیفیت شان برایشان باز گفت

ای منکران راه ما ای دشمنان شاه ما		نزدیک شد تا در رسد بر جملتان طوفان ما

همگان غریق حریق طوفان بلا گشته شدند و ناپدید گشتند و از سخط ایزدی چنان سقط
شدند که سقطی از ایشان در جهان نماند وَقُلْ جَاءَ الْحَقُّ وَزَهَقَ الْبَاطِلُ اِنَّ الْبَاطِلَ كَانَ
زَهُوقًا گر نبودی نوح را از حق یدی ✤ او جهانی را چرا برهم زدی ✤ صد هزاران
شیر بود او تنی ✤ او چو آتش بود و عالم خرمنی ✤ چونکه خرمن پاس عشر او نداشت ✤ او
چنان شعله بران خرمن کجاست ✤ همچنان از خدمت استاد السلاطین مولانا
فخر الدین دیو دست ادیب مرو لیست که روزی حضرت مولانا بجماعت خانه مدرسه
در آمد و یاران را جمع دید فرمود که الله الله با همدیگر جمع باشند و پیوسته در جمعیت که
الجماعة الرحمة والفرقة عذاب چه اگر گوسفندی را تنها در مرغزاری بگذارند دایم بنالد و فربه
نشود بلکه هلاک شود و گرگش در دالا در میان گلّه خود باید همچنان اگر درختی را تنها
بجای نشانند و تیمارش نکنند نیکو نروید و نگیرد و گر تا دالش جمعیت و اتفاق بی نفاق
را اثرهاست چنانکه گفت ✤ هست سنت ره جماعت چون رفیق ✤ بی ره و بی یار
ابلق در مضیق ✤ جمع کن خود را جماعت رحمت است ✤ تا توانم با تو گفتن انچه هست ✤

Marfat.com

همچنان فرمود که از نوشیروان عادل پرسیدند که از عقل و مال و دولت کدامین بهتر است گفت اتفاق خلقان و اجتماع یاران یعنی هر جا که اتفاق و اجتماع هست شر حاصل است و اصلا خشونت و تعنف بکار نیست و این بیت را فرمود ؎ ان لین فظا غلیظا لم یکن امرك نافذ ✣ لاین الناس ولا تجد الناس فنافذ ✣ همچنان روزی حضرت مولانا جمع یاران را مرحمت فرمود وصیت کرده گفت الله الله چندانکه صحبت و خدمت شیخ دست دهد بغیر از خدمت و ملازمت صحبت او همه هیچ است و اگر صحبت او دست ندهد مصاحبت اصحاب او از واجبات است و اگر آن هم دست ندهد مشغولی باکلام ایشان از همه ولتر است و اگر آن هم دست ندهد بطاعت حق مشغول میباید شدن و آن صحبت را بتضرع عظیم و نیازمندی چون حضرت موسی علیه السلام التماس باید نمودن و سایه یار دینی را طلب داشتن ؎ سایهٔ یار به که ذکر خدا ✣ اینچنین گفته است احمد ما ✣ همچنان ملک الادبا مولانا فخر الدین معلم رحمة الله علیه روایت کرد که روزی حضرت مولانا بزیارت تربت والدش مولانای بزرگ بهاء الدین ولد آمده بود بعد از انکه نماز گذارد او را خواند و ساعتی نیک مراقبت نموده از من دویت و قلم خواست چون بیاوردم برخاست و بر سر گور فرزندش جلبی علاء الدین آمده بیتی بران تربت مخصص کرده بنوشت و آن بیت اینست ؎ ان کان لا یجوك الاحسن فیمن ملود ومشیم الیه

بس کجا زار و کجا نالد لئیم	گر تو نپذیری بجز نیک ای کریم

فی الحال رحمت کرد و فرمود که در عالم غیب دیدم که خداوندم مولانا شمس الدین با مذکور صلح کرد و برو ببخشید و شفاعت فرمود تا از جمله مرحومان گشت ؎ کاله که هیچ خلقش ننگرید ✣ از خلافت آن کریم اورا خرید ✣ تا بمقبولان حضرت در مرحومان مهت چها بخشد

Marfat.com

همچنان روزی غزه حفاظ شهراز تفسیر این حدیث سوال کردند که رب تالی القرآن والقرآن یلعنه چه معنی دارد فرمود که اغلب قرآن اوامر و نواهی ست و ترغیب بر آداب ظاهر و باطن یکی میخواند که اقیموا الصلوٰة واتوا الزکوٰة نماز میکند و زکوٰة نمیدهد و یکی میخواند یأمر بالعدل والاحسان ظلم میکند و بخیل صحیح سهت و در امانت خیانت میکند و از منکر و فحشا اجتناب نمی نماید لاجرم بزبان حال قرآن مجید بر و لعنت میکند و او را ملعون میخواند

ور روز قیامت خصم جان او خواهد شدن ؎ کاب حیاتی خواندت تو حوالتش گر ساختی	؎	روزی بیاید کین سخن خصمی کند با مستمع وآنجماعت که در طریقت قرآن مجید سلوک نمایند و ما سوا مرحکم شوند و از جادهٔ مستقیم بیرون روند همانا که عبارت و اشارت ایشان
والقرآن رحمة خواهد شدن ؎ وز کسی کاتش زدست اندر هوس	؎	معنی قرآن ز قرآن پرس بس همچنان سر نهادند و مرید شدند

همچنان روزی خدمت جلبی شمس الدین ولد مدرس از یکی شکایت کرد که فلان دانشمند بمن گفت که پوستت بکنم حضرت مولانا فرمود که زهی مرد که اوست و ما شب و روز در حسرت آنیم که پوست را بکنیم و از زحمت پوست برهیم تا برحمت دوست برسیم زنهار زنهار تا بیاید و از پوستان خلاص دهد این خبر بگوش آن دانشمند رسید غلطان غلطان بحضرت مولانا بیامد و بعشق تمام مرید شده فرجی پوشیده و در باطن خود فرجی و فخر بیافت و از سلک اولیا گشت **همچنان** مگر حضرت مولانا در سماع بود و یکی از ناگاه نعره بزد و جامها دریدن گرفت فرمود که او را بدین سو آری هم جامه ات بدرد و هم جان خود را هلاک کنی سهی کن تا بدان سو روی تا ابد سلامت مانی چون آن درویش بگوشه خود رسید همان ساعت تسلیم جان کرده با حضرت حق پیوست **همچنان** خدمت

Marfat.com

عزیزان از یاران بزرگ روایت کردکه روزی حضرت مولانا دوات وقلم خواسته برخاست وبر در باغچهٔ مدرسه این ابیات را نبشته فرمود ؎

خطاب بندهٔ حق هر دو لبشناس	که تو حق گوئی وحق ایها الناس
خوشا هائی زحق وز بنده هوئے	میان بنده وحق ها ئے هوئے
نه بیند مرد خود بین بادشا را	این المذنبین یا بد حندا را
درین ره نیست خود بینی خجسته	تنے لاغر دلے باید شکسته

همچنان خدمت ولد مدرس حلبی بدرالدین گفت که روزی حضرت مولانا در ورقی نبشته بدستِ من داد همین ترکیب را که درویش را راحت ولذّت وگشاد درحالت خاموشی بیشتر بود وترا درخاموشی ملال می افزاید وتبسم میکرد ومیگفت چونست خیر باشد گفت درآنساعت که حق تجلی کرده هست او پرده برانداخته جای سخن است ؎ نیستم همچو شانه جمله زبان + همچو آئینه ام همه دیده +
تا اثرهای من نگردد فاش + میزنم نعره های پوشیده + فَنَجِّنِي بِهِ غِنَاوَيَبْقَى بِهِ لَهُ
اِذِ الْحَقُّ عَنَّا مُجْبِدٌ ومعبّر آن سخن همچون تنیدن کرم ابریشم است برخود پندارد کاری میکند جهان روشن را برخود تاریک میکند وخود را بخود درزندان میکند رَبِّ نَجِّنِي مِنْ حَبْسِهِ گفت صدیق رضی الله عنه از هفت حدیث بیش روایت نکرده درهمه عمر همچنان روزی درمجمع کبار سبب نزول این حدیث را بیان میکرد مَارَأَ الْمُسْلِمُوْنَ حَسَنًا فَهُوَ عِنْدَ اللّٰهِ حَسَنٌ فرمود که روزی صحابی کرام پیش رسول الله صلی الله علیه وسلم گفتند که که در او قات از همسایگان خود خیر مایهٔ ستائیم وباز میدهیم جایز است یا نے زیرا که درقدیم بوده است فرمود که چون باتفاق درمیان شما راضی هست رَوَاست

Marfat.com

و در مذہب ابو یوسف نان بوزن دادن و ستدن رواست و بنبیش محمد معدود و داون
و گرفتن هم جائز است همچنان علامۂ علماء عہد روزی از سر این حدیث که اَلْاَعْمَالُ
بِالْخَوَاتِیْم سوال کردند سبب ورود چه بوده است فرمود که در زمان رسول صلی اللہ علیہ وسلم
جوانی بود و بفسق و فجور مشہور گشته ناگاه وفات یافت اقربای او از غایت خجالت
خاک او را بشب دفن کردند صباحی جبرئیل امین بیامد و محمدِ امین را اعلام کرد که برو
نماز کن حضرت مصطفےٰ صلی اللہ علیہ وسلم حکمت او را طلب داشت بحضرتِ عزت
رفته باز آمد که حق سبحانه و تعالیٰ میفرماید که آن جوان در آخر وقت کلمه اَشْهَدُ
اَنْ لَّا اِلٰهَ اِلَّا اللّٰهُ وَاَشْهَدُ اَنَّ مُحَمَّدًا رَّسُوْلُ اللّٰهِ بر زبان راند استغفار نمود
همان لحظه رحمتش کرده از گناهان او در گذشتم حضرت رسول اللہ صلی اللہ علیہ وسلم
شادیها کرده که اِنَّمَا الْاَمْوَالُ بِالْخَوَاتِیْم فرمود گفت ؎ هیچ کافر را بخواری
منگرید ٭ که مسلمان مردنش باشد امید ٭ گفت حق گر فاسقی اہل صنم ٭ چون
مرا خوانی اجابتها کنم ٭ فرمود که هیچ ورای حق مبلغی و محسنی و مفضلی نیست
در حق بندگان مجرم خود و حکایتی گفت که روزی اصمعی در راہِ حج عربی را یک مشت
فرو کوفت جهت آب برکه فی الحال نادم شد و توبه کرد و او را بسیار طلبید تا از و
حلالی خواهد نیافت چون بر کوه عرفات برآمد آن عرب را دید که بر اصمعی دعا
میکند که خداوندا او را برای منِ مسکین بگیر که ندانست اصمعی در پایش افتاد و گفت
مرا می باید که دعات کنم گفت نے نام من محسن است مرا باید که بنامِ خود عمل کنم و ترا
آمرزش هم اکنون قیاسی کن که آن محسن ما چها خواهد کردن در یوم دین همچنان
روزی اکابر شهر بزیارت آمده بودند و در شرح اَفْضَلُ شَرَحَ صَلٰوةً لِلْاِسْلَامِ سعانی میفرمود

Marfat.com

گفت چون این آیت منزل شد از حضرت رسول صلی اللہ علیہ وسلم سوال کردند کہ ہیچ
نشانی دارد صدر مشروح و دل کشادہ فرمود کہ بلی چون نورِ حق در دلی در آید
آن دل کشادہ شود و فراخ گردد و خدائیتعالیٰ ہر کرا خواہد کہ دلش آراستہ و فراخ
و بینا شود آن دل را کشادہ گرداند نور خویش علامتِ او آن باشد کہ از دُنیا دُور
شود و میل بآخرت کند و پیش از وصول مرگ برگ و ساز خود را مہیا کند و دنیا را
طلاق ہد پیش از انکہ دنیا او را طلاق ہد آن روز کہ رسول اللہ صلی اللہ علیہ وسلم
نقل فرمود عایشہ رضی اللہ عنہا نوحہ میکرد نہ چنان نوحہ کہ تو میکنی عایشہ نمی گفت
کہ دریغا اسپان و اسباب تو دریغا مال و مملکت تو و خان و مان تو چنانکہ ما میگوئیم
بلکہ میفرمود یا مَنْ لَمْ یَنَمْ عَلَی السَّرِیْرِ یَا مَنْ لَمْ یَلْبَسِ الْحَرِیْرَ یَا مَنْ لَمْ یَشْبَعْ مِنْ
خُبْزِ الشَّعِیْرِ یَا مَنْ لَمْ یَنَمْ عَلَی الْحَصِیْرِ آنروز کہ جان شیرین میداد زیر وی فرشی بود
از لیف آگندہ کہ او پوست درخت خُرما بود چنانکہ نشان لیف بر پہلوی مبارکش ماندہ
و کاسۂ چوبین بر بالین نہادہ بود و دست مبارک را در آنجا میکرد و آب بر پیشانی میمالید
و بر سینہ می ریخت و میگفت اَللّٰھُمَّ اَعِنِّیْ عَلٰی سَکَرَاتِ الْمَوْتِ و نشان دیگر آنست
کہ روی بر آخرت نہی و طلب بہشت کنی کہ در راہ بہشت رنج بسیار ست بآسانی
حاصل نمیشود کہ گنج بی رنج و مال بی وبال حاصل نمی شود جَزَآءً بِمَا کَانُوْا یَعْمَلُوْنَ
چنانکہ ہر کہ طلبِ دنیای فانی کند تا خواب از چشم دُور نکند و راہ دراز پیش نگیرد و
زحمتِ راہ نکشد بدُنیا نرسد عجبا کسی کہ بہشت جوید و از دوزخ بگریزد و بطلب حق
سُبحانہ و تعالیٰ باشد بخفتن و خوردن و آسودن بمقصود نتواند رسیدن و مراد حاصل
کردن جویندۂ حق نخسپد و گریزندہ دوزخ را خواب نیاید ؎

Marfat.com

عجبا للمحب کیف ینام	کل نوم علی المحب حرام
یا داود کذب من ادعی	محبتی فاذا خبت اللیل نام علینی
اذا جن العاشق حر العاشق	برچه ای عاشق برآورد اضطراب
بانکه آب و تشنه و الگاه خواب	همچنان از قحول اصحاب منقولست

که روزی بزرگی از حضرت مولانا قدس الله سره العزیز بطریق استفسار سوال کرده باشد که میان بلی و نعم فرق چیست جواب فرمود که الفرق بین بلی و نعم هو ان بلی نفی ما تقدم و اثبات ما تاخر و نعم بعکسه اثبات ما تقدم و نفی ما تاخر و یدل علی قوله عز وجل الست بربکم قالوا بلی وهم اصحاب الیمین و اصحاب الشمال قالوا نعم اسمع الله تعالی اصحاب الیمین الالف فاجابوا بلی وهو نفی ما تقدم و اثبات ما تاخر وهم الذین امنوا ولم یسمع الله تعالی اصحاب الشمال الالف وهم اهل الجهنم قالوا نعم بعکسه وخلافه واجابوا بنفی ما تاخر و اثبات ما تقدم والمکان واحد والزمان واحد والحق واحد فهم الذین کفروا ولم یسمع الله تعالی لهم الف الاستفهام فاجابوا بالنفی کانهم سمعوا الست بربکم قالوا لم وسمع اصحاب الیمین وهم اهل الجنة الالف فقال الست بربکم قالوا بلی یعنی دیرست که روز ست وهم الذین امنوا وتخصوا علی الاسلام والایمان اعتقاد عظیم نموده مرید شد همچنان شخصی پرسید که فرق میان تمام و کمال چیست فرمود که الفرق بین التمام والکمال آنست که کمال عبارت از تمامی بی نهایت است و تمام بغایت فا رسیدن است چنانکه در مرگ بگویند که تمام شد یعنی سپری شد پس از بهر اینی است که آیه اکملت لکم دردین آورد واتممت علیکم در نعمت والله اعلم همچنان مجموع این لطافت و ظرافت منقولست از دست خط حضرت مولانا که در کتابهای خود نبشته بود بدین ترتیب

Marfat.com

ورفوائد جوع قال فی قلة الاکل منافع کثیرة منها ان یکون الرجل اصح جسمًا واجود حفظًا و ازکی فهمًا واحلی قلبًا واقل نومًا واخف نفسًا واحد بصرًا واسلم طبیعةً واقل مؤنةً واوسع مواساة واکرم خُلقا وعن محمد بن النعمان قال اخترت صوم الدهر بما سألت ستة نفر عن ستة اشیاء فاجابوا لجواب واحد سألت الاطباء عن اشفی الادویة فقالوا الجوع وقلة الاکل وسألت الحکماء عن اعظم الاشیاء علی طلب الحکمة فقالوا الجوع وقلت الاکل وسألت العباد عن انفع الاشیاء فی عبادة الرحمٰن فقالوا الجوع وقلت الاکل وسألت الملوک عن اطیب الادام والاغذیة فقالوا الجوع وقلة الاکل وسألت العشاق عن اوصل الاشیاء الی المعشوق فقالوا الجوع وقلة الاکل وقال ابو طالب المکی المؤمن حکمته الثم مولا نجس صورته الامجلا بطنا ؎

جوع خود سلطان داروها ستین	جوع را تو اینچنین خوارش مبین
جوع مر خاصان حق را داده اند	تا شوند از جوع سیر و زورمند
جوع هر خلعت گدا را کے دهند	کے علف واران به پیش رو نهند
شکم تهی شو دل همچو نے به نیاز	شکم تهی شو تا اسرار کو بسان قلم

قیل افضل الاعمال اجاعت بطن شبعان واشباع بطن جائع یعنی این شکم سیر خود را گرسنه گردان شکم گرسنه را اسیر گردان بعضی گفتند یعنی شکم درویش را و بعضی گفتند شکم جان خویش را گرسنه گردان ومنتظر و قابل غذای روح گردان که الصوم طیب الانشباع روزه تن را پاک کند از بخوری واز کاهلی طاعت وجانرا برهاند از تنهائی ووحشت هر گاه که وجود تو عدم شد حالی ندمت وجود گرد ویسئل عن الحکیم ما سر الطهارة طهارة الله قال سر الطهارة گفت صورت طهارت آموختم جان طهارت چیست گفت جان طهارت طهارت جان ست

Marfat.com

ازصفات مذمومه تاریکی انگیزنده وقیل اخراج السر عن موانع التقرب الی الله تعالی طہارت ایطہارت
آنست که سر خود را بیرون آری و پاک کنی ازان چیزکه از نزدیکی حق باز دارد فصل در
سر شکر الشکر علی ثلثة اوجه شکر العامة حمد هم علی المعظم والمشرب والملابس وشکر
الخاص ما ورد علی قلوبهم عظمة کل شئ وشکر خاص الخاص ان یرد علی قلوبهم حقارة الاشیا
بسبب ظهور تجلیات الالهیة وانهمالک الاشیاء فیها میفرماید که شکر بر سه درجه است
یکی شکر عام مردمان از بهر خوردنی و آشامیدنی و پوشیدنی و ذخیره کردنی که
فانی است و شکر دوم شکر خاصان است بدان معنی که بر دل ایشان فرو می آید و
ذوقی و حالتی که از دنیا نیست بلکه آثار و قبول حق است و شکر سیوم شکر خاص الخاص است
بر دیدار عین جمال منعم تا عظمت همه نعمتهای دنیا و نعمتهای عقبی و هرچه غیر حق است
در دل ایشان حقیر شود و قیل لسنانی کلامک لا یفهمه الا واحد من الف قال انما
انا اتکلم ذلک الواحد قیل القلوب ثلاثة قلب مطروح قلب مجروح للمؤمنین وقلب
منشروح للعارفین چون حق تعالی میخواست که صنع و صفات خود را مشاهده و پیدا کند
عالم را آفرید و چون خواست که ذات خود را بظهور رساند آدم را آفرید قال الرجل للشوری
ما الدلیل علی الله قال الله قال فما بال العقل قال العقل عاجز والعاجز لا یدل الا علی القادر
گویند مجرای سخن سه گونه است از نفس روان میشود دویم از عقل سیوم از عشق بما ناکه
سخن نفس بکدر است و بی مزه که نه گوینده را ذوقست و نه شنونده را فائده دوم سخن عقل است
و او مقبول عقلا و ینبوع فوائد که هم شنونده را پر ذوق کند و هم گوینده را سیوم سخن
عشق است که هم گوینده را مست کند و شنونده را نیز سرخوش گرداند و بطرب آرد
قال علی کرم الله وجهه ما قلعت بابا خیبر بقوة جسدانیة ولا حرکت غیر انیة ولکنی بقوة

Marfat.com

بقوة ملکوتیة وانا من احمد کالضوء من الشمس وہرکہ خود را بی قدر تر و بی قیمت تر
دانست و باقدر و قیمت ندانست آنکس لطیف و عاشق و بامزہ است از انکہ عاشق
قیمتی ندارد و ہر آنکسی کہ در خود نگاہی میکند و وجود خود را وزنی مینہد و راہہا نگاہ
میدارد تا شکست وی حاصل نشود او فسردہ و مُردہ و گران جان است واللہ اعلم

شیر حقایق را از پستان مردان شیری می باید کہ بکشد

آن ذوق را گرفتم پستان ہا در آید بنہاد درد ہانت آخر مکید باید

و ہمانا آن شیر را شیخ در دہانِ مرید زندہ دل میکند نی در دہان مُردہ اگرچہ شیر در
پستان شیخ بسیار است اما مُردہ را از ان حظّی نیست قال علیہ السلام نعم صومعہ
المسلم قلبہ ہرکہ در بندگی ملکی باشد او را لب نانی کم نمایدا ما ہرکہ در آب و نان باشد کار
بروی سخت بود و زندگانی تنگ در ہر چیزے کہ بحقارت نگاہ میکنی گوئی با اللہ بخشیم
حقارت نگاہ میکنی لاجرم محروم مانی از منفعتہای آن نعمت چون صدقہ میدادی
گفتم صدقہ چون آب است بنگر کدام درخت و بکدام نبات میرسانی اگر بفاستق میدہی
خارستان زیادہ کردہ باشی واگر بصالح میدہی سیب و انار زیادہ کردہ باشی الصدقۃ
بنر زرع العوائد والفوائد الابدیۃ والرجل فی ظل صدقتہ حتی یقضی اللہ بین الناس
یوم القیامۃ یا ابراہیم فضلتک بالحکمۃ والکرامات الظاہرۃ وما صفت علیک
وارسلت علیک ضیفا من خواص عبادی وصفت علیک سالہم فما اطعموہ فہات
فکفوہ فوجدوا الکفن فی محرابہم مردودا علیہم مکتوبا علیہ ہذا مردود علیکم فلم
نطعموہ از وسیر نشوند و بدو سیر شوند عوج ابن عنق بچندین خروار نان سیر نمی شد
ہر روز ہفتاد نان بار پیس بودی روزی موسیٰ علیہ السلام بر دبگذشت و آن خورد

۴ ہر او نان می بخشید و او یکبار ہر روز از پیشہ بر پشت خود ہیزم آوردے

Marfat.com

او را نظاره کرد که دسته دسته ناهنارامی پرداخت گفتش اگر من ترا بهفت لقمهٔ نان
سیر کنم چه گوئی گفت اگر هفت لقمه را در بینی من کنی مرا عطسه نیاید گفت برخیز اکنون
دست بشوی بر وقت گرسنگی بیاساید موسیٰ ؑ سلام بگفت بگو بسم الله الرحمٰن الرحیم
و دست دراز کن بدین کاسه و بخور گفت آن هفت لقمه طعام تمام نتوانست خوردن
و هر چند تکلف میکرد نمی توانست بخورد گفت نمی توانم گفت تا بدانی که سیری از حق است
نان بهانه است ؎ آنکسان کین جا طمع از جان و دل برداشتند ✣ در عتاب
لن ترانی دل زبر برداشتند ✣ مُلکِ دنیا کهربای بود و ایشان هر یکی ✣ زیر هر مُوئی
روان صد گنج و گوهر داشتند ✣ عقل را مغزول کردند و هوا را حذر راندند ✣ فقه را بگذاشتند
از فقرا فسر داشتند ✣ اینچنین مردان که من گفتم همه در راهِ دوست ✣ چون سنائی
هر یکے پنجاه چاکر داشتند ✣ از عتاب چار و پنج و هفت گردون فارغند ✣ در یکی منزل
روان خضر و سکندر داشتند ✣ مَنْ عَرَفَ اللّٰهَ لَا یَخْفٰی عَلَیْهِ شَیْءٌ وَاللّٰهُ اَعْلَمُ ✣

حکایت یکی بسر وقت درویشی بخلوت در آمد گفت که تنها نشسته گفت این
دم تنها شدم که تو آمدی مرا از حق ماندی اُویس قرنی میگوید که کس بر من گذر دو
سلام نکند بسی منتها دارم که آن دم مرا مشغول نمیکند و رنج و زحمت نمی شود و آن
مشغول کردن بسلام دادن عاشق شب خلوت را لایق است طولے لمن کان بالبدن مع
الخلق و بالقلب مع الحق تعالی بحضرت الله هیچ عملی شریف تر از همت بلند نیست انّ الله
یحب المعالی الامور الدعاء مخ العبادة همت بلند از شناخت خیزد گفت بدنیا و آخرت
دست نیالایم پس هر چند شناخت پیش بود همت بلند تر باشد اقربکما و احسنکما
بی تناول ایدیکم جان این ساعت نیستم جان جانمن توست مهمان گورد شوار باشد

Marfat.com

آخر ہمان جان را بہشت کنی تا از بہشت مستغنی شوی ان اللہ جمیل یحب الجمال اگر یکبار
جمال او را بہ بینی جمیل ہیچ کست در چشم نیاید حدیث آدم میکند و من پیش او نشستہ ام
آن احمق را از من خبر نیست سخن نورانی در دل ظلمانی قرار نگیرد و ہر چہ تاریکی و
ظلمت می بینی آنرا کفر گوید ہر چہ نورانی بینی از ایمان گوید موقوف گفتۂ غیر مباش
از مردی ہر چند خود را مُردہ تر کنی سخن زندگان نزد تو بیشتر آید ہر کہ او را نشناسد
اُولٰئِکَ ھُمْ شَرُّ الْبَرِیَّۃِ مرا از خلقان پنہان کردہ است اَلشَّیْطَانُ یَفِرُّ مِنْ ظِلِّ عُمَرَ وَ
مِنْ ظِلِّ الشَّیْخِ ہیبت شیخ بر نفس تذکرہ شدم رام شود پیغمبر صلے اللہ علیہ وسلم را ولایت
بود و نبوت بولایتِ حق مشغول بود و بہ نبوت دعوت خلق میکرد بس ولی بہ باشد
علامۃ الولی ان یطلب من کل بیت ما فیہ ولا اطلب من احد ما لیس فیہ الطمع الخزنۃ
الا من ھو اھل خیر منی سخن گفتن لہو است آنجا کہ مرد لیست از سخن مستغنی است فرمود کہ
اللھم ارزقنا عینان مطابان تنخیل بھما عقدۃ الھم قال علیہ السلام ان اللہ تعالے
عبادا یعرفون الناس ولہ کما یمشے الارواح فی الاجساد ولہ عباد یمشون فی الناس کمشی
المرض فی الاعضاب ؎ ای دل تو درد او کہ درمان انیست ✤ غم میخور و دم مزن
کہ فرمان انیست ✤ یعنی درد او را درمان دان ہر مکروہی کہ بتو رسد در خواب و بیداری
آنرا کمند لطفِ آن دان و آنرا رقیب فضل آن دان کہ ترا سیلی زنان بحضرت
نزدیک میکند و حد میزند تا پاک شوی الحدود کفارات لاھلھا داغت می نہند تا علت از تو
برود کہ تو اشتر او ہی اشتر را مرہم نہند و داغ کنند ولیکن با اشتر مگویند کہ این داغ بہر کدام
علت می نہیم نہ می بینی کہ درد ترا بحضرت نزدیک میکند و عالم را بر دل تو سرد می کند
نہ بینی کہ کرامات روی ترا بخلق میکند و غرامات روی ترا از خلق مے گرداند

Marfat.com

ع گر پای بآرزو نہادی بکچند ✤ کشتی سگ نفس را قربان انیست ✤ نہ می بینی کہ
ببرکات گوشمال سگی چگونہ در کنجی میخزد چنانکہ برف و باران بارد سگ رنگ رنگ میکند
وزیر سایہات و زردبان سر در می کشد فرمود کہ طالب میخواہد کہ ہمین لحظہ کاشف گردد و
خود بتاتی و انتظار بمقصود میرسد چنانکہ یکی درخت قبسی می نشاندو ہمان سال
میخواہد کہ میوہ بدہد و سایہ افگند از غایت ضعف آن درخت میوہ نمیدہدش تا ساق
بلند و عالی شود و قوت گیرد فَاسْتَغْلَظَ وَاسْتَوٰی آنگاہ میوہ دہد و کشف حاصل شود
قال اللہ تعالیٰ من تقدم الیّ شبرا تقدم اللہ ذراعا تقدم الی اللہ بترک الھوٰی بروان
پاک مصطفےٰ و بروان پاک یاران ابوبکر صدیق رض و عمر فاروق رض و عثمان رض ذی النورین و
علی مرتضیٰ صلی اللہ علیہ وسلم و رضوان اللہ تعالیٰ علیہم اجمعین ع دربوتہ نیستی شو
و پاک مدار ✤ کین فقر منزہ است ز اغیار و دیار ✤ الگاہ تمام ہست شریف لطیف خوش
باشی کہ تمام ازین ہستی ناشریف نالطیف ناخوش فانی شوی ابدالابد بانزید رح
اللہ روحہ اوّل سلام میکرد در مسابقت آخر الاخر علیک السلام میگفت از سر حال
پرسیدند گفت از شفقت میکنم کہ چہل طبق نور نثار سلام و ہندہ است آن عطیہ را
خدای خلق کردم **فصل** علیکم بحسن الخط فانہ مفاتیح الرزق علیکم بالصوم فانہ
مفاتیح غیب القلوب علیکم بالخدمۃ و زیارت الابرار فانہا اعظم الخطوب الجوع
سمات الحکمۃ و نور المقلۃ و باب العبادۃ و مفتاح باب الغیب و ذریعۃ الاخلاص و
الیقین ان اللہ مع الذین اتقوا و الذین ھم محسنون یعنی اللہ راحت درین جہان
بکسی دہد کہ پرہیز کند از ایذا بناحق و اگر کسی او را بناحق برنجاند محسن باشد آنرا از خاطر
عفو کند احفظ لسانک ان اردت امانا ع زبانا زدستت برنج اندرم ✤ ببترم سرت

Marfat.com

تا نبری سرّم ✤ فرمود که اگر این زبان زیان نبودی گر دین طائفه را جبرئیل در نیافتی
و کافری نظر عقل است و نظر بالله توحید است باز این هر دو بر تفاوت است لاجرم
موحّد و کافر بر تفاوت اند جز نظر هیچ نیست دیگر فرمود که بادشاهی بود او را غلامان
باجمال و کمال بود شبی جهت امتحان غلامان خود کنیزکی را اشارت کرد که خود را بدیشان
عرضه کن تا خائن از امین پیدا شود کنیزک خود را بانواع زیب و زینت آراسته بیرون آمد
و غمزها میکرد غلامی چشمک میزد و یکی مال می پذیرفت و یکی دست بازی میکرد و یکی سلام میکرد
جماعتی که خلاص حضرت و امینان صحبت بودند بدان غلامان بی ادب دشنام میدادند
که نام شاه ما را بدنام میکنند و در خانه او دغلی می اندیشند و کنیزک را جفا میگفتند
که بی ادبی میندیش والا تو دانی کنیزک کیفیت حال و ماجرای قال را بحضرت سلطان
باز گفت غلامان گستاخ را قهر فرمود و امینان ناصح را تشریفها داد و الحالة هذه
امینانِ حضرت الله انبیا و اولیا اند و خائنانِ حضرت اهل دنیا و شهوتیان و آن
کنیزک عجوزهٔ دنیاست همانا که ماوای امینان علیین است و ماوای خائنان سجّین
والله اعلم **حکایت**، همچنان منقولست که در خانهٔ پروانه شبی سماع عظیم
بود و حضور علماء و شیوخ بود و اُمرا و سلطان و حضرت مولانا تا نصف اللیل مستغرق
سماع شده بودند مگر معین الدین پروانه در گوش شرف الدین ولد خطیر گفته باشد
که حضرت خداوندگار را ساعتی نگاه میدار تا من قدری بخواب روم تا پا رد قوت
گیرم که خدمت اکابر تواند کردن فی الحال حضرت مولانا در حالت چرخی که چرخهٔ
افلاک حیران چنان چرخ گشته بود غزلی از سر آغاز فرمود و گفت ﺳ گر نبینی
شبکی جان چه شود ✤ ور بکوبی درِ هجران چه شود ✤ در نیاری شبکی روزی

Marfat.com

از برای دل یاران چه شود ٭ ور سلیمان سوی مُوران آمد ٭ تا شود مُور سلیمان
چه شود ٭ وردو دیده بتو روشن گردد ٭ کوریٔ دیدهٔ شیطان شود ٭ الی آخره
همانا که پروانه جامهارا چاک زده درخاک غلطان شد وبسی ابتهال وتضرع نموده
چه خدمت پروانه را نام سلیمان بود همچنان پروانه بیچاره درعظمت سلیمان ان سلطان
حیران مانده مُوروار کمر اخلاص برمیان جان خود بسته تا صبح صادق بصدق تمام بانواع
خدمات و بندگیها قیام نمود همچنان اصحاب یقین ایدهم الله بنوره المبین خدمت ملک
ارباب الفتوت محمد سپهر آبادی که از فتوت داران معتبر و مظهر ممالک رُوم بود وهمچنان
عیسیٰ وار مجرد وصاحب قدم بوده حضرت مولانا اورا اخی من فرموده است چنان روایت
کردند که او گفت که ایّام مستغلات شده بود و مرا مغل خرمنی بود عالی وجاش عظیم بیرون
آمدم همانا که از ناگاه لشکر مغل صحرای قونیه را فروگرفت خرمنها را بباد دادند وتردد
کرده یغما کردند و مرا حضرت مولانا فرجی پوشانیده بود و بخادم اشارت کردم که آن
فرجی مبارک را برگیرم بنداز تا از برکت آن فرجی جاش مارا فوجی بنماید حق علیم است
وکفی بهِ شهیدا تمام همایگان مارا از نزدیک و دُور تاراج کردند ویکی گردگندم
بانگشت وکاه برگی تلف نشد ودانه نبردند همه را بشهر کشیده سفرهٔ مسافران کردم
چون بشهر آمدم رست بحضرت مولانا رفتم تبسم کنان برابر آمد که اگر اخی میفرمود
همشان می رسیدند همچنان از خدمت شیخ سنان الدین اقشهری منقول
است که روزی درویشی از تفسیر اولیای تخت قبای سوال کرده بلوشی بعد از معانی
بسیار فرمود که وقتی با اولیای و درویشان مست صحبت کنید آنچه از خلق وموافق
وملائم طبع شماست و در فهم شما می گنجد بصدقِ تمام قبول کنید وآنچه ناخوش آید

Marfat.com

مستکره نمائید از حرکات وسکنات واخلاص ایشان را باز همانجا بگذارید پیش عوام خلق
نقل مکنید تا بمساوی مفضی نشود چه اگر ایشان را آن قباب اخلاق بد نبودی در عالم
نماندندی و نبودندی بمردندی و یا به ابدالابدان حق وغیبیان ملحق شدندی جهت مصلحت
عالمیان وقوام عالم حق تعالیٰ ایشان را در آفتاب عیوب مخفی میدارد تا محبان ممیز
از منکران بی تمیز ممتاز شوند لیمیز الله الخبیث من الطیب آنانکه هشیار ند پیوسته
در تدبیر صلاح ظاهر و اصلاح مردم میکوشند و آنانکه مستانند در خرابی امور ظاهر
سعی میکنند ولا ابالی اند همانا که طایفه عقلا هشیار ند و طائفه عشاق مستند و کمل کرام
مست مستانند و هشیارند و پیوسته در تربیت اصلاح کردن ظاهر و باطن ملک ایشان
هست پیوسته مستان آسوده اند و عقلا در زحمت دنیا آسوده و آن دیگر در کار حق غنوده
همچنان منقولست که روزی یاران از انکار حسّاد و طعن اضداد شکایت کردند
فرمود که حضرت موسیٰ را علیه السلام پنج کس بس مهیب گزیر دشمنی کردند و او تحمل نموده
وصبر ها کرده عاقبت الامر حق تعالیٰ هر پنج را از زمانه بریده مقهور موسیٰ گردانید
و او را بر همه منصور گردانید از آنها یکی قارون بود که بقوت مال بی ادبی میکرد فَخَسَفْنَا بِهٖ وَ
بِدَارِهِ الْاَرْضَ فَخَسَفَتْ هلاک شد دوم سامری بود بعلم مناظره نمود بعذاب مبتلا گشت
سیوم بلعم باعور بود بزهد خود می نازید بر پنج منحوس مبتلا شد فَمَثَلُهٗ كَمَثَلِ الْكَلْبِ سگ شد
چهارم عاج ابن عنق بقوت دلیری الحاح میکرد در دست او هلاک شد پنجم فرعون لعین خود
بمصر و انهار او مفاخرت مینمود و لشکر کشی میکرد در همان آب غرق گشته بلشکر کشی او
هلاک شد و همچنین دشمنان انبیا و اولیا تا روز قیامت در کار ند و کم نیستند
و امتحان در امتحان باقی است ذٰلِكَ تَقْدِيْرُ الْعَزِيْزِ الْعَلِيْمِ ط ؎

Marfat.com

امتحان در امتحان است ای پسر | هر که گوید من شدم سرهنگ در
پس بهر دوری ولی قایم است | تا قیامت آزمایش دایم است
قول آن من امته را یاد گیر | تا بالا و خلا فیها تزید

همچنان خدمت جلبی جلال الدین روایت کرد که روزی درویشی سر اینعنی
خلقتها بیدی طینة آدم بیدی اربعین صباحا سوال کرد که چرا در شب نکرد و در روز نساخت
فرمود که اگر در شب کردی خمیر مجموع آفرینش ظلمانی و گران شدندی و اگر در روز
ایجاد فرمودی مجموع نورانی سبک گشتندی در اوقات صباح تربیت و ترکیب فرمود
تا نیمه ظلمانی کافر و شقی و عاصی شوند و نیمی دیگر نورانی و مسلمان و سفید گردند فمنکم
کافر و منکم مؤمن

جان چو روز است و تن تو چون شب ما با میان | همچو روز و شب خویش مثال سحریم
فی الحال سر نهاد و روان شد

همچنان روزی حضرت سلطان ولد قدس سره بنوره المؤید حکایت فرمود که بعد
از آنکه در شام تحصیلها کرده بودم و در انواع علوم انگشت نما گشته بشهر حلب رسیدم
جمیع علوم بجاش را در هر فنی که سوال کردند ملزم کردم و هیچکس را مجال نطق نبود چون
بقونیه رسیدیم و وصول افتاد تمام فضلای شهر و مدرسهٔ والدم جمع آمدند همانا که
حضرت پدرم از من ارمغانی لطیفه درخواست کرد نکت غریب غریب که استحضار
کرده بودم من اولها الی آخرها فرو خواندم تصور آنکه بسبب ذوقها و حالها حضرت
پدرم را بدینها مشغولی نیست و من درین فنون عدیم المثلم فی الحال مولانا مجموع آن
نکتها را کما کان اعاده کرده بیانها فرمود که همگان حیران آن ماندند و باز نکتهای
دلکش چندانی دلائل و انحصارات فرمود که در بیان نگنجد و همچنان در میان آن

Marfat.com

ظاهر سخن را در باطن آمیخته معانی غریب میفرمود لغزه ها برخاست و من جامه چاک زده
در قدم مبارکش غلطان شدم همانا که تمام علما حیرت نموده تحسینها دادند و از ان
فطانت و فراست متعجب ماندند همچنان سلطان ولد فرمود که در عنفوان جوانی
در حضرت والدم در مدرسه اقتی از هدایه درس میخواندم و آن نقل را چون باتمام میرسانیدم
والدم اعاده میکرد و روان میخواند اما بعبارت دیگر و طرز عجب و معنی غریب میفرمود تا مسئله
همان بود که بود و همگان از قدرت او و نور محافظهٔ ولایت متعجب ماندند همچنان
جلبی شمس الدین ولد مدرس روایت کرد که روزی جماعت از اصحاب بوداع خداوندگار
آمده بودند که بسفری روند فرمود که لخوانی اخوانی لا تکونوا فی قید دولة و فضیلة
ولکن کونوا فی قید ان ینفخ قلوبکم بعد ازان فرمود که همدیگر را دوست دارید که دشمنان
در کمین اند همچنان از صنادید مهتران اصحاب منقولست که از نواب پروانه بزرگ
غدای عظیم واقع شده بود و کافهٔ افاضل و شیوخ کبار و امرای مختار آنجا گاه حاضر
آمده بودند تا وقت نماز شام حضرت مولانا در معانی و دقایق گرم شد و بود بانفاق
تمام التماس نمودند که خداوندگار امامتی کند فرمود که ما مردم ابدالیم بهر جائی که باشد
می نشینیم و می خیزیم امامی را ارباب تصوف و تمکین لایق اند بخدمت شیخ صدر الدین
رحمة الله علیه اشارت کرد تا امام جماعت کرد و بدو اقتدا کرده فرمود من صلی خلف امام
تقی کانما صلی خلف نبی شیخ تواضع مینمود و بتصویر تمام بخدمت می خمید منقولست
روزی خدمت فخر الدین بحضرت سلطان ولد لا بها کرده الحاح عظیم مینمود تا حضرت
مولانا بوی نصیحت دهد و معانی فرماید از اول روز تا چاشت سلطان مراقب نشسته بود
اصلا بکلام مشغول نشد و دمبدم اَللّٰهُ اَکْبَرُ اَللّٰهُ اَکْبَرُ میفرمود و چون صابران تمام

Marfat.com

حضرت سلطان ولد سر نهاده وازان حال سوال کرد فرمود که بغایت بی درد مردیست غافل وهشیار جانست واز عالم معنی بیخبر اصلا ذرهٔ ادراک ندارد باکه گویم وچه گویم ؎

باکه گویم چون ندارد گوش جان بهر گوش است ای امیر این خوش بیان

همانا که ضمایر شما دمبدم مرامی خلید وعروسان حرم حقایق اندرون برمی گریختند از نامحرمی فرمود که شاعری روزی بفکر نظم خود مشغول گشته بود از ناگاه در اور ابستگی زدن بشتاب بیرون دوید کسی را ندید تا سه نوبت عاجز شد گفت چون کس را نمی یابم که سخن گویم باکه گویم واز مهمات خود نیز می مانم اما عاقبتش محمود گردد، همچنان روزی اصحاب باسر هم جمع شده بودند وحضرت مولانا در شرح استعفاف وقناعت معانی میفرمود گفت هرکه از یاران ما نخواستن دنیا وی کف کشاید ما ازوی اعراض خواهیم کردن چه ما درخواست را بیاران خود بربسته ایم بخن نعلمنا ان نخطی وما نعلمنا ان ما خذ ؎ گفت پیغمبر که جنت از آله ✤ گر همی خواهی زکس چیزے مخواه ✤ ور نخواهی من کفیلم مر ترا ✤ جنت المأوا و دیدار خدا ✤، همچنان منقول است که روزے یکے سوال کرد که شبش کشتن گناه است فرمود که چون دست را بشوئی آن گناه زائل شود **حکایت** همچنان از یارانِ صحبت واقران قربت منقول است که خدمت خواجه مجدالدین مراغی را کنیزکی رُومی بود که پیوسته حضرت مولانا اورا صدیقه گفتے همانا که آن کنیزک دمبدم کرامات میگفت که نور سبز دیدم نور سُرخ دیدم نور سفید دیدم نور سیاه دیدم فلان فرشته را مشاهده کردم رُوح فلان ولی را یا نبی بمن جلوه کرد خواجه مجدالدین بدل میشد که در لغا کنیزکان خانه صورتهائی را می بینند و ما هیچ نمی بینیم وغیرتے میکرد روزی بحضرت مولانا رسید میخواست که

Marfat.com

ازان حکایت روایتی کند فرمود آری نوز در سواد دیدگان است بعضی را بتفرج شاهدان
مبتلا کنند باز بعضے را بعصمت نگاه میدارند تا بر معشوق حرم برند اگر او را در راه
بخوبان بیرونی مشغول کنند او را بهر شاهدی بنگرد خاتون خانگی متور از خواجه
محتجب شود همچنان حق تعالیٰ بهر که در سوی کشادو تجلی کرد و غیبی بدو نمودند بدان
حال مبتلا شد و انجا فرو ماند چنانکه ما اعظم شانی وغیره و لبعضی را چندان که کوشند
و جوشند و خروشند هیچ ننمایند تا بغایت رُویت خاص مخصوص شود و از مقربان قربت
گردد و مجدالدین سرنهاد و یاران را سماع کرد و شورهای عظیم کرد و شکرانها بجید گذرانید
همچنان از محققانِ اصحاب منقولست که در دور افلاطون حکیم راهبی بود ذو
فنون عظیم و سالخورده چندانکه اصحاب آنجا یگاه بر سم تفرج رفتندی و انواع خدمات
کردے و اعتقاد نمودے و حضرت جلبی عارف را بغایت دوست میداشت
روزی اصحاب کرام از سبب اعتقاد او پرسیدند که مولانا را چون دیدی و چگونه
دانستی گفت شما او را چه دانید که بود از و کراماتِ بجید و معجزات بسیار دیده ام و
بنده مخلص گشته ام و سر انبیای ماضی را که انجیل و صحف ایشان خوانده بودم همه را
در ذاتِ مبارکِ او مشاهده کرده ام و بحقیقت حقیقت او ایمان آورده همچنان
روزی این جایگاه تشریف داده بود و قرب چهل روز در خلوتی خلوت کرده
چون بیرون آمد دامن مبارکش اگرفتم گفتم حق تعالی در قرآن مجید فرموده است
که وَاِنْ مِنْكُمْ اِلَّا وَارِدُهَا چون باتفاق همه را در دوزخ آتش خوانده بدین سلام را
بدین ما چه ترجیح است و این چون خواهد بودن همانا که هیچ نفرمود و لحظه از لحظه اشارت
کرده بسوی شهر روان شد و من در عقبِ آن بزرگ آهسته آهسته می رفتم از ناگاه

Marfat.com

درکنار شهر برقزنی درآمد و قزن را خباز برافروخته بود همانا که پیلون سپاه مرا بگرفت
و درمیان فرجی خود کرده در قزن انداخت و ساعتی مراقب بنشست دیدم که دودی
عظیم برآمد و کسی را مجال مقال نبود بعد ازان فرمود که نظر کن دیدم که خباز فرجی مبارک
را بیرون آورده بحضرت خداوندگار پوشانیده بغایت مصفا و پاکیزه و پیلون
من از کی باز سوخته و ناچیز گشته فرمود که ما چنین در آئیم و شما چنان فی الحال سر
نهادم و مرید شدم همچنان منقولست که کالبون نقاش و عین الدوله هر دو
نقاشان رومی بودند دران صنعت بینظیر و مرید حضرت مولانا شده بودند مگر کالبون
حکایت کرد که در استنبول در لوحی صورت مریم و عیسیٰ را نگاشته اند که همچنان
مریم و عیسیٰ بمثل ست از اطراف عالم نقاشان جهان آمده مثل آن تصویر نتوانست
کردن همانا که عین الدوله در هوس آن صور سفر در پیش گرفته دران دیر بزرگ
در استنبول سالی مجاورت نمود و رهبانان آن مقام را خدمات کرده شبی فرصت
یافت لوح آن صورت را در بغل کرده روانه شد چون بقونیه رسید بزیارت مولانا
مشرف گشته فرمود که کجاها بودی حکایت لوح را گماکان باز گفت فرمود تا
تا آن لوح روح افزا را تفرج کنیم همانا که در غایت خوبی و لطافت بود بعد از توقف
فرمود که این دو صورت خوب از تو شکایت عظیم میکنند که در محبت راست نیست
و عاشق دروغ است گفت چگونه گفت ایشان میگویند که ما هرگز خواب و خور
نداریم قائم اللیل و صائم النهاریم و عین الدوله ما را گذاشته شب خواب میکند
و روز میخورد اصلا در موافق ما نیست عین الدوله گفت ایشانرا قطعاً خواب و
خور محال است و سخن گفتار نیست و نقش بیجان فرمود که تو نقش ما جانی و چندین

Marfat.com

صنایع داری و ساختهٔ نقاشی که عالم و آدم و ما فی الارض والسماء دستکار اوست روا باشد
که او را بگذاری و خود را عاشق نقش بیجان بمعنی کنی ازان صورت بیخبر چه حاصل شود
و ترا چه فائده رسد فی الحال توبه کرده سر نهاد و مسلمان شد و همچنان از خدمت
قدوة الاخوان شیخ محمود صاحب قران منقولست که معتبر خواجه فرمود او را نازنین فرزند
بعشق تمام از پدر خود التماس نمود که او را مرید مولانا کند و پدرش دائما مانع می شد
عاقبت مجمع عظیم ساخته حضرت مولانا موسی آن فرزند را برگرفت مگر خواجه از محبان
شیخ اوحدالدین بود مخفی در گوش شیخ اوحدالدین گفته باشد که عجبا این پسر من
بعمل خود بخدا خواهد رسیدن یا مولانا ش بخدا خواهد رسانیدن و چون شیخ اوحدالدین
از جمله عاشقان مخلص مولانا بود جواب داد که درین باب هیچ مگو در حال حضرت مولانا
فرمود که بدان ما بگوید که غمی نیست والله والله آن فرزند اول بخدا رسیده آنجا مرید
من شد تا جذبهٔ عنایت او را نکشید بسوی ما نه دید شیخ اوحدالدین نعره بزد و جامها
چاک زده سماع عظیم شد گویند مردی بود کرم رو و صاحبدل پیوسته بر در خداوندگار
آمدی و طلب غزلیات نو کردی فرمود که در را کشادندی و در خلوت با او مصاحبت
کردی همچنان در نقل مولانا شیخ اوحدین برهنه گشته و فریادها میکرد و می زاید
و میگفت ای عزیز ای عزیز چون آمدی چون آمدی و چون رفتی که هیچکس ترا نشناخت
و این بیت را میگفت ؎ در جهان آمده روزی دو بمانخ بمنود

آن چنان زود برون شد که ندانیم که بود ❊ ❊ همچنان آن خواجه با اهل و عیال
خود مرید شدند همچنان هم از و منقولست که در خان صاحب اصفهانی فاحشه
زنی بود بنهایت جمیله و او را کنیزگان بسیار در کار بودند همانا که حضرت مولانا روزی

Marfat.com

آزانجا میگذشت آن عورت پیش دویده سر نهاد و در پای خداوندگار افتاد و تضرع
و شکستگی مینمود فرمود که رابعه رابعه کنیزگان او را خبر شد بیکبار بیرون آمده سر در
قدم او نهادند فرمود که زهی پهلوانان زهی پهلوانان که اگر بارکشی شما نبودی چندین
نفوس لوّامهٔ اماره را که مغلوب کردی و عفت عفیفهٔ زنان کجا پیدا شدی همانا که از بزرگان
زمانه گفته باشد که اینچنین بزرگی با اصحاب خرابات چندین پرداختن و ایشان را
با نواع نواختن جهدی ندارد فرمود که حالیا او در یکرنگ میرود و خود را چنانکه هست
بی رزق مینماید اگر مردی تو چنان شو و از دورنگی بیرون آ تا ظاهر تو همرنگ باطن شود
و اگر باطن و ظاهر تو یکسان نشود باطل شود و عاطل گردد و عاقبت الامر آن خاتون
جمیله را بعه وار توبه کرده کنیزگان خود را آزاد کرد و خانه اش را یغما فرمود و از نیکبختی
شد و دولت آخرت بدست آورده ارادت آورده و بسیار بندگی ها نمود

همچنان منقولست که در دروازهٔ آقسرا خربزه‌ی بود روشنضمیر روزی
برای عشق مولانا نانی میخواست و خدمت اخی جونان فرزند اخی قیصر حاضر بود از
ناگاه حضرت مولانا رسیده میان بندهٔ خود را بدان خربزه انداخت و بگذشت
اخی اشارت فرمود که صد درم بستان و آن میان بند را در میان ما بندرا هی نشد
گفت اگر هزار دینار بدهی که من نمیدهم همچنان بگردن خود بسته بگور خواهم بُردن و
و آنشب همه شب نالها میکرد و میگفت خداوندبحق آن میانی که این میان بند که در میان
او بود از بند ایجهان آزاد کن تا سبکسار شوم و جانم بستان که از بند جهان جهان
شوم در وقت صبح آواز برآمد که فلان خربزه از قید حیات بنجات یافته غرق حیات
ابدی گشت و خدمت اخی جوبان بی نیاز تمام میان بند را در میان جان بسته تجهیز او

Marfat.com

واورا بتعظیم عظیم بیرون آورده مالابداورا تمام کرد ورسم غزا ایجا آورده اورا دفن کرد

حکایت همچنان سلطان الخلفای دهر حسام الحق والدین قدس الله سره العزیز
چنان روایت کرد که روزی حضرت شیخم قدس الله لطیفه بخانهٔ ما آمد وتنها بخانهٔ ما
درآمده ده شبانه روزی اصلا افطار نه کرد ودر ها را فرمود لبستن وروز نها را گرفتن
وچند دسته کاغذ بغدادی حاضر کردم همانا که بمعنا کی علم لدنی شروع فرمود بعربی وفارسی
هرچه املا فرمود بنشتم وبآواز بلند نسخ کرده را طبق طبق میخواندم ومی نهادم چون
تمام کردم فرمود که تنور را آتش کردند قریب صد طبق را ورق ورق برمیگرفت ودر تنور
می انداخت ومی گفت اَلَا اِلَی اللّٰهِ تَصِیْرُ الْاُمُوْرُ وچون آتش شعلها می افروخت تبسم
میکرد که از غیب الغیب آمدند وباز بغیب بی عیب میروند جلبی فرمود که جهت تبرک میخواستم
ورقی چند پنهان کنم حضرت شیخم فرمود که نه نشاید ازانکه ابکار این اسرار لایق استماع
اخیار این دیار نیست واستماع این کلمات را ارواح خواص حضرت مستعد گشته اند وانبیا
غذای روحانیت ایشان است ﴿ سخنم چو روشنست من اگر سخن نگویم ملک گرسنه
گوید که بگو خمش چرائی ﴿ وزانجا بیرون آمده بحمام ریزوا درآمد وبا فرجی ودستار مبارک از
از سوراخ خزینه در آب جوشان فرورفت چون هفت شبانه روزی در آنجا بود علی الصباح
روز هشتم سر از خزینه بیرون کرده سر آغاز فرمود ﴿ بازآمدم چون عید تو تا قفل زبان
بشکنم ﴿ وین چرخ مردم خاره را چنگال ودندان بشکنم ﴿ تا آخر غزل اصحاب شادیها
کردند بعد از تمام غزل بسوی مدرسه خود روان شد وهفت روز دیگر سماع وجمعیت بود

همچنان اغزه اصحاب روایت کردند که روزی حضرت مولانا در باغ
حلبی حسام الدین بود وآنروز از حد بیرون یاران ذوقها وسماعها وشورها کردند

Marfat.com

از ناگاه حضرت مولانا فرمود که یاران میخواهم که خانقاه ضیاء الدین ازان حلبی باشد
علی الصباح اصحاب از شهر رسیدند خبر دادند که شیخ خانقاه ضیاء الدین درگذشت و بر
مشارالیه سلامی نزدند و او را هرگز سقمی و المی نبوده گویند آن درویش مردی بود بواش و
متحمل و دایم از سر غرض محب غرض در عرض یاران چیزها گفتی و طعنه زدی از شومی طعنه
زبان خود لطعن سنان اهل جنان مطعون گشته کشته شد بعد از روز سیوم فرمود
که حضرت حلبی را دران خانقاه شیخ کردند و اجلاس عظیم شد و آن روز این بیت
را تفسیر میفرمود بیت ای بر سر گنج و وز گدائی مرده ✤ کر سنت همیشه در طعامی
خورده ✤ یعنی همچون حمی که شکم بر آب باشد و لب او خشک بود اما اگرچه آفتاب بر صخرهٔ
سخت فتد او را از گرم خود گرم میگرداند اما چون آفتاب غروب میکند بر قرار اول
سرد می شود همانا که آفتاب حکمت اولیا نیز در حال منکران و بدولان همین عمل میکند

بس کلام پاک در دلهاے کور		می نیاید میرود تا اصل نور

و جماعتی آنجا یگانه از اهل انکار حاضر بودند انقیاد نموده زنارها بریدند و مرید مخلص شدند
حکایت همچنان خدمت ملک المدرسین زبدة المتاخرین بحر المعقول والمنقول
الجامع بین الفروع والاصول مولانا زین الملة والدین عبد المومن التوقانی
رحمة الله علیه که استاد اکابر علوم و نادر ممالک رُوم بود و او را لغمان ثانی و عمان
معانی خواندندی و در تقوی و علم فتوی ابو یوسف دوم بود و این بنده هم از شاگردان
او مقدم رومی و شیخ علماء توقان در مدرسه معین الدین پروانه نعمهم الله بغفرانه
روایت کرد که در زمان حضرت مولانا من در قونیه مقید مولانا شمس الدین ماردینی
هم در مدرسه جلال الدین قراطائی رحمه الله همچنان رومی جماعت فضلا در خدمت

Marfat.com

شمس الدین ماردینی از بزرگی نسبت جلالت حسب و اخلاق محمدی و کرامات مولانا حکایت
میکردند و او بصدق تمام تصدیق میکرد تحسین میداد و میگریست و دیگران میگریستند مرا
در دل تردد می افتاد که اینچنین بزرگ و بادشاهی و عالمی چرا بر قص و سماع مشروع
میکند و خلاف شرع را جایز میدارد و این طریقت در امور شریعت نامشروع است
و من هرگز این خطرات را بزبان نیاوردم که شمس الدین ماردینی نیز از طرفی
فی الحال سر بنهاد و دستبوس مولانا کرد و من بنده نیز همان کردم که مدرس کرد و بود
دیدم که حضرت مولانا رومی مبارک سوی من کرده فرمود که مولانا زین الدین در شرع
مسلمه هست و دائم که خوانده که در حالت اضطرار و مخمصه مهلکه آدمی را تناول مردار و خنزیر
حرام حلال میشود و جائز داشته اند و مباح دیده از برای بقای نفس انسانی تا او
هلاک نشود و برای مصلحت دین و امنیتی نزد علما ثابت شده است اکنون در
را هم حالتی و ضرورتی هست که بمثابه مخمصه و استیصاست و دفع آن جز بسماع
و تواجد و اصوات اغانی نیست والا از غایت هیبت تجلیات انوار جلال حق
مبارک اولیا گداختی و ناچیز گشتی چنانکه وجود یخ در مقابله آفتاب سود ندهد
از اوج جسد آفتاب از برف یکدم در گذشت و اشارت کلیمی با کمر اعلی
و نخجیر که ما را آن مخمصه عظیم و عطش الیم مهلک شده است و این
و تلمیحی به از شیر بینی و کفری به از ایمانی دین عاشقان خود کردند
از آن نالم که میدانی سبب کشتا گشتهاست در جانم شدید و کیست پیدا
یا سایم و دلیلی نیست امکانم ۞ همانا که خرابات عاشقان عمارت به نپذیرد
بیان نمی گنجد - آن علم که در دیده حاصل کردی بهاری نیست دلیل را

Marfat.com

وزین الدین گفت که از هیبت مولانا بر من چنان حالتی طاری شد که تا چه وقت بخود افتاده
بودم چون بخود آمدم سر بر قدم مبارکش نهادم و استغفار کردم و با اخلاص تمام مرید مخلص گشته
محب سماع شدم و سماع بکلّی غذای جان من شد تمام علما آفرینها کرده اعتقادشان
یکے در هزار شد همچنان خدمت شمس الدین ابن المدرس و سید الادبا مولنا
فخر الدین دیو دست چنان روایت کرد که دران زمان جماعتی از علماء شریف در تحریم
رباب خیرها میگفتند و منع رباب میکردند خبر بحضرت مولنا رسید فرمود که آهن سرد
میکوبند و الله ثم والله بر سر گورشان رباب خواهند زدن بعد از وفات حضرتش
مگر یاران در میدان قونیه در سماع بودند از ناگاه یاران عظیم یاران را در بجد سماع
کنان بگورخانه قاضی سراج الدین رحمة الله علیه در آمده سماع عظیم کردند و آن حکایت را
یاد کرده سرمے نهادند و انصافها دادند همچنان خدمت مالک ادب الفضلا
مولانا صلاح الدین ملطی رحمة الله علیه روایت چنان کرد که روزی حضرت سلطان ولد
فرمود که جدم مولانای بزرگ قدس الله سره العزیز بحضرت والدم در آخر وقت وصیت
فرمود که خداوندگارم جلال الدین محمد اینک بحضرت الله میروم و ملازم انوار ذات حق
خواهم بودن ما در ذاتیم سوی ذات رویم بر رفتن ما وهند یاران صلوات و همانا نهایات
عالم غیب و قاصدان ملأ اعلی پیوسته اخبار اخلاق را بارواح میرسانند تا در چه حالند
و بچه مشغولند الله الله آن چنان باش و دران کوش که من دران حضرت شادان
و سرفراز باشم نه آنکه از سر تشویر سر در پیش افگنم و خجل گردم و این وصیت را همچون
حلقهٔ زرین در گوش فگن حدیثا حسنا ذکره و انما الناس احادیث و همچنان کرد که فرموده
بود و اشارت کرده و صد هزار چندان عاقبت الامر کمال حال بجای رسید که فرموده بود

Marfat.com

ﷺ تو دلاچخان شدستی ز خرابی و ز مستی ﷺ سخنے بدر نگوئی ہوسی بسر نداری

ہمچنان از کرام اصحاب منقول ست کہ خدمت بہاؤ الدین بحری در آب گرم رنجور عظیم شدہ بود چنانکہ بکلی از وا میدحیات بریدند حضرت مولانا فرمود کہ ہمچنان باجامہ خوابش برداشتہ بحمام آب گرم بردند و در حوض دغدغی چندانی در میان آب گرم اش غوطہ دادکہ در شمار نیاید و تمام یاران بخود گشتہ از مذکور دست شستند و در حیرت افتادند کہ زینہار معالجہ غریب ہیچ طبیب لبیب کسی را نکردہ ہمت و کسی ندیدہ است و کسی را مجال دم زدن نبود مگر فرزندش صلاح فریاد برآورد حضرت مولانا بدست مبارک خود بہاؤ الدین را از آب بیرون آورد فرمود تا لحظہ آسایش کند ہمانا کہ چون برخاست طعام خواست و شفای عاجل حاصل گشتہ روانہ شد ﷺ تو شفای چو بیابی خوش رو بنمائی ✤ سیہ رنج گریزند نمایند قفا را ✤ **ہمچنان** از آن قدرت و نصرت عظیم صد ہزار مرد متکبر باقرار آمدہ مرید و مومن شدند و بہشتی گشتند **و ہمچنان** منقولست کہ روزی در صفت بدگوہران منکر معانی میگفت فرمود کہ مگر عقربی در کنارۂ جوی گشت میکرد از ناگاہ سنگ پشتی لبسوی عقرب بیامد کہ در چہ کاری گفت چارہ میخواہم تا آن سوی جوبم گذر افتد کہ مرا قوم و فرزند آن سوا ند سنگ پشت گفت بیا تا گذرانم بحکم شفقت و غریب نوازی عقرب را چون خویشان اقرب بر پشت بگرفت و بر روی آب روانہ شد چون در میان جوی رسید عقرب را ہوس نیش زدن شد بر پشت سنگپشت خلشی مے کرد پرسید کہ چہ میکنی گفت ہنر نمای میکنم تو کرم خود نمودہ بر پیش من مرہم نہادی من بر تو نیش میزنم و بر تو مہربانی من ہمین ست ہمان لحظہ سنگ پشت غوطہ خورد و عقرب بانگار بجہنم پیوست و این بیت فرمود ﷺ الا اقتلوا النفس الخبیثہ و بادروا ✤ ولا تتر کوھا

Marfat.com

حبه فهی عقرب ۔ جاہل ار باتو نماید همدلی ✤ عاقبت زحمت زند از جاہلی ✤ چہرا بله مهر خرس ایمن
یقین ✤ کین او مهرست و مهر اوست کین ✤ همچنان منقولست که روزی خدمت
جلال الدین مستوفی رحمة الله علیه ولیمهٔ عظیم ساخته بود و تمام اکابر را خوانده چون خوان را
بنهادند و صلای افطار طعام کردند هریکی برغبت تمام و اشتهای صادق بلوث مشغول
شدند همانا که حضرت مولانا افطار نکرد و التفات ننمود مستوفی سر می نهاد و الحاح میکرد و خداوندگار
تمهید عذر فرمود که معدهٔ ما قوی ضعیف شده است و بریان جانور لاغر پشت ریش کشته را میماند
که در وقت پالان نهادن نالان و منحنی شود و تحمل آن بار ندارد چه اگر کوفته نگشتی کوفته چند
خورده شدی مستوفی بیچاره گریان گشته بندگیها کرده بنده و مرید شده و یاران را تشریفات
فاخر مشرف گردانیده و آن روز سه هزار درهم بقوالان انعام داد همچنان منقولست
که روزی جماعتی از اصحاب جدل و ارباب حیل سوال کردند که حق تعالی از کتم عدم وجود
مبارک حضرت آدم علیه السلام را بظهور آورد و از آب و گل ترکیبش کرد که خمرت طینت
آدم بیدی اربعین صباحاً عجباً و آن آب گل او گاه آمیخته بود یا نی فرموده که در قرآن مجید
خلق الانسان من صلصال کالفخار معنیش فرموده است آب و گل محض باشد و آن آب و گل
گاهی آمیخته بودی پاشنها من نکفیدی و هرود پاشنهٔ خود را باز نمودی که از آب و عنو
در یخدان و رنج و ریاضت سماع شکافها شده بود همشان از آن جواب شافی و لطف وافی
حیران مانده با خلاص تمام بنده و مرید شدند و بدان علم علمی و علم جبلی انصافها دادند و همچنان
اولاد مدرسه باشی حسام الدین و بدر الدین رحمهما الله حکایت چنان کردند که در اول دولت
که در خدمت مولانا شدیم از هیبت او و هشت عظیم بر ما غالب گشته مجال حرکت نداشتیم
و در حجرهٔ مدرسهٔ مبارکه نفروی گشته می سوختیم مگر جهت خداوندگار بر بام مدرسه خوابگاهی ساخته بودند

Marfat.com

ومجرد همانکه شبی از سر روزن ما سر مبارک فرو کرد که بیالاید که درین زیر سقف خفتن گرانی
وکسل می آورد بهتر آن باشد که بقعهٔ سماوا رفته تفرج کنان بخوابیم روز چون بسر بام آمدیم
دیدیم که بدامن مبارک خود خاک لطیف بیز گرد و بیاورد و در کنار بام فرو ریخت و گفت برای وضو
بایست شود تا شما را بفرماید که چه کنید و از فرمان او چه بیرون رود ما طاقت صبر نیاورده بخود شدیم
ودیدیم که خداوندگار ما را بر سر تلو بها برد و در حمت میفرمود و لوحها بدست زری شفقت
شاهانه و لداری پدرانه و پند خواهی و رهبری و رهنمائی و نصیحت گستری و راه گزینی و منزل شناسی

بیا بیا که تو از نادران ایامی
بنام خوب تو مُرده ز گور برخیزد

پدر و رهی پدری مادری دل آرامی
که گفته اند نکویت پدر بنیکو نامی

خدمت مرد لیست که روزی معین الدین پروانه بزیارت آمده بود و با جازت خواست که آنرا
تربهٔ سلطان العلماء قدس الله روحه العزیز قبهٔ نادر طاقی غریب بنیاد کند مولانا فرمود که هنوز
از قبهٔ افلاک نخواهد بودن پس برین طاق مینا بسنده کن و انتصار فرمان خداوندگار باش سر بتا
وخدمات نمود همچنان از اصحاب عظام منقولست که خدمت خواجه شمس الدین دامغانی
رحمة الله علیه از جمله مریدان قربت یافته بود و از ارباب قباب ها بر شده و او قات بتجرد
صهبا میل کردی و در حالت مستی مغیبات و کرامات گفتی مگر روزی همچنان مست طافح
برخاست بحضرت مولانا آمد و از و شمع و شاهد و نقل و غیره التماس نمود و دو بیت گفت:

که او را در حجره کرده شمع پیش او نهادند و خاتون مذکور را شاهد و قدح او و انواع میها
مهیا کردند بعد از الت شکر چون بخود آمد در حجره یافت و خاتونش را در پهلوش نشسته دید و
از و پرسید که این چه حالت است چنانکه واقع شده بود و زن باز گفت فریاد کنان بر خاست
رندی ها را بر خود چاک زده خاک بر سر میکرد و اشکهای خونین میریخت حضرت مولانا مذکور را

Marfat.com

درکنار گرفت دلداریها فرمود و برو نجشود همان ساعت سر در قدم خداوندگار نهاده از سر آن سر برخاست و توبه نصوح کرده چنانکه زنده بود دیگر طعام روز نخورد همچنان روزی در معرفت فرمود که حق تعالیٰ میفرمود که من نیاز بندگان را چندان دوست میدارم که اگر بندگانِ من مسکنت و ذلت ننمودندی و تضرّع نکردندی نیاز از ایشان می بردم و من نبودمی خود بدیشان نیازمندی نمودم اما حضرت بی نیاز نیازمندان را دوست میدارد همچنان درویشی را گفتند که ترک نماز چرا کردی گفت چندان نیاز نمودم که بی نیاز گشتم نیاز منزل آخر است هست پیوسته نیاز نیاز را دوست میدارد ؎ بزیر گفت مرا عشق من همه نازم ٭ همه نیاز شو آن لحظه که ناز شوم ٭ چو ناز را بگذاری همه نیاز شوی ٭ من از برای تو خود را همه نیاز کنم ٭ همچنان اعزه اصحاب که مقربان جناب آنحضرت بودند چنان روایت کردند که غرّهٔ ماه مبارک رمضان شده بود از ناگاه حضرت مولانا از میان یاران ناپدید شد چندانی که در جایهای معین طلب کردند کسی نشان نداد و یاران فوج فوج سو بسو میجستند اصلا مقامش معلوم نگشت و همگان سوار گشته جستند هیچ جا نیافتند درین حالت حیران ماندند مگر در باغچه مدرسه بجاه آبی که بود در آمده یوسف وار معتکف گشته است و فرو کشیده و هیچکسی را خبری نی همانا که روز عید مبارک که اصحاب ملول و ماتم زده نشسته بودند که یکدن آمد بمدرسه خرامید غریو از نهاد عاشقان برخاسته شادیها کردند و سماع شروع فرمود این غزل را از سر آغاز کرد که ؎ باز آمدن همی که ندیدش فلک بخواب آورد آتشی که نمیرد بهیچ آب ٭ الی آخره و اکابر شنیده جوق جوق بزیارت حضرت مشرف می شدند همچنان خدمت ولی پنهانی گوهر بحر لامکانی مولانا اختیار الدین امام قدس سره روایت کرد که روزی حضرت مولانا بباغ جلبی حسام الدین

Marfat.com

میرفت تنها و بنده در پئ آن سلطان آهسته آهسته ترمیرفتم وسوگند ان عظیم می خوردکه
بحق آن ذوالجلال والاکرام که بدین چشمهای ظاهر خود میدیدم که حضرت مولانا گزی
ازرزمین بالاتر بین السماء والارض میرفت ومن بیهوش گشته افتاده ام چون برخاستم
خداوندگار بکار خود رفته بود روزی درخدمتش بودم بگوش من گفت که کم ازمرغی
نتوان بود خصوصاً که مرغان عرشی وگفت ؎ مرغ باغ ملکوتم نیم از عالم خاک +
دوسه روزی قفسی ساخته اند از بدنم + همچنان مگر روزی بعضی از یاران فقیر
ازقلتِ منال وکلتِ حال شکایت میکردند فرمود که درزمان مصطفی صلی اللہ علیہ وسلم
قحط عظیم شده بود واز صحابه یکی رائدی آرد جو بود بر حضرت رسول الله صلی الله علیه وسلم
تشنیع میزد که درین آیام گرانی غلّه چه خواهم کردن فرمود که آن آرد را بفروش وتوکل کن
بحکم اشارت نبوی بردوش گرفته میان اصحاب فریاد میکرد که یک من آرد جو را که می خرد
هیچکس مشتری نشد ورغبت نکردند یکی میگفت که یکماهه قوت دارم آن بمن کافی است
دیگری میگفت که من ذا روزه طعام دارم صحابهٔ دیگر گفت که مرا دو روزه طعام هست
چون هیچ نماند رزاق حاضر است تا حدی که درویشی گفت که مرا لقمه هست که شب افطار کنم
ذخیره نمی باید همچنان حضرت رسول الله صلی الله علیه وسلم تصرف نموده علیحده هریکے
را قوت توکل بخشیده بود که اصلا غم قوت نداشتند وعلم در سلوک ملوک حقیقت می انگاشتند
همانا که آن اصحابی عزیز خجل گشته حضرت رسول الله صلی الله علیه وسلم فرمود ترا دو ماهه قوتی
هست وهنوز شکایتی میکنی روا نباشد وآنرا حق تعالی نه پسندد فی الحال تصدق نموده توبه
وتوکل نمود وبقوت روحانی موید گشت ؎ هین توکل کن ملرزان پا و دست +
رزق تو بر تو زتو عاشق تر است + گر تو نشتابی نیاید بر درت + ور تو بشتابی دهد در دسرت +

Marfat.com

تو نہ زان نازنیانِ عزیز ✤ کہ ترا دار ندبی جوز و مویز ✤ یاران شکرہا کردہ استغفار نمودند و فارغ شدند همچنان روزی فرمود کہ مردم عاقل چندانی زحمات کشیدند و رنجہا بیحد دیدند تا سیم و زر را از خاک و سنگ بیرون کشیدند و بعالم آوردند تا خلایق منفعت گیرند همانا کہ این مدخلان تاکس بازگونہ سیعہا میکنند تا سیم و زر را در خاک پنہان کنند تا کسی از انجا فائدہ نگیرد و عاقبت همچنان عور و بینوا خواہند رفتن و آن مال مُردہ در ریگ خواہد ماندن ؎ عاقبت تو رفت خواہی ناتمام ✤ کارہایت ابتر و نانِ تو خام ✤ از خزانج از جمع آری زر چو ریگ ✤ تو بمیری وان بماند مُردہ ریگ ✤ همچنان روزی فرمود کہ مردی آنست کہ خاک را زر کند امامردی آن نیست کہ زر را خاک کند و للہ الحمد کہ در ہر دو حال پہلوانیم ؎ پیشۂ مردی ز حق آموختیم ✤ پہلوان عشق و یار احمدیم ✤ همچنان روزی بخدمت پروانہ عذری میخواست کہ کشتی وجود درویش در بحر تصرف حق بحکم خود نیست ؎ تجری الریح بما لا تشتہی ✤ السفن و اللہ غالب علی امرہ ✤ ہر کہ نور چہرۂ یفعل اللہ ما یشاء را مطالعہ کند ہیچ اعتراضی در نہاد او نماند و بر ہمہ خلایق مرحمت نماید و همچنان نیکی کہ برای رضاء اللہ بود خالصًا لوجہ اللہ بود بہ از نور آفتاب بود و ماہتاب و استخوان محسن در گور رود اما نور او در زیر گور نرود و بیارد اینک نور آفتاب را در گور کن باز بر سر آید و فرو نماند این سخن پایان ندارد یعنی نیکی نیکان همچنان ست اگرچہ نیک مرد در گور فرو رود اما نور احسان او و تابش نام نیک او تا ابد درخشان باشد والخیر کالشمس لا یبقی لہا بدل و این کلمات ترکیب ایشان ست پروانہ سر نہاد و برخاست و یاران را بندگیہا نمود همچنان منقولست کہ بعد از انتقال حضرت مولانا روح اللہ سرہ جماعتے از فقہای متعصب و زاہدان متر سم

Marfat.com

پیش پروانہ غلو کردند کہ سماع البتہ حرام ست سلمنا کہ مولانا در زمان خود میکرد واورا
مسلم بود والحال اصحاب او را نرسد کہ بجد گیرند و پیش برند این بدعت را و منع این چنین
بدعت بے توجیہ از جملہ واجبات است و درین باب سعی جمیل کردن بر شما از لوازم ست
پروانہ برخاست و بخدمت شیخ صدرالدین رفتہ این قضیہ را باز گفت و آن روز تمام
اکابر قونیہ دران مقام حاضر بودند شیخ فرمود کہ اگر از من قبول میکنی و بقول درویشان
اعتماد داری و در شان مولانا اعتقاد تو راسخ است اللہ اللہ درین باب ہیچ نوع
مدخلی مکن و چیزے مگوی و بسخنان صاحب اغراض و میان اعراض منما کہ آنہم بنوعی از
اولیا اعراض کردنست و آن نامبارک است و ہمچنان بدعت اولیای حق بمثابہ سنت
انبیای کرام ست و حکمت آنرا ایشان دانند و ہر چہ از ایشان صادر شود بی اشارت
قادر نیست چنانکہ گفتہ اند البدعۃ الحسنۃ الصادرۃ عن اکسل الاولیاء کالسنۃ الواردۃ
علی الانبیاء علیہم السلام و آن بود کہ پروانہ ازان فکرت ناخوش نکرت نمودہ مستغفر شد
و آن جماعت بمعنی کہ اہل دعوی بودہ متفرق گشتہ آن تفرقہ دیگر اجتماعی و جمعیتی میسر نگشت

ہمچنان از کرام امام منقولست کہ روزی حرم مولانا قدسنا اللہ بسرہ العزیز گفتہ باشد
کہ حضرت خداوندگار را سیصد سال و تا چہار صد سال عمر عزیز باشد تا بسی کہ عالم را پر حقایق و
پُر معانی کند فرمود کہ چرا چرا ما فرعونیم نمرودنیم ما را بعالم خاک چہ کارست تا خود ما را چہ جای
باشش و قرار ست ہمانا کہ جہت خلاصی محبوسی چند درین زندان دنیا محبس گشتہ ایم امید است
کہ عنقریب بسوی جنت رجوع افتد ؎ عالم خاک از کجا گوہر پاک از کجا ٭ از چہ فرود
آمدیم باز کنیم این چہ جاست ٭ چہ اگر مصلحت حال این بیچارگان نبودی درین نشیمن خاکی
دمے قرارے نکردمی و فرمود ؎ ما از برای مصلحت در حبس دنیا آمدیم ٭ من از کجا

Marfat.com

حبس کجا مال کرا در دیده ایم ❊ همچنان گویند که دران ایام نقل خواست فرموده سه شبانه روز
کسی نگفت و هم کسی را مجال گفتن نبود حرم مولانا پیش آمده سر نهاد و از کیفیت آن انقباض
باز پرسید فرمود که در فکر مرکم چون خواهد بودن ❊ به بین جانهای این شیران
در بیشه ز اجل ترسان ❊ کز ان شیر اجل شیران نمی میرند الا خوان ❊ فریاد از نهاد
برآمده چند ساعتی لایعقل گشته بود همچنان دران روزها در مدرسهٔ مبارک خود
سیر میکرد و نعرها میزد و آههای عظیم میکرد مگر در خانه گربه بود پیش آمد و بزاری تمام بانگ میزد
و فریاد میکرد حضرت مولانا تبسم فرمود و گفت میدانید که این گربه مسکین چه میگوید گفتند نی
گفت میگوید که شما را ببارگی درین ایام غربت ملک بالاست بوطن اصلی میروید من بیچاره
چه خواهم کرد من تمام یاران فریاد کنان بیهوش گشتند بعد از رحلت حضرتش هفت
شبانه روزی آن گربه آب و طعام نخورد و بمرد خدمت فرزند مولانا بلکه خاتون او را در کفن
پیچیده دفن کنند در جوار تربت مبارک جهت یاران حلوای ساختند همچنان
منقولست که در آخر وقت حضرت خداوندگار را مبلغ پنجاه عدد دینار وام بوده
است فرمود که قراضهٔ چند بدان صاحب قرض دهند و ازوی حلالی خواهند خداوندمال
قبول نکرد و بخشید فرمود که الحمد لله رب العلمین که ازین عقبهٔ سهناک رهیدیم همچنان
از حضرت جلبی حسام الدین قدس الله سره العزیز منقولست که روزی خدمت
شیخ صدر الدین با اکابر درویشان بعیادت مولانا آمده بود تعلق عظیم نموده ازان
متالم میشدند گفت شفاک الله شفاء عاجلا رفع درجات باشد امیدست که صحت
کلی رو نماید و حضرت مولانا جان عالمیان هست بصحبتها ازانی است فرمود که بعد ازان
شفاک الله شما را با دهماناکه درمیان عاشق و معشوق پیراهنی از شعر بیش نمانده است

Marfat.com

نمی خواهید که بیرون کشند و نور بنور بپیوندد ؎ گفت لبش گر ز شعر و شکر است
اعتناق بی حجاب خوشتر است ✤ من شدم عریان ز تن او از خیال ✤ میخرامم در نهایات
الوصال ✤ شیخ با اصحاب اشک ریزان گردیده روان شد و حضرت مولانا این غزل را
از سر آغاز کرده میگفت و جمیع اصحاب جامه دران و نعره زنان فریاد می کردند ؎

چه دانی تو که در باطن چه شاهی همنشین دارم	رُخ زرین من منگر که پای آهنین دارم

الی آخره **همچنان منقولست** که حضرت مولانا روزی مقربان و محرمان احباب را
جمع کرده فرمود که از رفتن هیچ مترسید و غمناک مشوید که نور منصور رضی الله عنه بعد
از صد و پنجاه سال بروح فریدالدین عطار رحمة الله علیه تجلی کرد و مرشد او شد در حالتی
که باشید با من باشید و مرا یاد کنید تا من خود را بشما بنمایم در هر لباس که باشم و پیوسته
شما را باشم و نثار معانی در ضمیر شما پاشم و من همان میگویم که حضرت سلطان مارسول الله
صلی الله علیه و سلم فرموده است اکمل التحیة و السلام حیاتی خیر لکم و مماتی خیر لکم معنا
حیاتی للهدایة و مماتی للعنایة ؎ این جهان گویم که تو ره شان نما ✤ وان جهان
گویم که تو مه شان نما ✤ یاران اشکها ریختند و فریادها میکردند و سرها می نهادند
همچنان گویند وقتی که با واهب رحلت میفرمود حضرت کراخاتون نوحها میکرد و جامها را
بر خود چاک می زد که ای نور عالم و ای جان آدم و سر آن آدم ما را بکه می سپاری و بکجا
میروی فرمود که یعنی کجا میروم حقا که بیرون حلقهٔ شما نیستم کراخاتون گفت عجبا میل
خداوندگار بیکی دیگر خواهد بودن و ظهور کردن فرمود که اگر باشد هم من باشم و گفت ؎

یکی جائیست در عالم که ننگش آید از صورت	بپوشد صورت انسان ولی انسان من باشد

و باز فرمود که ما را در عالم دو تعلق است یکی بشما و یکی ببدن و چون بعنایت ملک فرد و مجرد شدم

Marfat.com

وعالم تجرید وتوحید روی نماید آن تعلق نیز ازان شما خواهد بودن **همچنان** قدوة الاصحاب خواجوی خداوندان سراج الدین مثنوی خوان رحمة الله علیه چنان روایت کرد که روزی از حضرت مولانا سوال کردند که حضرت مصطفی صلی الله علیه وسلم فرموده است که هزار سال در شکم زمین نباشم عجبا راست است گفت آری راست است واو فرموده است وهمیشه راست گو بوده است واین **همچنان منقولست** که در نفس آخرین حضرت مولانا بخدمت جلبی حسام الدین اشارت فرمود که مرا بالای لحد نه که من از همه بیشتر خواهم برخاستن همچنان گویند که حضرت مولانا هنوز صاحب فراش بود که هفت شبانه روز زلزلهٔ زمین شد ولرزهٔ زمین ازحد گزشت وچندین خانها ودیوارهای باغات خراب شد وعالم درهم رفت همانا که در لرزهٔ هفتمین یاران فریادها میکردند واز حق تعالی استمداد می طلبیدند فرمود که آری بیچاره زمین لقمهٔ چرب میخواهد می باید ش داد بعد ازان اصحاب را وصیت فرمود وانیست صورت وصیت او

اوصیکم بتقوا الله فی السر والعلانیة وبقلة الطعام وقلة المنام وقلة الکلام وهجرة المعاصی واوثام ومواظبة الصیام ودوام القیام وترک الشهوات علی الدوام واحتمال الجفا من جمیع الانام وترک مجالسة السفهاء والعوام ومصاحب الصالحین والکرام فان خیر الناس من ینفع الناس وخیر الکلام ما قل ودل ؎

سر ز هوا تافتن از سروری است	ترک هوا قوت پیغمبری است

والله الحمد وحده والسلام علی من وحده **همچنان** از خدمت یار ربانی فقیر نظری سراج الدین قصه هری رحمة الله علیه منقولست که در حالت انتقال حضرت مولانا اورا پیش خواند واین دعا را تعلیم فرموده گفته که در حال رخاوشدت پیوسته این دعا را بخوان دعا اینست اللهم انی اتنفس لک واهل نفسی الیک اللهم انی اشتاق الی مولنا

Marfat.com

وسیلة الیك واشتاق الی عاقبة وسیلة الیك حتی یسبحك کثیراً واذکرك کثیراً اللهم لاتجعل لی مرضا نیتی ذکرك وبخیط الی شوقك ولاتقطع عنی لذة تسبیحك ولا تعطنی صحة تطغینی ویزیدنی بطرا واسرا بر حمتك یا ارحم الراحمین **همچنان** درویشی صاحبدل میجوست که از حضرت مولانا سوال کند که فقر چیست فی الحال در عین سماعی که بود این رباعی را فرمود

رباعی الجوهر فقر وسوی الفقر عرض	الفقر شفاء وسوی الفقر مرض
العالم کله خداع وغرور	الفقر من العالم مسکن وعرض

درویش شهقه بزد ودر قدم شیخ غلطان شده مرید شد **همچنان** روزی سوال کرد که مالریاضة قال قدس الله سره العزیز ☆ قلیل الاکل یکفی للمصلی ☆ وکثرته مودی الی السیئات ☆ اذا ملجت یکفنی رغیفه ☆ وملاء الکف من ماء الفرات **همچنان** دران روزها تمام ایمه شهر وشیوخ دهر بعیادت مولانا درآمدند واز فراق آن دولت زاریها میکردند یکی از انجماعت سوال کرد که بخلاف مولانا مناسب کیست وکرا منسوب فرمودند فرمود که خدمت خلیفة الحق جنید الزمان جلبی حسام الدین تا سه بار این سوال وجواب مکرر کردند ودر نوبت چهارم گفتند که برای مولانا بهاء الدین ولد چه میفرمائی فرمود که او پهلوان ست اورا احتیاج وصیت نیست

هر جا که نشان ضرب عشق است	در چهرهٔ او چه نور پیدا است
ولد را نیست حاجت لاف ودعوے	که در سماے او چون خور عیان است

همگان بشنیدند وبیرون آمدند **همچنان** فقر بانی فخر العباد مولانا اختیار الدین امام رحمة الله علیه از حضرت حسام روایت کرد که او گفت که روز آخرین خداوندگار بر سر بالین نشسته بودم وحضرت خداوندگارم ومشیخم برمن تکیه کرده بود از ناگاه مردی خوبروے

Marfat.com

پیدا شد و بروخن و تجسد کرده در غایت خوبی صورتے بست چنانکه از غایتِ لطافت او من بیهوش شدم همانا که برخاست و بوی استقبال کرده فرمود که جامهٔ خواب را بگیرند و آنجوان قدرے توقف نموده من پیش آن جوان رفتم که حال چون ست و چه کسی و چه میخواهی گفت من ملک العزم و الجزم عزرائیل ام بامر ربِّ جلیل آمده ام تا حضرت مولانا چه فرماید رهی دیده بنیاکه ؎ آنچنان صورت را تواند دیدن ٭ چنین بود نظر پاکِ کبریا دیده ٭ فرمود که ازان هیبت مدهوش گشته همان شنیدم که فرمود ؎ پیشتر آ پیشتر آ جانِ من ٭ پیک درِ حضرتِ سلطانِ من ٭ اَفْعَلُ مَا تُؤْمَرُ سَتَجِدُنِیْ اِنْ شَاءَ اللّٰهُ مِنَ الصَّابِرِیْنَ گفت طشتی پُر آب کنید و بر پیشانی مبارک می مالید و میگفت ؎

دوست یکجا جامِ پُر از زهر برآورده به پیش	زهر چون از کفِ او بوده بشادی خوردیم
بدرون بر فلکیم و ببدن زیرِ زمین	بصفت زنده شدیم ار چه بصورت مُردیم
جان چو آئینهٔ صافی ست برو تن کردیست	حسن درمانماید که بزیر گردیم
این دو خانست دو منزل بیقین مُلکِ دلست	خدمتِ او کن و شاباش که خدمت کردیم

و بازاران آب بر پیشانی میمالید و میگفت ؎ گر مومنی و شیرین هم مومنست مرگت ٭ ور کافری و تلخی هم کافرست مُردن ٭ همچنین در بیخالت بودیم که گویندگان درآمدند و این رباعی را آغاز کردند رباعے دل از تو گمان بد برد دور از تو ٭ وان نیز ز ضعف خود برد دور از تو ٭ تلخی بدهان هر دل صفرای ٭ خود بر تو شکر حسد برد دور از تو ٭ و تمام اصحاب نعره زنان میگریستند و فریادها میکردند فرمود که آری چنانست که یاران میگویند اما چون خانه را خراب میکنند چه سود ؎

دل خراب مرا بین و خوش بمن بنگر	که آفتاب نظر خوش کند بویرانی

Marfat.com

یاران ما اینجانب میکشند وحضرت مولانا شمس الدین آن سو میخواندم اجیبوا داعی الله فامنوا به
نا چار رفتنست ؎ هست شد این جمله وجود از عدم ✤ باز بزندان عدم شد اسیر ✤
حکم الاهست ابد همچنان فالحکم لله العلی الکبیر دگویند که حضرت سلطان ولد از خدمت
بیحد ورقت بسیار و بیخوابی بغایت ضعیف شده. بود و دائم لغزه ها زده و جامهارا پاره
میکرد و نوحها مینمود و منی غنود و همان شب حضرت مولانا فرمود که بهاء الدین من خوشم بروی بنه
وقدری بیاسای چون حضرت سر بنهاد و روانه شد و این غزل را فرمود و حضرت جلبی حسام الدین
می نوشت و اشکهای خونین میریخت ؎

سر بنه بالین تنها مرا رها کن	ترک من خراب شب گرد مبتلا کن
تا ئیم و موج سودا شب تا بروز تنها	خواهی بیا بخشا خواهی بروجفا کن
بر شاه خوبرویان واجب وفا نباشد	ای زرد روی عاشق تو صبر کن و فا کن
خیره کشیست مارا دارد دل چو خارا	بگذر کسی نگوید تدبیر خون بها کن
در دلبست عبر مردن او را دوا نباشد	بس من چگونه گویم کین درد را دوا کن
در خواب دوش پیری در کوی عشق دیدم	با دست اشارتم کرد که عزم سوی ما کن

الی آخره غزل آخرین که فرمودند این است همچنان سلطان العارفین جلبی عارف قدس
الله سره العزیز روایت کرد که چون حضرت روح مقدس مولانا بجناب جلال خداوند
بیچون حق رجوع فرمود وخطایر قدس را بر مجالس انس اختیار کرد خدمت مولانا اختیار الدین
امام مولوی که فرشته مصور بود گفت چون حریر جسم مبارک ایشان را بر سریر نهادم
و با دب تمام و مهابت عظیم و غایت دهشت می نشستم و یاران محرم آب می ریختند و قطره
آب بزمین نچکید الا که همه را نوشیدند چنانکه صحابه کرام آب حضرت رسول الله صلی الله علیه وسلم را

Marfat.com

همانا که چون دست بر سینهٔ مبارکش نهاد م خداوند گار ما حرکت عظیم کرد و از من بی اختیار
لغزهٔ برآمد و روی خود بر سینهٔ بی کینه مبارکش نهادم و میگریستم همانا که بدست راست گوشم
چنان بگرفت که هوشم برفت یعنی که دم مزن و جرأت مکن همچنان متحیر گشته و نگ ماندم بودم
از هاتف آواز شنیدم که اَلَا اِنَّ اَوْلِیَآءَ اللّٰهِ لَا خَوْفٌ عَلَیْهِمْ وَلَا هُمْ یَحْزَنُوْنَ وَالْمُؤْمِنُوْنَ
لَا یَمُوْتُوْنَ بَلْ یَنْقَلِبُوْنَ مِنْ دَارٍ اِلٰی دَارٍ ؎ نیست عزرائیل را بر عاشقان دست و رہی
عاشقان عشق را هم عشق سودا میکشد ❊ بعد از انکه جنازه را بیرون آوردند کافهٔ اکابر
واصاغر سر باز کرده بودند و تمام زنان و مردان و اطفال حاضر گشته رستخیزی برخاسته
بود که رستخیز قیامت کبریٰ را مانستی همگان گریان و اغلب مردمان عریان لغزه زنان و
جامه دران میرفتند و همچنان جمیع ملل و اصحاب دین و دول حاضر بودند از نصاریٰ و
یهودی و رومیان و اعراب و اتراک و غیرهم و هر یکے بمقتضای رسم خود کتابها را
برداشته پیش پیش میرفتند و از زبور و توریت و انجیل آیات میخواندند و نوحها میکردند
و مسلمانان بزخم چوب و ضرب کوب شمشیر دفع ایشان نمی توانست کردن و از جماعت
ممتنع نمی شدند و فتنهٔ عظیم برخاسته این خبر بخدمت سلطان و صاحب پروانه رسید
اکابر رهابین و قسیسان را زود حاضر کردند که این روز این واقعه بشما چه تعلق دارد و این
بادشاه رئیس و مقتدای ماست جواب گفتند که مایان حقیقت موسیٰ را و حقیقت عیسیٰ را و
همه انبیا را از بیان عیان او فهم کرده بودیم و روش اولیای اکمل را هم در کتب خود
خوانده بودیم و دریافته بودیم اگر شما یان مسلمانان حضرت مولانا را محمد وقت خود میدانید
ما هم او را موسیٰ وقت خود و عیسیٰ زمان میدانیم چنانکه شما بر و مخلص و محب او ئید ما هم هزار
بار ازان فزون تر مریدیم ؎ هفتاد و دو ملت شنود تر خود از ما ❊ دمساز دو صد کیش

Marfat.com

بیک برده خوانیم و روز بروز همچنان ذات حضرت مولانا آفتاب حقایق است که بر عالمیان تافته است وخود عنایت فرموده وهمه عالم آفتاب را دوست دارند وخانها همه از وروشن ومنورند کشیشی دیگر رومی میگفت مثال حضرت مولانا همچنانست وهمگان را روز وشب از نان گرزی نیست وهیچ گرسنه دیده که او از نان گریزد وشما چه دانید که او بوده واز ان سخن مجموع بزرگان واکابر خاموش گردیدند هیچ نگفتند ودر اندم همچنانست از جانب دیگر حفاظ عذب الفاظ با حفاظ آیات عجیب میخواندند ومقربان شیرین نفس نغمها بغنا آسمان میرسانیدند وزمزمه ونوحه انگیز ودردآمیز میکردند وموذنان خوش آواز بجای قامت صلات قیامت آن قامت را صلای میگفتند ونیست جوق گوینده فاخر مرثیه های حضرت مولانا را که بنوشتن فرموده بودند زودی سرایند همچنان نقاره زنان وآواز ونفیر وبشارت وغیره هنگام نُقِرَ فِي النَّاقُورِ هنگامه نهاده بودند چنانکه در اول روز تابوت از مدرسهٔ مبارک گرفته روانه شدند ودر راه شش نوبت تابوت پاز کردند وباز تابوت دیگری آوردند چون بخیره حضرت وتربهٔ منور آوردند شب هنگام گردیده بود همچنان آورده اند حضرت جلبی حسام الدین از خداوندگار پرسیده بود که نماز شما را که بگذارد فرموده بودند که مولانا شیخ صدر الدین اولتر است چه همه علما و بزرگان واکابر را وقضات را درخواست این بوده که نماز گذارند وامر شان نکردند وآن عنایت دربارهٔ آن یگانه دوران رفت وهمچنان خدمت مولانا جلبی حسام الدین فرمودند که خدمت مولانا قاضی سراج الدین دران وقت از برای زیارت مولانا آمده بودند ومن کاسه پُر از شربت بر کف گرفته بودم تا مگر لب ترکند وبران التفات نمیکرد وباز کاسه را زود بر دست قاضی دادم تا مگر از دست آن بزرگ بستاند وبران هم نه پرداخت

Marfat.com

وچون او برون رفت دیدم که مولنا صدرالدین زود درآمد وآن کاسه را از دست من
برگرفتند وزود بر حضرت مولانا عرضه داشت وذره خورده وباز داده شیخ فرمودند که
دریغا دریغ بی وجود حضرت مولنا حال ما یان چه بوده باشد وزود فرمودند که بعد از شما
هم از دوران فراق بدوران وصال اتصال خواهد بودن وبمقصود خود رود واصل گردیدن
همچنان روزی زیارت کمال الدین امیر محفل بر سر راه بوده وبران جا القا
هر یک را میگفت وروز بروز دعای میکرده همانا که چون مولانا بزرگوار کاشف دوران
شیخ صدرالدین بیامد زود وخطاب کرد بالسلام ملک الملوک المحققین شیخ الاسلام
والمسلمین وزود زود دعا میفرمود مولانا صدرالدین فرمودند که شیخ یکی بود واو هم رفته
همچنان لعد الیوم رشتهٔ دوستداری وجمعیت بریده گردید ووا سطهٔ قلادهٔ معنی
روز بروز متواری گردید لعد ازین انتظام امور ونظم جمهور فتور زود خواهد یافتن
وانچنان گردید که گفته بود دوران حال زار زار میگریست وغریو از همه یاران
وبزرگواران برخاست جمعی از بزرگواران دوران معارضه کردند وگفتند که پیش ازین
معنی را بر مایان چرا عرضه نکردی فرمودند که از برای آنکه دوکانهای شما ویران نکرد وجهان
بکلی معطل نگردد وهمانا که مولانا فخرالدین عراقی زود برون آمده روانه گردید وجمعیت آن
مردم اندک اندک متفرق گردید وبساط نشاط را درلوزدیدند ودرمیان ابناء روزگار
وبزرگواران ودوستان ویاران اثار صفا اخوان وفا نماند وزود تخت بخت بادشاهان
دوران دران دوران پایمال مغول گردیده وزود زرها وسرها را برباد دادند ودران
دوران جمیع مدارس وخوانقاه بران روزگار همان خانها گردید وبرکت از دوران دران
دوران برخاست وزور کردن وظلم ورزیدن بر همه دنیا فرونشست وجهان درهم گردید

Marfat.com

وتا بچهلم مولانا بادشاهان وزیران سوار نگردیدند و در صدر و زعلی التوالی همه امرا و فقرا علاوه عرسها میدادند و دران دوران همچنان شبی در عرس پروانه ملک الادبا را امیر بدرالدین یحیی تغمد الله بغفرانه در سماع گرم گردیده بوده وجاهها را برخود چاک زده این رباعی بگفت ؎

کو دیده که در غم تو غمناک نشد　　یا جیب که در ماتم تو چاک نشد
سوگند بروی تو که از پشت زمین　　مانند توی در شکم خاک نشد

خدمت مولانا را پروانه رود و تشریفات فرموده و دران دم استر گرم رو داده و همچنان هر بزرگی در مثل امیر بدرالدین امیر بهاء الدین قالغی وغیره و روز بروز دوستان بزرگواران رباعیات خوب میفرمودند و اعتقاد خود را بران نوع مینمودند و دران دوران یکی از درویشان دین یکی همین رباعی را گفته می گریست رباعی

ای خاک زدرد دل نمی بارم گفت　　کامروز اجل در توچه گوهر نهفت
دام دل عالمی فتاوت در دام　　دلبند خلایقی در آغوش توخفت

انتقل قدس الله سره العزیز من عالم الملک الی ممالک الملکوت یوم الاحد وقت غروب الشمس خامس جمادی الآخر سنة اثنین وسبعین وستمائة ؎

رفت آن سلطان معنی بی فتور　　رقص رقصان سوی آن دریای نور

همچنان از اصحاب کرام منقولست که در روز وفات مولانا هفت سرگاو پیش جنازه میگشتند یکی را البنگر قلندران بخدمت عارف صمدانی شیخ ابوبکر حوالقی فرستادند تا قربانی کنند شیخ فرمودند که در حال قربان کرده باربابِ حاجات بخشیده مگر شیخ عمر کورسی که یار غار او بود بیامد و گفت از اینجا بانیزگادی نمی رسد شیخ ابوبکر گفت که هنوز آن روستای گری از تو نرفته است از انکه روستائی بچه باشد

Marfat.com

که جهت صدقهٔ جان او جان خود را قربان کنیم و اشتر خود را نفر و شیم و عروسی کنیم مردے
باشد که گاؤ او را از ساکین دریغ داریم و در وطمع بندیم قلندران گلبانگها زدند و های هوے
کردند شیخ عمر رنجیده که باتفاق ناموس ما را بردی برخواسته و راه سپرده درویشی
درویشان گفت واشتر خود را فروخته خوش عرسی کردند شیخ ابوبکر گفت بیا درویش
آمدیم تکبیری فرو گفتند و صفا شدند و الصاف اهل طریقت انست و زیاده همچنان
روزی خدمت مولانا افضل المتاخرین السعید الشهید القاضی نجم الدین طشتی رحمة الله علیه
در مجمع اکابر لطیفهٔ فرمود که در جمیع عالم سه چیز عام بود چون بحضرت مولانا منسوب شد
خاص گشت و خواص مردم مستحسن داشتند اول کتاب مثنوی است که هر دو بیتی را که قافیه
مختلف شدی مستوی میگفتند درین زمان چون نام مثنوی گویند عقل بدیهه حکم میکنند
که مثنوی مولانا است دوم همه علما را مولانا میگویند درین حال چون نام مولانا میگویند
حضرت او مفهوم میشود و سیوم هر گورخانه را تربت میگفتند چون بعد الیوم یاد تربه
و تربه میگویند مرقد مولانا که تربه است معلوم میشود تربه بزرگوار جهت نزد عاقلان و خردمندان
روشن است که این سه چیز عام به برکهٔ قوت باطن از خواص او شد

ولا برترین جستن از احمقی است ز جهل ار بجوید یقین او شقی است

همه اهل فضل مسلم داشتند که همچنین است و همچنین خواهد بودن تا روز قیام همچنان
روزی حضرت سلطان ولد فرمود که بعد از نقل پدرم پیش جلبی حسام الدین و کراخاتون
نشسته بودیم کراخاتون دید که حضرت مولانا همچو فرشته که ادلی اجنحة مثنی و ثلاث
درباع برگشاده بود و بر سر ما ایستاده حمایت می فرمود همچنان خلاصهٔ اصحاب روح
اولیا سراج الدین مثنوی خوان قدس الله سره روایت کرد که بعد از وفات حضرت

Marfat.com

مولانا خدمت سراج الدین تبریزی رحمۃ اللہ علیہ در خواب دید کہ حضرت مولانا در کنج خانۂ مراقب نشستہ بود سوال کرد کہ حال آن عالم چونست فرمود کہ سراج الدین نہ در انعالم شناختند و درین عالم میدانند چنانکہ ہیچ ملک مقربے را از مقام دنی فتدلی خبرے نبود و کسی بران وقیقہ وقوفی نیافت و آنکہ وقوفی بیافت واقف معنی شد جز انجا وقفہ نکرد مقام ما نیز باروحانیات کرام کمل ہمین معنے دارد، **همچنان** بہاء الدین بحری رحمۃ اللہ علیہ روایت کرد کہ روزی حضرت جلبی حسام الدین قدس اللہ سرہ العزیز گفت کہ ہفت سال تمام از نقل شیخم بگذشت و او را ہیچ خواب ندیدم و چندانکہ در انعالم درجات طلبیدم اصلا نیافتم و کسی از ان نشان بی نشان نشانم داد ؎

نشانت کہ جوید کہ تو بے نشانی مکانت کہ یابد کہ تو لا مکانی

و درین حیرانی فرو ماندہ بودم از ناگاہ روزے در باغ سیر میکردم دیدم کہ در آسمان نہم کشادہ شد و حضرت مولانا آواز داد کہ جلبی حسام الدین چونی دیگر ندیدم ہمانا کہ در لطافت خوئی آن چونی گفتن حضرت بے چونشان سالہاست کہ بی چون گشتہ در بے چونی میروم ؎ ہزاران مجلس است آن سو و این مجلس ازان سوتر ✣ کہ این بیچون تر است اندر میان عالم بیچون ✣ **حکایت** ہمچنان از کرام اصحاب منقولست کہ روزی بزرگے از حضرت مولانا قدس اللہ سرہ العزیز سوال کرد کہ در شب معراج خدایتعالیٰ با مصطفےٰ صلی اللہ علیہ وسلم و مصطفےٰ را با خدایتعالیٰ چہ اسرار بود و در میانہ چہ رفت فرمود کہ حضرت کردگار جلت قدرتہ و علت کلمتہ ہفتاد ہزار کلمات اسرار پر انوار بر مختار محمد باز گفت بعد ازان فرمود کہ در کشف سی و پنج ہزار اسرار مختار باش تا ختیار خود بہر کہ خواہی از یاران اختیار باز گوید و سی و پنج ہزار دیگر را از اسرار پوشیدہ دارد

Marfat.com

وہیچکسی ازاخیار وابرار اخبار کن ومگو ہمانا کہ صحابہ کرام را بعضی ازان اسرار اطلاع بخشیدہ وقرب دہ ہزار اسرار بگوش امیر المومنین علی کرم اللہ وجہہ باز گفت مانبی را درکتمان غیب الغیب خود می نہفت ہمچنان روزی بسر وقت اخوان الصفا ویاران وفا رسیدہ آن سر انوار را کہ از عالمیان پوشیدہ بود ازایشان بشنید فرمود کہ این اسرار را بشما کہ گفت واطلاع شما از کجاست گفتند آنکہ بشما بنا گفتن ونہفتن آن اشارت کردہ بود بیواسطہ ملک مقرب ونبی مرسل ما گفت چنانکہ گفت

من نہانی ز جبرئیل امین ✤ جبرئیل وگرا مین دارم ✤

ہمانا کہ حیرت حضرت رسول صلی اللہ علیہ وسلم در قربت وقبول ایشان یکی در ہزار شدہ تواجد می نمود و للہ الحمد وللمنۃ کہ حق تعالیٰ ما را بر اسرارے اطلاع بخشیدہ است کہ ہمہ اخوان الصفا در حیرت وحسرت شد چنانکہ گفت

خاموش کن آخر دمی دستور بودی گفتمی ✤ سر یکہ نفگفتند است کس در گوش اخوان الصفا

وچون حضرت امیر المومنین ازان اسرار یقین مالا مال گشتی شور کنان ونعرہ زنان بصحراہا میرفت وسر در چاہ کردہ آہ آہ میکرد ومعانی می فرمود ومیگفت وپیوستہ دران حالت لو کشفنا الغطا ما ازددت یقینا میفرمود ہمچنان عزیزی سوال کرد کہ ابلیس محمد را علیہ السلام وسواس میکرد واز سایۂ عمر میگریخت وانّ الشیطان لیفر من ظل العسس حکمت چیست فرمود کہ حضرت محمد صلے اللہ علیہ وسلم دریا بود وعمر قدحی بود بر آب دریا را از پوز سگ نگاہ ندارند کہ دریای محیط بزبان سگ نیالاید

ژرف دریا کز وگہر زاید ✤ بدہانِ سگے نیالاید ✤ اما قدح آب را از زبان سگ نگاہ دارند کہ قدح آب کوچک بولوغ سگ تفاوت پذیرد

Marfat.com

ومتنفر شود همچنان در نقلست که حضرت مولانا را مریدی بود ولیه واورا نظام خاتون خواندندی ودائما با فخر النسا مصاحب می بود مگر اورا موسی شد که حضرت مولانا را سماع دهد ویاران را خدمت کند اورا غیر از مقنعه نوزی هیچ نبود وآنرا جهت تجهیز وتکفین خود نگاه میداشت خدمتگاران خود را وصیت کرد که آنرا بفروشند و ترتیب سماع کنند علی الصباح مولانا بخانه مذکوره حاضر گشته فرمود که نظام خاتون این سربوش توزی را مفروش ترا بایست شود اینک بسماع تو آمدیم باجمیع اصحاب سه شبانه روزی در خانهٔ او سماع بود همچنان منقولست که در خانهٔ پروانه سماع عظیم بود واکابر زمان در انمکان اخوان وقت بودند از غایت شور وحالات مولانا شیخ صدرالدین مضطرب گشته این رباعی را گفت رباعی

بی تو خبر از آیت منزل که کند	یا فرقِ صحیح را معطل که کند
هر نکته که در شیوهٔ تحقیق افتد	ای کاشف اسرار بگو حل که کند

وسر در قدم خداوندگار میمالید وعاشقانه می نالید واز ان صحبت جان فزا می بالید وتحسینها میکرد همچنان از کرام اصحاب منقولست که روزی خدمت مولانا شمس الدین ملطی حضرت مولانا را با جمیع اصحاب بجانب باغ خود دعوت نموده اشتر را هوار حاضر کردند تا حضرت شیخ سوار شود چندانکه عذرها آورده ممکن نشد بجد گرفتن برای خاطر خطیر ایشان سوار گشته گامی چند برفت تا اشتر فروخفت یاران از هر طرفی بسم الله بسم الله گفتند که انچنین اشتری چه شد که افتاد گفت از گرانی بار بسم الله می خسپد ونمیدانم که بار عظمت بسم الله را کدام جانی وجانوری تواند کشیدن ؎ من هیکلی بدیدم اسرار عشق در وی ✣ کردم

Marfat.com

حمائل او را از رُوی لاغ بازی ٭ تماشد کران ترک شد آن خدائی ٭ تابرتابد او را پشت
هزار تازی ٭ تمام یاران غریو کنان سر نهادند و ازان قوت الٰہی متعجب گشتند و همچنان
در میانهٔ یاران معانی گویان و سماع زنان پیاده روان شد همچنان روزی
در مدرسهٔ مبارک تواجد نموده و تمام جامهها را بگویندگان بخشیده بی پیرهن عریان
رقص میکرد از ناگاه کره از ارکشاده شد همانا که حضرت جلبی حسام الدین حبت برحبت
و حضرت مولانا را در کنار گرفته فرجی در پوشانیدند و سماع شروع فرمود گویند
سه شبانه روز دران استغراق اذواق الٰہی مستغرق شده بود و این غزل را
می فرمود

غزل

چنان گشتم ز مستی و خرابی — که خاکی را نمیدانم ز آبی
درین خانه نمی دانم کسی را — تو هشیاری بیا باش بیا بی
همین دانم که مجلس از تو برپاست — نمی دانم شرابی تا کبابی
بباطن جانِ جانِ جانِ جانی — بظاهر آفتابی آفتابی
ازان رو خوش فسونی که مسیحی — ازان رو دلوسوزی که شبابی
مرا خوشخوی کن زیرا سرابی — مرا خوشبوی کن زیرا گلابی
صبائی که سخندانِ چمن را — اگرچه تشنگان را گو غذائی
بیامستانِ مجیدین ببازار — اگر تو محتسب در احتابی
جونان خواهی کنی اندر سوالے — جو رنجوران گهے اندر جوابی
مثال برق گونهٔ خندهٔ تو — ازان محبوس ظلمانے سحابی
ورا در مجلس سلطان باقے — ببین کردان جنان کا لجوابی

Marfat.com

توخوش لعلی ولیکن زیرکانی	تو بس خوبی ولیکن در نقابی
بسوی شهری بازِ سپیدی	وگر پری بگورستان غُرابی
جوان بخت ابزن دستی و میگوی	شبابی و شبابی و شبابی
بگو با کس سخن در سخت گیرد	بگو واللہ اعلم بالصوابی

حکایت، همچنان خدمت ملک الادبا فخرالدین دیودست ملک نهاد رحمة الله علیه روزی حکایت کرد که جهت حضرت خداوندگار کتاب حقایق سلمی را کتابت کرده بودم چون تمام کرده بیاوردم مستحسن داشته لبس تحسینها احسان فرمود و فرجی مبارک خود را برمن پوشانید دیدم که بر قدمن دراز بود با دو دست دامن های خود را برداشتم تا خاک آلوده نگردد فرمود که فخرالدین برطول خود مساز تا ترا زحمت نشود قدری از دامنش بُریدم و بفراغت پوشیدم از ناگاه در ضمیرم بگذشت اگر در روزے دو طبق کاغذی تعلیق میکنم چهار عدد جزوات آنست و این کتاب که نوشتم چهل طبق بیش است عجبا خداوندگار بدین اختصار خواهد کردن فی الحال از ضمیر من واقف گشته فرمود که نے نے فخرالدین آن اندیشه غلط است و حکایتی از سر آغاز کرد مگر درویشی در شهر بغداد روز پنجشنبه زنبیل میگرداند از ناگاه بر درِ سرای بس عالی رسید شبنما سه کرد همانا که دستی از زیر پرده بیرون آمده کرده درهم پیچیده در زنبیل درویش انداخت شب چون بمقام خود آمد مجموع نان پاره ها را در سفرهٔ فروریخت آن گرده را همچنان پیچیده دید تعجب نمود ازان چنان درکاهی این بغایت محقر بود چون هیچ کرده را بگشود مرغی دید مُسمَّن در وی پیچیده مُرغ را برگرفت دید که عظیم گران است و شکم مُرغ را

Marfat.com

دوخته دید بگشود پُر جواهر و لآلی بود حیرت نمود کلّی ازان فقر و فاقه خلاص یافته
وغنی شد همانا که من بنده شرمسار گشته گریان شدم و مستغفر گشتم از ناگاه بعد
از وفات خداوندگار در قونیه قحط باران شد و مردم از استسقا عاجز گشتند و حضرت
سلطان ولد در سفر بود اکابر و اعیان شهر آن فرجی را از من التماس کرده بصحرا
بیرون فرستند و خداوندا ورا بحضرت خداوند و خداوندان کار را شفیع آورده باران جوابستند
حق تعالی چندان بارانِ رحمت فرستاد که در بیان نیاید تمام تشنگان جهان سیراب
گشتند و اهالی شهر بجمعهم اعتقادات نموده چندان خدمتها کردند که توان گفت
و آن سال دخل باغ را نه هزار درم فروختم و چندان گندم برداشتم که قوصرها را دابنان
را بر کردم عاقبت الامر ملک الخلفا افتخار العارفین مقبول اولیا جلبی اوحدالدین
سامینسوی ابقاه الله تعالی بحضرت سلطان العارفین جلبی عارف قدس الله سره
العزیز ارادت آورده اجازت و عنایت بی نهایت حاصل کرده بقونیه رسید آن
فرجی مبارک از خدمت مولانا فخرالدین بحصول آورده ششصد تنکه شکرانه داد
و تمام مجاوران حضرت را علی الانفراد از کمال اعتقاد و وفور اتحاد بخشایش فرموده
الحال آن تبرک متبرک بنزد او بزرگ است **همچنان منقولست** که چون
خدمت فخر العارفین معدن الاسرار صاحب البصیرت ملک الابدال شیخ سنان الدین
اقشهری کلاه دوز بعد از سفر بسیار بحضرت خداوندگار رسید پرسید که درین سفرها
هیچ بزرگی را دیدی خدمت سید محمود را چون دیدی و بچه مشغول است سرنهاده
و گفت او را در اربتی دیدم یعنی دیوانه و ژولیده حال نشسته و از عالم پاک شما دیده
بسته همانا که خداوندگار تبسم فرموده هیچ نگفت چون شیخ سنان الدین بازبا قشهر

Marfat.com

تشریف داد سید محمود را بر سر چهار سوی خفته دید بانگی برزد که یا شیخ سنان الدین
اگرچنانکه در زمان آنچنان سلطان رُوسا و احرار باشیم هم شکرانه بر جانِ ماست
شیخ سنان الدین سید را بوسها داد و دلداریها فرمود چون باز کرده اخری بحضرت
خداوندگار رسید فرمود که در عالم روشندلان بسیارند دران میان واین بیچاره گفت

ﷺ اگر زنده است آن مجنون بیاکو ✣ زمن محبوبے نادر بیا موز ✣
وگر خواهی که تو دیوانه گردے ✣ مثال نقش من بر جامه بر دوز ✣

بعد ازان گفت ﷺ لکل مجنون بعد حین افاقة ✣ فما لک مجنون لیست تفیق
شیخ سنان الدین گفت از هیبت گرمی گفتار خداوندگار چنان شوری در من ساری شد
که دیوانه وار بے سر و پا بیرون آمده راه کوهستانها گرفته تا سال بخود نیامدم دوستے
که باخود آمدم بحق او که بیخود بودم و هنوز دران بیخودی میروم همچنان از افاضل
اصحاب منقولست که در شهر قونیه شخصی بود متعین و اخوان او را تاج الدین متصدر
خواندندی و البته صدر نشینی و بالاخوبی را خو کرده بود و بعالم اولیا انکار عظیم داشت
منکر خداوندگار بود و از صحبت اخوان همدل تمرد می نمود همانا که شبے خود را بر در دوزخ
ایستاده دید و بر احوال دوزخیان اطلاع یافته کما کان مشاهده میکرد دید که
یکے را با صفا و اعلال از دوزخی بیرون کردند و بدوزخ دیگر میبردند چهار کس آنجا
حاضر گشته باوی خطاب میکنند که ای شقی ناکس سخن اولیا بخوان تا ازین بار
گران و الم بے امان خلاص یابی و این تاج الدین متصدر از ان هیبت بر جای خود خشک
میشود و از آن بیچاره التماس میکند که حسبة لله تعالی بمن کلمه چند تعلیم کن همانا که هستی
از سخنان حضرت مولانا مرد را تلقین میکنند چون ابیات را میخواند آن تمام سلاسل

Marfat.com

واغلال فرورنجیت و آن بیچاره مستخلص گشته بسوی نسیم نعیم روانه میشود همچنان خدمت
تاج الدین بیدار گشته جانب مدرسه مولانا می شتابد می بیند که حضرت مولانا خداوندگار
برابر آمده میفرماید که مولانا تاج الدین آن همه از برکت شما بود که آن بیچاره از زحیر سعیر
رسید و بنعیم کثیر ملک کبیر رسید اکنون ای بزرگ دین جایگه سخنان اولیا چنین دستگیری
فریاد و غیاث مستغیثین گردد تا از صحبت پاک ایشان جهایا بند و از برکت محبت ایشان
بکجا ها رسند فی الحال سر باز کرده با اهل و عیال مرید و بنده شدند همچنان مفخر الابرار
شیخ محمود نجار نقل فرمود که سالی حضرت خداوندگار با اصحاب و عیال منبی برعادت
قدیم بجانب آب گرم میرفتند همانا که چون سول که فریب مفرح آب گرم است رسیدن
کاروان همان جایگاه نزول کردند آن بلیست هولناک و از میان موج و نشستان آن آب
عظیم سهمناک بیرون آمده و از انجا میگذرد و مشهور است که دران آب خداوند آب هست
و هر سال بایسته باید که جانوری و یا آدمی را فرو برد و خفه کرده بر روی آب اندازد مگر
حضرت حرم مولانا همین حکایت را بخداوندگار روایت کرده مینمود که یعنی بکنار آب تنها
نباید رفتن مبادا که چشم زخمی واقع شود فی الحال حضرت مولانا تبسم کنان برخواست که زهی
خوش خبر که من سالهاست که درین آرزوی خداوند این آنم امید هست که اورا دریابیم همچنان
با فرجی خود را در آب انداخته ناپدید شد اصحاب فریادها کردند و ترصد نمودند تا چه پیش
آید لعد ازان لحظه حضرت کراخاتون دید که شخصی مهیب از فرق سر تا قدم در موی
غرق شده رویش بسان روی آدمیان دست و پای برمثال پای خرس از درخیمه
در آمد و سر بنهاد همانا که کراخاتون متوهم گشته منقبض شد بزبان فصیح آن جانور آبی
سلام داد و اعتقاد نمود که ما نیز از سگان و مجان خداوندگاریم و او چندین نوبت تشریف فرمود

Marfat.com

در قعر آب ما را بایمان و عرفان دعوت فرموده است دو نوبت توبه کرده بودم که دیگر مردم را
زیانی نکنم از ناگاه خطای از من صادر گشته جوانی را هلاک کردم والحاله هذه شما را شفیع
میگیریم که خداوندگار عفو فرموده بر من رحمت کند و پیش از استشفاع شما ادب ندیدم تا
خود را بحضرت خداوندگار عرضه دارم در حکایت بودند که حضرت سلطان چون شیرغزان
و غزل گویان و ذوقی کنان از در خیمه در آمد و او را بدان حال پدید فرمود که آنان که خداوند
آب بخبر اند و این خداوندان ایشان است و عاشقانی که بنده خداوند آب و عالم استانند
همسخر و بندهٔ ایشانند فرمود که یا تمساح بعد الیوم چندانکه من در عالم از نیها ممکن سر نهاد
و مقدار عقدے چند مروارید شفاف غلطان غیر مثقوب در پیش کرا خاتون نهاد و روانه
شد و آنها را بحضرت ملکه خاتون ارمغانی آورده در جهاز او نهادند همچنان گرروے
خدمت شیخ الاسلام صدر الملة والدین روح الله روحه در حضور پروانه و ارکان دولت
سلطان حکایت میکرد که امشب حضرت مولانا را در دنو قربت حق مستغرق دیدم که
میان او و خدا می نگنجید چون پیش مولانا آنرا حکایت کردند فرمود که پس او چون گنجید
چه در عالم وحدت لَا شَرِيكَ لَهُ وَلَيْسَ لَهُ شَرِيكٌ هیچ نوع شریکے و مشرکے را
مدخلی نیست کما قال صلی الله علیه وسلم مِنْ كَمَالِ حَالِهِ لِي مَعَ اللهِ وَقْتٌ وَلَا يَسَعُنِي
فِيهِ مَلَكٌ مُقَرَّبٌ وَلَا نَبِيٌّ مُرْسَلٌ وَلَا كِتَابٌ مُنَزَّلٌ همچنان پروانه را ازین حال بوالعجب
حالی پدید گشته گریان بیرون رفته و بسے شکرانها کرده یاران را فرستاد همچنان
علماء اصحاب که کمل اولوالالباب بودند چنان روایت کردند که روزی حضرت مولانا در
مدرسهٔ مبارک فرو نشسته بودند از ناگاه جماعتے از احبار یهود و رُهبان بین نصاریٰ بیامدند
و باخلاص تمام سر نهاده تکالیف شرعی و سر اوامر و نواهی فرقانی که بر امت ضعیف

Marfat.com

خود نهاده هست سوال کردند تا مقصود احکام را دریابند در جواب اجمال از لفظ دُر بار
بگفتار درآمده چنان فرمود که فرض الله الایمان لعباده تطهیرا من الشرک و
الصلوة تنزیها من الکبر والزکوة تشبیها للرزق والصیام ابتلاء الاخلاص الخلق والحج
معونة للدین والجهاد عزا الاسلام والامر بالمعروف مصلحة للعوام والنهی عن المنکر ردعا
للفقهاء وصلة الارحام منماة للعدد والقصاص حقنا للدماء واقامة للحدود واعظاما للمحارم
وترک شرب الخمر تحقیقا للعقل ومجانبة السرقة ایجابا للعصمة وترک الزنا تحصینا للنسب
وترک اللواطة تکثیرا للنسل والشهادات استظهارا علی الجاحدین وترک اللذات
تشریفا للصدق والسلام امانا من الملحادف والانابة نظاما للامة وچون این معانی را
کما ینبغی بسبط کلام فرمود یکبارگی زنار ها بریدند وایمان آوردند ودر سلک مومنان مسلم
منخرط گشتند وارادت آورده مرید مخلص شدند ومنقول چنان هست که از هنگام ظهور
آن حضرت تا روز وفات شرده هزار کافر ایمان آوردند ومرید شدند وهنوز می شوند
همچنان از خدمت ملک النقتان اخی احمد شاه رحمة الله علیه که سرد فتر فتوت داران
دار الملک قونیه بود صاحب سیار ومتمول وچندین هزار جنود در تحت تصرف او بتواتر چنان
منقولست که او حکایت کرد که بعد از وفات حضرت مولانا چون کیفانی خان با لشکر
گران واسباب گران بر سر قونیه آمد وقرب پنجاه هزار مردم جنگی در صحرای شهر
فرود آمدند وقصد آن داشت که شهر را نهبت وغارت کند ومردم را بقتل آورد وهمانا که
شبی حضرت مولانا را بخواب دید که گلوی او را محکم گرفته می ترسانیدش که قونیه
آن ماست ترا با مردم قونیه چکار هست با اضطراب تمام از خواب بیدار گشته متغیر
شده میخواست که این حال را دریابد وایلچی فرستاده میخواهد که بشهر آید وتحکام کرده

Marfat.com

بعدازان طواف وطول مدت چون حضرت مولانا شمس الدین مقام بمقام بدارالملک قونیه
رسید با مداد روز شنبه بیست و ششم جمادی الآخر سنة اثنی واربعین وستمائة
در خانه شکر ریزان فرود آمد و حضرت مولانا دران زمان بتدریس مشغول بود در علوم دینی
و در چهار مدرسه معتبر مدرسی میکرد و اکابر علما در رکابش پیاده می رفتند همچنان
از کبار اصحاب منقولست که روزی حضرت مولانا با جماعت فضلا از مدرسه پنبه فروشان
بیرون آمده بود و از پیش خانه شکر ریزان میگذشت حضرت مولانا شمس الدین
برخاست و پیش آمده عنان مرکب مولانا را بگرفت که یا امام المسلمین ابا یزید بزرگتر
بود یا محمد مولانا فرمود که از هیبت آن سوال گویا که هفت آسمان از همدیگر جدا شد
و برزمین فرو ریخت و آتش عظیم از باطن من بحجمهٔ دماغ زد و از انجا دیدم که دودی
تا ساق عرش برآمد جواب دادم که حضرت محمد رسول الله بزرگترین عالمیان بود
چه جای بایزید است گفت بس چه معنیست که او همه عظمت خود ما عرفناك حق معرفتك
میفرماید و ابا یزید سبحانی ما اعظم شانی و انا سلطان السلاطین میگوید فرمود که ابا یزید
را تشنگی از جرعهٔ ساکن شد و دم از سیرابی زد و کوزهٔ ادراک او ازان مقدار شد و
آن نور بقدر روزن خانهٔ او بود اما حضرت محمد مصطفی صلی الله علیه وسلم را استسقای
عظیم بود و تشنگی در تشنگی و سینهٔ مبارکش بشرح الم نشرح لك صدرك ارض الله واسعة
گشته بود لاجرم دم از تشنگی زد و هر روز در استدعای قربت زیادتی بود و ازین
رو دعوی مصطفی صلی الله علیه وسلم عظیم است از بهر انکه چون او بحق رسید خود را
پر دید و بیشتر تظلم نکرد اما مصطفی صلی الله علیه وسلم هر روز بیشتر میدید و پیشتر میرفت
و انوار عظمت و قدرت و حکمت حق را یوما فیوما و ساعت بعد ساعت زیاده میدید

Marfat.com

ازین روی ما عرفناك حق معرفتك چنانکه فرمود ؎

ریگ زآب سیر شد من نشدم زهی زهی — لائق جرگمان من نیست در نیهان رهی
کوه کمینه لقمه ام بحر کمینه شربتم — من چه نهنگم ای خدا باز کش مرا رهی

همانا که مولانا شمس الدین لغزهٔ بزد و بیفتاد حضرت مولانا از استر فرود آمد ائمه را دستوری داد فرمود که او را برگرفتند و بمدرسهٔ مولانا بردند و گویند تا بخود آمدن وی سر مبارک او را بر سر زانو نهاده بود بعد ازان دست او را بگرفته روانه شد و مدت مدید مصاحب و مجالس و مکالم همدیگر بودند همچنان منقولست که سه ماه تمام در حجرهٔ خلوت لیلاً و نهاراً بصوم وصال خپان نشستند که اصلا بیرون نیامدند و کسی را از ایشان طاقت آن نبود که در خلوت ایشان در آید و بکلی حضرت مولانا از تدریس و تعلیم فارغ گشته بتقدیس اعظم مشغول شد و تمام اکابر و علماء قونیه بجوش و خروش عظیم در آمدند که این چه حالت است و این شخص چه کس است و کیست و از کجاست که او را از دوستان و مقربان حضرت و مصاحب عظیم بریده بخود مشغول گرد و چنان بزرگی و بزرگ زاده را بوضع و شیفتهٔ احادی شد و درین حیرانی عالمیان میسوختند و بانواع تهمات و ناگفتنیها میگفتند و در تدبیر این تقدیر فرو می ماندند و مریدان را هیچ نوع معلوم نشد که او چه کس است همچنان دران خلوت جلوت که میبودند صد هزار اسوله و اجوبه و امتحانات عجیب که مولانا شمس الدین میفرمود حضرت بجامی آورد مولانا شمس الدین اضافها میداد چه آن جنس حال و مقال از هیچ شیخی و قطبی ندیده بود و نه شنیده همچنان منقول است که حضرت سلطان عارفین جلبی عارف قدس الله روحه از حضرت والدم عظم الله ذکره شنیدی که مولانا شمس الدین بطریق امتحان و ناز عظیم از حضرت والدم عظم الله ذکره شنیدی

Marfat.com

التماس کرد پدرم حرم خود کراخاتون راکه در جمال وکمال جمیلهٔ زمان وسارهٔ ثانی بود
و در عفت وعصمت مریم عهد خود دست بگرفته درمیان آورد فرمود که او خواهر من است
بلکه نازنین پسری میخواهم که بمن صحبت کند فی الحال فرزند خود سلطان ولد راکه یوسف یوسفان
بود پیش آورد و گفت امید آنست که بخدمت وکفش کردانی شما لایق باشد فرمود که او فرزند
دلبند من است حالیا اگر قدری صهبا دست دادی وقات بجای آب استعمال میکردم که مرا
ازان ناگزیر است همانا که حضرت بنفسه بیرون آمده دیدم که سبوی از محلهٔ جهودان پرکرده
بیاورد و در نظر او نهاد دیدم که مولانا شمس الدین فریاد آورد و جامهارا بخود چاک کرده سر در
قدم پدرم نهاد و ازان قوت ومطاوعت امر پیر حیرت نموده فرمود که بحق اول بی اول و آخر
بی آخر که مبتدای عالم تا انقراض جهان مثل تو سلطانی در جهان وجود نه آمده ونه خواهد آمد
همانا شهزاده مرید شد فرمود که من از غایت علم مولانا امتحان میکردم وآن توسع باطن
ازاینهاست که در خیر حیرت گنجد ؎ صد هزاران امتحان است ای پسر ؎
هرکه گوید من شدم سرهنگ در اکنون می گویم یعنی الکلام ولا یحیط بوصف
المحیط ما یغنی بما لا ینفذ ؎ گر بر تن من زبان شود هر موئی ؎ یک وصف تو از
هزار نتوانم کرد ؎ همچنان اصحاب قدیم واخوان کریم رضوان الله علیهم اجمعین از حضرت
مولانا نقل کردند که فرمود چون خدمت مولانا شمس الدین بمن رسید ومصاحبت نمود همانا
که آتش عشق در دردم شعله عظیم میزد وتحکم تمام فرمود که دیگر سخنان پدرت را مخوان باشارت
او زبانی نخواندم پس آنگاه فرمود که سخن باکس مگوی مدتی خاموش کرده بسخن گفتن نپرداختم
وازین روکه سخنان ما غذای جان عاشقان شده بود وراح اوراح اهل صفا گشته
بیکبارگی تشنه ماندند واز پرتو همت وحسرت ایشان بمولانا شمس الدین چشم زخم رسید

Marfat.com

همچنان احباب یقین و عاشقان رستین چنان روایت کردند که در مبادی حال حضرت مولانا سخنان بهاؤالدین ولد را بجد مطالعه میفرمود از ناگاه مولانا شمس الدین از در درآمد گفت که مخوان مخوان تا سه بار بعد از انکه ینبوع علم لدنی از درون مبارکش فوران گرد دیگر بدان سخنان نپرداخت **همچنان منقولست** که حضرت مولانا در اوایل اتصال مولانا شمس الدین شبها دیوان متنبی را مطالعه میکرد مولانا شمس الدین فرمود که بآن نمی ارزد و آنرا دیگر مطالعه مکن یک دو نوبت فرمود و او از سر استغراق بار ها مطالعه میکرد شبی بجد مطالعه کرده بخواب رفت دید که در مدرسه با علما و فقها بحث عظیم میکند تا همگان ملزم شوند هم در خواب پشیمان می شود و تاسف میخورد که چرا کردم چه لازم بود قصد میکند که از مدرسه بیرون آید همانذم بیدار می شود می بیند که مولانا شمس الدین از در در می آید و میفرماید که دیدی که آن بیچاره فقها را چها کردی آن همه از شومی مطالعه دیوان متنبی بود **همچنان شبی** در خواب می بیند که مولانا شمس الدین متنبی را از زیر بگرفته پیش مولانا می آورد که سخنان این را میخوانی و متنبی مردی بود نحیف الجسم ضعیف الصوت لابها میکند که مرا از دست مولانا شمس الدین خلاص ده و آن دیوان را دیگر مشوران که آخر الامر ترک علوم و تدریس کرده دستار بسته فرجی هندواری پوشیده بسماع و ریاضت شروع فرموده و گفت زاهد کشوری بدم واعظ منبر شدم ✻ کرد قضای دل مرا عاشق و کفت زنان تو

همچنان منقولست که حضرت مولانا شمس الدین یک روز از قیصریه بقصد رسیده در مسجدی مسافر شد بعد از خفتن موذن مسجد بجد گرفت که از مسجد بیرون آئی و بجای همان شو گفت مرد غریبم معذور دار طمع چیزی ندارم بگذار مرا تا بیاسایم

Marfat.com

ماجرای خواجه را با کابر شهر عرضه دارد اعیان شهر با خدمت اخی احمد شاه پیش حضرت
ولد آمده باز میگوید که اجازت میدهد که با دو سه هزار مغل بشهر درآید و قونیه را تفرج
کند به تصرف همانا که چون بشهر درآمد و در دولت خانه نزول کرد اکابر قونیه فوج فوج می آمدند
و بادشاه را تحفها غریب می آوردند آخر الامر اخی احمد شاه برخاست و با جوانی چند
کمر مرصع و اسپان نیکو پیشکش کرده تحفه بسیار نزد بادشاه برده تنها او را راه دادند
چون دستبوس بادشاه کرد و برابر جان نشست همانا که کیغالو خان متعجب گشته پرسید
که اخی آن شخص که در پهلوی تو نشسته است کیست اخی گفت حالیا من تنها نشسته ام
کسی را نمی بینم خان گفت هرچه میگوئی مردی می بینم ربعه القد و موی زرد و چهره نورانی
و دستار خانی بر سر بود هندی در بر در پهلوی تو نشسته است و بر من تیز تیز نظر میکند
در حال اخی بفراست معلوم میکند که آن شکل نشان صورت مولانا است گفت بادشاه جهان
همانا که صورت آنچنان سلطان را چشم مبارک خوان تواند دیدن و آن فرزند بهاء الدین
ولد بلخی مولانا جلال الدین است که درین خاک آسوده است کیغانون گفت دوش هم او را
بخواب دیدم که مرا خفه میکرد و میگفت این شهر از آن ماست اکنون یا اخی ترا پدر خواندم و
ازین اندیشه باز آمدم و توبه کردم که اهل قونیه را زحمت ندهم و زیان نرسانم گفت عجبا
آن بادشاه حقیقی را اعقاب و عشیره مستند اخی گفت یکی فرزند او مولانا بهاء الدین ولد
شیخ شهر ماست و در جمیع عالم مثل او عالم ربانی نیست و مقتدا و سلطان عارفان اوست
خان گفت بس ما را بحضرت او رفتن واجب است همانا که با جمیع اکابر اخی احمد شاه خوان را
بارادت آورده مرید شدند و حضرت سلطان ولد کلاه مولوی بر سر او نهاده عنایتها
فرمود و همچنان ازدواج حضرت بهاء الدین ولد را از بلخ و عقوق خوارزم شاه

Marfat.com

ونزول آن وقایع را کماکان بیان کرد خان از حد بیرون الغا مها داده بجمعهم بزیارت تربهٔ مقدس بیرون آمدند تا قرب نماز پیشین حضرت ولد در سماع بود همین رباعی را فرمود رباعی

بگذار جهان را که جهان آنِ تو نیست	وین دم که همی زنی بفرمانِ تو نیست
گر مال جهان جمع کنی شاد مشو	ور تکیه بجان کنی مکن جانِ تو نیست

کیفا تون خان گریان گشته بغایت خوش شد همچنان دستبوس حضرت سلطان کرده بصفا تمام مراجعت نمود و اهالی قونیه از نو اخلاص آورده ارادت را تجدید کردند و بندگیها نمودند همچنان بود تا بود

فصل چهارم در شرح مناقب سلطان الفقراء اسرار الله من نور الله کامل الحال و افعال مولانا شمس الحق والدین محمد بن علی بن ملک داود التبریزی قدس الله سره العزیز

منقولست که روزی حضرت مولانا شمس الدین فرمود که من در مکتب کودکان بودم که هنوز مراحق نشده بود می چهل روز گذشته که از بی عشق سیرت محمدی صلی الله علیه وسلم آرزوی طعام نمی بود و اگر سخن طعام گفتندی همچنین کردمی بدست و سر باز کشیدمی همچنین اگر اهل ربع مسکون بگیرند باشند و من بسوی همه را جواب گویم که هیچ نگریزم از گفتن دار شاخ بشاخ آفتاب می سوزد خلق در وساکن نتوانند بودن چون اشکال گویند جواب در جواب و قید در قید باشد سخن من هر یکی را داده جواب سخت شود همچنان منقولست که روزی حضرت مولانا فرمود که علماء ظاهر واقف اخبار رسول اند و حضرت مولانا شمس الدین واقف اسرار رسول است علیه السلام و من مظهر انوار رسولم علیه السلام ۵

شمس تبریز توئی واقف اسرار رسول	نام شیرین تو هر دلشده را درمان باد

همچنان از پیرانِ قدیم منقولست که روزی حضرت مولانا شمس الدین را در تبریز

Marfat.com

پیران طریقت وعارفان کامل تبریزی خواندندی وجماعت مسافران صاحبدل وراشمس برنده گفتندی جهت طی زمینی که داشت وگویند واول حال مرید شیخ ابوبکر سلہ باف بود رحمۃ اللہ علیہ در آخر چون سیر کمالات وسلوک حالات او از حد ادراک مردم دراک درگذشت در طلب اکملی که اکمل وافضل کملان بود سفری شد وطالب مردان خدا گشته برمقتضای تسافروا تصحوا وتغتنموا مجموع اقالیم را چند نوبتی کرد برآمد وباشارت ذویت الی الارض فاریت مشارقها ومغاربها وسیبلغ ملک امتی ماروی لی منها شرقاً وغرباً برّاً وبحراً بعداً وقرباً تفرج وتجدمت چند بن ابدال واوتاد واقطاب افراد واهل فتوت ومستورا کابر معنی وصورت رسید ونظیر عظمت خود نیافت ومشائخ عالم را بنده ومرید خود ساخته سیاحی میکرد مطلوب ومحبوب خود را می جست وهمچنان آئینه وجود را در نمد سیاه پنهان کرده از نظر بینایان عالم در جلباب غیبی ونقاب قباب غیرت الٰہی متواری گشته بود چنانکه حضرت مولانا در شان بی نشان ایشان فرموده سهت گر را گفته ؎

لمولائی فیہ عدید سیئش حسن یوسف	وان کان حسن یوسف خیر الوری
طیور الضحی لا تستطیع شفاعہ	فکیف طیور اللیل تطمع ان تری
ای کہ در پوشیدہ نمد سیاہ پوشیدے وہر جا رفتے در جای فرود آمدی بعد از آن کہ آن جان عالم گرچہ چنان گشتے کرد منزل بمنزل بخطۂ دار السلام بغداد رسید ونقلست کہ خدمت شیخ اوحدی کرمانی را رحمۃ اللہ علیہ آنجا بگاہ دریافت پرسید کہ در چیتی گفت ماہ را در آب بنیم فرمود کہ اگر در گردن دنبل نداری چرا بر آسمانش نمی بینی اکنون طبیبی بکف کن تا ترا معالجہ کند در نظر ہر چہ کنی در دمنظور حقیقی را بینی شیخ بر غبت تمام گفت بصحبت ما	

Marfat.com

طاقت نداری شیخ بجد گرفت که لابستہ مراد خدمت وصحبت خود قبول کن فرمود بشرطیکه
علی ملأ الناس درمیان بازار بغداد با من بنشینی ونه پنر نوش کنی گفت نمی توانم گفت برای من
نبیذ خاص توانی آوردن گفت نتوانم گفت وقتی که من نوش کنم با من مصاحبت توانی کردن
گفت نے نتوانم حضرت مولانا شمس الدین بانگی بروی زد که از پیش مردان دور شو
قَالَ اَلَمْ اَقُلْ لَّكَ اِنَّكَ لَنْ تَسْتَطِيْعَ مَعِيَ صَبْرًا تو ان نیستی که توانی از بهر آن خوش باش که ترا ان
قوت نیست وقدرت خاصان حق نداری من وصحبت من کار تو نیست وحریف صحبت من
نه باید که نود وجمیع مردان هر همه ناموس دنیا را به پیاله بفروش واین کار مردان میدانست
وآن آدمی نیست تا بدانی که من کسی را مرید نگیرم من شیخ میگیرم الگاه نه هر شیخ بل شیخ
کامل محقق همچنان منقولست که روزی فرمود که شیخ اوحدالدین کرمانی
نزدیکتر بود بتمامی هوا در سخره فرعون در هوا تمامتر بود ولاجرم بوی روح ایشان رسید
فرعون تمام نبود منطقی بود واهل ولیکن در سخره هنری بود که در ایشان نبود رسید رایحه
روح وهستی روح پیش که اوحدالدین را شیخ ابو بکر را هستی از خداست ولیکن آن بسیاری
که بعد از انست نیست چندانکه اوحدالدین لابها نمود بصحبت قبول نکرد فرمود که از تو
کاری نمی آید حریف لطیف من نیستی الا فرزند بهاء الدین ولد بلخی قدس الله سره العزیز
بعد از مدت مدید اول بار که بحضرت مولانا در کورهٔ دمشق در میدان شهر مصادف شد
وآن زمان حضرت مولانا بتحصیل علوم مشغول بود همچنان از یاران عتیق، که
بحر یان محیط تحقیق بودند چنان منقولست که روزی در میان مردم در شهر دمشق،
حضرت مولانا دست مبارک حضرت مولانا شمس الدین را بگرفت فرمود که صراف
عالم مرا دریاب تا ز عالم استغراق مولانا شمس الدین بخود آید مولانا رفت بود همچنان

Marfat.com

مؤذن بیچاره از غایت بی ادبی و چشم بستگی سفاهت عظیم کرده بسی خفا نمود فرمود
که زبانت بیاماسد فی الحال زبانش براماسید و مولانا شمس الدین بیرون آمد و بسوی
قونیه روان شد امام مسجد درآمد و موذن را در حالت نزع دید چون کیفیت حالش باز پرسید
اشارت کرد امام دریی مولانا شمس الدین افتاد و در آب قلقل رسید سر نهاد و لابهای
بیحد کرد و گفت که آن مؤذن مسکین بود عظمت شما را معلوم نگردد و بجد عذرها خواستن
گرفت فرمود که قضی الامر حکمی رانده شد اما دعا کنم تا بایمان رود و عذاب آخرت نه بیند
امام مرد روشن دل بود اخلاص آورده مرید شد تا عودت امام مؤذن وفات یافته بود
همچنان عارف نورسنجری مولانا سراج الدین تبریزی رحمة الله علیه از حضرت
مولانا نقل کرد که روزی مولانا شمس الدین با جماعتی همدم صحبت کرده بود در گنجی
نشسته بودند و قلب زمستان شدید بود و گرغزیری از ان جماعت گلدسته التماس نمود
مولانا شمس الدین برخاست و بیرون آمد چون درآمد گلدستهٔ لطیف در پیش آن غزیر
نهاد و همگان سر نهادند فرمود که کرامت نیست این از خواست یاران خواست تضعا
برای اجابت ارادت شما از عالم غیب تحفه پیدا کرد همچنان منقولست که
اوقات حضرت مولانا میفرمود که خدمت مولانا شمس الدین ما در تسخیر نفوس جنی و انسی
و سر اسماء قدسی مع اسرار اشیا ید بیضای موسی داشت و همانا که نفس مبارک او همدم مسیحا
و در علم کیمیا نظیر خود نداشت و در دعوت کواکب و قسم ریاضات و الهیات و حکمیات
و نجوم و منطق و خلافی او را الیس کمثله میخواندند اما چون بمردان خدا مصاحبت نمود
همه در جریده لا ثبت فرمود از کلیات مرکبات و مجردات مجرد شد و عالم تجرید
و توحید و تفرید اختیار کرد ؎ تا یک ورق از عشق تو حاصل کردم ÷

Marfat.com

سیصد ورق از علم فراموشم شد همچنان افاضل اصحاب انحضرت سلطان
اولوالالباب روایت کردند که روزی مولانا شمس الدین بر در مدرسه نشسته بود از ناگاه جلاد
میگذشت فرمود که این شخص ولی است یاران گفتند که جلاد دیو است گفت آری
جهت آنکه ولی را کشته بود او را از بندان زندان بدن و قفص قالب رهاینده ولایت
خود را بدو بخشید فردا روزش جلاد توبه کرده از خواص عباد شد و مرید گشت همچنان
روزی مولانا شمس الدین فرمود که در نامرید یا بسه گونه حال راه یابد اول بمال دوم بحال
سیوم به نیاز و ابتهال همچنان منقولست که حضرت جلبی حسام الدین قدس
الله سره العزیز در اوایل جوانی بخدمت مولانا شمس الدین تواضع عظیم مینمود و تذلل میکرد
و یاران بنیاچون تعلق و تعظیم آنحضرت را بدو می دیدند بصدق تمام بندگیها می کردند
روزی فرمود که شیخ حسام الدین با اینها نمی شود اَلدِّینَ عِندَ اللّٰهِ اَهوِ چیزی بده و
بندگی کن تا توانی رسیدن و راه یافتن همان لحظه برخاست و بسوی خانه رفت و
هرچه در خانه داشت از عقاد و نقود و عروض تا مامون البیت و تجمل اهل حرم را بیکبارگی
برگرفت و در نظر مولانا شمس الدین نهاد و همچنان در ربه باغی داشت که با بوستان
فردوس مناظره میکرد فی الحال فروخت بهای باغ را در پای مبارکش ریخت و سجدات
میکرد و مزاید و شکرها میکرد که آنچنان بادشاهی از وی چیزی درخواست کرد
فرمود که آری حسام الدین امید بفضل یزدان و همت مردان چنان میدارم که بعد
الیوم بجایی رسی که مغبوط اولیای کمل شوی و محسود اخوان صفا گردی اگرچه مردان
بهیچ چیزی محتاج و مفتقر نیستند و از کونین منزه اند اما در قدم اول امتحان محبت
محبوب را جز بترک دنیا نیست و پایه دوم ترک ماسوی الله هست و بهیچ نوع مرید

Marfat.com

مزید طلب بمراد خود راه نیافت الا به بندگی و ایثار همانا که آیت فاما اعطی واتقی وصدق بالحسنی نه توفیق رایت صدیق اکبرست و صدیقان را صدیق صدیق درخورست ؎

بگیر زر و با قرض قرضوا الله باهے	قرضه قرض دهی صد هزار کان گیری

و هر مریدی و عاشقی که در راه شیخ خود زر بازی کردن تواند سر بازی هم تواند کرد هرگز عاشقان مخلص بدین و دنیا نمانده اند و گویند از ان مجموع خردمی قبول نکرد و همه را باز بحضرت شیخ حسام الدین بخشید نه چندان عنایت نهایت کرد که در شرح آید والله عاقبة الامور و عاقبت بجای رسید و صدری شد که اصحاب المشروح الصدری بر صدر او سر می نهادند و حضرت مولانا این کنوز العرش خطابش میفرمود و شمس مجلد مثنوی که بیست و شش هزار و ششصد بیت است شرح سر جان او بود و در صفت حال و نازل بود همچنان منقولست که روزی مولانا شمس الدین فرمود لبسطامی محجوب بود شصت سال خربزه نخورده بود گفتند چرا نمیخوری گفت نمیدانم که مصطفی صلی الله علیه وسلم خربزه را چگونه بریدی پس کسی خربزه بریدن او را نداند از علمهاش که پنهان تر و مشکلتر است چه خبر دارد و دهد فرمود که دشنام من بکافر صد ساله رسد مومن شود و اگر بمومن رسد ولی شود و به بهشت رود و عاقبت فرمود که یکی مرا پرسید که ابلیس کیست گفتم تو از انکه تا این ساعت غرق اویی اگر ابلیس نیستی تو هم چرا غرق او نیستی و اگر از او پیس اثر داری تو را چه پروای ابلیس است اگر میگفتی جبرئیل کیست گفتمی تو همچنان ملک الاصحاب جلبی حسام الدین رحمة الله علیه روایت کرد که در نوبت اول چون حضرت مولانا شمس الدین بقونیه رسید اتفاقاً بر سر راه دروازه حلقه گوشست درم سلطانی یافت باخود قرار کرد که وجه نفقه نیست آنزمان صد و بیست بول بود بدرمی دیگ نان کرده سفید لطیف بپولی دادند

Marfat.com

همچنان هر شبے از یک گردہ نیمی را خوردی و نیم را بمسکینے دادی علی التواتر چون مدت منقضی شد و وجوہ خرج بآخر آمد پا پوشے پوشید و عزم شام کرد و روانہ شد همچنان در اوائل شرخ الشبابی اغلب در بست روز یا پانزدہ روز یا ذرہ روز افطارے کرد کم افتادی کہ در ہفت روز یا پنج روز چیزے خوردے و چون عزیمت شام را مصمم کردے عنیت نمودے حضرت خداوندگار تاریخ سفر او را بحضرت حسام الدین املا فرمود کہ سافر فی المولی الغر الداعی الی الخیر خلاصۃ الارواح سر المشکاۃ والزجاجۃ والمصباح شمس الحق و الدین محفی نور اللہ فی الاولین والاخرین اطال اللہ عمرہ ولقانا بالخیر لقائہ یوم الخمیس الحادی والعشرین من شہر شوال سنہ ثلاث واربعین و ستمائۃ وگویند در سالی دیارے خرج او بود در ہفت روز گردہ را در آب ترتیب کردی و خوردی مگر روزی سر بر رواسی از حال واپسکے بوی بردہ آن روز بر سر تربت نان خورش روغن فرید کرد دیگر بگردد و گان روہی نگشت و اغلب اوقات بر سر پا بودے و سیران کردی همچنان منقولست کہ در فراق او حضرت مولانا بیقرار گشتہ لیلا و نہارا آرامی و خوابی نداشت و میتہا میراند و اسرار میفرمود همچنان منقولست کہ روزی در اسفار خود بخدمت شیخی رسید کہ او را علت شاہد بازی و تفرج صورت بود فرمود کہ ای درویش گفت صور خوبان آئینہ صفت حق را در آئینہ مشاہدہ میکنم چنانکہ گفتہ اند ؎

در تو کہ بدیدۂ صفا مے نگرم	سے از پئے شہوت و ہوا می نگرم
دیدار خوشت آئینہ لطف خداست	من در تو بآن لطف خدا مے نگرم

در آئینہ جان و دل نمی بینی و خود را طلبی درویش در حال سر بنہاد و استغفار کرد و از یک نظر غایت او ہدایت یافت بکمال رسید و حقیقت خود را بدید و حقیقت

Marfat.com

اورا دریافت همچنان منقولست که روزی در بغداد از در سرای گذر میکرد آواز
جنگی بگوشش رسید در آمد تا یکدمه استماع کند مگر خواجهٔ سرا که از سر سرا و محجوب بود و بغلامی
اشارت کرد که آن درویش را بزن تا برود غلام شمشیر کشیده حمله کرد دست او معلوج شد
بغلامی دیگر فرمود او را هم دست برهوا بماند و خشک شد مولانا بیرون آمد و روانه شد
کسی در پی او نتوانست رسیدن روز دوم خواجه از دنیا بآخرت سفر کرد همچنان
منقولست که از یارانِ قدیم دمستان رحیقِ تسلیم چنان روایت کردند که روزے
مولانا شمس الدین در عراق عجم در سماع بود مگر قلندرے دران مجلس چرخی مے زد و مدام
خرقهٔ او بوے مے رسید و هیچ ممتنع نمی شد یک دو بار فرمودند که درویش آهسته تر قلندر جواب
داد که میدان فراخ است همان لحظه مولانا شمس الدین از سماع بیرون آمد و روان شد در حال
قلندر بفتاد و جان تسلیم کرد آتش در نهاد درویشان صاحبدل افتاد و غریو برآوردند
که در یغا شمس پرنده باز درویشے را سقط کرد چندانکه در پی او دویدند پریده بود همچنان
حیران حقیقت و سیران طریقت چنان روایت کردند که حضرت بهاء الدین ولد را قدس
الله سره لطیفه مریدے بود او را قطب الدین ابراهیم گفتندے مریدے بود
صاحبدل و روشن ضمیر مگر روزے حضرتش از و رنجیده و او را راه هر دو گوش بسته بود
چنانکه هیچ نمی شنید بعد از مدتے باز عنایت فرموده آن کری از وی زائل شد
اما اثر فیضی در دلش بماند هیچ نمی رفت روزے مولانا شمس فرمود که بارها از تو عفو
کردم و صفا شدم چرا دلتنگی خوش باش همچنان آن حالت از و نمی رفت از ناگاه
درمیان بازار مولانا شمس الدین مقابل او شد بصدق تمام سه نهاد و کلمهٔ شهادت
بر زبان راند که لا اله الا الله شمس الدین رسول الله مردم تلو کردند که او را

Marfat.com

مگر شخصے پیشِ دستی کردہ او را نزد مولانا ش چنان نعرۂ بزد کہ در حال آن مرد بمرد
مردم بازاری تمام بیچارہ وار سہ نہاد ند و بندہ شدند ہمانا کہ دست قطب الدین را
بگرفت واز میان بازار بکنار بیرون آورد گفت آخر نام من محمد است محمد رسول اللہ باستے
گفتن کہ مردم زر را بے سکہ نمی دانند **ہمچنان** عزیزے روایت کرد کہ روزی
جماعتے در باب تحریم حشیش سخن میگفتند مولانا ش فرمود کہ یاران مالشک گرم می شوند
آن خیال دیوست خیال فرشتہ خود اینجا چیزے نیست خاصہ خیال دیو عین فرشتہ
خود راضی نباشد از عالم پاک بی نہایت با آنکہ مردم را چنان کند ہیچ فہم نکند و نگ
باشد شخصی اشکال گفت کہ حرامی خمر در قرآن ہست حرامی سبزک نیست گفت ہر آئینے
را سببے می شد آنکہ وارد میشد این سبزک را در عہد پیغمبر صلے اللہ علیہ وسلم نمی خوردند
واگر نے کشتن فرمودے ہر آیت بقدر حاجت فرو مے آمد و بسبب نزول فرو می آید
چون صحابہ نزد رسول اللہ صلی اللہ علیہ وسلم قرآن را بلند می خواندند تشویش میشد
خاطر مبارکش را آیت یا ایہا الذین آمنوا لا ترفعوا اصواتکم فوق صوت النبی
الآیۃ درین باب فرود آمد **ہمچنان** چون حضرت مولانا بہاؤ الدین ولد را
بمولانا شمس الدین تبریزی قدس اللہ سرہ العزیز مرید کرد فرمود کہ بہاؤ الدین من
حشیش نخورد و ہرگز لواط نکند کہ عند اللہ الکریم این ہر دو کار عظیم نامحمود است و ذمیم
ہمچنان منقولست کہ در عہد مولانا قدس اللہ سرہ العزیز گرد مجمع
مشائخ صوفی گفتہ باشد کہ در نیا نازنین سر بہاؤ الدین ولد بلخی متابع تبریزی
بچہ شد خاک خراسان متابعت خاک تبریزی کند مولانا شمس الدین فرمود کہ او
دعوی صوفی و صفا کند او را این قدر عقل نباشد کہ خاک را اعتبار نباشد اگر

Marfat.com

استنبولی را آن باشد واجب باشد بریکے کہ متابعت او کند حُبُّ الْوَطَنِ مِنَ الْاِیْمَانِ گفت آخر مراد او علیہ السلام چگونہ مکہ باشد کہ مکہ ازین عالم ہست و ایمان ازین عالم نیست پس آنچہ از ایمان باشد باید کہ ہم ازین عالم نباشد و ازان عالم باشد اَلْاِسْلَامُ بَدَءَ غَرِیْبًا چون غریب است و از عالم دیگر است چگونہ مکہ را خواہد وَالسَّلَامُ **ہمچنان** خاصہ اصحاب مولانا شمس الدین ولد مدرس طَابَ ثَرَاہُ روایت چنان کرد کہ از درویشان واصل جماعتے از حضرت مولانا پرسیدند کہ خدمت فقیہ خواجہ چگونہ مرد بود فرمود کہ کامل تبریزی کہ ابدال شہر قونیہ است چند درجہ از فقیہ احمد برتر است فرمود کہ اوقات کامل تبریزی بسر وقت سلاطین و اُمرا درمے آمد و آلات مجلس را می ستد بیرون میرفت کسے را زہرہ دیارا نبودی کہ چیزے بگفتی اکابر بینا دل یعنی مولانا مولانا شمس الدین تبریزے سیف اللہ میگفتند ازانکہ از ہر کہ رنجیدی و یا کشتے و یا مجروح رُوح کردی و صد ہزار کامل تبریزی در دریائے او قطرۂ بودے **ہمچنان** پیوستہ حضرت مولانا شمس الدین تبریزی فرمود کہ یار راستین آنست کہ ہمچو خدا محرم باشد در تحمل مقامات و مکروہات و زشتیہائے یار و از ہیچ خطای و خللے نہ رنجد و اعراض و اعتراض را بخود راہ نہ دہد چنانکہ حضرت حق تعالیٰ کہ از جمیع ذنوب و عیوب و نقایص بندگان خود نمی گیرد و بغایتِ تمام و شفقت شاہانہ زر فشان می دہد یاری و محبت بجلت این است چنانکہ فرمود

بوفضل و رحمت حقی کہ ہر کہ در تو گریخت قبول میکنمش باکرے و باخانے

ہمچنان مگر روزے فوج زنان از دور گذر میکردند و کامل تبریزی ایستادہ بود فرمود کہ در میان این جماعت نورے می درخشد و آن پارۂ نور ماتا کہ از کان انوار حضرت مولانا بود چون تفحص کردند دیدند کہ ملکہ خاتون بود این قصہ بحضرت مولانا

Marfat.com

قدس سره رسید فرمود کامل تبریزی را رضی الله عنه را بخانه آوردند و مهمانیها ش کرده غایت
عظیم فرمود همچنان حضرت سلطان ولد حکایت فرمود که روزی حضرت والد
در مدح مولانا شمس الدین تبریزی مبالغه عظیم می فرمود و از حد بیرون مقامات و کرامات
و قدر تهامی او را بیان کرد من از غایت شادی نیامدم و از بیرون در حجرهٔ او سر نهادم
و ایستادم فرمود که بهاء الدین چه لاغست گفتم امروز پدرم اوصاف عظمت شما را
بسیار کرد گفت و الله و الله من از دریای عظمت پدرت یک قطره نیستم اما
هزار چندانم که فرمود باز بحضرت مولانا آمدم سر نهادم که مولانا شمس الدین چنین
گفت مولانا فرمود خود را ستود و عظمت خود را نمود و صد چندانست که فرمود
همچنان در میانهٔ اصحاب روزی مولانا شمس الدین تبریزی فرمود که یک قول
مولانا اعظم الله ذکره پیش من هزار دینار صرّه باشد و از ان متعلقان و هر که رده
یا بدین تبع او باشد زیرا دری که بسته بود باز شد و الله که من در شناخت
مولانا قاصرم درین سخن هیچ نفاق و تکلیف نیست و تاویل که من از شناخت مولانا
قاصرم و مرا هر روز از حال و افعال او چیزی معلوم می شود که وی نبوده است مولانا
را بتبرک ازین دریا بیدتا بعد ازان خیره نباشید ذٰلِكَ يَوْمُ التَّغَابُنِ همین صورت
خوب و سخن خوب که میگوید بدین غره و راضی می شوید که ورای این چیزی هست آنرا
طلبید از و فرمود که سخنی هست یکی نفاق و یکی راستی اما آنکه نفاق است جان همه اولیا
و ردان ایشان در آرزوی آنانند که مولانا را دریافتندی و با او نشستندی و آنکه
راست است بی نفاق است که روان انبیا در آرزوی آنست که کاشکی در زمان او بودی
و سخن او بشنودی اکنون ضایع مکنید که اخلاص او هر کرا بیشتر بود بعالم حق پیشتر پیوست

Marfat.com

اکنون من دوست مولانا باشم و مرا یقین است که مولانا ولی خدا یتعالی است اکنون
دوست خدا ولی خدا باشد این مقرر است همیشه روی آفتاب بمولانا است زیرا که
روی بآفتاب است بشب آفتاب با دیگران رویش بآسمان است هیچ کتابی سعید تر
از پیشانی دوست نیست الا مر کسی دوست کامل نیست بعضے عشر دوست اند و بعضی
نصف عشر دوست اند و بعضی عشر عشیر دوست اند و اگر نے برو معتکف شدی لبس هر دو تے
چون سی پاره است جامع این سی پاره حق است تعالی همچنان از حضرت سلطان
ولد منقول است که روزی صوفیان اخبار والدم از خداوندگار سوال کردند که ابا یزید رحمة الله
علیه گفته است که رأیت الله علی صورة الآمرد این چون باشد فرمود که ایمعنی دو حکم دارد
یا در صورت امرد خدا یتعالی را میدید یا خود خدای تعالی پیش او بصورت امرد مصور می شد
نسبت مثل با یزید بعد ازان فرمود که مولانا شمس الدین تبریزی را زنے بود کیمیا نام
روزے از وخشم گرفت و بطرف باغهای مرام رفت حضرت مولانا بزنان اهل مدرسه
اشارت کرد که بروید و کیمیا خاتون را بیاورید که خاطر مولانا شمس الدین را بوی تعلق
عظیم است چون زنان کار را سهل تی میکردند که بطلب آوردند همانا که مولانا نزد مولانا شمس الدین
در آمد و او در خرگاه نشسته بود دید که مولانا شمس الدین با کیمیا خاتون در سخن است
دست بازی می کند و کیمیا خاتون بهمان جاهها که پوشیده بود نشسته است مولانا
در تعجب ماند و زنان یاران هنوز نرفته بودند مولانا بیرون آمد و در مدرسه طوافی میکنند
تا ایشان در ذوقی و ملاعبهٔ خود مشغول باشند بعد ازان مولانا شمس الدین آواز
داد که اندرون در آ چون در آمد هیچکس را ندید مولانا ازان سه باز پرسید که کیمیا
خاتون کجا رفت فرمود که خداوند تعالی مرا میدارد که بهر صورتے که میخواهم بر من می آید

Marfat.com

ایندم بصورت کیمیا آمده بود و مصوّر شده بس احوال بایزید بسطامی علیه الرحمة چنین فتوح
باشد که حق تعالیٰ بصورت امروے برده مصوّر می شد ؎

چون بصورت اندر آئی تو چه خوب جانفزائی	تو چو دور کردی صورت همه عشقی و بلائی

همچنان یاران کبیر و پیران خبیر چنان روایت کردند که یک شبے حضرت مولانا باخدمت مولانا شمس الدین بربام مدرسه در گوشکے خلوت صحبتی کرده و آن شب ماهتاب عظیم بود خلایق بربام ها شان خفته ایشان را حالتی و حیرتی روی نمود تا که مولانا شمس الدین روی بمولانا کرده فرمود که این بیچارگان همگان مرده اند و از خداوند تعالی غافل و بیخبر گشته میخواهم که همه را از عنایتِ بی نهایتِ خود زنده کنی تا از زحمت این شبِ قدر بی نصیب نمانند مولانا روی مبارک بسوی قبله دعا فرمود که ای سلطانِ آسمان و زمین بحرمت سرِ پاک مولانا شمس الدین همه را بیداری بخش فی الحال ابر عظیم از عالمِ غیب پیدا شد و رعد و برق جهیدن گرفت و چنان بارید گی شد که بر ها ها یاری نماند و هر یکے از پوششی گرفته میگریختند و مولانا شمس الدین تبسم ها کرده خوش می شد چون روز شد مثال قطرات باران یاران گرد آمدند و حضرت مولانا شمس الدین این قضیه را حکایت کرد بعد ازان فرمود که پیش ازین کافهٔ انبیا و اولیا سیر ها می کردند تا از دیده های خلایق مستور و مخفی شوند و کسی بر حال ایشان مطلع نشود درین حال خداوندگار من چندانی در راه عشق حق کوشش و جد بلیغ نمود که از دیده های بادشاهان نهانی هم نهان ماند چنانکه فرمود اِنَّ لِلّٰهِ اَوْلِیَآءَ اَخْفِیَآءَ

تا کیست شناسد که او ت کس گردست	و گر کیست نداند که نا پدید ستے

همچنان از کمل یاران منقولست که روزی فقهای حساد از سرِ انکار و عناد

Marfat.com

از حضرت مولانا سوال کردند که شراب حلال است یا حرام و عرض ایشان عرض پاک
مولانا شمس الدین بود بکنایت جواب فرمود که تا که خورد چه اگر مشکے شراب را در
دریا اندازند و یا ریزند متغیر نه شود و او را مکدر نه گرداند از ان آب خوردن و وضو
ساختن جائز باشد اما حوض کوچک را قطرهٔ شراب بیگمان نجس کند و همچنان هر چه
در نمکدان افتد حکم نمک گیرد و جواب صریح آنست که اگر مولانا شمس الدین می نوشد
او را همه چیزها مباح است که حکم دریا دارد و اگر چون تو عرخواهر نوش کند جونیت هم حرام است

این نباشد و ربود آن مرغ خاک	بحر قلزم را زمردار سے چه باک
نیست دون القلتین و حوض خورد	که تواند قطره ایش افسرده برد
آتش ابراهیم را نبود زیان	هر که نمرود است گو می ترس ازان
گر ولی زهری خورد نوشے شود	ور خورد طالب سیه هوشی شود

همچنان از حضرت سلطان ولد منقولست که روزی حضرت مولانا شمس الدین صفت
زنان نیک و عفت ایشان میکرد فرمود که با اینهمه حال اگر زنی را بر بالای عرش جایند
او را بناگاه نظرے بدنیا افتد و در روی زمین قضیبے را برخاسته بیند دیوانه وار
خود را پرتاب کند تا بر سر قضیب افتد از انکه در مذهب ایشان بالاتر ازان چیزے
نیست بعد ازان فرمود که شیخ علی حریری که در دمشق می بود مردے بوصاحب
قدم و روشندل هر کرا در سماع نظر کردے در حال ارادت آوردی و خرقه دادے هیچ
می پوشید همچنان شاخ شاخ بود و در وقت سماع همه اعضاش پیدا بود مگر سر
خلیفه را هوس سماع او شد ازانکه صفت حال او می شنید چون از در مقام
در آمد تا اهل سماع را تفرج کند شیخ را بروے نظر افتاد فی الحال مرید شد و جامه پوشید

Marfat.com

خبر ارادت او بمصر بخلیفه رسید بغایت رنجید و آهنگ قتل او کرد چون خلیفه روی شیخ را
بدید با خلاص تمام بدو روی آورد خاتون خلیفه را هم ارادت آن شد که او را ببیند
شیخ را بخانه دعوت کردند خاتون پیش آمد و در قدم شیخ سر نهاد میخواست که دست بوس
شیخ کند شیخ ذکر خود در برتاب کرده بدستش داد که مراد تو آن نیست و سماع شروع کرد
خلیفه را ازان حال اعتقادش یکی در هزار شد **همچنان منقول است**
که منکوحه مولانا شمس الدین کیمیا خاتون زنی بود جمیله و عفیفه مگر روزی بی اجازت او
زنان او را مصحوب جده سلطان ولد برسم تفرج بباغش بردند از ناگاه حضرت مولانا
شمس الدین بخانه آمدند او را طلب داشت گفتند جده سلطان ولد با خواتین او را بتفرج
برفتند عظیم نالید و بغایت رنجش نمود چون کیمیا خاتون آمد دل در دکردن گرفته
همچون چوب خشک بحرکت شد فریاد و فغان بعد از سه روز نقل کرد همچنان چون هفتم
او بگذشت باز بسوی دمشق روانه شد در ماه شعبان سنه اربعه و اربعین و ستمائة
همچنان امناسر اخصهم الله بفیض الانوار چنان روایت کردند که روزی
حضرت مولانا فرمود که روزی مرا عروج عوالم ملکوت و سلوک مسالک جبروت دست داده
بود چون بآسمان چهارم رسید کرهٔ آن فلک را تیره رو دیدم و از ساکنان بیت المعمور
و معمورهٔ آن عالم نور از غیب آفتاب سوال کردم از قدسیان جواب شنیدم که آفتاب
بزیارت سلطان الفقرا شمس الدین تبریزی رفته است بعد از تفرج مقامات و مطالعهٔ
آیات سماوات چون بچرخ چهارم باز رسیدم نیر اعظم را بمرکز خود بفیض انوار واهبهٔ
صبا مشغول دیدم ۵ چون حدیث روی شمس الدین رسید ✤ شمس چارم
ز آسمان سر در کشید ✤ **همچنان** روزی جنازهٔ جوانی را با تق ابریشمین

Marfat.com

آرایش تمام کرده میبردند و اهل حرم او و مردم نوحها میکردند و جزعی مینمودند از ناه حضرت مولانا شمس الدین مقابل افتاد فرمود که این نامراد پرحسرت را کجا می برند که سالها درین فکر و حسرت خون جگر می خورم و آن دست نمی دهد ؎

مرگ اگر مرد است آید پیش من	تا کشم من در کنارش تنگ تنگ
من از و جانی برم بے رنگ و بُو	او ز من و لقے ستاند رنگ رنگ

و همچنان اگر مردهٔ می میرند به بیان و عیان حال خود را زبان بودی باظهار اسرار مرگ اجازت رسیدے چها گفتی و چها نمودی، همچنان منقولست که روزی مولانا قدس الله سره العزیز فرمود که چون خداوندم بجان و دل میپیندم مولانا شمس الدین از کسے بخیدی دُعا کردی و گفتی که خدایت عمر دراز دهاد و مال بسیار دهد همچنان روزی حضرت ولد روایت کرد که وقتها مولانا شمس الدین از مریدان و عاشقان خود خربزه میخواست البته خربزهای شیرین می آوردند می خورد و پوست ها را بر ایشان می زد که ای مردگان چه آوردید و دران حالت ایشان را کشفها می شد واز عالم غیب غریب چیزها می دیدند و خرق حجب می کردند همچنان حضرت ولد حکایت فرمود که روزی حضرت پدرم در عظمت شان مولانا شمس الدین از حد بیرون مدحها فرموده و در بیان بزرگی و درجات و انواع کرامات و قربت او و اطلاع بر ضمائر مریدان و چیزهای دیگر که در بیان ناید چندانی گفت که تمام یاران حیران شدند و این بیت را گفت ؎

شمس تبریزے که کامش بر سر ارواح بود
پا منه تو سر بنه بر جایگاه و کامِ او ÷ و من از غایت شادی که شیخ را علی الملاء الکرام مدح و اکرام کرد و آن بجرهٔ مولانا شمس الدین زقم و سر نهادم و سر مبارکش را

Marfat.com

بوسیدہ بر دیدۂ خود مالیدم و عشق بازیہا میکردم تا حضرت مولانا شمس الدین از حرکات من تعجب نمودہ فرمود کہ بہاؤ الدین بجد لطفہا میفرمائی و دلداریہا میکنی چہ ہیچ ازین قبیل حرکات با اہل سبیل نکردہ بودی چونست گفت حضرت پدرم چندانی عظمت شمارا بیان کردہ کہ ہمگان دیوانہ شدیم واگر ہزار سال تمام عمر باشد و بر فرق سر در بندگی شما خدمت کنم و ہمہ در محل قبول افتد ہنوز منت بر جان این بندۂ مخلص خواہد بود ن گفتم ؎

پیروز جہان غلام و پیروزۂ تو	زنہیل زنان گدائے دریوزۂ تو
صد سال فلک خدمتِ خاکِ تو کند	نگذاردہ باشد حق یک روزۂ تو

فرمود کہ بہاء الدین آنچہ حضرت مولانا در حقِ ما فرمود حق است نتوانم گفتن کہ نیست اما واللہ ثم واللہ صد ہزاران ہمچو شمس الدین تبریزی از آفتابِ عظمت مولانا ذرّہ پیش نیست ؎

در پرتوِ آفتاب عالمگیرست	آن ذرّہ کہ در شمار ناید مائیم

بعد ازان دید چندین مکاشفات و سیرِ ملکوت و قربتِ انوار و صحبتِ ابرار و مشاہدۂ عالمِ غیب کہ ملک مطلق نیست تا غایت بر پای مولانا نتوانستم رسیدن تا خود بحقیقت او کہ رسد، ہمچنان اکابر اصحاب کبار رضوان اللہ علیہم اجمعین از حضرت مولانا عظم اللہ ذکرہ روایت کردند کہ روزی جماعتی از حضرت مولانا شمس الدین سوال کردند کہ توحید چیست فرمود کہ سوال کردن از شیخ بدعت است و توحید آنست کہ ہمہ چیزہا آن خداست و از خداست و بخداست باز گشت بخداست و اما آنچہ آن خداست لِلّٰہِ مُلْکُ السَّمٰوٰتِ وَالْاَرْضِ وَمَا فِیْھِنَّ واما آنچہ از خداست وَمَا بِکُمْ مِّنْ نِّعْمَۃٍ فَمِنَ اللّٰہِ فَلِکُلِّ مِّنْ عِنْدِ اللّٰہِ واما آنچہ بخداست اَنْ تَقُوْمَ السَّمٰوٰتُ وَالْاَرْضُ بِاَمْرِہٖ واما آنچہ باز گشت بخداست وَاِلَی اللّٰہِ تُرْجَعُ الْاُمُوْرُ وَاِلَیْہِ تُرْجَعُ الْاَمْرُ کُلُّہٗ وَاِلَیْہِ الْمَصِیْرُ

Marfat.com

هرکه خود را شناخت بمجدی حذای خود را شناخت بقدیمی - هرکه تنِ خود را شناخت
بجفا خدای خود را شناخت بوفا هرکه تنِ خود را شناخت بخطا ندی خود را شناخت بعطا
همچنان شیخ محمود صاحبِ قران ولد بخارا رحمة الله از یاران قدیم روایت کرد که روزے
اکابر اصحاب بحضرت مولانا شمس الدین گفته باشند که حضرت مولانا را در حق شما عنایت
عظیم هست و محبتِ بمجد تا حدی که چندین غزلیات را بنامِ مبارک شما مطرز و معزز گردانید
و آن معانی بذکر شما راز و طراز می نخشد و گفت والله والله بدستِ قدرت چنان بادشاهی
افتاده ام که اگر خواهد بعرشم میرساند و اگر میخواهد بفرشم فرو میرد چنانکه فرمود ؎

دلم همچون قلم آمد در انگشتانِ دلداری	که امشب می نویسد رهی نویسد باز فرداری
قلم را هم تراشد او قلاع و نسخ غیران	قلم گوید که تسلیم تو دانی من کیم بارے

همچنان حضرت مولانا را بخدمت او چندانی محبت و تعلق جانی بود که بعد از غیبتِ
ایشان هرکه بدروغ خبرے دادی و گفتی که مولانا شمس الدین را در فلان جا دیدم در حال
دستار و فرجی مبارک خود را بمبشر ایثار کردی و شکرانها دادی و بسی شکرها کردی و
شگفتے روزے اگر شخصے خبر داد که مولانا شمس الدین را در دمشق دیدم چندانی بشاشت
نمود که توان گفت و هرچه از دستار و فرجین و کفش و موزه پوشیده بود بوے بخشید
عزیزے از یاران گفته باشد که او در دروغ خبر داد هرگز ندیده ایم حضرت مولانا فرمود
که برای خبر دروغ از دستار و فرجی دادم چه اگر خبر راست بودی بجاے جانه جان
میدادم و خود را خدای او میکردم **حکایت** همچنان متقدمان اصحاب و مقدمان
احباب طُوبیٰ لَهُمْ وَحُسْنُ مَآبٍ چنان روایت کردند که روزی در خانقاه نصر الدین
وزیر رحمة الله علیه اجلاس عظیم بود و بزرگے را شیخی تنزیل میکردند و جمیع علما و شیوخ و عرفا

Marfat.com

وحکما وامرا وعیان بجمعهم حاضر بودند وهریکے درانواع علوم وفنون حکم کلمات میگفتند
وبحث های شگرف میکردند مگر حضرت مولانا شمس الدین درکنجی بسان گنج مراقب
گشته بود از ناگاه برخاست واز سر غیرت بانگی برایشان زد که تا کے ازین حدثنا
مے نازید وبرزین بے اسپ سوار گشتند درمیدان مردان می تازید خود یکی درمیان
شما از حدیثی قَلْبِی عَنْ رَبِّی چیزے نگوید وتا کے بعصاے دیگران بیاویزید ؎

پاے استدلالیان چوبین بود		پاے چوبین سخت بے تمکین بود

واین سخنان میگویند از حدیث وتفسیر وحکمت وغیره سخنان مردان زمان بست
هریکے درعهد خود بمسند مردی نشسته بودند واز ورود حالات خود معانی میگفتند
وچون مردان این عهد شمائید اسرار وسخنان شما کوهمشان خوی کرده از شرمساری
سر در پیش انداختند بعد ازان فرمود که از دور آدم هر فرزندے که از عالم قدم در
عدم قدم بخطهٔ وجود نهاد از انبیاء واولیا هریکے را علیحده منصبے وکارے بود بعضی
کاتب وحی بودند بعضی محل وحی اکنون جهدے کن که هردو باشے هم محل وحی حق وهم
کاتب وحی خود باشی که اِنَّمَا اَنَا بَشَرٌ مِثْلُكُمْ وسبب نزول این آیت حضرت مولانا را
معلوم است که امیر المومنین علی رضی الله عنه سه شب عاشورا با مصطفے صلی الله علیه وسلم
موافقت کرده بود دران شبها رسول الله صلی الله علیه وسلم هیچ نمی خورد امیر
المومنین علی رضی الله عنه هم چیزے نمی خورد مصطفے صلی الله علیه وسلم درو نظر کرده
اثر ضعف دید فرمود که لَسْتُ كَاَحَدِكُمْ آیت آمد که قُلْ اِنَّمَا اَنَا بَشَرٌ مِثْلُكُمْ فرق
اینقدر است که یُوحٰی اِلَیَّ ؎ تو به بین حیوان بجانے از ملک ✤ تا روی هم برزمین
وهم فلک ✤ تا بظاهر مِثْلُكُمْ باشد بشر ✤ تا بدل یُوحٰی اِلَیَّ دیده ور ✤

Marfat.com

بی برحق را وحی بجبرئیل و هم وحی القلب بود دلی را نیز همین بود که لا یسعنی فیه ملک مقرب و لا نبی مرسل الحق ینطق علی لسان عمر و شما را اینمعنی روی نموده است و بدان که روی ننموده است عالمیان را روی بسوی او کرده اند و این رباعی را گفت

ای گرسنهٔ وصل تو شیرانِ جهان	ترسان ز فراق تو دلیرانِ جهان
با چشم تو آهوان چه دارند بدشت	ای چشم تو پای بند شیرانِ جهان

همانا که حضرت مولانا خود را برداشت و در حوض خانقاه انداخت و آن روز سماع عظیم شد و چندانی علما و اکابر مرید و بنده شدند که در تقریر و تحریر نگنجد همچنان بجمع مولانا شمس الدین معرفت میفرمود که اینهمه تحصیل کردن و علوم خواندن آدمی و زحمات کشیدن برای آنست که تا نفس چون او همچون هارون و موسیٰ منقاد و ذلول شود و تذلل و مسکنت نماید چنانکه یوغی را در گردن گاو و برای آن کنند که تا رام شود و بآرام تمام زمین را سیاه کند تا آن زمین دانه پذیرد و بعد ازین خار خشک انواع جبوب و ریاحین عبیر آمیز از آن گلها بروند چون آن علم ترا مطیع منقاد گردانند پس آن علم عناء و زحمت باشد آدمی را علم کز تو ترا نستاند

پس از آن روزی بود صد بار همچنان حضرت ولد قدس الله سره العزیز حکایت کرد که روزی حضرت پدرم را در خلوت خود حالت انسلاخ شده بود و ساعت مدتی در آن استغراق مانده بود بعد از آنکه از عالم وله باز آمد بنده زیادت از این حال استفسار کردم فرمود که بهاء الدین شخصی را دیدم در بغداد کتابهای بسیار در ریاضت و مجاهده مشغول گشته بود و باتن لاغر و گردنِ باریک و زرد تلخ میکرد و صاحب درد عظیمش دیدم تا حدیکه بر روی آب شط

سجاده می انداخت و نماز میکرد و با شهنشاهی قوت و قدرت از حق التماس
میکرد که الٰهی بادشاها عالمتم و چیرتم بخش که از غیر تو هیچ سودی نمیبینم
بگوش او گفتند که حضرت مولانا شمس الدین تبریزی در دمشق است گروهها می گردد
خلایق میگفتند اکنون آن جایگاه رو تا آن بادشاه عشق ترا بدین حال به بیند
برین زاری و نزاری تو بخندد تا مطلوبت میسر شود و از درونت حالتی که جوشن
آن سر زند هماندم آن درویش دلریش نصیحت او را قبول کرده بی توقف روان
شد چون بدمشق رسید بحضرت مولانا شمس الدین در رسید حضرت مولانا از
زاریهای آن فقیر او را روشن شد و بنظر مبارکش خوش آمد در حال او تشنی
همان ساعت در باطن او نوری و سروری از عالم غیب سرزد و شوری عظیم پدید
در حبس خ درآمد و بمنازل حبس خ برین برآمد کمالی رسید که از غایت بهجت و
همت عارفان کامل است وَاللّٰهُ یَرْزُقُ مَنْ یَشَاءُ بِغَیْرِ حِسَابٍ

یک نظری بخش غیست آن غیر بین بسیه	بر بردت آن نظر سوی اثیر ے

همچنان خلفای عظام عَظَّمَ اللّٰهُ قَدْرَهُمْ از حضرت مولانا روایت
کنند که روزے بیاران حکایت میکرد که در اوایل حالات او وقات کرامات
با قدس الله سره العزیز مطالعه میکردم و لایزال با سینے گرم آتشے
مولانا شمس الدین مرا از مطالعه آن منع میکرد و میگفت تا کے
مدتے ترک مطالعه کرده بودم شبے در خواب دیدم که در مدرسه
نشسته بودم و بمطالعه آن کتاب مشغول گشته چون بخود آمدم
مولانا شمس الدین از در درآمد و گفت که مرا با مطالعه

Marfat.com

زمانی است که بمطالعهٔ آن مشغول نگشته ام فرمود دوش در مدرسه قراطائی باجماعتی
نشسته بودی و مطالعه آن کتب میکردی چه اغلب خوابها فکریست و ذکریست چه اگر
در فکرت نبود هم در خوابت نمودی بعد ازانکه حضرت شمس الدین چندانکه در قید
حیات بود بدان معانی نپرداختم همچنان اعزه روایت کردند که روزی حضرت
مولانا شمس الدین در بندگی خداوندگار نشسته بود و اکابر شهر حاضر بودند و مو
مراجعتان مریدی می باید که تمام مشائخ و عارفان واصل از کمال او قاصر مانند
او را اصلا قابلیت کمال نباشد و همگنان ازان عاجز مانند من او را بکمال بر سانم
کامل مکمل گردانم و خندا را بے ریب و تخمین بوے بنمایم و قدرتے چنانکه
نبی الامکمه والابرص رحتی الموتی و در قدرت کن فیکون
کے سخن قابلیت نگوید ؎ قابلے کو شرط فضل حق بدے

هیچ معدومی هستی نامدی ✣ تمام یاران سرنهادند
وآن قدرتِ عظیم را آفرین کردند ✣ خداوندی
شمس الدین تبریز ✣ ورای هفت چرخ
نیلگون است ✣ هر آن مشکل که شیران
حل نکردند ✣ بروی جمله بازی و
فنون است ✣ بزیر ران او
تقدیر رام است ✣
اگرچه نیک تفاسیست و
رویست

Marfat.com

اعتذار بابت اقتصار

برناظران کتاب پوشیده نماند که فی الاصل این کتاب مستطاب مشتمل
بر نفائس احوال و لطائف اقوال ده کس از بزرگان خانواده حضرت
مولینا جلال الدین رومی صاحب مثنوی شریف قدس سره اللطیف
که هریک از ایشان نیّریست بر آسمان عرفان و نوریست از انوار
رحمان رضی الله عنهم ورضوا عنه و منجمله آن عشر کامله
ترجمه چهار کس که بمثابه عناصر اربعه این ترکیب اند تا اینجا اختتام پذیرفت
و بالفعل در طبع این مجموعه دلنواز باقتضای ضیق فرصت الید
بر همین مقدار اقتصار نمود شد و اگر نیت این بنده
عاجز پرنیاز بمشیت خداوند قادر بنده نواز
موافق واقع شده است بعد چندی این عروس
معانی یتیم مبانی بتمامها و کمالها بحلیه
طبع متحلی شده متجلی خواهد شد
وبالله التوفیق
والمعتذر المسکین محمد
قمر الدین خادم
سررشته

Marfat.com